مصنفات فارسی

نوشته

علاء الدوله سمنانی

به اهتمام

نجیب مایل هروی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بها: [illegible] تومان

مصنفات فارسی





١٤ـع



علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد، ۶۵۹ـ۷۳۶ق.
مصنفات فارسی / ابوالمکارم رکن‌الدین احمد بن محمد بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، باهتمام نجیب مایل هروی

ص. ع. به انگلیسی:
Musannafât-i Fârsi (Persian Writings) Alauddulah Simnânî.
۱. علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد، ۶۵۹ـ۷۳۶ق. ـ نقد و تفسیر. ۲. تصوف. الف. مایل هروی، نجیب ۱۳۳۱ـ . ب. عنوان.

BP۲۸۰/۸۷ ۲۹۷/۸۹۲۴

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیم

فَبَشِّرْ عِبادِ الَّذین یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ اَحْسَنَه
اُوْلٰئِك الَّذِینَ هَدیٰهُمُ الله وَ اُوْلٰئِكَ هُمْ اُوْلُوْا الْاَلْبابْ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

مصنّفاتِ فارسیِ

علاءالدوله سمنانی

به اهتمام

نجیب مایل هروی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

۲۵۵



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

مصنّفاتِ فارسیِ علاءالدوله سمنانی

چاپ اوّل: ۱۳۶۹

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانهٔ شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

بسم الله الرحمن الرحیم

اشارتی به‌زمان و مکان سمنانی

نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم و نصف نخست قرن هشتم هجری که مؤلف این رساله‌ها آن‌را درك کرده‌است، چگونه زمانی بوده و چه‌سان مکانی؟ این سؤالی است که درخاطر برخی از خوانندگان آثار پیر بیابانکی می‌گذرد و به‌لحاظی هم پرسشی است درخورند تأمل بر نگاشته‌های سمنانی؛ چه آدمی هرچند که سیر درون کند و به‌سفر دراعماق قلب بپردازد و... بازهم‌نمی‌تواند تار عنکبوت زمان و مکان‌را ـ که عوامل گونه‌گون زندگی، فراگرد جان و تن او تنیده‌اند ـ نادیده انگارد، خاصه آن‌که چونان سمنانی حواس دل و طبقات هفتگانهٔ آن‌را دریافته باشد و تن‌را در خلوتخانه‌ای تنگ و تاریك بنشاند و دل را به‌راهی علوی رهایی بخشد. آری چنین کسی نمی‌تواند به ظلمت‌آباد جهان خلق و ظلمت زمان‌ومکان شهادی ننگرد، هرچند که تلخیهایش را شهد گیرد و زشتیهایش را زیبا پندارد.

پس چگونه زمانی بوده است زمان و مکان سمنانی؟ این سؤالی است که پاسخش از بررسی نگاشته‌های تاریخی، خانقاهی وحتی دیوانهای شاعران این دوره بدست می‌آید. و اگر نگارنده زندگی کوچیانه را بهانه آرد و خامهٔ لنگ و بضاعت تنك او مانع از دادن جوابی عمیق گردد، کافی است که از زبان خامهٔ خود سمنانی مدد گرفته شود:

او می‌گوید: «وقتی مغولان به‌ایران تاختند«برهنگان‌وعوانان درکار کردند و به‌شهرها فرستادند. اینان با خواجگان ساختند و به‌جهت هوای نفس و از روی‌ریا با یکدیگر قسمتهای باطل و بیوجه کردند.

و محصلان درکار کردند و آنان چون سگان گرسنه در گرد کویها افتادند و به دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند.

پس اهل صلاح جلای وطن کردند.

ضعیفان پایمال جهانخواران شدند.

اهل بازار به‌مسخرگی عوانان رفتند.

برزگران به‌گدایی درافتادند.

لئیمان خرابات را معمور کردند.

عالمان مدارس را معطل گذاشتند و ترك علم کردند.

عابدان صومعه‌ها را دکاکین رزق ساختند که ما رازق می‌جوییم.

صوفیان ازرق‌پوش خانقاهات را هنگامهٔ شیطان ساختند و به‌کفر و قلماش گفتن مشغول شدند که ما معرفت می‌گوییم.

القصه هریك به شومی هوی کمر متابعت سلطان بربستند و جهان ویران کردند»[1].

این چند عبارت کوتاه، ولیکن گویا- که به‌ذوق نگارنده خوش‌نشسته و همچنان در مقدمه‌های نگارشهای سمنانی آن‌را نقل می‌کنم - از دهها مدیحه‌ای که دلقکان دربارها ساخته‌اند خواندنی‌تر است و اگرچه شعر نیست اما شعور هست، شعوری که پر است از مهر، مهر به‌دیگران، مهری که زایندهٔ اندوه و نگرانی است از برای نگرانیها و اندوه‌های دیگران؛ درعین حال که پاسخی است بسیار روشن به‌آن پرسش که: سمنانی در چگونه زمان و مکانی می‌زیسته است؟

اما در این زمان و این‌مکان‌که صوفیانش ازرق می‌پوشیدند وخانقاهها را جایگاهی مأنوس از بهر هنگامه‌گیری و فتوح و نذورخـواری ساخته

۱. چهل‌مجلس، ملفوظات علاءالدوله سمنانی، ص۱۱۱.

بودند، چرا سمنانی به‌تن خود به‌آن سوی روی کرده است؟ آیا در این مکان خانقاهی وجود داشته است که صوفیان ازرق‌پوش مذکور در آنجا تتوانند به‌مشعبدی بپردازند و قلماش گویند؟ آیا در این زمان تصوفی بوده است که جامهٔ کبودش یادآور داغهای کبودوش اهل روزگار بوده باشد؟ پاسخ این پرسشها را بنوعی می‌توان از نقد حال سمنانی که به‌خامهٔ خود او نوشته شده است بحاصل آورد.

نقد حال سمنانی به خامهٔ خودش*

درحدود سال ٦٥٧ هجری یا اندکی پس‌از آن در خانواده‌ای از ملکان سمنان[2] به‌دنیا آمدم که «احمد» نام کردند و طبق مرسوم بموقع به مکتبخانهٔ سمنانم گذاردند. من که در خانوادهٔ محتشم به نوجوانی رسیدم به هرکاری راضی نمی‌شدم و ملازمت هرکسی را نمی‌پذیرفتم مگر خدمت و ملازمت سلطان روزگار را که ارغون بود. چون به پانزده سالگی رسیدم به خدمت او شتافتم و ده‌سال بی‌طمع خلعتی و مالی بهمگی همت به عمل‌پیشگی او پرداختم. اخلاص من در ملازمت و خدمت به‌سلطان از دیگر ملازمان و عمل‌پیشگان ممتازم کرد و مورد توجه و عنایت سلطانم گردانید.

سالها با خلوص‌تمام در دستگاه ارغون خدمت کردم. در این مدت نکاتی را از مسائل دیوانی ـ که آنها را «فضلیات» می‌خوانم ـ می‌دانستم و

---

* دربارهٔ‌زندگی وسرگذشت‌عرفانی وفرهنگی سمنانی،معاصران او ومتأخران،هریك‌به‌گونه‌ای، مطالبی نوشته‌اند و معاصران مانیز باتوجه به‌نوشته‌های مذکور تحقیقاتی کوتاه و بلند کرده‌اند. من هم دربارهٔ او در مقدمه‌های العروه و چهل‌مجلس نکاتی را آورده‌ام، اما درنوشتن این سرگذشتنامه، جز درچند مورد، فقط به‌خامه و نوشتهٔ خود سمنانی نگاه کرده‌ام؛ زیرا آنچه او دربارهٔ خویش گفته است که صادقانه هم می‌نماید، روشنترین نقدحالی‌است که می‌توان دربارهٔ او سراغ گرفت.

۲. ازخانواده علاءالدوله سمنانی سه‌نفرزیر به‌امور دیوانی اشتغال‌داشته‌اند وبه‌همین‌جهت‌آنان‌را «ملك» می‌خوانده‌اند. این سه نفر عبارتند از: ۱. ملك جلال‌الدین بن احمد بیابانکی که به‌وزارت ارغون‌شاه هم رسیده است (دستورالوزراء خواند میر ۲۹۵) ۲. پدر علاءالدوله، یعنی ملك شرف‌الدین محمد بن احمد بیابانکی که ملك بغداد بوده‌است (مجمل فصیحی ١٤/١) ۳. رکن‌الدین صاین قاضی که شغل قضاوت را درعهد ایلخانان داشته است (دستورالوزراء ٢٤٠)

اندکی از علوم عقلی‌ونقلی آموخته بودم و از قرآن نیز چند سوره حفظ داشتم، اما چون ارغون پاکی‌وطوع مرا درملازمت دید، به‌خودش مقربم گردانید بطوری‌که محسود دیگر امرا و وزرا شدم. و از غایت رغبتی که به خدمت‌گذاری ارغون داشتم گاهگاهی از ادای نماز بازمی‌ماندم، و هم نمی‌رسیدم که خوانده‌ها و آموخته‌هایم را فرایادآرم یا چیزی برآنها بیفزایم.

ده سال براین منوال گذشت تا آنگاه که به سال ۶۸۳ هجری ارغون و دیگر شاهزادگان مغول از پذیرفتن اسلام توسط سلطان احمد تگودار برنجیدند و با او به‌جنگ شتافتند. من نیز ــ که بیست‌وچهار پنج سال بیش نداشتم ــ با ارغون دراین جنگ همراهی کردم و از روی غرور جوانی باخود گفتم: جنگی کنم که پسندیدهٔ پادشاه افتد.

چون در نزدیکی قزوین سپاه ارغون به‌لشکر سلطان احمد رسید، من نیز تکبیر گفتم که حمله‌برم. در این هنگام زاجری حقانی فرادید آمد و داعیه‌ای در باطن من پیداشد. چنانکه حجاب از پیش چشمانم برداشته‌شد و جمال آخرت و آنچه دراوست به‌من نموده‌شد و من نتوانستم در زدوخورد دو سپاه مذکور شرکت جویم، متحیر برجای‌خود ماندم و آن داعیه همچنان مصاحب باطنم بود تا فردا چاشتگاه که چون بر سر خوردن رفتم زاجر حقانی ناپیدا شد اما اثر آن در جانم باقی بود. چنانکه نه‌تنها به‌ملازمت سلطان هیچ رغبتی نداشتم بلکه ملالتی‌نیز درمن ازخدمت دستگاه‌ارغون پدیدار می‌گشت. به‌اندیشهٔ قضاء طاعاتی که نکرده بودم افتادم و احتراز از گناه و معصیت را برخود واجب دانستم.

با این‌حال، نمی‌توانستم خودرا قانع‌کنم که از صحبت و ملازمت ارغون ببرم و دور شوم، ازاینرو در دستگاه ارغون به قضاء طاعتهای فوت‌شده اهتمام کردم، هرشب قضاء نمازهای دو روز را برخود لازم گردانیدم وقرآن می‌خواندم و پنج آیت در شبانه‌روزی فرایاد می‌دادم. از مناهی و ملاهی دستگاه ارغون توبه کردم، کم خوابیدم، کم‌گفتم و کم‌خوردم، تا جایی که گاه بودی که یك‌هفته می‌گذشت و من چیزی نمی‌خوردم «تا غایتی که شبی

ازفرط گرسنگی بیرون آمدم و در پهلوی تنور نانبایان پاره‌ای نان سوخته دیدم... در تاریکی آن خشکپارهٔ سوخته می‌خوردم، طالب علمی آنجا بود آواز خوردن آن بشنید تصورکرد که نبات می‌خورم، روشنایی بیاورد و گفت: تنها می‌خوری؟ چون بدید، رقت‌کرد»[۳].

مدتی نزدیك به‌یك سال و دوماه درحالی‌که قباه‌وکلاه دیوانی داشتم، به‌این صورت گذراندم تا در ۶۸۵ هجری بیمار شدم،بطوری‌که طبیبان‌دستگاه ارغون از مداوای من عاجز و ناتوان ماندند. دراین مدت گاه مصطفی را ـ صلعم ـ بخواب می‌دیدم که وعظ می‌فرمود و به‌کره‌وجبر مراحاضر می‌گردانید، وگاه ابویزید بسطامی را می‌دیدم که این بیچاره را تربیت می‌کرد.

در این حال نچندان خوش با ارغون در تبریز بودم. در شانزدهم شعبان ۶۸۵ هجری از او اجازه گرفتم و راهی سمنان شدم. چون به اوجان رسیدم اثر صحت و سلامت درخود دیدم، دانستم که آن بیماری از ملازمت و صحبت شوم دیوانیان بود، ازاینرو رغبتم در ترك دنیا و اجتهاد درعبادت و بندگی افزون شد درحالی‌که سر خجالت درپیش و آب دیده ریزان، و بـا دل‌ریش باخود می‌گفتم که: چه بود ملازمت کسی که بت می‌پرستید؟!

به‌هرحال، در غره رمضان همان سال به‌سمنان رسیدم، بر سر آرامگاه شیخ حسن سکاکی قباه‌وکلاه و کمر دیوانی بازکردم و بدور انداختم و جامهٔ صالحان پوشیدم و به‌تحصیل علوم عبادی و مالابد دینی اهتمام کردم و به سلوك طریق بروفق دستورالعملهای مندرج در قوت‌القلوب ابوطالب مکی پرداختم. درضمن سلوك، حالاتی خوش دست می‌داد و به‌تجرید مشتاقم‌می‌کرد. دراین هنگام رد مظالم کردم وهرچه داشتم که می‌دانستم حق کسی در آن هست، بازدادم و آنچه معلومم نبود به‌فتوای فقیهان وقف و صدقه‌کردم و غلامان و کنیزان که در خانه داشتم آزاد کردم و حق‌زن و فرزند را به آنان سپردم و خانقاه سکاکیه را ـ که شیخ حسن سکاکی از اقران شیخ ابوسعید

۳. منقولاتی که از نص کلام سمنانی دراین سرگذشتنامه آمده‌است مربوط است به متـن فتح‌المبین، العروه لاهل الخلوة والجلوة، چهل مجلس و سلوةالعاشقین

ابوالخیر ساخته بود ـ عمارت کردم و خانقاههای دیگر بنا کردم و به ترك و تجرید اهتمام داشتم.

باوجود جذبه و زاجر الهی در این حالت، شیطان به‌وسوسه درآمد درساحت سینه، و نفس مرا به‌تشویش آورد. القاکرد که تو امری خطیراختیار کردی بی‌یقینی که ترا حاصل شده باشد و به‌تخمین این‌چنین دانسته‌ای، چگونه عاقل ترك دنیا کند و ازآن لذتها و تقرب پادشاه دوری جوید، دراین وقت که تو جوانی، چرا عیش خود خراب می‌کنی به‌گمانی بی‌برهان؛ حال آنکه هیچ چیزی گواراتر از عمر و لذیذتر از عیش نیست، زمان می‌گذرد و تو عیش خود منغص کرده‌ای به جامهٔ پشمین و نان جو ناپخته و بیخوابی، شاید که بعدازاین مدتی برآید و ترا بطلان این طریق روی نماید و تتوانی به سر آن تنعم‌رفتن. بفرض این‌که آسان گردد برتو نقد و جنس‌دادن به‌مسلمانان، صحبت و قرب سلطان ترا کی دست دهد و ایام جوانی کی بازآری؟

درجواب ابلیس پرتلبیس گفتم: همهٔ انبیا و اولیا مردمان را به‌طاعت و عبادت تحریض کرده‌اند و از دوستی دنیا و متابعت هوی نهی کرده‌اند. درجوابم گفت: چون می‌دانی که آنچه ایشان گفتند، مطابق واقع است؟ گفتم: بی‌شك می‌دانم که دل من ازدنیا و لذتهای دنیا ملول شده است و باز نمی‌گردم بر سر هرچه رها کرده‌ام، وازاین ریاضت و طاعت لذت بی‌ملالت می‌یابم.

باز شیطان گفت: این کلام تو بی‌برهان است و عقل طالب حق التفات به‌چیزی‌که بی‌حجت و برهان باشد، نمی‌کند. نشنیده‌ای که خدای تعالی در کلام خود می‌فرماید: قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین(٢٧/٦٤).

چون شیطان به‌وسوسه غلبه می‌کرد به‌او التفات‌نکردم و در ریاضت‌و مجاهده افزودم و از حق‌تعالی خواستم که الهامی کرامت کناد تا شیطان و وساوس اورا جواب دهم. دراین حالت هاتفی خبرداد که تعجیل مکن، متابع عتبهٔ حبیب خدا باش که زود برتو این در گشاده گردد.

پس «به‌مجاهده» زیادت از آنکه ذکر رفت مشغول گشتم چنانکه

اگر یکی از اصحاب سخنی می‌گفت، مجال جواب او نداشتم از استغراق اوقات به اوراد شب‌وروز، تا در این هنگام طالع‌شد صبح سعادت از افق اقبال، و سلطان الهام در صفهٔ صدر درآمد و برمن روشن کرد که آدمی را درتکمیل نفس چاره نیست از سه چیز:

یکی سیاست از برای ضبط اموال و حفظ نفوس و امر معاش.

دوم طهارت، تا از حیوان ممتاز گردد که این پاکی را انسان بطبع دوست داشته است.

سوم عبادت معبود و موجد خود، که طبع سلیم و عقل مستقیم الزام می‌کند که مارا موجدی رازق خالق هست. پس واجب است اورا فرمان بردن. و دانستم که آدم و فرزندان او ثابت بوده‌اند در رعایت این سه شرط». چون آدم از دنیا رحلت‌کرد اختلاف کردند که ظاهر این سه شرط معتبر است یا باطن آن، ویا جمع بین ظاهر و باطن. پس چون این الهام به‌دل رسید، نفس آرام گرفت در رعایت این سه شرط، و به‌تحقیق دانستم که جمع‌کردن میان ظاهر و باطن بهتر است.

پس‌از آن در احوال و آراء گروهها و فرقه‌های مختلف به‌الهام ربانی جستجو کردم، تا به‌گروهی رسیدم که آنان را صوفیه می‌گویند و صورت و معنی شرطهای سه‌گانهٔ سیاست و طهارت و عبادت را بجای می‌آرند. چون بخود آمدم اشتیاق پیوستن به صوفیه را درخود یافتم و مشتاق شدم به‌دیدار آنان. خبر از هرکس می‌پرسیدم هیچ‌کس در عالم شهادت ایشان را نمی‌نمود، اگرچه صاحب خرقه بسیار بودند، اما:

پوشیده مرقع‌اند ازین خامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الف‌لامی چند بدنام کنندهٔ نکونامی چند

پس چون از وجود آنان در عالم ناامید شدم به‌مطالعهٔ کتابهایشان پرداختم و احوال و آرا و چگونگی مجاهده و سلوك آنان را می‌خواندم و به‌آنها عمل می‌کردم. برخی از حالات آنان را مانند خلوت و عزلت و جلوت و مقاماتشان را بتعریف بدانستم و علاقهٔ بیشتری به‌ایشان پیدا کردم و از حق‌تعالی توفیق

وصول به آنان را می‌خواستم.

به‌هرحال، مدتی را باچنین حالاتی بسر کردم و همچنان در پی صوفیه بودم تا آنکه در محرم ٦٨٦ هجری حال برمن غلبه‌کرد و به‌خلوت نشستم. به‌خلوت رفتن من فریاد از نهاد خلق برآورد و گفتند که فلانی دیوانه شد. دراین موقع اخی شرف‌الدین سعدالله بن‌حسنویه سمنانی[٤]ـ که مرید و خلیفهٔ شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (٦٣٩ـ٧١٧ هـ.ق.) بود ـ از خراسان به‌سمنان آمد و مصاحب من شد. شبی دیدم اورا که بر سر تنور نشسته، ذکر می‌گوید و سر می‌جنباند. از حالش پرسیدم، اهمیت و کیفیت ذکرگفتن را بطریقه نفی و اثبات به‌من بازگفت. گفته‌هایش آموختم و به‌شیوهٔ او به‌ذکرگفتن مشغول شدم، تا نیم‌شب، ناگاه از پیش سینهٔ چپ شراره‌ای چند ظاهر شد، گمان بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك ذکرگفتن کنم، میسرم نشد و ذکر، مرا درربود تا به‌وقت سحر، به‌قوت تمام ذکرگفتم و نفی و اثبات می‌کردم. شرارات بجایی رسید که به‌آسمان متصل‌شد و نفسم از آن بترسید که مبادا جنون باشد! و چون مردم بر جنون من متفق شده بودند وهم برمن زیادت شد، برخاستم و تجدیدوضو کردم و نماز صبح بگزاردم. همچنان دل گوشتین من متحرك بود چنانکه از حرکت او «الله» می‌شنیدم. و این سخن با اخی سعدالله نمی‌توانستم گفت؛ زیرا می‌ترسیدم که مبادا او نیز بترسد و باکسی بگوید و این حال موکد ظن ایشان شود. تا روز دوم که این شرارات بجایی رسید که می‌خواست تا جامه شق‌کنم و نعره زنم، اما به‌قوت عقل خودرا بتکلف نگاه می‌داشتم تا وقت نماز صبح، چون پای برسر سجاده نهادم که سنت صبح بگزارم در مواجهه بریمین و یسار ستارگان غیرمعدود درفشیدن آغاز کردند و درنماز فرض همچو چشمه‌ای بر سر سجاده درجوش آمدند و خودرا براین بیچاره می‌زدند و هیبتی عظیم در وجود این‌بیچاره افتاد بطوری‌که می‌خواستم که از نماز بیرون جهم، اما حق تعالی یارشد تا نماز بتمام گزاردم.

---

٤. دربارهٔ او ← سلسلةالاولیاء نوربخش، ش ٢٥٠

بعداز آن با اخی شرف‌الدین خلوتی کردم و گفتم: دراثنای ذکر شراره درجانب سینهٔ چپ دیده شد. متبسم گشت و فرحی در باطن ظاهر شد و گفت: ترا این معنی افتاده است؟ گفتم: بلی. گفت: الحمدلله، مرا چون شیخ عبدالرحمن اسفراینی تلقین ذکر فرمود، مدت سالی درمکه به‌ذکر مشغول بودم بعدازآن در عرفات مرا این‌حال افتاد و به‌رای شیخ عرضه کردم، پسندید و فرمود که کلمهٔ لااله الاالله همچون آهن آتشزنه است و دل همچون سنگ، و نور ایمان همچو شراره که در آن سنگ مستکن است. علامت وصول کلمه به‌دل، این شراره است که بظهورآمده، و اگر به ذکرحق مشغول شوی چون باطنت مستعد افتاده است زود باشد که کواکب و انجم وماه و آفتاب دیده شود.

چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت برسر سجاده کواکب دری نامحصور درنظر آمد و همگی وجود من به‌صحت طریقت اقرار کرد. بعداز این ترك اوراد خود کردم، مرا چه می‌باید کرد؟ گفت: شیخ عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مریدان را به‌دوام ذکر لااله الاالله می‌فرماید به شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

پس‌از آن استفسارکردم از اخی شرف‌الدین که این طریق از چه‌کسی آموختی؟ گفت: به‌نزد شیخ عبدالرحمن در حجاز آموختم و شیخ مرا فرمود که به‌خراسان رو، وچون یکی از ابناء ملوك دریابی که به‌جذبه مکرمت حق تعالی مکرم گشته باشد با او بنشین و مصاحبت او واجب دان.

گفتم: شیخ تو کجاست؟ گفت: دربغداد، و امروز درخدمت او بسی سالکان‌اند که به‌خلوت و عزلت مشغول می‌باشند.

پس متعجب‌شدم از سخنان او که مطابق با احوال من بود و شوق دیدار شیخ اسفراینی درمن پدیدار گشت. بیست‌وشش ساله بودم که وجد غلبه کرد بردل و سماع می‌طلبید. سر را حلق‌کردم و خرقه‌ای پوشیدم در ۲۷ محرم سال ۶۸۷ هجری به‌قصد رفتن به‌بغداد، عزیمت همدان کردم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که به‌بغداد می‌روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید مرا

به‌شهر، و به‌خیمه‌گاه تابستانی خود برد. درآنجا دانشمند و علمای بخشی را از هند و کشمیر و تبت و ایغور حاضر کرد تا بامن مناظره کنند. نخست ارغون بازوی من گرفت و می‌جنبانید که سخن بگو. «قطعاً با او التفات نمی‌کردم. عم من که وزیر او بود و از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد، بترسید و درآمد و مرا گفت: احمد! پادشاه باتو سخن می‌گوید، جواب بگو. من سر برآوردم، گفتم: تو برو بجای خود بایست که مرا از اینها فراغت است و جز ازحق از هیچ آفریده‌ای بیم ندارم. همچنین بودم تا آنگاه که ارغون سخت برنجید و پستر خزید و بجای خود بنشست و گفت: بروید و بخشیان را بیارید، و خاموش شد.

امرای بزرگ که در درون خرگاه بودند چون تغیر او مشاهده کردند با من سخن‌گفتن آغاز کردند که تو از نزدیك ما گریخته‌ای و تاجیکی،چگونه چنین دلیری می‌کنی؟ سربرآوردم و روی به‌ایشان کردم،گفتم: آنگاه‌که باشما بودم بندهٔ شما بودم، اکنون که خداوند خودرا بشناختم به‌شما نمی‌پردازم و ازشما باك نمی‌دارم.

دراین اثنا بخشیی درآمد، بنشست، من در مراقبه بودم، ارغون گفت بخشی را که از او سؤالی‌کن. بخشی بخندید و گفت: او درکودکی با ما بوده است، چه می‌داند که از او سؤال کنم. فرمود که البته سؤال‌کن. بخشی گفت: نزدیك من می‌رسد که این‌که اورا علاءالدوله می‌گویند و اشارت به تو می‌کنند، کدام عضو تست؟ من زانوها برآوردم و گرد بنشستم گفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شد، چون دیدم با من بحث می‌کند و به‌جهت دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که رنجیده است دلخوش‌کنم بعداز آن سخن گویم تا ارغون برطرف او نباشد. روی به‌ارغون کردم، گفتم: دل پادشاه آیینه جهان‌نمای باشد اگر به‌انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندو راکه چنین عزیز می‌دارد هیچ‌نیست و دین شاکمونی که به آن می‌نازد نمی‌داند و پیرو آن نیست، و پادشاه اورا تربیت می‌کند به‌امید آنکه برای او دعاکند و پیروی او می‌کند تا به‌خدا نزدیك‌شود. چون او از

خدا دور است و سخن شاکمونی نمی‌شنود پادشاه را از دعای او و متابعت او چه فایده دهد؟

چون بخشی این بشنید، گفت: چه چیز است که من سخن شاکمونی را خلاف کرده‌ام بگو! گفتم: شاکمونی در نون* نگفته است که اگر پای بر گیاه تر نهند چنانکه خسته شود و راه آبخور آن دربند شود، میان آن‌کس و خدا راه دربند شود؟ گفت: بلی نوشته است. گفتم: پس آنجا که خرگاه تو زده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو ببریده‌اند و از آنجا تا اینجا که آمده‌ای چند گیاه درزیر قدم تو شکسته شده است؟ و دیگر نه شاکمونی گفته: اگر خمر بر زمین ریزد و ازآنجا گیاه برآید اگر اسب آن گیاه را بخورد آن‌که بر اسب نشیند مردود این راه باشد؟ گفت: نوشته. گفتم: تو اینجا نشسته و در شکم مردهٔ تو پنج‌من خمر است، تو چگونه بخشی باشی؟

به‌عون حضرت حق بخشی خوار گشت و خجل شد. دیدم که سخنهای من در دل ارغون جایگیر شد، بعداز آن ارغون بامن گفت: می‌خواهم که‌بامن باشی، مرا سخن تو خوش‌آمد. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که بیش‌از این باشما باشم.

بعداز آن، باغچه‌ای بود در آن نزدیکی که باغ خاصهٔ ارغون بود. درآنجا رفت و مرا به‌خلوت بطلبید و دست من بگرفت و برزمین نشست و مرا بنشاند و گفت: دریغ نباشد که همچو تو کسی پسروی دین باطل کند؟ گفتم: دین باطل کدام است؟ گفت: دین محمد تو. گفتم: معاذ الله، دین حق دین محمد است. گفت: نه تو این ساعت می‌گفتی که در دین شاکمونی هر که گیاهی را خسته‌کند راه او به‌خدا دربند شود؟ گفتم: آری. گفت: محمد تو نسقی درمیان خلق نهاده است چنانکه مردمان به‌ریختن خون رغبت کنند و کشتن آدمی از آن نسق او لازم می‌آید. جایی‌که شکستن شاخ گیاه راه

---

* نون Non یا نوم Nom در مغولی به‌معنی شرع، دین، قانون و رسالهٔ مذهبی است. بعضی آن‌را در اصل از سغدی دانسته، وعده‌ای ریشهٔ آن‌را ا‌وم سانسکریت بشمار آورده‌اند ← دائرةالمعارف هند ۵۷

به‌خدا را دربند کند، کشتن خلق بنگر که چگونه باشد. گفتم: چون؟ گفت: نه او لشکر خودرا گفته است که با کافران جنگ‌کنید، اگر ایشان را بکشید شما به‌بهشت روید و اگر ایشان بکشند هم شما به‌بهشت روید؟ این نسق رغبت جنگ را بیفزاید و از هردوطرف بیشتر کشته شود.

قضا را خود باغبان دربرابر ما اره دردست داشت و درختی را عمارت می‌کرد و شاخهای آن می‌برید و می‌انداخت، گفتم: نه این باغبان را هر سال چندین اجره می‌دهی؟ گفت: آری. گفتم: چرا شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد؟ گفت: باغبان است، دانسته می‌کند، آنچه بریدنی است می‌برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می‌کشند آن شاخ نیك بکشد و بردهد. گفتم: این عالم باغ خداست و محمد باغبان، و خلق چون درختان. محمد ـصلعمـ می‌داند که کافران شاخهـای بداند و مسلمانـان شاخهای نیك، شاخهای بد را می‌برد، یعنی کافران را می‌کشد تا مسلمانان بفراغت خاطر توانند بندگی حق‌کردن، و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند، مسلمانان بخورند و طاعت‌کنند*.

ارغون را از این سخن عجب‌آمد، مرا گفت: در دین محمد از تو مقربتر کسی نیست که چنین سخن برای او می‌توانی گفت. گفتم: تو مقربان محمد را ـعلیه‌السلامـ چه‌دانی؟ آخر نبینی که من یك ساعت بی‌تو نمی‌توانستم بود، این ساعت که بویی از مقربان او به‌دماغ من رسیده، نمی‌خواهم که پیش ترا ببینم، ایشان‌که مقربان او باشند به‌توکجا پردازند و از توشان‌کجا یاد آید!

بعداز آن ارغون گفت: برای دل من ملازم من باش که دل من ترا دوست می‌دارد و سخن تو مرا خوش می‌آید، هرچه بخواهی ترا بدهم و هیچ‌کس بجای تو ندارم. گفتم: ربع‌مسکون بیست‌وچهار هزار فرسنگ است و این ملك تو هزار فرسنگ بیش نیست، پس همچو تو بیست‌وسه پادشاه در دنیا باشد و بیست‌وسه ملك دیگر همچنین باشد. گفت: باشد. گفتم: اگر

---

* نظیری به‌این‌گونه، به‌همین مضمون توجه داده است:

نیست در خشك‌وتر بیشهٔ من کوتاهی چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم

خدای تعالی فرماید که این بیست‌وچهار هزارفرسنگ را به‌تو می‌دهم و هزار سال ترا عمر باشد و چون بمیری ترا از هیچ نپرسم و به‌بهشت درآرم، من مملکت را از خدای قبول نکنم و ترك این‌راه و لذت که درآنم نگیرم، تومرا چه توانی داد؟ چون این بشنید دانست که کار نوعی دیگر است، امید منقطع کرد تا آنگاه که کار بجایی رسید که بی‌اجازت او از آنجا برفتم». عم من به‌ارغون از رفتنم اطلاع داد، ارغون گفته بود که کسی در پی‌او بفرستید اگر به‌بغداد برود منع کند. من به‌سمنان رفتم و عرض حال بنوشتم و به اخی شرف‌الدین سمنانی دادم که به‌شیخ عبدالرحمن اسفراینی برساند.

چون اخی شرف‌الدین نامه و گزارش احوالم را به شیخ رسانید، شیخ تعجب کرده بود، و جوابم نوشت که «تعبیر واقعات تو به دست اخی شرف‌الدین خواهم فرستاد، آمدن تو به‌بغداد حاجت نیست که معنی من پیش تو حاضر است».

بعداز آن در اواخر شعبان اخی شرف‌الدین بیامد و مکتوب شیخ مارا بیاورد که در آن مرا اجازه داده بود که به‌خلوت درآیم. هم به دست اخی خرقه‌ای ملمع برایم فرستاده بود. خرقه را پوشیدم و به اربعین موسوی درآمدم و عجایبها دیدم و اشتیاقم به‌دیدار شیخ افزونتر گشت، تاآنکه در بیست‌وهشت سالگی پنهان از ارغون و شحنگان او روانهٔ بغداد شدم و شیخ خودرا دیدار کردم و او مرا تلقین ذکر کرد و به‌خلوت نشاند وسپس به‌زیارت کعبه فرستاد. در بازگشت از کعبه به‌سال ۷۸۹ هجری باری دیگر شیخم را ملاقات کردم، و به‌دستور او در شونیزیه بغداد به‌خلوت نشستم، و چون‌بیرون آمدم، شیخ امرکرد به‌مراجعت به‌سمنان و مشغول‌گشتن به‌خدمت والده، و اجازت فرمود به‌ارشاد سالکان راه حق. چون به‌سمنان آمدم، به‌ارشاد مشغول شدم، طالبان از همه طرف روی به‌خانقاه من آوردند و من هریك را مطابق استعدادی که داشت به‌سیروسلوك مشغول گردانیدم، بطوری‌که بعضی از آنان از واصلان حق شدند.

***

ازاین‌پس آوازهٔ علاءالدوله سمنانی به‌آنجا رسید که برخی از مشایخ خانقاههای دیگر همراه با دسته‌های مریدانشان در صوفیاباد سمنان بـه او پیوستند[۵]، و امیران آرزو می‌کردند که شیخ سمنان گوشت صید آنان را بپذیرد[٦] و میانجی عقده‌های کور سیاسی آنان گردد[۷]، و او نه در زمان و نه در مکان، که برزمان ومکان، دهها مرید را به‌درجهٔ مراد رسانید، بطوری‌که مرید مرید او- یعنی امیر سیدعلی همدانی‌که تربیت‌شدهٔ دست شیخ‌محمودمزدقانی بود از مریدان سمنانی ـ آراء او را به شبه‌قاره هندوستان رسانید و مریدی دیگر راه اورا درفراه بازنمود، و سدیگر آنان در ماوراءالنهر اهتمام به‌نشان دادن طریق عرفانی او کرد و...

بعلاوه، سمنانی پس‌از گرایش به‌تصوفی رقیق وملایم، دست به‌تألیف و تصنیف‌برد و درتفسیر قرآن و شرح احادیث قدسی و نبوی و رموز عرفانی و آداب‌وکلام وفقه وفلسفهٔ خانقاهی و وعظ ونصیحت و وصیتهای اجتماعی دهها اثر کوتاه وبلند به‌زبان فارسی و تازی نوشت، آن‌چنانکه نگارشهای او آینه‌ای است غماز در الهیات وخانقاهیات واجتماعیات ومسائل‌سیاسی،اجتماعی و اقتصادی، و متضمن بسیاری از دقایق مربوط به‌ادبیات تصوف و بسیارمفید برای مطالعه درتاریخ زبان فارسی، که پس‌از هفتصد سال بدون هیچگونه صعوبت و دشواریی گویاست و مفهوم.

و سرانجام این پیر پخته و سوخته درشب جمعه، بیست‌ودوم رجب از سال ۷۳٦ هجری درگذشت و دربیرون خانقاه صوفیاباد در محل حظیرهٔ جمال‌الدین عبدالوهاب بارسینی بخاك سپرده شد.

این‌بود کلیات سرگذشت سمنانی که به‌خامهٔ خودش، جسته‌جسته در نگارشهایش آمده است. هرچند از خلال نگاشته‌های او می‌توان به‌جزئیات آرا و عقاید و جهان‌بینی سیاسی، عرفانی، اجتماعی و حتی اقتصادی او نیز

---

۵. ← چهل‌مجلس ۱۳۹

٦. ← همان‌کتاب ۱۵۸

۷. ← مطلع سعدین سمرقندی ۷۳/۱

پی‌برد اما دراین مقدمه به‌آنها نمی‌پردازم که سخن بدرازا می‌کشد. همهٔ این نکته‌ها را ـ اعم از کتابشناسی و نسخه‌شناسی مصنفات تازی و فارسی او، و سلسله‌هایی که به‌او منتهی می‌شوند و معاصرانی که بااو رابطه داشته‌اند و معاشران و اصحاب او ـ همراه بادقایقی دیگر درکتابی به‌نام «پیر بیابانکی» آورده‌ام که در پی این‌مجموعه، با فاصله‌ای نچندان زیاد عرضه خواهد شد ان شاء الله تعالی.

آشنایی با این مجموعه

دربارهٔ نگاشته‌های فارسی و تازی علاءالدوله سمنانی در مقاله‌ای جداگانه بحث کرده‌ام[۸] و باتفصیل بیشتر و با بررسی آثاری از سمنانی که نسخه‌ای از آنها موجود نیست و نیز هم بانمودن برشهایی که از نگارشهای سمنانی استخراج شده و در فهرستهای نسخ خطی نام و نشانی مستقل پیدا کرده است در پیر بیابانکی سخن گفته‌ام[۹]، ازاینرو درمقدمهٔ این مجموعه نیازی نمی‌بینم که به‌معرفی مجموع آثار سمنانی بپردازم. آنچه در مجموعهٔ حاضر جمع و تدوین شده دوازده رسالهٔ کوتاه و بلند اوست همراه با هشت اجازه و مکتوب، که‌سمنانی به‌خلیفگان ومعاصران خود نوشته ویا از آنها دریافت داشته است[۱۰] به‌این قرار:

* سر سماع/ نخستین رسالهٔ این مجموعه، رساله‌ای است کوتاه، به‌نام سر سماع، که سمنانی آن‌را به‌خواهش و تقاضای دوستی ـ که‌نامش را یادنکرده ـ

---

۸. ← کتاب‌شناسی (نشریه)، زیرنظر عارف نوشاهی و اختر راهی، اسلام‌آباد (پاکستان) ش ۱، س ۱۹۸۶، ص ۱۸٤

۹. ازاین‌کتاب پیش‌ازاین یادکردم، امیدوارم که درسال آینده عرضه‌شود.

۱۰. نامه‌هایی که سمنانی به‌شیخ خود عبدالرحمن اسفراینی نوشته‌است ویا شیخش به او فرستاده‌است هم‌دراین‌مجموعه نیامده، زیرا مجموعهٔ آنهارا آقای هرمان لندلت به‌نام مرید و مرشد (مکاتبات اسفراینی با سمنانی) درتهران عرضه‌کرده، وهم نامه‌گونه‌ای از سمنانی را ایشان درجشن‌نامهٔ هانری کربن (بخش فرانسه) منتشر کرده‌است.

در خانقاه سکاکیه، یعنی درنخستین سالهایی که به‌سیروسلوك پرداخته بوده، تألیف‌کرده است. این رساله بنا به‌گفتهٔ مؤلف درحضور متقاضی به‌سال ٦٨٧ هجری تألیف‌شده و نخستین رساله‌ای بوده که به بند کتابت کشیده است.

ساخت رسالهٔ مذکور نیز مؤید این‌است که نویسنده به‌تازگی شروع به‌تألیف و تصنیف کرده است، زیرا قسمتی از رساله‌را به‌بحث دربارهٔرباعی‌ای از علی لالا و شرح حدیث قدسی «کنت کنزاً مخفیاً...» اختصاص داده و خود متوجه عدم ارتباط موضوع باسماع شده و درجایی از رساله گفته است: «ما را سخن با سر سماع است خود ناگاه به‌کوچهٔ دیگر بیرون‌افتادیم»[١١].

به‌هرگونه، سمنانی در این رسالهٔ مختصر چندان به جزئیات سماع و شرایط و آداب آن در خانقاه توجه نداده است. او باآنکه درگفتار مورد بحث از ابوطالب مکی و ابوحامد غزالی متأثر است به‌این نکته اشاره دارد که سلوك بنفسه، اقبال از سماع را التزام می‌کند ولیکن این جواز کلی نباید سالکان را وادارد که نظر ابوحنیفه را درخصوص تحریم سماع، ورای شافعی را درمورد مباح دانستن آن بد تفسیر کنند؛ زیرا تحریم ابوحنیفه سماع را به‌جهت عوام بوده است و مباح دانستن شافعی به‌لحاظ خواص. این مباحث دربارهٔ سماع ماندگی دارد به‌آرای ابوطالب مکی در قوت‌القلوب، ونظرهای محمد غزالی در احیا، که سمنانی احیاوقوت القلوب را پیش‌از آنکه با اسفراینی آشنا شود خوانده بوده و برطبق آن دو کتاب سیروسلوك می‌کرده است.

همچنانکه یادکردم، سمنانی دراین رساله به نکته‌های جزئی دربارهٔ سماع نپرداخته و از آداب و شرطهای آن سخن نگفته است ولیکن درسالهای بعد که به‌تألیف مالابدمنه فی الدین اهتمام کرده، باب ششم رسالهٔ مزبور را به‌سماع و آداب و شرایط آن اختصاص داده است و به‌بسیاری از دقایق سماع توجه‌کرده و حتی نوع اشعاری را که باید قوال به‌هنگام سماع در خانقاه بخواند یا نخواند متذکر شده است. ازاینرو این رسالهٔ پیر سمنان

---

١١. سرسماع، بند ٦

و پسند او دربارهٔ سماع آنگاه صورت کمال می‌پذیرد که خواننده پس از بررسی سر سماع به‌باب ششم مالابد نیز رجوع کند.

از رسالهٔ سرسماع یك‌نسخه به‌شمارهٔ(۱۱ـم‌مجامیع‌فارسی) درمجموعهٔ رسائل او (برگهای ۱۸۹پـ۱۹۳پ) موجود است[۱۲] که من براساس همین نسخه آن‌را در این مجموعه آورده‌ام. البته در تصحیح رسالهٔ موردبحث از نسخه‌های مالابد، باب ششم آن ـ که در سماع و شرایط آن است ـ به‌عنوان نسخ کمکی استفاده کرده‌ام.

❋ آداب السفره/ دومین رسالهٔ این مجموعه ـ که یکی از کوتاهترین نگاشته‌های پیر بیابانکی نیز هست ـ رساله‌ای است در ادبها و دقیقه‌هایی که سالك می‌بایست به‌هنگام خوردن و آشامیدن رعایت کند. بعضی از نکته‌هایی که در این رساله مطرح شده‌است در دیگر آثار سمنانی نیز دیده می‌شود و از مجموع آنها چنین استنباط می‌گردد که پیر بیابانکی به هیچ عنوان افراط و تفریط سالك را در شرب‌و اکل نمی‌پذیرفته، و باآنکه عقیده داشته است که اگر سالك طیب لقمه نگاه دارد و آدابی را درخوردن و نوشیدن مرعی دارد «این لقمهٔ سفلی ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق حمیده و آداب مرضیه تواند شد»[۱۳]، با اینهمه ترك اکل وشرب را حتی درخلوت، و نیز در مراحلی‌که سالك متجلی به‌تجلیات خاص می‌گردد روا ندانسته[۱٤]، همچنانکه به‌شره و حرص خوردن سالك را نیز عملی ناپسند و مذموم دانسته است[۱۵].

۱۲. طرازی، فهرست‌مخطوطات ۲۱/۱، استاد احمدمنزوی، فهرست نسخه‌های‌خطی‌فارسی۱۱۹۳

۱۳. آداب‌السفره، بند ۲

۱٤. چنانکه یکی از مریدان او متجلی به‌تجلیات صفات بوده و از غذاخوردن ابا می‌کرده و سمنانی تاحد ترك‌کردن و راندن او ازخود پیشرفته تا اورا به‌اکل‌وشرب وادار کرده است ← چهل‌مجلس ۷۸

۱۵. پسندهای مشایخ صوفیه درخوردن و آشامیدن به‌هنگام سلوك تفاوتهایی دارد. چنانکه بعضی حیوانی را تجویز، و بعضی تحریم کرده‌اند. بعضی تنها خوردن سالك‌را مجازدانسته و بعضی درجمع خوردن را اصل گرفته‌اند و عده‌ای نیز افراط وتفریطهایی درخصوص اکل‌وشرب کرده‌اند، ازاینجاست که ابن‌جوزی بر هردوجانب افراط‌گرا و تفریط‌گرا بدرستی و نادرستی می‌تازد ←تلبیس ابلیس، صص ۳ـ۱۶۰

از تاریخ تألیف رسالهٔ آداب‌السفره اطلاعی‌نداریم، در مالابد خواننده را به‌این‌گونه، به‌رسالهٔ موردبحث حواله می‌دهد: «و آداب پختن و سفره انداختن و دست‌شستن از آداب‌السفره که نوشته‌ایم برخواند و رعایت آن آداب البته برخود واجب داند»[16]. سمنانی رسالهٔ مفصل مالابد منه فی‌الدین را پیش‌از ۷۰۳ هجری ساخته است[17]، بنابراین می‌بایست این رسالهٔ کوتاه را پیشتر از آن تألیف کرده باشد. اما ایرادی که براین‌نظر مترتب است، این است که مؤلف در پایان آداب‌السفره هم به‌مالابد ارجاع‌داده به‌این‌سان: «هشتادم- باید که پای چپ درآنجا (متوضا) نهاده، تا آخره- چنانکه در مالابدمنه فی الدین ذکر رفت ـ بجای آرد»[18].

این مشکل را که در تاریخ تألیف دو اثر مذکور مشهود است چگونه می‌توان حل‌کرد؟ تصور نگارنده این است که: می‌شاید که سمنانی نخست آداب‌السفره را تألیف‌کرده و با فاصله‌ای اندك به‌نوشتن مالابد اهتمام کرده باشد و درباب‌دوم آن، که از آداب خوردن و آشامیدن و سفره انداختن سخن داشته است، برای آگاهی بیشتر به‌رساله مورد بحث ارجاع داده باشد، و پس‌از تألیف مالابد ویاحین تألیف آن رساله، مروری بر آداب السفره کرده باشد و چون موضوع رفتن به‌کناراب (متوضا) و آداب آن را که در رسالهٔ مذکور مختصر و بسیار فشرده یافته، لازم دانسته است که خواننده را به مالابد حواله دهد. به‌بیانی دیگر، بسیار احتمال دارد که آداب‌السفره راپیشتر از مالابد ساخته باشد. این احتمال را ضرورت موضوعی آداب‌السفره ومالابد، ونیز ساخت کوتاه و بسیار سادهٔ آداب‌السفره بقیاس با ساخت صوری و معنایی مالابد نیز تأیید می‌کند.

به‌هرحال، این رساله را به‌نادرست، به‌امیر سیدعلی همدانی نیزنسبت

---

۱۶. مالابدمنه فی‌الدین، بند ۱۳۹

۱۷. به‌توضیحاتی که دربارهٔ مالابد داده‌ام، نگاه‌کنید.

۱۸. آداب‌السفره، پایان بند ۳

داده‌اند[19] و از روی نسخه‌ای بسیار آشفته در سالهای ۱۳۲٦ و ۱۳۲۷ ضمیمهٔ تذکره کججی* انتشار داده‌اند[20] بی‌آنکه به‌نام مالابد منه فی الدین ـ که‌یکی دیگر از نگارشهای مشهور سمنانی است ـ در پایان رسالهٔ موردبحث توجه کرده باشند!

از رسالهٔ آداب‌السفره دو نسخه دردسترس بنده بوده است: یکی نسخهٔ دارالکتب قاهره به‌نشانی (٢٥٤ مجامیع طلعت) در دفتر (برگهای ۲۹ر-۳۱پ) که تاریخ ۸۹٥ را دارد[21] و نسخهٔ اساس من بوده است و با رمز /قا/ دربخش اختلاف نسخه‌ها به‌آن توجه داده‌ام. ودیگری‌نسخهٔ مشوش وآشفته‌ای است که به‌سال ۱۳۲۷ بضمیمهٔ تذکرهٔ کججی در شیراز عرضه شده است با نمایهٔ /چا/ در بخش اختلاف نسخ.

* مالابد منه فی الدین/ از رساله‌های پیربیابانکی است که بعضی ازمعاصران آن‌را به نامهای «فصول‌الاصول» و «رساله در اصول دین» نیز خوانده‌اند[22]، ولیکن خود مؤلف درپایان آداب‌السفره این نگاشته‌اش را به‌نام مالابد منه فی‌الدین خوانده، و در فرحة‌العاملین[23] بصورت کوتاه‌شده، یعنی مالابد از آن یاد کرده است. همین نام را ظهر نسخهٔ اسعد افندی ـ که نسخه‌ای است معتبر ـ نیز تأیید می‌کند.

سمنانی در این رساله به‌شرح ارکان دین: توحید، نبوت، نماز، روزه، زکات، حج و جهاد ـ برای مریدش عبدالله بن محمدبن احمد غرجستانی پرداخته است. علاوه بر مباحث مذکور مؤلف دراین رساله بابی مستقل به

---

۱۹. ← استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۰۱۱، که از این انتساب‌نادرست یاد کرده است.

* این تذکره به‌نام کججی شهرت یافته‌است ولی از کججی نیست بلکه از تألیفات شیرازی که از حکیمان عارف مشرب سدهٔ ۷ و ۸ هجری بوده‌است، می‌باشد.

۲۰. ← فهرست کتابهای چاپی فارسی ۱/۲۰

۲۱. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۱/۲

۲۲. ← خاوری، ذهبیه ۱/٤۸۸، استخری، اصول تصوف ٢٥٤

۲۳. ← بهمین مقدمه، پس‌ازاین

سماع مخصوص گردانیده و از شرایط و آداب و انواع سماع سخن داشته است که بواقع مکمل رسالهٔ سر سماع اوست.

گفتنی است که این رساله یکی از بهترین رساله‌های عملی خانقاهی در زبان فارسی است و مبین فقه عرفانی، که‌تاکنون در تاریخ فقه اسلامی به این زمینه توجهی درخور نشده و آراء سماحت‌انگیز خانقاهیان درخصوص فقه اسلامی مورد بحث وفحص قرار نگرفته است.

مؤلف از تاریخ تألیف این نگاشته‌اش نیز بصراحت یاد نکرده است ولیکن در رساله‌ای دیگر که فرحة‌العاملین و فرجة‌الکاملین نام دارد و به‌سال ۷۰۳ هجری آن‌را ساخته، از رسالهٔ موردنظر به‌این صورت یاد کرده است: «دیگر هرگز نگذارند تا یاران، سماع بطبع‌کنند... و چون شرح حقیقت و باطلیتی‌که در سماع‌است. بتفصیل در مالابد نوشته‌ایم اینجا مکرر نمی‌کنیم[۲۴]». از این اشارت مؤلف برمی‌آید که مالابد را پیش‌از ۷۰۳ هجری تألیف کرده است.

از این رساله به‌هنگام تصحیح دو نسخه دردسترس من بوده است:

یکی نسخهٔ شمارهٔ ۱۴۳۱ محفوظ در کتابخانهٔ اسعد افندی، که‌متضمن تاریخهای ۷۷۶ و ۷۷۹ هجری است[۲۵] به‌خط نسخ کهن. این نسخه که دربخش اختلاف نسخه‌ها با رمز /اس/ از آن یاد کرده‌ام نسخه‌ای است بسیار خوانا و معتبر.

دو دیگر نسخهٔ دارالکتب قاهره به‌شماره (۱۱ مجامیع فارسی) باخط نستعلیق، که رمز /قا/ در بهرهٔ اختلاف نسخ، نمایهٔ آن است.

❋ سر بال البال لذوی الحال/ از رساله‌های بسیار عمیق و فلسفی سمنانی است متضمن واقعه‌ای که روز پنجشنبه جمادی‌الاخر سال ۷۰۱ هجری در نوزدهمین روز از اربعینی که مؤلف اختیار کرده بود، روی داده است[۲۶]. در

۲۴. فرحة‌العاملین، بند ۶۸

۲۵. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱۲۹/۳

۲۶. سربال، بندهای ۳ و ٤

این واقعه دل سمنانی سفرگزیده و روانهٔ جایگاه عناصر اربعه و افلاك نه‌گانه گردیده است تا حقیقت خودرا دریابد. به‌هریك از عناصر و افلاك که‌رسیده، از هویت آنها پرسشهایی کرده و دریافته است که «ثوابت و سیارات وعناصر و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بی‌واسطه حاصل آید و آن بدن انسان بود باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس‌و حرکت بواسطهٔ ثوابت و سیارات بود»[27].

پس‌از آن دل مؤلف به‌عوالم نفس وعقل سفرکرده و از هویت و چگونگی آن دو سؤال کرده و دریافته است که ادراك آنها نیز غایت مطلوب او نیست؛ زیرا «نفس‌وعقل نیز واسطه‌اند تا این لطیفهٔ انسانی را مستعد قبول فیض نور قلم گردانند و قلم واسطه است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض نور ام‌الکتاب ـ که صوفیانش خفی می‌خوانند ـ گردانند...[28]» و لطیفهٔ خفی و لطایف دیگر چون لطیفهٔ انائیت، لطیفهٔ حقی، لطیفهٔ روحی، لطیفهٔ سری وغیره همه واسطه‌اند تا دل خانهٔ خالقش گردد که «لایسعنی ارضی ولاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الوادع».

به‌هرگونه، هرچند سفر دل سمنانی یك‌روزونیم طول‌کشیده و در ذکر گفتن او به‌وقت اربعین تقصیر افتاده است، «اما نفس اورا حق‌الیقین شده که راهی که در آنجا وصول به‌حضرت حق‌تعالی حاصل می‌شود جز راه مصطفی صلعم که صوفیان اختیار کرده‌اند و می‌رفته، نیست[29]»، و آن راه دل است و عشق، که طوری است ورای طور حس و عقل و ادراك عناصر و افلاك.

در قسمت پایانی رسالهٔ مورد بحث، آنگاه که دل مؤلف از سفرمزبور بازگشته است و اخی شرف‌الدین اورا به‌تقصیرش در ذکرگفتن توجه‌داده، به بحث در پیرامون ذکر، و این‌که چگونه سالك براثر ذکرگفتن و تداوم آن به‌لطایف سبعه دست می‌یابد و از تجلیات عام و خاص و خاص‌الخاص بهره‌ور

۲۷. همان رساله، بند ۱۵

۲۸. ایضاً همان رساله، بند ۱٦

۲۹. همان رساله، بند ۳۹

می‌گردد، پرداخته است.

گفتم که سمنانی واقعه‌ای را که در رسالهٔ سربال‌البال گزارش کرده، مربوط بوده است به سال ۷۰۱ هجری، اما نمی‌دانیم که واقعهٔ مذکور را در همان سال برزبان قلم آورده یا پس‌از مدتی به‌نوشتن آن اهتمام کرده است. بظاهر چنین می‌نماید که محققان صوفیه چنین واقعاتی را نمی‌گذاشتند که کهنه گردد ویا به‌فراموشی بینجامد بلکه پس‌از رؤیت واقعه، آن‌را به بند قلم می‌سپرده‌اند. ازاینرو محتمل است که پیر بیابانکی این رساله را درهمان سال، وشاید پس‌از ختم اربعین به‌رشتهٔ تحریر کشیده باشد. اشارتی هم که مؤلف در رسالهٔ فرحةالعاملین و فرجةالکاملین به‌نام سر بال‌البال می‌کند[30] حکایت از این دارد که مؤلف، رسالهٔ مورد بحث را در همان سال، یعنی در ۷۰۱ هجری ویا سالی بعداز آن، یعنی در ۷۰۲ هجری نوشته است؛ زیرا همچنانکه خواهم گفت، سمنانی بصراحت از سال تألیف فرحةالعاملین در ۷۰۳ هجری یاد کرده است.

نام این رساله را در مآخذ کتابشناسی و فهرستهای نسخ خطی بـه صورتهای مختلف آورده‌اند: حاجی خلیفه از آن به هیأت «سر بال‌البال فی اطوار سلوك اهل الحال» نام برده است[31]. و استاد احمدی منزوی به‌صورت «سر بال لذوی الحال» ضبط کرده است[32]. خود سمنانی در فرحةالعاملین به گونهٔ سر بال‌البال لذوی الحال به‌این رساله حوالةداده[33]، و هم درمقدمهٔرسالهٔ موردبحث نوشته است: «... فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی یوم الخمیس الواقع فی التاسع‌عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فی الخلوة فی جمادی‌الاخرة سنة احدی‌وسبعمائة لیکون سر بال

۳۰. ... و بعضی ازاین اسرار در رسالهٔ واقعةالرافعة و در سر بال‌البال لذوی‌الحال شرح داده‌ایم، مکرر نمی‌کنیم ← فرحةالعاملین، بند ۳۶

۳۱. کشف‌الظنون ۹۸۲/۲، قیاس‌کنید با ریحانةالادب ۱۵۸/٤، و پایان نسخهٔ نفیسی دربخش اختلاف نسخ.

۳۲. ← فهرست نسخه‌های‌خطی فارسی ۱۱۹۲،قیاس‌کنید با فهرس مخطوطات طرازی ۲۹۹/۱

۳۳. فرحةالعاملین، بند ۳٦

بالك عند غلبة الحال عليك و سميتاها سر بال البال لذوى الحال[٣٤]».

از رسالهٔ مزبور دو نسخه شناسایی شده و هردو نسخه در تصحیح آن بکار گرفته شده است به‌این قرار:

نخستین آنها نسخه‌ای است به‌خط نستعلیق به‌شمارهٔ (١١ـم مجامیع فارسی) در دارالکتب قاهره، همراه با دیگر رسائل سمنانی در دفتر (برگهای ٢٢٧رـ٢٤٣ر) با تاریخ ٧١٤ هجری که بارمز /قا/ دربخش اختلاف نسخه از آن یادکرده‌ام.

نسخهٔ دوم، نسخه‌ای است متأخر، که ظاهراً مأخوذ از نسخه‌ای کهن و معتبر است، و به‌شماره ٥٨٦٣ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود[٣٥]. این نسخه درتملك مرحوم سعید نفیسی بوده است و به‌همین‌جهت رمز آن‌را به‌صورت /نف/ ضبط کرده‌ام.

* فرحة العاملین و فرجةالکاملین/ رساله‌ای است مشتمل بر آرای فلسفی شیخ سمنان، که به‌لحاظ بحث درپیرامون تجلیات ذاتی، صفاتی، آثاری و افعالی، سزاوار تأمل فراوان است خاصه که مؤلف از این مباحث نسبت ذاتیی را که میان انسان و حق هست مورد بررسی قرار داده است. و این نکته‌ای است که در شناخت آراء علاءالدوله سمنانی و مقایسهٔ او با عارفانی که بیشتر فلسفی اندیشیده و نوشته‌اند بسیار مفید است.

سمنانی رسالهٔ مذکور را بنابر خواهش مؤکد مریدش محمد دهستانی ـ که از تربیت‌شدگان دست خود او بوده‌ـ به‌سال ٧٠٣ هجری تألیف کرده است[٣٦].

نام این رساله را عده‌ای از متأخران و معاصران گاه بصورت فرجةـ العاملین و فرحةالکاملین ضبط کرده‌اند و گاهی به‌هیأت فرقةالعاملین و فرحةـ

٣٤. سر بال‌البال، بند ٣

٣٥. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ١١٢/١٦

٣٦. ← فرحةالعالمین، بندهای ٣ تا ١١

الکاملین؛ درحالی‌که مؤلف درآغاز رساله به‌وجه تسمیهٔ آن به‌این‌گونه توجه داده است: «چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریادل آمد نام اورا در غیب فرحة العاملین و فرجةالکاملین نهادند[۳۷]».

از رسالهٔ موردبحث یك نسخه در دارالکتب قاهره به‌شماره (۱۱ـم مجامیع فارسی) موجود است که طرازی آن‌را به‌خط مؤلف، و مکتوب‌شعبان ۷۰۳ هجری دانسته[۳۸]، ولیکن نسخهٔ مزبور به‌خط مؤلف نیست بلکه نزدیك به‌زمان او و از روی‌خط او و توسط یکی از یاران او استنساخ شده است. چنانکه در ترقیمهٔ آن آمده: و هذا منقول من خط المخدوم یقول ابی‌المکارم احمدبن‌محمد بن‌احمد البیابانکی... کتبته للولد الاعز عزیزالدین محمد الدهستانی فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث‌وسبعمائة».

* شرح حدیث ارواح المؤمنین/ گزارشی است کوتاه و عرفانی که مؤلف بر حدیث «ارواح المؤمنین طیر خضر... الی آخره» نوشته است. این حدیث نبوی در بیشترینهٔ کتب حدیث عامه و خاصه آمده[۳۹]، ولیکن سمنانی آن‌را از روایت رضی‌الدین حسن بن محمد الصغانی لاهوری ـ از فقیهان ولغویان و محدثان مشهور، متوفی ۶۵۰ هجری که در مشارق‌الانوار النبویة من صحاح الاخبار المصطفویه[۴۰] آورده ـ نقل کرده است.

از این رساله دو نسخه دردست است: یکی نسخهٔ دارالکتب القاهره: /قا/ که به‌همراه دیگر رسائل او و از روی خط مؤلف در ۷۱۳ هجری استنساخ شده است و به‌شمارهٔ (۱۱ـ مجامیع فارسی) در کتابخانهٔ مذکور نگهداری می‌شود، و دیگری نسخهٔ شمارهٔ ۲۸۴۴ کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار: /سپ/

---

۳۷. فرحةالعاملین، بند ۱۲

۳۸. ← فهرس مخطوطات ۲۸/۲، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۹۷ـ۱۲۹۶

۳۶. ← صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ۱۵۰۳/۳، نیز← به بخش توضیحات و ارجاعات همین رساله، که از روایتهای مختلف آن یادکرده‌ام.

۴۰. ← حاجی خلیفه، کشف‌الظنون، ستون ۱۶۸۸، ابن‌تغری بردی، النجوم الزاهره ۲۶/۷، یاقوت، معجم‌البلدان ۱۸۹/۹، الجزری، اللباب ۲۴۲/۲

که به‌خط نسخ کتابت شده و ظاهراً از سدهٔ هشتم یا نهم هجری است.

* بیان الاحسان لاهل العرفان/ یکی از رساله‌های بسیار عمیق، جامع وبلند علاءالدوله سمنانی است که به‌سال ۷۱۲ هجری به‌تألیف آن شروع کرده و علت نوشتن آن این بوده است که یکی از مریدان مقبول او به‌نام ابوالمواهب محسن‌الدین محمد ـ که در ترکستان درخدمت یکی از شاهان آن دیار بوده، و چونان پیرسمنان ترك آن‌جا و مقام گفته و به‌صوفیاباد به نیت سیر و سلوك پناه آورده ـ از او خواسته است که مشارع کبری[41] را به‌فارسی ترجمه کند. سمنانی این خواست مریدش را پذیرفته و همین که شروع به‌ترجمه کرده، تردید نموده و به‌آن نپرداخته است. مدت ده ماه (ظاهراً دو ماه درست است) بدون آنکه پاسخی به‌خواهش محسن‌الدین محمد بدهد کار ترجمهٔ مشارع کبری را معطل گذارده است تا آنکه روز یکشنبه سیزدهم ذی‌القعده ۷۱۲ هجری در مدینةالسلام، غزلی بر زبان او رفته و سپس به‌تلاوت قرآن اهتمام کرده و حین قرآن خواندن ملهم‌شده و به‌نوشتن بیان‌الاحسان دست‌یازیده است. پس‌از آنکه مقداری از رسالهٔ حاضر را نوشته، بازهم از نوشتن دست کشیده و به‌مدت هشت ماه به‌آن نپرداخته، تا آنکه در نوزدهم رمضان سال ۷۱۳ هجری آن‌را به‌پایان رسانیده است[42].

از اشاراتی که در جای جای رسالهٔ موردبحث دیده می‌شود آشکار است که پیرسمنان به‌هنگام تألیف این رسالهٔ ارزنده و مفید بسیار مشوش بوده است. یکی‌از علتهای پراکندگی خاطر او ناشی از پاشیدگیهای سیاسی عصر ایلخانان بوده و ستمی که از سوی آنان برمردم می‌رفته است. چنانکه در جایی از بیان‌الاحسان می‌خوانیم: «در این‌مدت که به‌نوشتن این رساله مشغول بوده‌ام، پیوسته مشوش‌خاطر بوده‌ام و دلم مضطرب، از آنکه هرساعت

---

۴۱. ظاهراً کتاب مشارع ابواب‌القد و مراتع‌الانس سمنانی است که دراوائل سال ۷۱۲هجری تألیف‌شده. نسخه‌ای ازاین کتاب در کتابخانهٔ آقای سیدحسین شهشهانی با تاریخ ۱۶ رمضان ۹۱۵ موجود است. ← الذریعه ۷۳٤/۹، اصول تصوف استخری ۲٥٤

۴۲. ← بیان‌الاحسان، بندهای ۳، ۷، ۸ و ۲٥۲

یکی درآمدی که فلان مسلمان را شکنجه می‌کنند، فلان را چوب می‌زنند، فلان را مصادره می‌کنند... از اول رجب مردم درتفرقه بوده‌اند فاما تا رمضان درآمد به‌غایت رسیده، تا حدی‌که بی‌مبالغت هزار آدمی بوده باشد که به‌شب درخانهٔ خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق‌تعالی از فتنهٔ آخرالزمان بقیهٔ مسلمانان را نگاه داراد[۴۳]».

علاوه‌بر پریشانی و اضطراب ناشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی، گویا درحدود سالهای ۷۱۲ و ۷۱۳ هجری ـ یعنی روزگار تألیف بیان‌الاحسان ـ یا اندکی پیشتر از این بوده که سمنانی با برخی از آراء محیی‌الدین بن عربی درگیری ذهنی پیدا کرده است و این درگیری پیربیابانکی که از جهات اجتماعی هم درخور توجه و تأمل است حتی تا پایان عمر وی خالی از اضطراب نبوده[۴۴]. در بیان‌الاحسان بصراحت ختم ولایت را ردکرده و نوشته است: «تا قیامت وجود اولیا ـ که بحقیقت علماء بالله ایشانند ـ در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی‌مغز و از معرفت دور و به‌نومیدی طالبان حق نزدیك، و الیأس من رحمته کفر محقق، و خزانهٔ رحمت او از کم‌شدن منزه، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس[۴۵]». و ظاهراً این رای مؤلف باتوجه به آراء ابن‌عربی عنوان شده است درمورد ختم ولایت، و نه براثر سخنان حکیم ترمذی ویا سعدالدین حمویه و امثال آنان.

باری، این تشویشها سبب شده است که مؤلف برخی از نکته‌هایی را که بر خاطرش پوشیده مانده بوده، در حواشی نسخه‌ای از بیان‌الاحسان بنویسد[۴۶] و به‌این صورت نسخه‌هایی متضمن متن و حاشیه، و نسخه‌هایی بدون حواشی، از این رساله بوجود آمده بوده و سبب شده است که ابوالمواهب محسن‌الدین محمد التماس کند «که کتاب را به‌سبب آنکه بر حواشی، بسیاری

---

۴۳. همان رساله، بندهای ۲۴۹ و ۲۵۰

۴۴. ← به‌مقدمهٔمن بر رسائل ابن‌عربی، ۱۵

۴۶. ... بدان‌سبب، آنچه در زمان استماع آن حوادث بر خاطر پوشیده مانده بود ثبت کرده‌ام ← بیان‌الاحسان ۲۴۹

۴۵. بیان‌الاحسان، بند ۲۱۵

از حقایق ثبت‌شده، و رجوع‌کننده دشوار درك می‌کند و غلط بسیار می‌افتد، اگر خالصاً لوجه‌الله به‌تجدید، آن نسخه را بازنویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتمس او چون متضمن خیر بود جزو اول که در آنجا رجوع کم بود گذاشت و بواقی را بازنوشت. می‌دانم که زیادت و نقصان به الهام وقت شده باشد. من‌بعد هرکس که نویسد، باید که از اینجا بازنویسد و آن نسخ را که پیش‌از این نوشته بودم برهمان حال بگذارند و تغیر نکنند[47]».

به‌هر حال، این رساله ـ همچنانکه اشاره شد ـ یکی از مهمترین نگارشهای فارسی شیخ علاءالدوله است، زیرا علاوه بر انتقادات سیاسی، اجتماعی و عرفانی‌ای که در رسالهٔ مذکور مطرح‌کرده، بسیاری از یافته‌های فلسفی و توجیهات عرفانی خودرا درزمینهٔ الهیات، نبوات، ولایات و گزارش عرفانیش را از ساعت ـ که مقام ایقان و مرتبهٔ احسان است ـ در همین رساله آورده است.

البته همچنانکه خود مؤلف اشاره دارد، در تألیف این رساله به مشارع کبری ـ که به‌عربی و از تألیفات خود او بوده ـ نظر داشته است[48] ولی در بیان‌الاحسان متذکر نکته‌هایی شده که در مشارع کبری به آنها نپرداخته است. نیز از مقایسهٔ بیان‌الاحسان با العروة لاهل الخلوة والجلوة برمی‌آید که پاره‌ای از آراء کلامی مؤلف و یافته‌های الهیاتی و نبواتی او در این دو نگاشته مشترك است و چون در عروه به‌تفصیل بیشتر دراین زمینه‌ها قلم زده است، می‌توان بابهای اول ودوم عروه را مکمل ابواب اول‌ودوم بیان‌الاحسان بشمار آورد.

از رسالهٔ موردبحث، سه نسخه موجود است: یکی نسخهٔ شمارهٔ ۲۸۴۴ کتابخانهٔ سپهسالار به‌خط نسخ، در دفتر (برگهای ۲۷۰پ‌ـ۳۲۱پ) که

۴۷. بیان‌الاحسان، بند ۲۵۳

۴۸. دراثنای تلاوت اشارتی دررسید که به‌نوشتن آنچه موعود است مشغول‌شو، و این رساله را بیان‌الاحسان لاهل‌العرفان نام‌کن. بروفق فرمان درحضور یاران عنان حسبان‌قلم را به‌دست قدرت نهاده چند حرف برآن بیاض‌کرد به‌اومید آنکه متضمن فواید مشارع وموایدِ ایمان‌افزای باشد و اگر ازغیب نوباوه‌ای بزاید برآنها زاید هم‌نوشته‌آید/بیان‌الاحسان، بند ۷

ظاهراً در سده‌های هشتم یا نهم هجری کتابت شده است. دوم نسخهٔ شمارهٔ ۲۹۱۴ همان کتابخانه که در ۱۲۳۴ هجری به‌قلم‌حاجی محمداسماعیل‌اسفرجانی قمشه‌ای در مجموعه‌ای عرفانی نویسانیده شده و برغم متأخر بودن آن، نسخه‌ای است مأخوذ از دستنوشته‌ای کهن و معتبر. سدیگر نسخهٔ شمارهٔ (۱۱.م مجامیع فارسی) در دارالکتب قاهره که فهرست‌نگار کتابخانهٔ مذکور، آن‌را نسخه‌ای کهن دانسته است[۴۹]. این نسخه در مجموعه‌ای قرار دارد که مشتمل بر رسائل سمنانی است. من عکس این مجموعه را یکبار به همت برادرم ــ که رنج سفر به‌قاهره را به‌خاطر بنده پذیرفت ــ فراهم آوردم و بار دیگر از روی فیلم آن که در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود[۵۰]، عکسی تهیه کردم، ولی در آن مجموعه، رسالهٔ بیان‌الاحسان‌مندرج نبود. احتمال داردکه این رساله ازمجموعهٔ مذکورجداشده، ویا درمجموعه‌ای دیگر قرار دارد و طرازی به‌هنگام آوردن نشانی نسخه دچار اشتباه شده‌باشد.

علاوه‌بر دونسخهٔ مذکور که در بخش اختلاف‌نسخه‌ها به رمز/سپه۱/ و /سپه۲/ به‌آنها اشاره کرده‌ام در تصحیح بابهای اول و دوم بیان‌الاحسان به ابواب یکم و دوم عروه به‌عنوان نسخهٔ کمکی نظر داشته‌ام.

* فتح المبین لاهل الیقین/ این رساله نیز از سخته‌ترین نگاشته‌های سمنانی است درزمینهٔ شرطهای هشتگانهٔ خلوت، که اساس و پایهٔ آنها را جنید بغدادی گذارده است. اصولاً در سلسلهٔ سمنانی، با جنید و آراء او پیوندی استوار دیده می‌شود، و بواقع یکی از اقطاب سلسلهٔ مذکور بشمار می‌رود[۵۱]. پیر سمنان در بیشترینهٔ نگارشهای خود به‌احوال و آراء جنید توجه داده، و در رسالهٔ موردبحث، و همچنان در العروة لاهل الخلوة و الجلوة[۵۲] به تفصیل دربارهٔ‌شرطهای هشتگانه‌ای که مرید می‌بایست آنها را در خلوت مرعی دارد

---

۴۹. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۴۶/۱
۵۰. ← دانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱۶۵/۳
۵۱. ← همین‌مجموعه، تذکرةالمشایخ
۵۲. ← العروه ۳۵۵

بحث کرده است. به‌این‌سبب رسالهٔ فتح‌المبین به‌جهت فهم بهتر و بررسی بیشتر آداب خلوتیان در طریقتهای خانقاهی شایسته اعتنا و تأمل است.

علاوه‌بر موضوع مزبور، مؤلف در آغاز رسالهٔ حاضر به‌بیان احوال و سرگذشت خود نیز توجه‌داده که به‌اعتبار شناخت بهتر از سمنانی و روزگار او بسیار مفید و مغتنم است. هم در قسمتهای پایانی رساله به‌تبیین برخی از واقعات پرداخته و از چگونگی شیخی در خانقاه سخن داشته، که به‌لحاظ مقام شیخ در تاریخ تصوف، و هم به‌جهت روانشناسی خانقاهیان سزاوار تحقیق می‌نماید.

سمنانی فتح‌المبین را به‌خواهش اخی عزالدین ـ که از مریدان او، و نیز مورد تأیید و اقبال شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده ـ نگاشته است[۵۳]. در جایی از این‌رساله به‌واقعه‌ای از واقعات خود اشاره دارد که به سال ۷۱۲ هجری در بغداد اتفاق افتاده است، ازاینرو احتمال دارد که رسالهٔ موردبحث درسال ۷۱۲ یااندکی پس‌از آن تألیف شده باشد. اگر این‌احتمال، پنداری بیش نباشد، تاریخ تألیف این‌رساله به‌سال ۷۱٤ هجری می‌رسد که نسخهٔ دارالکتب قاهره در همین تاریخ، به‌خامهٔ مؤلف کتابت شده است[٥٤].

از فتح‌المبین دو نسخه شناسایی شده است: یکی نسخه‌ای که‌طرازی آن‌را به‌شمارهٔ (۱۱ـم مجامیع فارسی) محفوظ در دارالکتب قاهره فهرست کرده است، و دیگری نسخهٔ مرحوم سعیدنفیسی که به‌شمارهٔ ۹۸۶۳ درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود[٥٥]. نسخهٔ قاهره به‌همان دلیلی که در ذیل بیان‌الاحسان بعرض رسانیدم به‌دست نیامد، ازاینرو بناچار به‌نسخهٔ مرحوم نفیسی بسنده کردم.

❋ سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین / نهمین رساله‌ای که دراین مجموعه

---

۵۳. فتح‌المبین، بندهای ۲ و ٤۰

٥٤. طرازی، فهرس مخطوطات ۲/٢٤

٥٥. فهرست دانشگاه ١١٢/١٦

آمده، رساله‌ای است که برخی از کاتبان و فهرست‌نگاران به‌نادرست آن‌را صلاة‌العاشقین، و سکوت‌العاشقین خوانده‌اند[56]، درحالی که مؤلف به‌نام این رساله‌اش اشاره‌ای صریح دارد که «این رساله را سلوة‌العاشقین و سکتة‌المشتاقین نام نهادیم...[57]».

پیر سمنان دراین رساله سوای نکته‌سنجیهایی که در پیرامون خلوت و خلوت‌نشینی و ذکر و ثمرهٔ تداوم آن کرده و به‌بدایت سیروسلوك خود توجه‌داده، بسیاری از سخنان شیخ علی‌لالا را در آن گنجانیده است که به علت فقدان نگارشهای علی لالای غزنوی، آنچه از او دراین نگاشتهٔ سمنانی آمده، مغتنم است ودرخور توجه. همچنان اشاراتی که مؤلف دراین رساله به شیخ احمد گورپانی و شیخ مجدالدین بغدادی دارد به‌لحاظ عدم اطلاعات کافی دربارهٔ آن دو حائز اهمیت می‌نماید؛ زیرا این‌گونه اشارات را دربارهٔ آنان نمی‌توان درجایی دیگر سراغ گرفت.

تا سال ۱۳۶۳ که مقدمهٔ چهل‌مجلس را می‌نوشتم، از سلوة‌العاشقین دو نسخه می‌شناختم، اکنون که مقدمهٔ این دفتر را باز دیده‌ام چهار نسخه از آن رساله را شناسانیده‌اند به‌این قرار:

۱. نسخهٔ مرحوم سعید نفیسی، به‌خط نستعلیق، که هرچند نسخه‌ای است متأخر، ولی خواناست و ضبطهای آن صحیح، و گویا مأخوذ از نسخه‌ای کهن. این نسخه به‌شمارهٔ ۹۸۶۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است[58].

۲. نسخهٔ کتابخانهٔ شخصی آقای غلام احمد لایق چشتی، از چشتیان غوریان، که در اواخر سدهٔ نهم یا دههٔ نخست سدهٔ دهم همراه با قسمتی از نفحات الانس و تکملهٔ لاری برآن کتاب، و قلندرنامهٔ منسوب به‌پیر هرات

---

۵۶. ← احمد منزوی، فهرست مشترك پاکستان ۱۵۵۶/۳، که از سهو کاتب نسخهٔ لاهور یادکرده است، و به‌فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴ که به‌نقل‌از فهرست آصفیه ۱۸۲/٤ رسالهٔ مذکور را به‌نام سکوت‌العاشقین ضبط کرده‌است.

۵۷. سلوة‌العاشقین، بند ۸۶

۵۸. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

کتابت شده است. سر لوح هر رساله دارای کتیبه‌های قلمدان‌نما از مذهبان مکتب هرات است.

۳. نسخهٔ فقیرخانهٔ سید مغیث‌الدین در لاهور، که به‌خط نسخ در ۱۲۲۴ هجری استنساخ شده و کاتب، آن‌را صلاةالعاشقین نامیده است[۵۹].

۴. نسخهٔ کتابخانهٔ آصفیه به‌شمارهٔ (۱۶۶۷ـتصوف)، که کاتب یا فهرست‌نویس آن‌را به نام سکوت‌العاشقین نامیده است[۶۰]. درتصحیح رسالهٔ حاضر به‌این نسخه و دستنوشتهٔ لاهور دسترسی نبود، ازاینرو آن را براساس نسخه‌های نفیسی /نف/ و لایق چشتی /لا/ مقابله و تصحیح کردم.

* نوریه / یکی دیگر از نگاشته‌های عمیق پیر سمنان رسالهٔ نوریه است که به‌خواهش مریدش ـ پهلوان محمد خرد ـ تألیف کرده است[۶۱]. این رساله متضمن نکته‌هایی است نازك درخصوص نور و الوان گونه‌گون آن، که سالك حین ذکر و علم به‌کلمه وگذر از مقامی به‌مقامی دیگر آنها را مشاهده می‌کند و هریك از انوار مذکور برصفتی و حالی از صفات و احوال او قابل انطباق است. رسالهٔ مذکور به‌اعتبار روانشناسی عرفانی و تطبیق الوان بر مراتب سیروسلوك خانقاهی حائز اهمیت فراوان است که نمونه‌های آن را در ادبیات تصوف کمتر می‌توان جست[۶۲].

از نوریهٔ پیرسمنان دو نسخه شناسانیده‌اند به‌این قرار:

۱. نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران به‌شماره ۳۲۵۸، در دفتر (ص۷۲ـ۷۸)[۶۳].

---

۵۹. احمد منزوی، فهرست مشترك ۱۵۵۶/۳. عکس این نسخه را از دوست کتابشناس آقای عارف نوشاهی تقاضا کردم، ایشان نوشتند که در کتابخانهٔ مذکور هیچ‌گونه وسائل عکاسی وجود ندارد. سرانجام از رؤیت نسخهٔ مذکور محروم ماندم.

۶۰. نیز ← احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴

۶۱. نوریه، بند ۳

۶۲. سمنانی به‌نور و الوان‌آن که درخلوت سالك را می‌نمایند در لمعات نیز توجه داده است ← لمعات، پیوست به‌تعلیقات همین‌مجموعه

۶۳. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۲۲۱۸/۱۳

۲. نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ گنج بخش (اسلام‌آباد، پاکستان) به‌شماره ٤٤٠٩ درضمن مجموعه رسائل امیر سیدعلی همدانی، مورخ ۸۵۱ هجری[٦٤]. هردو نسخهٔ مذکور به‌هنگام تصحیح این‌رساله دردسترس بنده بوده است. /دا/ و /گن/ دربخش اختلاف نسخه‌ها به‌ترتیب اشاره دارد به‌نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و دستنوشتهٔ کتابخانهٔ گنج‌بخش.

* تذکرة المشایخ / ازجمله رساله‌هایی که علاءالدوله در هیچ‌یک از نگارشهای خود از آن نام‌نبرده نگاشته‌ای است کوتاه دربارهٔ سلسلهٔ مشایخ او، و ذکر وفات آنان و مواضعی که درآنجا زاده‌اند و یا درگذشته‌اند و در مواردی هم ذکر خاکجای آنان.

تذکرهٔ کوتاه مزبور به‌لحاظ تاریخ تصوف موردتوجه بسیاری از تذکره‌نویسان خانقاهی ــ که در اواخر سدهٔ هشتم ویا پس‌از آن به‌تذکره و مشجره و مشیخه‌نویسی پرداخته‌اند ــ قرار گرفته، و بدون تردید نوربخش در سلسلةالاولیاء، وکججی در تذکرهٔ مترجمش وحتی کربلائی در روضات‌الجنان به‌آن مراجعه کرده و از آن متأثر شده‌اند.

این تذکرهٔ کوتاه را برای نخستین‌بار استاد دانش‌پژوه شناساند و نوشت که: مشیخهٔ مذکور را باید یکی از مریدان اسفراینی پرداخته باشد و چون رقم نسخهٔ اصل این رساله سال ۸۸۷ هجری است، باید مؤلف آن میان دو تاریخ ۷۱۷ و ۷۸۸ و کمی پیشتر از ۷۱۷ زیسته باشد. می‌دانیم که سمنانی درحدود ٦٥۷ یا ٦٥۹ زاده‌شد و در ۷۳٦ وفات یافت، بنابراین باید نویسندهٔ این مشیخه همان سمنانی باشد[٦٥].

این نظر آقای دانش‌پژوه را دوسه نکتهٔ دیگر نیز تأیید می‌کند: یکی

٦٤. احمد منزوی، فهرست گنج‌بخش ٦٥٦/۲، فهرست مشترك پاکستان ۲۰۸۷/۳، نیز← به مقالهٔ نگارنده: یادداشتهایی برهامش فهرست مشترك پاکستان، فصلنامهٔ دانش، دورهٔ ۱، شمارهٔ ٤، ص ٨٤ــ٨٥

٦٥. دانش‌پژوه، خرقهٔ هزارمیخی، چاپ‌شده در مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله‌ها دربارهٔ فلسفه و عرفان اسلامی، به‌اهتمام مهدی محقق و هرمان‌لندلت، تهران ۱۳٤۹، ص ۱٥۲ــ۱٦۰

سبك نویسندگی و ساخت رساله است که آشنایان به‌طرز نویسندگی‌وساختاری آثار سمنانی، با خواندن تذکرهٔ مذکور این انتساب را می‌پذیرند. دو دیگر اشارتی است که حافظ حسین دراثرش آورده. چنانکه در ذکر احمد غزالی نوشته است: «و حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدولة السمنانی تاریخ وفات وی را در ربیع‌الاخر سنه سبع‌عشر و خمسمائه آورده[٦٦]». واین نکته‌را در هیچ‌یك از آثار و نگارشهای موجود سمنانی ندیده‌ام مگر در تذکرةالمشایخ.

نیز گفتنی است که آنچه مؤلف این‌رساله به‌عنوان سلسلهٔ مشایخ خود ذکر کرده، همین ترتیب را در نامه‌ای که به تاج‌الدین کرکهری نوشته هم به‌نام فرقه جعفری آورده است[٦٧].

از تذکرةالمشایخ یك نسخه به‌خط درویش‌علی بن ابی‌سعید کججی حامدی باترقیمهٔ مورخ ٨٧٧ هجری موجود است که فیلم آن به‌شمارهٔ ٨٤٩/١٠ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست[٦٨]. این نسخه را آقای دانش‌پژوه همراه باچند نامه از مجدالدین بغدادی و نجم‌الدین کبری در مجموعهٔ مك‌کیل تحت‌عنوان خرقهٔ هزارمیخی انتشار داده است. من مجدداً براساس همان نسخه رسالهٔ حاضر را بررسی و تصحیح کردم. در چند مورد که اسقاطاتی داشت با افزودن کلمه‌ای درداخل چنگك: [ ] به‌رفع افتادگیهای آن اهتمام کردم. در بخش اختلاف نسخه‌ها از نسخهٔ مذکور به‌کلمهٔ /اصل/ تعبیر نمودم و از نسخهٔ مطبوع آقای دانش‌پژوه بانشانهٔ /چا/ یادکردم.

٦٦. روضات‌الجنان ٣٤٣/٢، قیاس‌کنید با تذکرةالمشایخ، بند ١٩

٦٧. ← مکتوب، بند ٣٦

٦٨. فهرست فیلمها ٥٤٣/١، عکس آن نیز به‌شماره‌های ١٦١٦ـ١٦١٩ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود.

* شطرنجیه / زبان و ادبیات فارسی مشحون است از تمثیلات، قصص و تصوراتی عرفانی که خانقاهیان از درون انسان، حیوان و مظاهر طبیعی واشیا داشته‌اند، بطوری‌که اگر تمثیلها، قصه‌ها و تصورهای خانقاهی را از زبان و ادب فارسی بگیریم چیزی نمی‌ماند جز حکایاتی تاریخی و اندکی اجتماعی و بیشتر رسمی و درباری. به‌هرحال، یکی از تمثیلات که در ادبیات فارسی مورد توجه‌خانقاهیان قرار گرفته، تصوری است عرفانی از صفحهٔ شطرنج ومهره‌های آن؛ بصورتی‌که عارفان هریك از مهره‌های شطرنج را با خاصیتی که داشته بر خواص و طبایع وجود انسانی تطبیق داده و از شطرنج‌بازی، شطرنجی عرفانی ـ اخلاقی بوجود آورده‌اند که خواندنی است و دانستنی.

در انطباق مهره‌های شطرنج و خاصیت آنها بروجود انسانی، عارفان باتوجه به سپیدی وسیاهی مهره‌ها، و این‌که در خانه‌های سفید و سیاه می‌نشینند به‌این صورت عمل کرده‌اند:

* مهره‌های سپید درصفحهٔ شطرنج و انطباق آن درشطرنج وجود انسان (از راست به‌چپ)

رخ: صدق، اسب: عشق، فیل‌خانهٔ‌سپید: صبروحلم، وزیر: عقل‌معاد، شاه: جان، فیل خانهٔ سیاه: عدالت، اسب: همت، رخ: معرفت، پیاده: قناعت، پیاده: فکر، پیاده: ادب، پیاده: صوم، پیاده: صمت، پیاده: انصاف، پیاده: ذکر، پیاده: سهر.

* مهره‌های سیاه در صفحه شطرنج و انطباق آن در شطرنج وجود انسان (ا زراست به چپ)

رخ: کذب، اسب: شهوت، فیل‌سیاه درخانهٔ سپید: حسد، شاه: نفس، وزیر: عقل معاش، فیل‌سیاه در خانهٔ سفید: غضب، اسب: غرور، رخ: جهل، پیاده: حرص، پیاده: غفلت، پیاده: کینه، پیاده: خورد، پیاده: لجاج، پیاده: ریا، پیاده: کفران، پیاده: خواب.

پس شطرنج وجود انسانی و مهره‌های آن به‌این‌گونه است:

کذب	شهوت	حسد	نفس	عقل‌معاش	غضب	غرور	جهل
حرص	غفلت	کینه	خورد	لجاج	ریا	کفران	خواب
قناعت	فکر	ادب	روزه	خاموشی	انصاف	ذکر	سهر
صدق	عشق	صبر	عقل‌معاد	جان	عدالت	همت	معرفت

البته این تطبیق مهره‌های شطرنج بر وجود انسانی، صورتی است کمال‌یافته، که عارفان متأخر به‌آن توجه داده‌اند، ولیکن بسیاری از نکته‌های دقیق عرفانی را که شیخ سمنان درشطرنجیه عنوان کرده است می‌توان باتوجه به‌شطرنج وجود انسانی- که تصویر آن‌را نقل‌کردیم- بررسی کرد.

از تاریخ تألیف شطرنجیهٔ سمنانی اطلاعی نداریم، نگارنده پیش‌از این که با نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (لندن) از شطرنجیه آشنا شوم دربارهٔ این نگاشتهٔ سمنانی نوشته بودم: «این رساله را، بیشترینهٔ فهرست‌نگارّان از جمله مؤلفات و نگاشته‌های علاءالدوله دانسته‌اند، درحالی‌که چنین نیست، بل رسالهٔ مزبور متضمن نکاتی است عرفانی که سمنانی باتمثل جستن به‌ابزار و آلات شطرنج، به‌بیان آنها پرداخته و یکی از مریدان، گفتار اورا در این

خصوص، گویا با پسند و سلیقهٔ خودش دراواخر سدهٔ هشتم تحریر کرده است[۶۹]».

پس از آنکه به‌نسخهٔ کمبریج به‌لطف آقای دکتر محمدجعفر یاحقی دست یافتم، به‌لحاظ نکات زبانی و ساختاری، شطرنجیه را مورد تأمل بیشتر قرار دادم و اشارتی را ـ که در نسخهٔ رضوی آمده و گویا از اضافات کاتب نسخه است ـ و بنده را به‌ابراز نظر مذکور واداشته، بی‌پایه و نادرست می‌دانم، و نگاشتهٔ حاضر را یکی از مؤلفات پخته و ادبی‌ـعرفانی شیخ‌سمنان بشمار می‌آورم.

از شطرنجیه دو نسخهٔ خطی دردسترس است:

۱. نسخهٔ شمارهٔ ٤٤١ کتابخانهٔ رضوی که فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران هست[۷۰] و من از فیلم آن استفاده کرده‌ام.

۲. نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (لندن) که پس از چاپ متن آن‌را دوست ارجمند آقای دکتر یاحقی دردسترس من قرار دادند. این نسخه فشرده و تلخیص‌گونه‌ای است از شطرنجیه، و فاقد همه ابیات مندرج در رسالهٔ موردبحث. اختلاف این نسخه را با نسخهٔ رضوی دربخش تعلیقات شطرنجیه با نشانه‌های ر= نسخهٔ رضوی، و ك= نسخهٔ کمبریج نشان داده‌ام.

* مکتوبات / نامه‌هایی را که خانقاهیان مکتوب کرده‌اند ـ اعم از آنها که به‌یکدیگر نوشته‌اند و یا به‌حکام وصدور ودیگر دیوانیان فرستاده‌اند یا از آنها دریافت داشته‌اند ـ به‌لحاظ تحقیق درتاریخ تصوف و بینش عرفانی و رموز و اشارات صوفیانه، ازجمله اسناد و منابعی است بسیار غنی، معتبر و مملو از نقدونظر آنان نسبت به مسائل مذکور[۷۱]. پیر سمنان نیز نامه‌های

---

۶۹. دانش، مجلهٔ رایزنی فرهنگی ایران در اسلام‌آباد، دورهٔ ۱، شماره ۳، صفحه ۷، نیز← مقدمهٔ من برچهل‌مجلس ٤۳

۷۰. فهرست رضوی، ٤٤۱/٦، فهرست فیلمها ٦٥۹/۱

۷۱. من از دیرباز است که این دسته از نامه‌ها، اجازه‌ها و نشان‌ها و پروانچه‌های مربوط به‌خانقاهیان را جمع‌آورده‌ام وتا کنون چند صدنامه و اجازه‌نامه فراهم کرده‌ام. اگر بخت یاری‌کند مجموعهٔ آنها را باتحقیقات و توضیحات درچند مجلد عرضه خواهم‌کرد.

زیادی نوشته ویا از مشایخ عصر خود دریافت داشته است که همهٔ آنها به منظور نقد شیوهٔ سیروسلوك او، و به‌مقصد بررسی آراء وی و معاصرانش ـ که با او نسبتی صوری یا معنوی داشته‌اند ـ از اهم نوشته‌های مربوط به اوست.

تعدادی از این نامه‌ها که علاءالدوله سمنانی به‌مراد و مرشد خود عبدالرحمن اسفراینی مکتوب کرده و یا پاسخ آنها که از اسفراینی دریافت داشته و توسط خود سمنانی در مجموعه‌ای به‌نام رسائل‌النور فی شمائل اهل‌ـ السرور فراهم آمده، به‌اهتمام آقای هرمان لندلت در «مکاتبات اسفراینی با سمنانی» به‌سال ۱۳۵۱ خورشیدی در تهران عرضه شده است[۷۲]. ازاینرو من دراین مجموعه به نامه‌هایی از سمنانی که ایشان انتشار داده‌اند نپرداخته‌ام و صرفاً مکتوباتی را فراهم آورده‌ام که تاکنون چاپ نشده و یا به‌صورت پراکنده در تذکره‌ها و نگاشته‌های دیگران آمده است به‌این قرار:

۱. اجازهٔ سمنانی به خلیفه‌اش عبدالله/ این نامه را علاءالدوله به عبدالله بن احمدبن محمد ابن‌البقی نوشته است. از احوال این عبدالله اطلاعی دقیق نداریم، آیا می‌توان اورا با عبدالله بن محمد بن‌احمد غرجستانی ـ که سمنانی از او به‌اخی عبدالله غرجی در دیگر آثارش تعبیر کرده است[۷۳] ـ یکی دانست؟ تقدم و تأخری که در اسم پدر و پدرکلان آن‌دو دیده می‌شود، تردیدآورست ولیکن درمیان مریدان سمنانی جز این عبدالله که به‌مرحلهٔ ارشاد رسیده است دیده نمی‌شود. ازاینرو احتمال دارد که کاتبان نسخ جای نامهای احمد و محمد را در نام مذکور مقدم و مؤخر کتابت کرده باشند.

به‌هرحال، وی از مریدان پیرسمنان بوده که به‌مرحلهٔ ارشاد رسیده و به‌خلیفگی سمنانی به‌راهنمایی سالکان پرداخته است. علاءالدوله در این‌نامه به‌او اجازه داده است که آثارش را روایت‌کند، و اجازه داده است که‌مریدان

۷۲. هم آقای لندلت دونامهٔ مفصل اسفراینی و سمنانی را در جشن‌نامهٔ هانری کربن انتشار داده‌است که این نامه‌ها به‌خاطر آنکه به‌برخی ازحالات عرفانی سمنانی اشاره‌دارد، حائز اهمیت فراوان است.

۷۳. ازجمله ← چهل‌مجلس ۱۲۳، وقیاس‌کنید با نفحات‌الانس جامی ۴۴۸

را تلقین‌ذکر کند، و اجازه داده‌است که بر مریدان و یاران خرقهٔ ارادت، خرقهٔ تبرك، خرقهٔ تشبه، خرقهٔ تصوف و خرقهٔ تصرف بپوشاند و آنان را به خلوت بنشاند و به‌تربیت آنان ـ همچنانکه خود به‌دست سمنانی تربیت شده است ـ اهتمام کند.

از این نامه یك نسخه درجنگ شمارهٔ ۴۱۳۷۰ کتابخانهٔ ملی ملك موجود است و پیش‌از شروع متن نامه آمده است: «حضرت شیخ ربانی علاءالدوله سمنانی به‌خط شریف خود نوشته، انشا فرموده‌اند. ازهمان نسخه که از روی خط ایشان بود، نوشت».

در ترقیمهٔ نسخه که از سال کتابت نامه توسط پیرسمنان خبر می‌دهد، تاریخ اربع‌وسبعین وسبعمائه آمده است‌که درست نیست؛زیرا شیخ‌علاءالدوله در ۷۳۶ هجری درگذشته است. اگر آن رقم را اربع‌وسبعین و ستمائه‌بخوانیم هم نادرست می‌نماید؛ زیرا در این سالها سمنانی نوجوانی بوده که دستگاه ارغون را ترك نگفته است. پس احتمال دارد که کاتب در کتابت کلمهٔ «سبعین» سهو کرده باشد.

۲. نامهٔ سمنانی درجواب مکتوب شیخ عبدالله/ این نامه پاسخی است که سمنانی به‌یکی از مریدان خود ـ که به مرتبهٔ ارشاد و خلیفگی او رسیده بوده‌ـ نوشته است. هیچ تردیدی نمی‌توان کرد که مقصود از شیخ عبدالله دراین نامه همان کسی است که علاءالدوله اجازهٔ پیشین را به‌او نوشته است.

گویا عبدالله بن احمد بن‌محمد، که به‌اجازه پیرسمنان به‌ارشادمریدان اهتمام کرده، واقعاتی را که بریکی از آنان به‌نام‌ملك‌طوس پیش‌آمده،مکتوب کرده و جهت تبیین وتفسیر به‌نزد شیخ علاءالدوله فرستاده و از وی نظر خواسته، و سمنانی نیز در پاسخ او این‌نامه را نوشته است. سوای نکتهٔ مزبور، این‌نامه که گویا درآخرین سالهای عمر سمنانی تهیه‌شده و از ضعف چشمان و رنجوری مفاصل او حکایت دارد به‌لحاظ شناخت سرگذشت سه تن از مریدان مشهور او ـ یعنی علی‌دوستی و محمد دهستانی و ابوالمواهب محسن‌الدین ـ حائز اهمیت فراوان است.

از این نامه یك نسخه در مجموعهٔ شمارهٔ ٣٤٥٧ کتابخانهٔ مجلس‌شورا (ص٢٠٨ـ٢١١) دردست است که مورد استفادهٔ من بوده است.

٣ و ٤. نامهٔ کاشانی و جواب سمنانی/مشهورترین مکاتبه‌ای که در تاریخ تصوف ایران رخ‌نموده، مکاتبه‌ای است که بین شیخ علاءالدوله‌سمنانی و عبدالرزاق کاشانی ـ شارح مشهور فصوص‌الحکم و منازل السائرین ـ اتفاق افتاده است.

داستان مکاتبهٔ مذکور به‌این قرار است که ظاهراً پس‌از ٧٢٠هجری ـ که نسخه‌های العروة لاهل الخلوة و الجلوة انتشار یافته بوده و موردمطالعه و بررسی کاشانی قرار گرفته، نقدونظر تند پیرسمنان را درمورد محیی‌الدین بن عربی اندلسی نپذیرفته[٧٤] و با امیر اقبالشاه سیستانی ـ که در سفری باهم رویاروی شده‌اند ـ دربارهٔ این‌نظر سمنانی بحث کرده و امیر اقبال از کاشانی خواسته است که درنقد این‌نظر سمنانی چیزی بنویسد. کاشانی به‌سبب آنکه شیخ سمنان ازاو نرنجد .وشاید، و بهتر است بگویم بدون‌تردید، سمنانی که دراین ایام پیری سرشناس و مورداحترام بسیاری از مشایخ روزگارش بوده، کاشانی نخواسته است با برخوردی انتقادآمیز، جانب حرمت اورا نادیده انگارد. اما امیراقبال نظر و سخن کاشانی را به‌صوفیاباد برده و به‌گوش پیر سمنان رسانیده و علاءالدوله نیز همچنانکه ابن‌عربی را سرزنش کرده بوده، کاشانی را هم تشنیع و تخطئه نموده است[٧٥]. و چون تشنیع سمنانی به‌گوش کاشانی رسیده، به‌نوشتن این نامه پرداخته است، مکتوبی که از نمونه‌های ارزندهٔ نقد و تنقید است درتاریخ خانقاههای ایران، و بقیاس با نقد گونه‌های مطبوعاتی فارسی‌زبانان در روزگار ما، بسیار عالمانه‌تر، محققانه‌تر، سنجیده‌تر و سنگین‌تر می‌نماید.

---

٧٤. دربارهٔ نقدونظر سمنانی بر آراء ابن‌عربی، که‌گویا درتحریر اول‌عروه با ذکر نام آمده بوده و درویرایش دوم‌وسوم آن‌کتاب، مؤلف نام ابن‌عربی را حذف‌کرده (وشاید بعداز سمنانی، کاتبان عروه چنین کرده باشند یا مریدان او) نگاه‌کنید به‌مقدمهٔ من بر عروه ٣٥ به‌بعد، و مقدمهٔ چهل‌مجلس ٢٠، و تعلیقات همان‌کتاب ٣٥٣.

٧٥. ← نامهٔ کاشانی، بند ٣

کاشانی دراین مکتوب نشان‌داده که نظر بسیاری از مشایخ صوفیه چونان پیرهرات، عبدالصمد نطنزی ـ که خود مرید او بوده ـ نورالدین ابرقوهی، روزبهان بقلی، صدرالدین قونوی، ظهیرالدین بزغش شیرازی، شمس‌الدین کیشی و آراء دیگر بزرگان درزمینهٔ وحدت وجود و اطلاق مطلقیت بروجود مطابق رای ابن‌عربی است و آنچه که سمنانی در عروه پیرامون وجود مطلق آورده، خالی از حجت و برهان است.

جمیع این نکته‌ها را کاشانی بادیدی علمی و محققانه متذکر شده است، ولیکن در نامه‌اش دو نکته هست که تند می‌نماید و بدون‌تردید خواندن آنها برپیر بیابانکی گران آمده است: یکی نظر تند نظام‌الدین خاموش‌هروی است دربارهٔ وصف خضر، چنانکه سمنانی در عروه متذکر آن شده و به جسمانیت او عقیده داشته است[۷۶] و کاشانی این نکته را از خاموش هروی پرسیده، و او گفته که «خضر علاءالدوله، خضر ترکمان‌است نه‌خضر ترجمان».

دو دیگر آنکه کاشانی در پایان نامه‌اش گفته است که: زمینهٔ‌اختلاف را در شرح فصوص تبیین کرده‌ام، بهتر است که «دانشمندان محقق که‌اصحاب فهوم ذکی باشند باشما تقریر کنند[۷۷]». این دو نکته همچنانکه ملاحظه‌می‌کنید بر پیری چونان سمنانی ناگوار آمده و با پاسخی بسیار تند، کاشانی را، ظاهراً به‌سکوت واداشته است.

جواب سمنانی همچنانکه گفتم، بسیار تند است. او در نخستین‌سطور نامه‌اش کاشانی را بدور از طیب لقمه و صدق‌لهجه دانسته و اورا به‌خاطر نظری که درخصوص شیخ عبدالرحمن اسفراینی داده، دروغزن خوانده است[۷۸]. و نیز بر آراء ابن‌عربی، از جمله این تسبیح او که «سبحان من اظهر الاشیاءوهو عینها» باشدت تاخته و آن‌را هذیانی برگرفته که دهریان می‌گویند و یونانیان را خوش می‌افتد!

---

۷۶. ← العروة لاهل الخلوة والجلوة ۹ـ۳۶۸

۷۷. نامهٔ کاشانی، بند ۱۷

۷۸. ← نامهٔ کاشانی، بند ۱٤، قیاس‌کنید با جواب سمنانی، بند ۲

این نکته‌های تند را سمنانی پس‌از اولین نگاه به نامهٔ کاشانی نوشته است، اما هنوز نامه را به‌کاشان نفرستاده بوده که باری دیگر برنامهٔ کاشانی تأمل‌کرده و بتنصیل، و آرامتر از گذشته عقیده وحدت وجود را رایی ناصائب خوانده و گفته‌است که من نیز دربدایت احوال مقامی داشتم که چون توی کاشانی و کیشی و امثال او بمانند کودکان به‌جوزی فریفته می‌شدم، ولیکن مقامات علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین را گذراندم و به‌حقیقت حق‌الیقین دست‌یافتم و از سخنانی غلط چون «این من نه منم اگر منی هست تویی» گذشتم و به‌نهایت مقام توحید رسیدم.

این پاسخ سمنانی همچنانکه گفتم، هرچند کاشانی را به‌سکوت واداشته است ولیکن نقد کاشانی بر سمنانی بی‌اثر نبوده است؛ زیرا بنابر مشهور، علاءالدوله درتحریر نخست عروه، بصراحت از ابن‌عربی نام‌برده، در حالی که در ویرایش دوم آن کتاب نامی از محیی‌الدین دیده نمی‌شود، و احتمال دارد که خود سمنانی براثر تأثر از نامهٔ کاشانی نام شیخ‌اکبر را حذف کرده باشد. این احتمال آنگاه به‌یقین می‌رسد که نظر سمنانی را دربارهٔ ابن‌عربی در ملفوظاتش بسیار ملایم می‌بینیم[۷۹]. و آن‌وقت قطعیت می‌یابد که این سخن را ــ که مرید سمنانی نقل‌کرده ــ صحیح بدانیم و مستند: «شاه‌علی فراهی ــ که از کبار اصحاب شیخ علاءالدوله بوده ــ به‌نقل صریح صحیح چنین می‌نمود که: حضرت شیخ (علاءالدوله) درآخر حیات می‌فرمود که من هرگونه طعن غلیظ که به‌نسبت شیخ محیی‌الدین ظاهر گردانیده‌ام بالاخره از قصور فهم خود دانسته از آن نوع اعتقاد، طریق انصراف واجب دیده‌ام. اکنون از روی بصیرت و دانایی به‌هر موضع که سخنی از تنوعات رقم قلم من به‌نظر شعور تو رسد از صفحات صحایف اوراق و اجزاء مصنفات من بجملگی حك‌نمای[۸۰]».

به‌هر تقدیر، همان‌گونه که در آغاز معرفی این دو نامه اشاره کردم

۷۹. ← چهل‌مجلس ۳۵۳

۸۰. به‌نقل از نظامی باخرزی، مقامات جامی، به‌کوشش نگارنده، تهران، دردست انتشار.

مکاتبات کاشانی و سمنانی از معروفترین مکاتبات عرفانی بوده و در جمیع تذکره‌های خانقاهی از آن سخن رفته است. اما بعضی از تذکره‌نویسان متأخر و فهرست‌نگاران معاصر گفته‌اند[81] که آن‌دو، چند نامه به‌همدیگر نوشته‌اند. از ظاهر نامهٔ سمنانی می‌توان استنباط کرد که کاشانی پس‌از خواندن آن، سکوت اختیار کرده، و احتمالا آنچه که تذکره‌نویسان و فهرست‌نگاران را فریفته تا به‌چندگانگی مکاتبات کاشانی و سمنانی قائل شوند، اشارتی است در نامهٔ سمنانی، مبتنی بر کلمهٔ «نوبت دوم».

ظاهراً مکتوب کاشانی و جواب سمنانی را برای نخستین‌بار، سید اشرف جهانگیر سمنانی ـ که هم علاءالدوله را در سمنان دیده بوده و با او نسبتی داشته، و هم با آوازهٔ عبدالرزاق در کاشان آشنا بوده است ـ درضمن یادداشتهایش فراهم کرده بوده، که همراه با ملفوظاتش توسط یمنی در لطایف اشرفی گنجانده شده است[82]. پس‌از آن جامی درنفحات‌الانس ـ به‌احتمال قریب بیقین ـ آن نامه‌ها را از نگاشتهٔ مزبور نقل کرده است و تذکره‌نویسان بعدی مانند کربلائی و معصومعلیشاه از طریق نفحات جامی با نامه‌های مذکور آشنا شده‌اند[83] و بعضی از آنان مانند مجدالدین علی بن ظهیرالدین از نفحات نقل کرده‌اند[84].

علاوه‌بر مآخذ مذکور، به‌علت اهمیتی که خانقاهیان متأخر به‌نامه‌های موردبحث قائل شده‌اند آن‌دو مکتوب را بصورت مستقل نیز استنساخ‌کرده‌اند که نسخه‌های آن در کتابخانه‌های ایران و جهان دیده می‌شود. من دو نامهٔ موردنظر را از لطایف اشرفی ـ که آن‌را نخستین مأخذ دراین مورد می‌دانم ـ استخراج کرده‌ام و با ضبط جامی در نفحات (نسخهٔ گنج‌بخش) و ضبط بدخشانی در جامع‌السلاسل و نسخهٔ مستقل ۴۱۹۰ کتابخانهٔ ملی ملك ازنامه‌های مذکور سنجیده‌ام، اختلافی درضبط واژه‌ها و هم به‌لحاظ معنی‌شناسی ندیدم

۸۱. کربلائی، روضات‌الجنان ۲۸۹/۲، احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۴۱
۸۲. ← لطایف اشرفی دربیان طوایف صوفی، دهلی، ۱۲۹۵ ق، ذیل ترجمهٔ علاءالدولهٔسمنانی
۸۳. ← روضات‌الجنان ۲۸۹/۲، طرائق‌الحقائق ۳۱۷/۲
۸۴. جامع‌السلاسل، خطی گنج‌بخش ۱۰۶۰، صص ۲۶۵ـ۲۸۶

جز اغلاط کتابتی و املائی.

۵. نامهٔ سمنانی به کرکهری/ گویا تاج‌الدین کرکهری، زندهٔ ۷۳۰ هجری[۸۵]، طی نامه‌ای از اعتقاد و رای پیر سمنان درمورد اهل‌بیت طهارت سؤال‌کرده، و سمنانی این نامه را به پاسخ او نوشته است. از مکتوب‌کرکهری اطلاعی نداریم، و لیکن نامهٔ سمنانی از مهمترین نگارشهای اوست که به‌لحاظ همبستگی میان تصوف و تشیع، و نیز به‌اعتبار سرگذشت خود علاءالدوله حائز اهمیت فراوان است.

سمنانی دراین نامه معتقد است: هرکس که «به‌مودت اهل‌بیت متحلی نشود مؤمن نیست، و هرکه بی‌محبت اهل‌بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد محسن نیست[۸۶]». اما دوستی مردم نسبت به‌اهل‌بیت یا تقلیدی است ویا براثر نسبتهای صلبی وقلبی‌وحقی، و «این بیچاره را من حیث‌التحقیق‌نسبت صلبیه و قلبیه و حقیه است[۸۷]».

از نامهٔ مذکور، نسخه‌ای مستقل درجایی ندیده‌ام، حافظ حسین آن‌را دراثر خود آورده است[۸۸] و من از نسخهٔ دانشمند محترم آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۶ و ۷. مکتوب حسن بلغاری و جواب سمنانی/ از جمله مکتوباتی که در میان نامه‌های پیرسمنان شایان توجه است، مکاتبات اوست با شیخ حسن بلغاری[۸۹] از مشایخ سدهٔ هفتم هجری، که خود سمنانی در ملفوظاتش به‌آن توجه داده است[۹۰]. علاءالدوله، حسن بلغاری را بسیار دوست داشته و در نامه‌هایی که به همدیگر می‌نوشته‌اند واقعاتشان را به‌اطلاع یکدیگر می‌رسانیده‌اند[۹۱].

---

۸۵. ← تاریخ گزیده، ۶۲۰، لطایف اشرفی ۱۳۸، روضات‌الجنان ۳٤٥/۱
۸۶. نامهٔ سمنانی به‌کرکهری، بند ۶
۸۷. همان نامه، بند ۱۱
۸۸. روضات‌الجنان ۳٤٥/۱
۸۹. دربارهٔ او ← سمط‌العلی للحضرة العلیا ٤٤، روضات‌الجنان ۳۳۷/۲
۹۰. ← چهل‌مجلس ۲٥۹
۹۱. ← همان‌کتاب ۲٥۹

آنچه از این مکاتبات دردست است یکی مکتوب شیخ حسن است به پیر بیابانکی، در پاسخ نامهٔ او ـ که از رفتنش به‌حج ظاهراً پس‌از ۶۸۵ هجری یاد کرده بوده ـ به‌هنگامی‌که شیخ‌حسن بلغاری پیری مجذوب و کهن‌سال بوده و سمنانی جوان و درحال سیروسلوك.

و دیگری نامه‌ای است که سمنانی مجدداً به پاسخ مکتوب حسن بلغاری نوشته است و درضمن آنکه نکته‌های مندرج در نامهٔ بلغاری را تأیید کرده، دو سه اشارهٔ اورا با شرح‌وتفصیل بیشتری نشان داده است. هر دو نامه به‌لحاظ شناخت شیخ حسن بلغاری و زندگی او در بخارا و تستر متضمن اشاراتی مفید است همچنانکه به‌اعتبار روشن‌شدن گوشه‌هایی از پسندهای سمنانی درخورند تأمل می‌نماید.

ازاین دو نامه نیز نسخه‌هایی مستقل در دست نیست، حافظ حسین هردو مکتوب را در روضات‌الجنان (۱۴۶/۱ـ۱۵۴) آورده است و من آنها را از نسخهٔ مصحح آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۸. نامهٔ سمنانی به رامتینی / علی رامتینی از مشایخ نقشبندی درعصر سمنانی بوده است[۹۲]. می‌دانیم که در طریقهٔ نقشبندیه تکلف در سفره نهادن و به‌جهر ذکر گفتن شایع بوده، و هم برخی از مشایخ آن طریقه برآن بوده‌اند که بعضی‌از سران آن سلسله باخضر صحبت داشته ویا به‌دست او تربیت یافته‌اند. به‌رغم آنان، سمنانی سادگی در آداب سفره را می‌پسندیده و ذکر خفی را به‌شرط نفی و اثبات می‌پذیرفته و هرچند به‌جسمانیت خضر عقیده داشته، ولیکن صحبت با اورا تجربه نداشته است. این تفاوتها و اختلافها سبب‌شده که پیرسمنان نامه‌ای به‌رامتینی بنویسد و ازکیفیت سه نکتهٔ مزبور بپرسد. رامتینی نیز بسیار کوتاه و البته بیشتر بصورت کنایی پاسخ سمنانی را داده است.

از اصل نامهٔ سمنانی و پاسخ رامتینی اطلاعی نداریم و نسخه‌ای نمی‌شناسیم، فقط فخرالدین کاشفی رئوس موضوعات نامهٔ علاءالدوله وپاسخ

---

۹۲. ← کاشفی، رشحات عین‌الحیات، به‌کوشش معینیان ۶۳/۱

رامتینی را در رشحات عین‌الحیات (۱/۶۳) آورده است و ما از تذکرهٔ او نقل کردیم.

این بود گزارشی که می‌بایست دربارهٔ این مجموعه می‌دادم، اما گفتنی است که در فهرستهای نسخ خطی ویا در تذکره‌های خانقاهی آثاری دیگر به سمنانی نسبت داده، و متذکر شده‌اند که آنها نگارشهایی است به فارسی و مستقل. مثلا حافظحسین از رسالهٔ سواطع علاءالدوله سمنانی سخن داشته و عبارتی از آن نقل کرده و گفته است که رسالهٔ مذکور به‌فارسی است[۹۳]، درحالی‌که چنین نیست، نسخه‌ای ناقص که از این رساله موجود است به‌زبان عربی است و احتمال دارد که ترجمه‌ای از آن دردسترس کربلائی قرار داشته است[۹۴].

یا مثلا رساله‌ای به‌نام آداب‌الخلوة به پیرسمنان نسبت داده‌اند[۹۵] که نسخه‌هایی از آن در دو صفحه موجود است[۹۶] و مطالب و عبارات آن به‌مانند شرطهای هشتگانهٔ خلوت است که سمنانی در فتح‌المبین و عروه آورده، و گویا آن‌را از همین آثار او استخراج کرده و به‌صورت مستقل درآورده‌اند.

اما یکی ازآثار بسیارارزندهٔ پیرسمنان رساله‌ای‌است به‌نام لمعات،که ظاهراً مؤلف، لااقل در نامگذاری آن به‌لمعات عراقی نظر داشته است. ازاین رساله نیز نسخه‌ای کامل شناسایی نشده، ولیکن حقی افندی، شاعر متصوف ترك در سدهٔ دوازدهم، وقتی به جمع‌آوری کتابی به نام المجموعةالعرفانیة اهتمام کرده، یك نسخه از آن دردست داشته و پنج لمعهٔ آن را گزین‌کرده و درمجموعهٔ عرفانی خود نقل کرده و درآغاز آن نوشته است: «من لمعات علاءالدولة قدس‌الله سره فی معنی قوله تعالی: هو الاول و الاخروالظاهر و الباطن وهو بکل شیء علیم».

---

۹۳. روضات‌الجنان ۲/۱۲۶

۹۴. ← پیر بیابانکی، که دربارهٔ آثار عربی وفارسی او سخن داشته‌ام و رساله‌های مستخرج از آثار اورا نشان داده‌ام و درپیرامون رساله‌های منسوب به‌او مانند انواریه و فتوتیه بحث‌کرده‌ام.

۹۵. کشف‌الظنون ۱۱۵۸، ریحانةالادب ۴/۱۵۸

۹۶. ← مقدمهٔ چهل‌مجلس ۳۱

لمعه‌هایی که حقی افندی از لمعات سمنانی نقل‌کرده، ارتباطی روشن بامقصود وی که عنوان کرده است ندارد، بلکه پنج لمعهٔ مزبور درزمینهٔ ذکر و تأثیر آن و تجلیات انوار گوناگون است که در رساله‌های دیگرسمنانی مکرراً به‌آنها توجه داده شده.

از مجموعهٔ عرفانی حقی یك نسخه به‌شماره ۶۰۹۶ در کتابخانهٔ ملی ملك هست. من پنج لمعه یادشده را براساس همین نسخه فراهم آوردم و به عنوان پیوست در پایان یادداشتها و توضیحات این مجموعه گنجاندم، باشد که روزی نسخه‌ای کامل از لمعات پیر بیابانکی بدست‌آید و در چاپهای‌بعدی به‌این مجموعه افزوده شود.

نگاهی به نثر سمنانی

هنگامی که پیر سمنان به‌تألیف وتصنیف‌پرداخته، نثر فارسی‌خانقاهی، راهی دراز رفته بوده است، بطوری‌که تا روزگار سمنانی و اندکی پس‌از او نگارشهای خانقاهی را به‌شیوه‌های سگانهٔ زیر نوشته‌اند:

۱. شیوه‌ای که می‌توان از آن به‌نثر شاعرانه یادکرد. در این شیوه، نویسنده از بیشترینهٔ ابزار و اسباب شاعرانه بهره می‌برده و با آوردن‌تشبیهات و استعارات و موازنه‌ها و... نثری می‌پرداخته بسیار دل‌نشین و گیرا که در ضمن سادگی و روانی، ذهن خواننده را به‌درنگ و تأمل وامی‌دارد وزیباییهای ساختاری آن به‌دلیل آنکه از صناعت‌پردازیهای متکلفانه بدور است در القا و تداعی معانی و مفاهیم خواننده را یاری می‌دهد. سخنان بسیاری از مشایخ صوفیه مانند اقوالی که از ابویزید بسطامی، ابوالحسن خرقانی، پیرهرات و دیگران بجای مانده گاهی از شعرهای درجه دوم وسوم شعرتر است و جذابتر. برخی از نگاشته‌های اصلی و منسوب خواجه عبدالله انصاری هروی و آثاری چون روح‌الارواح سمعانی و امثال آنها را می‌توان در قلمروساخت نثرهای شاعرانه بررسی کرد.

۲. طرزی که به‌تعبیری می‌توان آن‌را نثر رسمی و ادبی نامید. می‌دانیم که بیشتر مشایخ صوفیه، خود از دانشمندان و ادیبان روزگارشان بوده‌اند هرچند که به دانشمندی و ادیبی دل‌خوش نکرده‌اند و سادگی و بی‌پیرایگی را حتی درگفتن و نوشتن مطرح نظر داشته‌اند، ولیکن بعضی از آنان که ریاضتهای ذهنی و تأملات فکریشان بر آداب و رموز تصوف عمیقتر از سیر وسلوك عملیشان بوده‌است در تألیف وتصنیف به‌نثر ادبی ورسمی گراییده‌اند. گفتنی است که وقتی آراء ابن‌عربی بر خانقاههای ایران و شرق جهان اسلام تأثیر گذارد، این شیوه نثرنویسی در نگارشهای خانقاهی بیشتر و معمولتر شد هرچند که شیوه‌های نویسندگی رایج در روزگار محققان خانقاهی نیز دراین زمینه بی‌تأثیر نبوده است. از نمونه‌های خوب این طرز نثرنویسی خانقاهیان می‌توان به آثار فارسی اصحاب و پیروان ابن‌عربی مانند مؤیدالدین جندی، سعید فرغانی، حسین خوارزمی، و بیرون از حوزهٔ ابن‌عربی، به مرصادالعباد دایه (تحریر دوم آن) و به‌اثر معروف عزالدین محمود کاشانی، یعنی مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه توجه داد.

۳. اما شیوه‌ای که اکثر مشایخ صوفیه و محققان خانقاهی از دیرباز پی‌گرفته بودند، سبکی است بغایت ساده و بی‌پیرایه. علت اساسی گرایش خانقاهیان به ساده‌نویسی در این بوده است که آنان زبان را وسیله‌ای می‌دانستند برای گسترش دادن آرا و یافته‌هایشان درمیان طبقات مردم، خصوصاً مردم کوی‌وبرزن و بدور از قیل‌وقالهای مدرسی و زبان مدرسه. و چون بیشتر با طبقات و دسته‌های مردم عادی و مریدان امی رویاروی بوده‌اند، کوشیده‌اند که طوری بنویسند و به‌صورتی سخن گویند که همگان را بهره‌مند سازند. البته این سادگی و بی‌پیرایگی درگفتن و نوشتن خانقاهیان هنری است شایان‌توجه، که فواید بی‌شماری برای زبان و ادب فارسی ارزانی کرده است.

به‌هرحال، بحث درخصوص طرزها و شیوه‌های نویسندگی خانقاهیان مجالی بیشتر می‌طلبد و جایی دیگر، که درحوصلهٔ این مقدمه نیست، اما همین

اندازه که گفتم به‌این جهت است که بگویم: علاءالدوله سمنانی از جمله مشایخی است که هرچند در روزگار او نثر رسمی و ادبی فارسی در میان خانقاهیان رواجی گسترده داشته، ولیکن او به‌آسان‌نویسی توجه‌کرده و در جمیع آثارش، فارسی را به‌گونه‌ای نوشته است که پس‌از هفتصد سال، در بسیاری از موارد، مطابق‌است با نثر بی‌پیرایهٔ روزگار ما. و همین شیوه نویسندگی است که برخی از مریدان بواسطهٔ او مانند امیر سیدعلی همدانی تتبع کرده‌اند، و شاید یکی از دلایلی که بعضی از رساله‌های سمنانی را ـ مانند آداب‌السفره ـ به‌همدانی نسبت داده‌اند، همین نکته باشد.

از اشاراتی که در نگارشهای سمنانی آمده است و هم از شرح‌احوال بعضی از مریدان او که در تذکره‌های خانقاهی دیده می‌شود، پی‌می‌بریم که اگر نه همهٔ سالکان صوفیاباد، بلکه عده‌ای از آنان از زمرهٔ امیان بوده‌اند که علم ذوقی و الهامی داشته‌اند و از فهم زبان رسمی و نگارشهای ادبی بی‌بهره بوده‌اند. وقتی به‌ملفوظات سمنانی نگاه می‌کنیم این نکته محقق‌تر و روشنتر می‌نماید؛ زیرا پیرسمنان در مجالس خود بقدری آسان و بی‌پیرایه سخن گفته که در پاره‌ای از موارد به‌گونهٔ گفتاری و عامیانهٔ روزگارش مانندگی دارد. البته آشکار است که پیرآموزانه گفتن و بی‌تکلف نوشتن، کار هر زبان‌دان و ادیبی نیست و جز از پختگان که به‌نفس کارکرد زبان آگاهند برنمی‌آید.

نیز باید دانست که سمنانی مجموعهٔ رسائلش را در فاصلهٔ سالهای ۶۸۷ تا ۷۲۳ هجری و پس‌ازآن نوشته، ودرچنین مدتی حالات‌خوش‌وناخوش عرفانی، و قبض وبسطهای گونه‌گون خانقاهی داشته است، از اینجاست که گاهی، حتی در یك رسالهٔ او نثر فارسی به‌اوج پختگی می‌رسد مانند رسالهٔ سلوة‌العاشقین، و گاهی درهمان رساله جمله‌های معترضه وغیرپایه، عبارتهای پایه و اصلی را فرامی‌گیرد. بااینهمه سخن پیشین را تکرار می‌کنم که نثر علاءالدوله سمنانی، با همهٔ فراز و نشیبهایش نثری است که پس‌از هفتصد سال زنده می‌نماید و درمیان فارسی‌زبانان گیرایی دارد و مفهوم است.

***

بررسی آثار و مؤلفات فارسی پیر بیابانکی را به مدت چهار سال در فاصلۀ ۱۳۶۰ تا ۱۳٦٤ خورشیدی به‌پایان رسانیدم، در سالهای ٦٣-۱۳٦٢ عروه و چهل‌مجلس اورا در تهران عرضه‌کردم که منتشر شده است، اما مصنفات فارسی او به‌دلیل آنکه عکس برخی از نسخه‌ها در دسترسم نبود، معطل ماند تا آنکه به‌سال ۱۳٦٤ به‌این صورت که دردسترس خوانندۀ ارجمند است مجموعۀ حاضر را بستم. سپس درمقدمۀ این مجموعه و در یادداشتهای آن به سال ۱۳٦٨ تجدیدنظر کردم، نکته‌هایی را به‌آن افزودم و بسیاری از نکته‌ها و مطالب را که درکتاب پیر بیابانکی بتفصیل بررسی و مطرح کرده‌ام، از آن کاستم.

در سالهایی که به‌تأمل بر نگارشهای سمنانی اشتغال داشتم از یاری و همکاری صمیمانۀ دوستانی بزرگوار و دانشمند برخوردار بودم که هریك از آنان با فراهم‌آوردن عکس یا فیلم ویا راهنمائی به‌نشانی بعضی ازنسخه‌ها بر بنده منت گذاردند و سزاوار است که دراینجا از آنان به‌نام یادکنم: آقایان عبدالحسین‌حائری،علی‌کاظمی حقیقی، لایق چشتی،محمدتقی‌دانش‌پژوه، دکتر محمدجعفر یاحقی، محمدنذیر رانجها و دکتر نصرالله پورجوادی؛ از همۀ این بزرگواران سپاسگزارم.

نیز از اولیاء ارجمند انتشارات علمی و فرهنگی،خاصه ازدو بزرگوار دانشمند، آقای دکتر محمود بروجردی و آقای کامران فانی که براین‌مجموعه به‌دیدۀ قبول نگریستند و به انتشار آن اهتمام کردند، منت پذیرم. و از خانم حبیبیان که ویراستاری دستنویسم را برعهده داشتند و از آقای بیوك رضایی که بر طرز حروفچینی و نسخۀ مطبعی نظارت کردند تشکر دارم و برای همۀ آنان پایندگی و سلامت آرزو می‌کنم.

ن. مایل هروی
مشهد-ایران

۱
سر سماع

بسم الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

۱ـ شکر سمیعی را، و ثنا بصیری را که به‌شکرانهٔ عطای سمع وانعام بصرکه فجعلناه سمیعاً بصیراً [۲/۷۶]کس قیام نتوانست‌نمود. و سپاس یگانه‌ای را که سر وحدانیت در متابعت احمد به‌خلق نمود. و درود بر احمدی‌که سرور کاینات و مهتر و بهتر مخلوقات است و بر یاران و اهل‌بیت و متابعان او تا روز قیامت، والسلام.

۲ـ اما بعد حمد الله تعالی، دوستی ازاین بیچاره از سر سماع سؤال کرد، رباعی شیخ سعید علی‌لالا ـقدس‌الله‌سرهـ با او گفته‌شد:

رباعی

اشکال طریقت نشود حل به سؤال   نه نیز به در باختن نعمت و مال
تا جان نکنی،خون‌نخوری پنجه‌سال   از قال ترا ره ننمایند به حال

۳ـ اما آنچه فی‌الحال از امر حضرت عزت به‌دل رسید و برصفحهٔ دل نقش‌بست، هم‌درحضور او به‌کلك بنان درسلك بیان‌کشید و این چند کلمه بر صفحهٔ کاغذ ثبت‌کرد، ان شاءالله که ملامت‌زده نشویم هرچند که راه ملامت گزیده‌ایم و ازسلامت‌درملامت گریخته، و سلامت دین دراین دانسته؛ به‌مدح و ذم‌کسی فربه و لاغر نشویم. قولوا قولوا فما اردتم قولوا.

بیت

چون آیینهٔ وجـود خلقـان مایـیـم درما نگیرند هرآنچه هستند گویند

ما سلم الله عن المحادثةالخلق ولا رسله فکیف انا.

٤- فی‌الجمله بباید دانستن که چون خواست تا سر کنت کنزاً مخفیاً فأردت ان اعرف آشکارا شود، صفت تجلی مریدی حق در تجلی سبقت‌نمود، نور مراد ازآن تجلی بظهور پیوست، مرید چابك‌سوار بر اسب‌مراد در میدان خالقی به‌چوگان قدرت گوی‌قهر و لطف بازیدن آغازکرد، گاه از عالم غیب به‌صحرای شهادت می‌انداخت و گاه از صحرای شهادت به‌عالم غیب می‌انداخت تا همهٔ اسرار بر صحرا نهاد. آنچه محبوب حقیقی به‌لفظ گهربار می‌فرمود که اول ما خلق الله تعالی نوری، اشارت بدین سر بود و مراد از مکمن غیب چون خواست تا ظاهرشود از پرتو شعاعش ذرات خلق پیدا شد. هرچند میدان سخن وسیع است اما بر مقصود اقتصارکنیم دراین مقام.

٥- اولی در هر وجود، نوری از هستی هست، باقی تعبیه افتاد، که اگر آن نور نبودی هیچ وجود، صورت‌نبستی. پس درخاك و آب وباد وآتش، درهریك نوری از آن تعبیه‌بود چون مرکب شد وجود حیوان از برکت آن حاصل [گردید] وآن انوار مفرده به‌سبب ترکیب زیادت قوت‌گرفت واستعداد قبول فیض و رحمت رحمانیش حاصل‌شد. انسان که خلاصهٔ موجودات است و ازخلق ممتاز، حکیم‌رحیم به‌حکمت قدیم قالب اورا ازعناصر اربعه ترکیب فرمود وجه مناسبتش با حیوانات؛ ازاین‌روی نوری از انوار روحانیت دراو تعبیه‌کرد آشناییش با روحانیان؛ ازاین‌قبیل سری از اسرار الوهیت در او ودیعت‌نهاد ملایکهٔ مقرب را به‌سجودش امر کرد بدین‌سر. بار امانت این سر بود که فرمود: و حملها الانسان انه کان ظلوماً جهولاً.[۷۲/۳۳].

٦- مارا سخن با سر سماع است خودناگاه به‌کوچهٔ دیگر بیرون افتادیم، با سر سخن رویم که سر سماع در ازل هر ذره‌ای از موجودات که خطاب الست بربکم [۱۷۲/۷] را سماع‌کرده بودند امروز چون نسیمی از نفحات ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات برجان ایشان وزید،خواستند تا به‌همان

سر منزل بازروند، فریاد از نهادشان برآمد:

آن ره‌که من آمدم‌کدامست ای جای　　تا باز روم که کار خام است ای‌جان

راه بر آن‌کوی حقیقت که مشایخ طریقت‌اند ایشان را به‌مداومت ذکر فرمودند بر قضیهٔ فاذکرونی اذکرکم [۲/۱۵۲] کلمهٔ آهن‌صفت لا اله الا الله را برسنگ وجود بشریت زدن آغاز کردند نوری [که] در هریك از آن تعبیه بود بظهور آمد و این نور را نار عشق‌گویند. دراین سنگ اجزای وجود بشریت انسان باقی بود دخانی باآن همراه‌آمد و سبب این دخان است‌که به‌نوریت نرسیده است ناریت در مشاهدهٔ حقیقت آن درك توان‌کرد. درکتابت چگونگی آن دشوار توان آورد. این نار را به‌سوختهٔ نور محمد رسول‌الله احتیاج آمد، ازآن در وجود انسانی دراین مقام تمکن‌یافت به‌کبریت نماز حاجت افتاد و فتیلهٔصوم در می‌بایست و از روغن زکات ناچار بود و کعبهٔ چراغ بضرورت درکار، تا درگنجینهٔ خانهٔدل که‌اسرار الوهیت درآنجا مودع بود روشنایی این چراغ انوار روحانی و حقایق اسرار سبحانی مطالعه‌افتد. رفتیم با قالب که از عناصر اربعه مرکب است: از خاك نفس تولد کرد، از آب‌قلب دروجود آمد، از باد سر برخاست، ازآتش روح پیداشد. و این مجموع همهٔحیوانات را هست اما دراین مقام نور روحانیت تجلی نکرده‌است و درخانهٔ وجود روح بخلافت ننشسته، هریك به‌طبیعت خود مایل‌اند: نفس را مذلت و کاهلی پیشه است، قلب را به‌عمارت دنیا و شهوات دنیا میل‌است، سر را هوی وخودپرستی در سر است،روح راکبر و غضب و امثال آن صفات است.چون نور روحانیت متجلی شود روح درمسند خلافت متمکن گردد تخلقوا باخلاق الله اینجا دست دهد، نفس را مذلت به‌حکم، وکسالت به‌ثبات مبدل شود. قلب روی به‌عمارت آخرت نهد[1] و به‌نعیم اخروی مشغول‌گردد و آن علم و معرفت است. سر هوی و خودپرستی از سر بنهد و عاشقی و خداپرستی پیش‌گیرد. روح را کبر به رحمت وغضب به‌غیرت مبدل‌شود و لطیفهٔسر درضمن قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها [۹/۹۱] درج‌است فهم‌کن. قدافلح من زکیها یعنی:

خوش‌وقت کسی که کرد سر در سر او　　عمری‌بگذاشت‌خوش‌خوش‌اندر بر او

ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء [٥/٥٤] وقد خاب من دسیها یعنی:

بیچاره‌کسی که باز ماند از در او جان عود نساخت برسر مجمراو

ـ ذلك هو الخسران المبین. [١٥/٣٩] اعاذنا الله و ایاکم عن الخسران و احلنا دار الرضوان.

٧ـ اما نور روحانیت و سر الوهیت که در وجود انسان ودیعت‌است، بعد از این ترکیب بوده، چون روحانیت به‌عالم الوهیت نزدیکتر بود ازانوار دیگر که در قالب انسان تعبیه است؛ زیرا که عناصر اربعه مدتی بود تا از آن حضرت دور افتاده بودند، خواست تا سلسلهٔ شوقشان درجنباند و از قرب حضرتشان یاد دهد در عبارت ذکرهم بایام الله [٥/١٤] به‌سماع اشارت آمد. اگر نیکو بنگری همهٔ حیوانات درسماع باتو شریك‌اند اما چون استعداد و کمالیت ندارند از آن مقام عبورشان ممکن نه. آخر از روحانیان این آواز می‌آیدکه وما منا الا له مقام معلوم [٣٧/١٦٤] از ادیب شاهنشاه ملایکهٔمقرب فریاد لو دنوت انملة لاحترقت به عیوق می‌رسد. این[٢] مقام جز محمد و محمدیان کسی را نباشد، دراین سماع با همدیگر جز ایشان دم نتوانند زد، ما خود از مقصود دور افتادیم و به‌حکایتی دیگر مشغول شدیم، با سر سخن رویم و از سر سماع شمه‌ای بیان کنیم.

٨ـ سالك چون درعالم بشریت سلوك می‌کند کدورت ثقل و کثافت بدن سبب مجاهده و مداومت برذکر ازروی روح روحانیت پاك می‌گرداند، اگر دراثنای سلوك سماعی کنند جایز باشد و عجب نباشدکه آن حجبات‌سبب شوقی‌که از ازل در سر هر سری از اسرار ربوبیت‌ـکه در هر ذره‌ای از ذرات بنی‌آدم موجود است ـ منخرق گردد و روح روحانیت را خطاب الست یاد آید و به‌برکت سماع در عالم معنی به‌خلافت بنشیند. و انواری که در وقت ایجاد در هر عنصری تعبیه بود از مکمن غیب به‌عالم ظهور پیوندد و دست موافقت درگردن مرافقت اندازد و به‌نور روحانیت به‌سر الوهیت که‌درایشان ودیعت بود واصل گردند و به‌تازگی ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة [٨٩/٢٨] به‌گوش جان سماع‌کنند.

بیت

تا قیامت شرح عشقش دادمـی　　　گر کسی بودی که باور داشتی

۹ـ هان‌وهان تا درحق علمای اسلام بدگمان نشوی و نگویی که آن پیشوای امم، امام اعظم، ابوحنیفه ـرضی‌اللهعنه ـ می‌گوید که سماع حرام است. و شافعی ـرضی‌اللهعنه ـ می‌گوید که مباح است. و حق جز با یکـی نیست. اینجا نظری دقیق می‌باید، این نکته را فهم‌کردن که مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرمود: اختلاف العلماء رحمة. و درباب سماع ابوحنیفه ـرضی‌الله عنه ـ به‌امر انصر اخاك ظالماً قیام می‌نماید و بر عوام‌الناس ـ که‌نفس ایشان ظالم است ـ رحم می‌کند و به‌منع[۳] سماع ایشان را نصرت می‌دهد. چون‌می‌داند که ایشان به‌نفس شنوند، منع‌کلی می‌کند و اورا نظر بر عوام است؛ زیرا که می‌داند که خواص را اشارت درحسب‌حال کافی باشد، التفات ایشان در فروعات به‌تقلید نباشد.

۱۰ـ و آن مبین حقایق شریعت، گرم‌رو طریقت، شهباز حقیقت، شافعی ـرضی‌الله عنه ـ نظر بر خواص می‌دارد که ایشان سالکان طریقت‌اند، و می‌داند که نفس ایشان، سبب مجاهده‌ای که می‌کنند، محاربه به‌اشارت رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر با عدو اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك پیش گرفته‌اند. نفس ایشان مظلوم است، امر انصر اخاك مظلوماً را انقیاد می‌نماید و به‌جواز سماع اشارت می‌کند و می‌داند که عوام الناس بر طفیل ایشان ازکتم عدم به‌وجود آمده‌اند نظر از ایشان قطع می‌کند و رحمة علی الخواص سماع را مباح می‌دارد. آنها که اخص الخواص باشند شرح سماع ایشان دراین مختصر نگنجد.

بیت

آن‌کس دانـد حال دل مسکینم　　　کوراهم ازین نمد، کلاهی‌باشد

۱۱ـ آنها که نفس ایشان ظالم است از اصحاب شمال‌اند، و آنها که نفس ایشان مظلوم است از اصحاب یمین‌اند. و السابقون السابقون اولئك المقربون[۵۶/۱۰ـ۱۱] اخص‌الخواص‌اند، جماعتی‌اند که در ازل خطـاب

الست به‌گوش دل سماع کردند و مرغ جانشان به‌جواب بلی مشرف شد، امروز چون سماعی شنوند عجب نباشد که همان مرغ روحانی در پرواز[4] آید و در هوای هویت به‌بال و پر حقیقت پروازی کنند که زاهدان و عابدان به سالهای دراز به‌روزه و نماز درآن مقام که ایشان طیران کنند یك‌قدم نتوانند زد. این بیچاره می‌گوید:

من زاهد خشك و عابد سرد نیم جز مرد سماع و باده و درد نیم
من تا بزیم، نرد غمش خواهم باخت زین شیوه اگر توبه کنم مرد نیم

۱۲– باری اگر این مقام نداری به‌نظر ارادت در اصحاب این مقام نگر، و درحق ایشان حسن‌الظن باش [تا] از فایدهٔ مایدهٔ ایشان محروم نمانی؛ چه حق‌تعالی فرماید: انا عند حسن ظن عبدی و لیحسن ظنه. اللهم اجعلنی حسن الظن بخواص عبادك و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه.[۱۸/۳۹]



وهذه رسالة منحنی الله بالهامها مرتجلا فی بدایة امری و عنفوان حالی و شرح ارادتی. و هذه اول رسالة اجراها الله علی قلمی من غیر اختیاری و المملی فی‌ذلك الحال کان قلبی ویلهم ربی قلبی کتبتها فی حضور السائل فی شهور سنة سبع و ثمانین و ستمائة فی الخانقاه السکاکی بسمنان صینه عن طوارق الحدثان، و انا الفقیر الی الله احمدبن‌محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی المعترف بالتقصیر و التوانی تاب الله علیه توبة نصوحاً من جمیع الامال و الامانی. تمت الرسالة.

۲
آداب السفره

۱ـ حمد و ثنا پادشاهی را که خلق را از کتم‌عدم[1] به‌میدان وجود آورد، و به‌حکمت بالغه اشرف[2] خلایق را درپیش تختگاه آدم درسجودآورد. و درود بی‌پایان[3] بر رسول او محمدمصطفی باد ـعلیه‌السلامـ که به‌سبب محبت او کونین آفرید[4]، و به‌ادب وخلق اورا از همهٔ موجودات برگزید، و بر اهل بیت و یاران و متابعان او باد ابدالاباد[5].

۲ـ اما بعد، چون حق‌تعالی بنیهٔ بشریت را محتاج به‌لقمه[6] ـکه‌قیام او بدو باشدـ گردانید تا بعید را قریب گرداند و به‌قوهٔ جذب روح انسانی مرکب‌گردد، تا از مقام خود ترقی یابد، و به‌عالم حق واصل گردد، واجب‌آمد[7] بیان‌کردن آدابی که هرکه محافظت آن آداب‌کند این لقمهٔ سفلی‌ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق‌حمیده و آداب‌مرضیه[8]می‌تواند شد، که قد افلح من زکیها [۹۱/۹] اشارت بدان است و برترك آن آداب، غذای قوای حیوانی ـکه مثمر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه استـ می‌گردد که قد خاب من دسیها [۹۱/۹] عبارت از آن استـ نعوذ بالله من ذلكـ تا طلاب حق به‌محافظت آن قیام نمایند و به‌مراعات آن به سرچشمهٔ زندگانی ـکه مثمر حیات جاودانی استـ رسند ان‌شاء الله تعالی[9].

۳ـ بدان ای طالب صادق که[۱۰]:

اول ـ ادبی از آداب آن است که لقمه[۱۱] از حلال حاصل کنی.

دویم ـ آنکه در شبهات ورع را به‌جای آری.

سیم ـ آنکه اگر بضرورت در شبهه افتد و نفس[۱۲] را بدان رغبت زیاده باشد، ترك آن کند.

چهارم ـ آنکه در تطهیر آن بغایت بکوشد.

پنجم ـ آنکه زیاده از قدر حاجت نخورد و امر وسط را رعایت کند. یعنی نه‌چندان کم‌خورد که خاطرش در پی لقمه دوان باشد، و نه‌چندان بسیار خورد که گران‌شود و از طاعت بازماند.

ششم ـ تا بتواند تنها نخورد.

هفتم ـ اگر جوین دست‌دهد[۱۳] درپی گندمی، عمر ضایع نکند.

هشتم ـ در وقت پختن، به‌وضو باشد.

نهم ـ آنکه به‌وقت پختن ذکر فرونگذارد[۱۴].

دهم ـ چون از دیگ در کاسه خواهدکردن[۱۵]، بسم الله الرحمن الرحیم بگوید.

یازدهم ـ نیز[۱۶] این دعا برخواند: اللهم من عندك البرکته بارك لنافیه.

دوازدهم ـ از حق‌تعالی درخواهد که این لقمه را روزی و خاص بندگان خود گردان.

سیزدهم ـ آستینها درنوردد.

چهاردهم ـ سفره در زیر بغل چپ گیرد و نمکدان در دست چپ، و کاسه در دست راست.

پانزدهم ـ چون سفره انداخت، ابتدای نان‌نهادن، از پیش سید قوم کند.

شانزدهم ـ چون کاسه بنهاد صلا[۱۷] دردهد.

هفدهم ـ چون یاران بر سفره بنشینند، آمین گوید، یعنی سید قوم دعا خواند. و آن دعا این‌است[۱۸]: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارك

لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیراً منه. و اصحاب آمین بگویند و دست به‌لقمه دراز کنند.

هجدهم- اول انگشت بر نمك زنند و بچشند.

نوزدهم- باید که هرکس از پیش خود خورد.

بیستم- باید که در لقمهٔ دیگری[۱۹] ننگرد.

بیست‌ویکم- لقمه در جانب راست دهن نهد[۲۰].

بیست‌ودوم- آهسته خایند، الا کسی‌که دندان ندارد، معذور دارند.

بیست‌وسیم- بسیار مضغ کنند.

بیست‌وچهارم- تا آن لقمه به‌حلق فرو نبرد، دست به لقمهٔ دیگر نبرد[۲۱].

بیست‌وپنجم- در هر لقمه اگر اول بسم‌الله و الحمدلله تتواند گفتن، باید که البته ذکری بگوید و اگر تسبیح‌وحمد بتواندگفتن، بهتر باشد.

بیست‌وششم- زله نگیرد.

بیست‌وهفتم- یاران را لقمه ندهد.

بیست‌وهشتم- به‌سه انگشت خورد و دو انگشت، همچنانکه عدد بیست‌ودو گیرند بگیرد و نگذارد که از راه شره به‌پهلوی انگشت چهارم مدد طلبد.

بیست‌ونهم- سر از کاسه دور دارد.

سی‌ام- نگاه‌دارد تا پای برسفره ننهد[۲۲].

سی‌ویکم- به‌دست‌چپ ریش را بگیرد تا به‌طعام آلوده نشود.

سی‌ودویم- باید که بانفس خود دروقت خوردن درعتاب باشد که سبب صحبت ناپاك تو این لقمهٔ پاك، پلید خواهد شد و من درزحمت[۲۳] خواهم افتاد، تا شرهٔ او شکسته شود.

سی‌وسیم- به‌دودست، نان[۲٤] پاره‌کند، و زیاده از آنچه خواهد خوردن، پاره نکند[۲٥].

سی‌وچهارم- تکیه‌زده و خفته و مربع، نخورد، باید که به دوزانو

نشسته یا به‌پای[۲۶] چپ نشسته و پای راست را برآورده، خورد.

سی‌وپنجم- دروقت طعام خوردن از خاریدن بینی و انگشتان پای ودست دوری کند[۲۷].

سی‌وششم- خادم را لقمهٔ چرب‌وشیرین دهد.

سی‌وهفتم- در میان خوردن، انگشت نلیسد و درآخر بلیسد و به دستارخوان پاك کند.

سی‌وهشتم- باید که گوشت را به‌دست پاره کند.

سی‌ونهم- نگاه دارد آنچه می‌خورد، برفرش نریزد.

چهلم- تا یاران می‌خورند او نیز دست می‌جنباند.

چهل‌ویکم- در میان طعام خوردن آب نخورد، و اگر ضرورت باشد به‌انگشتی که به‌طعام آلوده نباشد، ستاند و خورد.

چهل‌ودویم- انگشت را از پی لقمه در دهان نبرد.

چهل‌وسیم- خمرهٔ خانقاه باشد که بازمانده، مرغوب نخواهد بود، کاسه را پاك‌بلیسد. اگر طعامهایی است که دیگران را آرزوست، چندانی بگذارد که ایشان نیز از آن بیاسایند.

چهل‌وچهارم- اول و آخر ابتدا به‌نمك‌کند.

چهل‌وپنجم- اگر چیزی از طعام بر سفره ریخته‌باشد به‌کرباس‌پاره‌ای آن‌را پاك کند.

چهل‌وششم- چون سفره برخواهد گرفت، اول نان‌خرده‌ها را جمع کند، بعدازآن سفره‌درنوردد.

چهل‌وهفتم- چون سفره برداشت، سید قوم دعا بگوید و اگر سید قوم حاضر نباشد، خادم بگوید: اللهم اغفر لصاحب هذا الطعام و لاکله ولمن سعی‌فیه و لجمیع المؤمنین و المؤمنات، الحمدلله اولا و آخرا.

چهل‌وهشتم- خلال بدهد.

چهل‌ونهم- ستاننده بگوید: بشرك الله بالجنة.

پنجاهم- دهنده خلال به‌میان انگشت بگیرد[۲۸] و گیرنده همچنان

بستاند.

پنجاه‌ویکم- آنچه از میان دندان بیرون‌آید، نخورد و به‌رویمال‌خود بگیرد.

پنجاه‌ودویم- بعداز خلال دست بشوید.

پنجاه‌وسیم- دروقت دست‌شستن و طعام خوردن آستینها برزند.

پنجاه‌وچهارم- طشت بنهد[۲۹] درپیش سید قوم، و آفتابه بر دست چپ گیرد و غساله برکف دست‌راست نهد و آهسته آهسته آب ریزد. اگر غساله صابون باشد و بردست خادم خواهد نهادن، آن‌را با آب پاك بشوید.

پنجاه‌وپنجم- دروقت دست شستن تکلف بسیار نکند چون طهارت[۳۰] حاصل آمد، ترك کند.

پنجاه‌وششم- چون آب از دهن درطشت خواهد ریختن[۳۱]، مستور از چشم یاران ریزد. یعنی هردو دست درپیش دارد.

پنجاه‌وهفتم- از دست آب، نرم رهاکند، نه چنانکه از طشت بیرون جهد، و جامه‌ها مستعمل کند.

پنجاه‌وهشتم- دست به‌رویمال خود پاك‌کند و اگر خادم به‌دوش اشارت‌کند، بستاند و بدو پاك‌کند.

پنجاه‌ونهم- جهت خادم دعاکند و بگوید: طهرك الله من الذنوب و العیوب.

شصتم- خادم لب‌سفره گرفته، آهسته پیش صاحب او برد.

شصت‌ویکم- خادم سفره و طشت بردست راست گرداند و سقا نیز بردست گرداند.

شصت‌ودویم- کوزه برکف دست راست نهد و دست‌چپ‌برپس پشت نهد و انگشت مهین پای‌راست را بر سر انگشت مهین پای چپ نهد تا به‌رکوع مشتبه نشود.

شصت‌وسیم- سقا آب‌بیارد و ابتدا به‌سید قوم‌کند.

شصت‌وچهارم- از پیش آنکه وی را آب خواهد داد سخت نزدیك

نایستد.

شصت‌وپنجم- در گرداندن آب تعجیل نکند و به‌تأنـی و نرمـی بگرداند[۳۲].

شصت و ششم- کوزه سه‌بار بگرداند.

شصت‌وهفتم- آبی‌که از این کوزه بچکد، به‌کف‌دست بگیرد.

شصت‌وهشتم- بن کوزه را پاك دارد.

شصت‌ونهم- چون کوزه بستاند، بگوید: بسم‌الله.

هفتادم- دستهٔ کوزه به‌جانب راست ستاننده دهد.

هفتادویکم- سه‌نوبت بازخورد.

هفتادودویم- چون آب‌خورد الحمدلله بگوید.

هفتادوسیم- [اگر] مزید خورد، نیم‌خورده[۳۳] را باز به‌کوزه ردنکند.

هفتادوچهارم- باد در کوزه ندمد.

هفتادوپنجم- چون آب خورد، کوزه بردست سقا نهاده، بگوید: سقاك الله من شراب الجنة.

هفتادوششم- آستینها فروگذارد.

هفتادوهفتم- از طعام گرم چنانکه دهان را بسوزاند، احتراز کند.

هفتادوهشتم- بر شریك طعام ظلم‌نکند.

هفتادونهم- چون خورد هر آینه جهت تقاضا به‌قضاء حاجت، رفتن به‌متوضا واجب‌شود.

هشتادم- باید که پای چپ درآنجا نهاده، تا آخـره ـچنانکـه در مالابد منه فی‌الدین[۳۴] ذکر رفتـ به‌جای آرد. و الله‌اعلم.

٣
مالابد منه فى الدين

۱ـ و بحمده نحمده على معترف بالعجز عن اداء حق حمده من غير شك و تخمين، و نصلى على خيرخلقه محمد المبعوث الى البرية اجمعين صلى الله عليه و على آله المتقين و اصحابه المهتدين و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين.

٢ـ اما بعد، فهذه نسخة فصول فى الاصول لابد لطالب الوصول عن معرفتها كتبتها مستجلبا بركة دعاء الصالحين طمعا، فلما نقل عن النبى الامين صلى‌الله عليه‌وسلم حيث قال: رحم الله امرءاً ورث علما ينتفع به. و فصلتها ستة فصول تبركاً بقوله تعالى: ان ربكم الله الذى خلق السماوات و الارض فى ستة ايام [٧/٥٤] رجاء ان يستوى على عرش دماغ الناظرين فلها المقتبسين اولا فوائدها اولا، ثم ينقش على الواح قلوبهم ثانيا، لان هذا السير سير معكوس، و اليه يرجع الامر كله، و هو يدبر الامر من السماء الى الارض فى السير المستقيم، ليعرج اليه فى السير المعكوس مع حصول المعارف من حيث التفاصيل لتصير اللطيفة الانائية الكاملة مستحقةلتجليات الجلال‌والجمال، و تكون مرآة لوجه الله الملك المتعال، ليظهر سر قوله: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان أعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۳ـ اللهم ارزقنا علما نافعا و عملا رافعا و معرفة کاملة و اخلاصا تاما فی جمیع الاحوال و ثباتا علی متابعة حبیبك محمد سید اهل الکمال صلی الله علیه، و علی آله خیر آل، و اصحابه الذاکرین الله تعالی بالغدو و الاصال و التابعین لهم باحسان الی یوم المآل.

٤ـ اعلم ایها العزیز اعزك الله تعالی فی الدارین که اول چیزی که بر بندگان واجب است معرفت حق است سبحانه و تعالی. و مبدأ این معرفت آن‌است که بداند که صنع را صانعی باید که به‌صفات کمال متصف باشد و از صفات نقصان منزه. و این هشت صفت که یاد خواهیم‌کرد باید که صفات ذاتی و وجودی او باشد: اول حیات. دوم سمع. سیم بصر. چهارم کلام. پنجم علم. ششم ارادت. هفتم قدرت. هشتم حکمت.

۵ـ والله‌اسم‌ذاتی است که‌این هشت‌صفت‌ذاتی ووجودی‌او باشدوقدرت تقاضای وحدت‌کند از آنکه اگر دو باشند یکی بر دیگری قادر هست که‌اورا عزل کند یا نه. اگر نیست عجز است و عجز صفت نقصان، و حق‌تعالی از صفات نقصان منزه. و اگر قادر است برعزل آن، پس معزول خدایی را نشاید. وفساد در عالم ظاهر شود اگر دو باشند از آنکه آن خلاف این خواهد و این خلاف آن، کقوله تعالی: لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا.[۲۱/۲۲]

٦ـ و اگر گویند: هردو را یك ارادت بود و خلف درمیان ایشان نه. گوییم: ما اثبات یکی از راه ضرورت می‌کنیم تا سلسلهٔ احتیاج منتهی شود. چون مقصود حاصل‌آمد از اثبات یکی به‌دو، محتاج نیستیم. چون یگانگی حق معلوم‌شد و این یگانه قدیم و باقی باشد و وجود او واجب، وهرچه غیر اوست ممکن و محدث، موجد همهٔ اشیا اوست و حیات همهٔ احیا از اوست و قیام همهٔ اشیاء بدوست. و هو الله الحی القیوم الواحد الاحد الصمد، لم‌یلد ولم‌یولد و لم‌یکن له کفوا احد، و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن وهو بکل شیء علیم، لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر، نعم المولی و نعم النصیر.

۷ـ بینظیر است و بی‌شریك است و بی‌همتا و مانند است. بی‌زن

و بی‌فرزند است. در مکان نیست و برمکان نیست. خالق مکان و زمان‌است. در هیچ‌چیز حال نشود و به‌هیچ‌چیز متحدنگردد و بر همهٔ اشیا محیط باشد لا کاحاطة الاناء بالماء، از آنکه ذات مقدس او نه جوهر است و نه جسم است و نه‌عرض. عرض از آن‌روی نیست که العرض غیر قائم بنفسه ولایبقی زمانین؛ و او تعالی قائم به‌نفس خود، و همهٔ اشیا بدو قائم و دائم البقاء است.

۸ـ و جسم [نیست] ازآن‌روی که جسم مؤلف است و او تعالی مؤلف اشیا است.

۹ـ و جوهر از آن‌روی نیست که او تعالی مستغنی است من جمیع الوجوه از غیرخود. و جوهر دروجود خود به‌فیض ایجاد موجد محتاج، و نیز اورا حیزی و مکانی باید و [او] خالق حیز و مکان. از حیز و مکان منزه است، علت همهٔ اشیا صنع اوست و صنع اورا هیچ علتی نیست. اولی است بی‌ابتدا، آخری است بی‌انتها. ظاهراست به‌آیات، باطن‌است به‌ذات. چون از مصنوع به‌صانع‌روی علی سبیل الاستدلال، و اگر از حق به‌خلق آیی، ظاهر است[1] به‌ذات، باطن‌است به آیات.

۱۰ـ آفریدگار افعال بندگان است چنانکه آفریدگار اعیان ایشان است لقوله تعالی: والله خلقکم و ماتعملون.[۹۶/۳۹] هرچه خواهد، کند لانه فعال لما یرید.[۱۰۷/۱۱] وهرچه کند آنچنان باید. از آنکه او حکیم مطلق است و پروردگار بحق. عبث در فعل او روا نیست لقوله تعالی:افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون.[۱۱۵/۲۳]

۱۱ـ سؤال چون‌وچرا بر وی جز خطا نیست. چاره جز تسلیم و رضا نیست. لایسأل عما یفعل و هم یسألون [۲۳/۲۱] ختم باب سؤال است، دراین مقام چه جای قیل‌وقال است.

۱۲ـ صفات و اسماء او قدیم است و افعال او از اسماء او مشتق است، خلاف اسماء خلق که از افعال ایشان مشتق است.

۱۳ـ قرآن کلام حق است و کلام صفت متکلم، و قدیم است. هرکه گوید که این‌کلام که ما می‌خوانیم کلام‌حق نیست مبتدع است از آنکه حق

عز اسمه می‌فرماید: لایمسه الا المطهرون [۷۹/۵۶]. و همچنین می‌فرماید: فاجره حتی یسمع کلام الله. [۶/۹] و باتفاق این ضمیر راجع‌است بدین‌کتاب مکتوب، و آن قرآن کریم است که متلو است بر زبان ما، مکتوب است در مصاحف ما.

۱۴ـ اما اگر کسی گوید: این کاغذ و مداد و جلد قدیم است او ضال جاهل است. اهل سنت و جماعت که امت وسطاند از افراط و تفریط دوراند و از تشبیه و تعطیل بیزار ــصراط‌مستقیم این‌است و دین قویم بین الغلو و التقصیر استــ هرچه در قرآن آمده است چون وجه و ید و قبضه و جنب و استواء بر عرش، ایمان بدان داشتن، چنانکه مراد حق است از آن بیان واجب است و اعراض از تشبیه و تعطیل دراین باب و امثال آن فرض لازم است و مایعلم تأویله الا الله [۷/۳] این معانی را شامل است و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذکر الا اولو الالباب[۷/۳] سخنی کامل است و تعلیم ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب‌لنا من لدنك رحمةا نك انت الوهاب [۸/۳] از غایت لطف و احسان است. و این دعا عین بیان است اهل سلوك را، این معانی عیان است هرکه از اهل ایمان است.

۱۵ـ چون بر این اعتقاد استقامت یابد و درمتابعت سعی بلیغ نماید به‌توفیق ایزد تعالی این حقایق بر وی عیان شود و آنچه از راه اعتقاد به‌حسن ظن گرفته بود علم‌الیقین گردد. و چون میل محبت دنیا ازپیش عین عقل برگیرند آنچه علم الیقین او بوده باشد عین‌الیقین شود. و اگر توفیق یابد و به‌شرف جذبه مشرف شود و از خود فانی گردد عین‌الیقین او به حق‌الیقین مبدل گردد و از مرتبهٔ [بشری] برگذرد و ربانی شود و ایمان غیبی او به‌ایمان شهودی مبدل گردد و خلعت کرامت اولیا دراین مقام در وی پوشانند.

۱۶ـ دیگر ایمان داشتن به همهٔ پیغامبران و کتب منزل و معجزات ایشان واجب است. و همچنین به‌بهشت و دوزخ و حساب و میزان و صراط و حشرونشر و وجود فرشتگان و جنیان و مشاهدهٔ جمال‌حق در بهشت، ایمان آوردن لازم است. چنانکه خواهد بنماید چنانکه تیسیر قرائت کلام قدیم

بر زبانهای محدث کرد اگر خواهد تیسیر مشاهدهٔ جمال قدیم بر چشمهای محدث هم تواند کرد. و هو المتجلی دائماً ابداً و المتکلم ازلا و ابداً. ولیکن:

بیت

کو دیده‌که تا دیده شود انـوارش   کو گوش که تا گوش‌کند اسرارش

ندای لمن الملك[۴۰/۱۶] هردم نقد است اما مستمع جواب لله الواحد القهار [۴۰/۱۶] در عالم فقد است.

۱۷ـ دیگر بدان که هرکه با ایمان از دنیا بیرون رود بهشت جای او باشد جاودان. و هیچ بنده به‌گناه کافر نشود، اما به‌خوار داشت گناه کافر شود. و هیچ‌کس را از اهل قبله تکفیر نکند. و درپس همه نماز روا دارد. ایمان همهٔ مؤمنان از توفیق او داند و کفر همهٔ کافران از خذلان او بیند. نفع و ضر و خیر وشر همه از کمال حکمت او شناسد. هرچه با عاصی کند عین عدل است. هرچه با مؤمن‌کند محض فضل است.

۱۸ـ و ایمان نزدیك اهل سنت و جماعت سه چیز است: تصدیق است و اقرار است به‌زبان، و کرداراست به‌اعضا. هرکس که بدین صفت موصوف باشد در دایرهٔ ایمان داخل باشد و از اهل نجات باشد وتکفیراو روا نباشد. اما بهتر آن باشد که مرد مؤمن مادام از شرك خفی پرهیز می‌کند و دروقت خفتن ایمان تازه می‌کند و می‌گوید: آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله، و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و تبرأت عن جحد الله و عن جحد رسول الله و الالحاد فی کلام الله و کلام رسول الله. اللهم انی اعوذ بك ان اشرك بك شیئاً و انا اعلم و استغفرك لما لااعلم. اللهم انك عفو تحب العفو فاعف‌عنا و عافنا بفضلك و رحمتك و کرمك یا ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین.

۱۹ـ و بعداز نماز بامداد بر همین نسق تجدید ایمان بکند و بگوید: اللهم انی استودعك نفسی و قلبی و روحی و دینی و دنیای و اماناتی و خواتیم عملی.

۲۰ـ دیگر بدانند که ارکان اسلام پنج است‌ـ بعداز گواهی و اذن که هیچ معبودی نیست جز خدای تعالی، و محمد، رسول اوست بحق. و دین او ناسخ همهٔ ادیان است و او خاتم پیغامبران است‌ـ

اول: نماز گزاردن است چون وقت درآید.

دوم: ماه رمضان، روزه داشتن است.

سیم: زکات دادن است چون نصاب و حولان حول حاصل شود.

چهارم: حج‌کردن است چون استطاعت باشد. و امن راه از جملهٔ استطاعت است.

پنجم: جهاد است چون اولوالامر بدان قیام نماید.

فصل اول

در نماز و آنچه بدان‌نماز درست‌شود ازسوابق ولواحق وتوابع آن

۲۱ـ شرط اول طهارت است. باید که تا بتواند بی‌طهارت نبود. و چون طهارت ساخت هم در حال‌وضو سازد. و آبی‌که بدان طهارت حاصل آید آن باشد که طعم و رنگ و بوی آن به‌نجاستی متغیر نشده باشد.

۲۲ـ و اقوال مجتهدان در کمیت آن، که احتمال خبث نکند مختلف[۲] است. و آنچه این بیچاره برآن است قول مالك است ـرحمةالله علیهـ، فاما اگر به‌قول امام اعظم ابوحنیفه ـرحمةالله علیهـ دراین باب عمل توانم کرد، عمل‌کنم که شامل همهٔ اقوال است، و الا به‌قول امام شافعی ـرحمةالله علیهـ یعنی قلتین را اعتبار کنم والا به‌قول مالك ـرحمةالله علیه، به‌شرط آنکه آب را چنان استعمال‌کند که درمیان آب ایستاده نرود. و اختلاف العلماء رحمة در امثال این احکام باشد که فروع است نه در اصول دین.

۲۳ـ و اگر آب دور باشد تیمم‌کند تا به آب رسیدن، چون به آب رسد حالی وضو سازد. و چون وضو ساخت دو رکعت، شکر وضو بگزارد و بعداز تشهد این دعا بخواند: اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لمشایخنا و لاستاذنا و لاصحابنا و لاحبابنا و لجمیع امة محمد علیه‌السلام، تا محبوب حضرت عزت شود ان شاء الله تعالی.

۲۴ــ ادب اول در طهارت آن‌است که چون قصد طهارت جای کند میان دربندد و آستینها بازنوردد و به‌دل باحق حاضر باشد تا شیطان را در وی تصرف نماند که آن‌جای شیطان است. و پای چپ در آنجا نهد و بگوید: بسم الله اعوذ بالله من الشیطان الرجس النجس الخبیث المخبث. و جهد کند تا بسم‌الله و اعوذ بالله پیش‌از آن گوید که به‌جای نشست نزدیك شود. وچون خواهد نشستن، اندك‌اندك جامه برمی‌دارد تا به‌زمین نزدیك‌شود که تا مستور بماند و در عضوی که مجرای بول است بی‌ضرورت نگاه نکند و به‌دست با او بازی‌نکند. و در فضلات هم بسیار ننگرد که عقل‌را به‌خاصیت تیره‌کند.

۲۵ــ و هرچه نام حق‌تعالی برآنجا باشد با خود در مبرز نبرد. و سر برهنه درآنجا نرود. و دروقت قضای حاجت با کس سخن نگوید. و در صحرا و بربام روی به‌قبله و ماه و آفتاب و پشت‌براینها ننشیند. و پیش از قضای حاجت باید که سه کلوخ ترتیب کرده باشد و بردست چپ نهاده، تا چون فارغ شود آن‌را استعمال‌کند، بعداز آن آب به‌کار دارد.

۲۶ــ اما باید که آب در جای نجاست نریزد. و دروقت شستن قضیب، سه‌بار بسرفد و سه‌بار دست به‌زیر قضیب فروآرد. و اگر به‌یك کلوخ پاکی حاصل‌آید، اولی آن باشد که دوکلوخ دیگر استعمال نکند تا سه شود وقتی‌که به‌آب خواهد شستن. اما اگر آب ندارد جز سه کلوخ فرض از وی ساقط نشود اما اگر به‌سه‌کلوخ پاکی حاصل نیاید و به‌چهار حاصل‌آید مستحب آن باشد که یکی‌دیگر به‌کار دارد تا پنج شود تا طاق باشد. اگر زمستان باشد اول کلوخ ازپس درآورد و اگر تابستان باشد ازپیش درآورد. و کلوخ و سنگ باید که ریزان و املس نبود تا نجاست رفع تواند کردن. و به هر چیز که آن‌را حرمتی باشد چون طعام و استخوان و غیرآن، رفع نجاست روا نباشد. و در استبراء سه‌گام بردارد و سه‌بار بسرفد. و اگر احتیاج ندارد براین نیفزاید تا به‌وسوسه نینجامد.

۲۷ــ و مستحب آن‌است که جهت دفع وسوسه یك‌کف آب در زیر جامه ریزد. و اگر نعوذ بالله زحمتی حادث شود که از وی آبی می‌چکد، باید

که پیوسته جامهٔ پرهیز داشته باشد و در اوقات نماز فرض تجدید وضوکند و میل پاره‌ای محلوج در مجرای بول نهد تا دروقت نماز تشویش نیاید.

۲۸ـ و چون از طهارت جای[۳] بیرون‌آید سه‌بار غفرانك بگوید وبعد از آن الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی بگوید. پس به‌وضو ساختن مشغول شود.

۲۹ـ و فرض دروضو شش چیز است:

اول نیت است.

دوم روی‌شستن، چنانکه آب به بشرهٔ روی رسد. و اگر محاسن انبوه دارد جهدکند تا بنهای موی روی و ابرو و مژه طراوت آب برسد.

سیم هردو دست شستن است تا بالای مرفقین.

چهارم مسح سر کردن است. و اولی آن‌باشد که همهٔ سر را مسح کند.

پنجم هردو پای تا کعب شستن است چنانکه کعب نیز داخل شستن باشد.

ششم ترتیب نگاه داشتن است. یعنی اول روی شوید، بعد از آن دستها، بعداز آن مسح‌سر، بعداز آن پایها.

۳۰ـ و وقت نیت فرض، وقت روی شستن است اما مستحب آن‌باشد که دروقت مضمضه نیت‌کند و دل را حاضر می‌دارد تا وقت روی شستن. و نیت به‌دل کافی است در وضو و نماز وغیرهما. اما کیفیت نیت، باید که در وقت وضو ساختن نیت‌کند که حدث از خود برمی‌دارم و خود را شایستهٔ نماز می‌گردانم. و به‌زبان بسم‌الله الرحمن الرحیم بگوید: نویت ان ارضاء رفعا للحدث و استباحة للصلاة المفروضة تقرباً الی الله تعالی.

۳۱ـ و در غسل جنابت نیت‌کند: نویت ان اغتسل غسل الجنابة رفعاً للحدث و استباحة للصلاة المفروضة.

۳۲ـ و این نوع نیت کاملتر است ولیکن در تیمم نیت‌کند که نماز بر خود مباح می‌گردانم. نیت رفع حدث سود ندارد. و همچنین سلس البول

و صاحب جرح سایل [را] نیت رفع حدث سود ندارد.

۳۳ــ و کیفیت تیمم آن‌است که برخاك پاك دوضربه زند. در ضربهٔ اول دست برخاك که زند و به‌روی فرودارد چنانکه اثر خاك بروی باشد. و دروقت آنکه دست برخاك خواهد زدن، هردو انگشت بزرگ بهم متصل دارد. وچون به‌روی خواهد مالیدن، سر هر دو انگشت خودرا بهم متصل بر روی مالد. و در ضربهٔ دوم هم براین نسق هردو کف برخاك زند و سر انگشتان وکف دست چپ را برپشت دست راست نهد و باطن انگشت بزرگ را بر روی دست راست نهد وتا مرفق براند. و برهمین نسق سر انگشتان و کف دست راست را بردست چپ بمالد. بعداز آن هردو کف‌را برهم مالــد و انگشتان را درمیان انگشتان کند، ولیکن باید که اثر خاك بر وی باشد به مذهب امام شافعی ــ رحمةالله علیه ــ و از زرنیخ و آهك و گچ و سنگ املس که خاك بر وی قرار نگیرد و امثاله، به‌نزدیك او تیمم روا نباشد. و جنب اگر آب نیابد برهمین تیمم اختصارکند نماز روا باشد. واگر سرمای سخت باشد یا رنجوریی که از استعمال آب مضرتی خواهد رسید،هم تیمم رواباشد، فاما در سرمای سخت علی‌الاصح قضا واجب باشد عندالشافعی ــرحمةالله.

۳٤ــ و اگر بر موضعی که دروقت وضو آب بدانجا رسانیدن واجب است جراحتی باشد که آب آن‌را زیان خواهد داشت، بر آنجا که خسته‌باشد مسح‌کند و بعداز وضو تیمم کند. و چون در تیمم نیت استباحت صلاة فرض کرده باشد نماز نوافل نیز بدان یك تیمم تواند گزارد، اما اگر نیت نافله کرده باشد فرض بدان تیمم نتوان گزاردن.

۳۵ــ و اگر مسافر به‌سبب باران، خاك نیابد و آب نیز نیابد و موضعی که برآنجا نماز تواند گزارد، نیابد، به‌اشارت بی‌وضو و تیمم تبرکاًلاستدراك الوقت را نماز بگزارد و بعدازآن قضا کند.

۳٦ــ و سنتهای وضو بیست است:

اول: بسم الله الرحمن الرحیم گفتن.

دوم: نیت‌کردن دروقت مضمضه.

سیم: مسواك‌کردن. و اگر روزه‌دار باشد بعداز نماز پیشین مسواك نکند که حق تعالی بوی دهن روزه‌دار را درآن وقت تا شب دوست‌می‌دارد.

چهارم: در اول هر دو سر دست را تا بند، سه‌بار شستن، پیش ازآنکه دست در انا کند.

پنجم: مضمضه‌کردن.

ششم: استنشاق‌کردن. و در هردوحال مبالغت‌کردن اگر صایم نباشد.

هفتم: خلال‌کردن موی روی را اگر انبوه باشد.

هشتم: دست‌وپای راست را پیش‌از چپ شستن. و مسح بر موزه باتفاق اهل‌سنت و جماعت رواست، مقیم را یك شبانه‌روز و مسافر را سه شبانه‌روز، به‌شرط آنکه در وقت پوشیدن موزه هردو پای شسته باشد که اگر دروقت وضو ساختن یك پای را شست، و در موزه کرد بعداز آن پای دیگر را شست، و درموزه کرد به‌نزدیك امام شافعی مسح بر آنجا روا نباشد. ونیز می‌باید که موزه تا بالای کعب‌باشد و دریدهٔفاحش نباشد که‌اگر دریده باشد [تا] زیرکعب، به‌نزدیك امام شافعی ـرحمه‌اللهـ مسح درست نباشد.

نهم: جهت تطویل غره دست تر بر زیر بازو و ساقها کشیدن است.

دهم: هر عضوی را سه‌بار شستن است.

یازدهم: ظاهر و باطن گوشها را به‌آب تازه مسح‌کردن است.

دوازدهم: گردن را به‌آب تازه مسح‌کردن است.

سیزدهم: میان انگشتان پای را خلال‌کردن است. و اگر انگشتان چنان برهم نشسته باشد که آب بی‌خلال بدان نرسد خلال‌کردن فرض بود.

چهاردهم: موالات است. یعنی هر عضوی را در پی عضوی دیگر شستن به‌نزدیك امام شافعی.

پانزدهم: ترتیب نگاه‌داشتن.

شانزدهم: در وضو ساختن ازکسی یاری ناخواستن.

هفدهم: دست تر نیفشاندن.

هژدهم: اعضای تر شده را خشك ناکردن، اگر مضرتی متوقع نباشد.

نوزدهم: روی به‌قبله نشستن دروقت وضو ساختن.

بیستم: دعواتی که مشهور است دروقت شستن هر عضوی از اعضا خواندن. اگر آن دعوات یاد نداشته‌باشد به‌ذکر لا اله الا الله از اول وضو تا آخر وضو مشغول بودن. و ذکر به‌نفی و اثبات در همهٔ احوال فاضلتر بود از دعوات در وضو و طواف و غیرهما.

۳۷ـ و دروقت وضو ساختن باید که به‌دل از حضرت ربوبیت التماس کند که یارب اندرون مرا از نجاست محبت دنیا پاك گردان، و آیینهٔ دل مرا ازکدورت هوی‌وهوس پاك‌دار و مرا به‌هیچ خلق بازمگذار.

۳۸ـ دیگر چهار چیز وضو را تباه‌کند:

اول: بیرون‌آمدن چیزی از مخرج پیش یا پس، خواه غین باشد خواه باد.

دوم: زایل‌شدن عقل به‌دیوانگی یا به‌بیماری و مستی؛ به‌هر حال‌که باشد وضو تباه شود. و اگر در خواب شود و مقعد برزمین متمکن نبود وضو تباه‌شود مگر نشسته باشد متمکن، و مقعد بر زمین محکم که در آن حال وضو تباه نشود به‌نزدیك بیشتر ائمه.

سیم: آنکه کف‌دست یا باطن انگشتان برهنه به‌فرجین او یا غیر او بازآید هردو را، وضو تباه شود.

چهارم: آنکه اندام مرد برهنه به اندام برهنهٔ زن نامحرم بازآید هر دو را وضو تباه شود.

۳۹ـ دیگر بداند که محدث را روا نباشد نمازگزاردن و طواف کردن ودست فرا مصحف و پوست و غلاف و علاقه و خریطهٔ مصحف کردن یا به چوب وغیره ورق بازگردانیدن. اما قرآن خواندن و ذکر حق تعالی گفتن روا باشد ولیکن ادب آن باشد که بی‌وضو قرآن نخواند.

۴۰ـ دیگر آنچه غسل واجب‌کند چهار چیز است: حیض است ونفاس و جنابت و مردن.

۴۱ـ و بداند که جنابت به‌دو چیز حاصل آید:

اول: به‌جماع، چون التقای ختانین شود به بیشتر اقوال. و اگر حشفه در فرج ناپدید شود باتفاق غسل واجب شود اگر چه آب بیرون نیاید، برهر دو غسل واجب شود.

دوم بیرون آمدن آب‌منی به‌هرحال که باشد.

۴۲ـ دیگر در غسل دو چیز فریضه است:

اول: نیت.

دوم: همهٔ تن شستن. چنانکه آب به بیخ همهٔ مویهای تن برسد. اما درابتدای غسل بسم الله گفتن، و دست پیش از آنکه در انا کند سه بار شستن. اول فرج شستن، و وضوی نماز ساختن، و سه‌بار آب بر سر ریختن، و سه‌بار برجانب راست، و سه‌بار برجانب چپ. و راست را بر چپ مقدم داشتن، و مضمضه و استنشاق‌کردن، و موی را و اندامی را که دست بدانجا رسد نیک‌مالیدن، و جهدکردن تا آب به‌همه جای رسد از سنتها است.

۴۳ـ دیگر بداند که هر نمازی را وقتی است معین. چنانکه جبرئیل علیه‌السلام مصطفی را ـصلی‌الله علیه‌وسلمـ آموخته است و مصطفی ـعلیه السلامـ بیان کرده‌است. اول چون صبح صادق بدید، وقت نماز بامداد درآید و باقی باشد تا برآمدن قرص آفتاب. و فرق میان صبح کاذب و صادق آن است‌که دروقت ظهور صبح‌کاذب که آن‌را ذنب‌السرحان خوانند سپیده بدمد و راست به‌میان آسمان برآید و باز تاریك شود. و صبح صادق آن‌است که سپیدهٔ او به‌افق منتشر شود و هردم روشنتر می‌شود.

۴۴ـ و وقت نماز پیشین آن وقت است که آفتاب از وسط السماء روی به‌زوال آرد و سایهٔ هرچیزی زیادت‌شدن گیرد، اول وقت نماز پیشین باشد باتفاق. اما آخر وقتش به‌نزدیك امام ابوحنیفه ـرحمةالله علیهـ آن‌وقت باشد که سایهٔ هر چیزی دوچندان آن چیز شود بی فیء زوال. و به‌نزدیك امام شافعی ـ رحمة اللهـ آخر وقت نماز پیشین وقتی باشد که سایهٔ هر چیز مثل آن چیز شود بی فیء زوال.

۴۵ـ و مستحب آن‌است که صوفیان نماز پیشین دراول وقت گزارند

واز وسط درنگذرانند و تا سایهٔ هرچیز دوچندان چیز نشود بی‌فیء زوال نماز دیگر نگزارند تا باتفاق نماز پیشین و دیگر در وقت گزارده باشند.

٤٦- و اول وقت نماز دیگر به‌نزدیك امام ابوحنیفه -رحمةالله‌علیه- وقتی است که سایهٔ هر چیزی دو چندان چیز شود بی‌فیء زوال. و به‌نزدیك امام شافعی وقتی‌است که سایهٔ هر چیزی مثل آن چیز شود بی فیء زوال. اما آخر وقتش باتفاق وقتی است که آفتاب فرو رود.

٤٧- و اول وقت‌نماز شام باتفاق وقتی‌است که از جانب مشرق‌ظلمت پدید آید چنانکه دروقت صبح دمیدن سپیده. اما آخر وقت، مختلف است. به‌نزدیك امام ابوحنیفه -رحمةالله علیه- وقتی است که شفق سپید نماید و به‌نزدیك امام شافعی -رحمةالله علیه- وقتی‌است که شفق، سرخ نماید. و اولی آن باشد که صوفی نماز خفتن را تأخیر کند تا دروقتی گزارد که‌باتفاق دروقت گزارده باشد.

٤٨- و اول وقت نماز خفتن به‌نزدیك امام ابوحنیفه -رحمةالله‌علیه- وقتی‌است که شفق سپید غایب شود و به‌نزدیك امام شافعی -رحمةالله علیه- وقتی‌است که شفق سرخ غایب شود. اما آخر وقت نماز خفتن ممتد است با طلوع صبح صادق؛ اما افضل اوقاتش بعداز ثلث اول شب است تا نیم‌شب.

٤٩- دیگر بانگ نماز و قامت سنت است. پنج نماز فریضه را چون دروقت گزارد در سفر و حضر. و مستحب آن‌است که اگر نیز تنها بود بانگ نماز و قامت بگوید. و نمازهای سنن و نوافل را بانگ نماز و قامت حاجت نیست غیراز نماز عید و کسوف وخسوف. و جنازه را بگوید که الصلاةجامعة. و فریضهٔ قضارا قامت° گوید بی‌بانگ نماز.

٥٠- و اگر در سفر جمع کند میان دونماز، نماز نخستین را بانگ نماز و قامت گوید و نماز پسین را قامت کفایت بود.

٥١- و سنت در بانگ نماز آن‌است که بر طهارت بود و بر پـای ایستاده روی به‌قبله آرد، انگشت مسبحه درگوش‌کرده و چون به حیعلتین رسد به‌جانب راست و چپ التفات کند. چنانکه قدمهای او از جای خود

نجنبد، و سینهٔ او از مواجههٔ قبله منحرف نشود.

۵۲- و باید که بانگ نماز به‌تأنی بگوید و هرکلمه را از دیگری جدا کند بی‌حنجره و الحان. و کلمات قامت پیوسته گوید و آواز بلندبردارد.

۵۳- و ترجیع در بانگ نماز ترك نکند. و در بانگ نماز بامداد بعداز حی علی الفلاح، الصلاة خیر من النوم بگوید. و مستحب آن است که برجای بلند رود برای گفتن بانگ نماز.

۵٤- دیگر شرایط نماز هشت است:

اول: طهارت است از حدث.

دوم: طهارت است از خبث.

سیم: عورت پوشیدن است از بالای ناف تا زیر زانو.

چهارم: درآمدن وقت نماز.

پنجم: روی به‌قبله آوردن.

ششم: سه حرکت متتابع ناکردن.

هفتم: سخن ناگفتن.

هشتم: چیزی ناخوردن.

۵۵- شرط اول طهارت از حدث است و بیان آن کردیم. دوم طهارت از خبث است. باید که تن و جامه و جایگاه نماز، چندان‌که تن و جامه بدو رسد، پاك باشد. و هرنماز که با نجاست گزارد باید که بازگزارد، مگر اندك نجاستی که برمحل نجو باقی مانده‌باشد بعداز استعمال کلوخ. یا اندك خون- خون پشه و کیك و امثال آن- که احتراز از آن دشوار باشد. و نیز آنچه برکف پای موزه باقی مانده باشد بعداز آنکه بر زمین مالیده بود هم معفو باشد.

۵٦- شرط سیم پوشیدن عورت است. و ستر عورت در نماز و غیر نماز واجب است الا اگر عذری بود معفو باشد.

۵۷- شرط چهارم روی به‌قبله آوردن است در نماز، الا اگر در بیابانی باشد که قبله بر وی مشتبه شود به‌اجتهاد خود به‌هر طرف که روی

آرد روا باشد. چنانکه اگر در چهار رکعت نماز در هر رکعتی اجتهاد او به طرفی دیگر شود و به‌هرچهار طرف روی کند نمازش درست باشد. اما اگر در شهری باشد از شهرهای مسلمانان، اورا واجب بود که روی به قبله‌که ایشان ساخته باشند آرد. و به‌اجتهاد خود دربقاع اسلام جز التفات به‌یمین و یسار نشایدکرد تا اگر به‌اجتهاد خود روی به‌طرفی دیگر آرد نماز باطل‌باشد.

۵۸ـ دیگر آنکه چون در جنگ باشد به‌هر طرف که روی داشته‌باشد به‌اشارت، نماز فرض شاید گزاردن و قضا واجب نشود.

۵۹ـ دیگر در سفر به‌قول درست‌تر نماز سنت روی به راه پیاده و سوار شاید گزاردن، اما اگر پیاده باشد دروقت نیت و تکبیر اول روی به‌قبله آرد و بعدازآن روی به‌راه کند و قرائت می‌خواند. و به‌وقت رکوع هم روی به‌راه رکوع می‌کند چون به‌سجود رسد روی به‌قبله آرد و سجودکند چون از سجود فارغ شود باز روی به‌راه آرد تا آخر. چون سجده کند روی به‌قبله بنشیند و تشهد برخواند و سلام باز دهد. و اگر سوار باشد و ممکن که عنان را بگرداند دروقت تکبیر اول روی به‌قبله آرد و نماز درپیوندد. بعداز آن روی به‌راه کند و نماز تمام‌کند. و اگر امکان عنان گردانیدن نباشد روی خود به‌طرف قبله‌کند و تکبیر اول بگوید و بعدازآن هم بر مرکب روی‌به‌راه آرد و نماز تمام‌کند. اما فریضه بر پشت چهارپای در سفر نتوان گزارد الا درجنگ. وصوب راه، قبلهٔ او باشد.

۶۰ـ شرط پنجم به‌قصد سخن ناگفتن است که اگر سخن گوید قصداً، نماز باطل باشد. و اگر یك حرف معنی‌دار گوید چون ع‌وف، هم نماز باطل کند. و تنحنح و گریستن و نالیدن باختیار، چون دو حرف بیرون آید نماز را باطل کند. اما اگر نداند که نماز باطل می‌شود باطل نشود بر قول درست‌تر. و اگر عطسه آرد و الحمدلله نگوید یا امام را در نماز قرار بازدهد یا دیگری را، یا امام سهوی‌کند مأموم ذکری بگوید تا امام آگاه شود یا آواز بردارد تا کسی متنبه شود این مجموع نماز را باطل نکند.

۶۱ـ شرط ششم ترك افعال بسیار است، سه فعل پیاپی در یك رکن،

نماز را باطل کند اما یك ضربت و دو ویك گام ودو، نماز را باطل نکند. ولیکن اگر یك فعل کند که از جنس نماز بود چون رکوع و سجود و غیره، متعمداً نماز را باطل کند.

٦٢ـ شرط هفتم ترك چیزی خوردن است اگر اندك یا بسیار چیزی خورد نماز باطل شود تا حدی که اگر ازمیان دندان چیزی به‌زبان بیرون گیرد یا از دماغ نخامه‌ای فروآید و او بقصد آن را فروبرد نماز باطل شود.

٦٣ـ شرط هشتم درآمدن وقت نماز است که اگر پیش‌از درآمدن وقت نماز گزارد باطل باشد و اعادت واجب شود. اما اگر اجتهاد کرده‌پیش‌از وقت، نماز گزارد در روز ابر، به‌یك قول اعادت واجب نشود. اما اولی آن بود که چون وقت باقی باشد اعادت کند.

٦٤ـ دیگر بداند که در رکعت اول چنانکه امام محیی السنة ـرحمة الله علیهـ فرموده است ارکان نماز شانزده است: اول نیت است. دوم تکبیرة الاحرام. سیم برپای ایستادن. چهارم فاتحه خواندن با بسم‌الله. پنجم رکوع است. ششم آرام در وی. هفتم از رکوع بازآمدن است. هشتم آرام در وی. نهم سجود است. دهم آرام دروی. یازدهم نشستن میان دو سجده. دوازدهم آرام دروی. سیزدهم سجود دوم‌است. چهاردهم آرام در وی. پانزدهم ترتیب نگاه داشتن‌است دراین ارکان. شانزدهم موالات به‌جای آوردن است. یعنی هر عملی را در پی عمل دیگر، چنانکه آمده است بی‌تأخیر فاحش داشتن. و در رکعت دوم غیر از تکبیرةالاحرام و نیت چهارده رکن که در رکعت اول یاد کردیم هم از ارکان است و چهار رکن دیگر زیادت می‌شود: اول جهت تشهد نشستن. دوم تشهد خواندن. سیم صلوات دادن. چهارم سلام‌دادن و از نماز بیرون آمدن. تمامی هر ده‌رکن می‌شود در رکعت دوم، چنانکه در هر دو رکعت سی‌وچهار رکن باشد که اگر یکی از آن ترك کند نماز باطل شود.

٦٥ـ و ابعاض نماز چهار است: اول نشستن جهت تشهد اول. دوم خواندن تشهد اول. سیم ایستادن از برای قنوت خواندن. چهارم خواندن قنوت. و به‌قول دیگر صلوات فرستادن در تشهد اول هم از ابعاض است.

و آنچه غیر از ارکان و ابعاض است آن را هیئات گویند. و ابعاض و هیئات همه سنت است لیکن به‌ترك ابعاض سجدهٔ سهو بایدکرد و به‌ترك هیئات سجدهٔ سهو نباید کردن. و اگر عمداً ترك ابعاض کند سجدهٔ سهو واجب‌نشود.

٦٦- اما چگونگی نیت آن‌است که بگوید: نویت ان اودی فریضة صلاة هذا الصبح رکعتین متوجهاً الی جهة الکعبة لله تعالی. اگر امام باشد، بگوید: اماماً. و اگر مأموم باشد، بگوید: مأموماً.

٦٧- و نیت باید که باتکبیر پیوسته‌باشد که اگر میان نیت و تکبیر خاطری غیراز حق درآید چنانکه از نماز غافل گردد نماز درست نباشد. اما باید که در نیت خودرا از وسوسه نگاه دارد. و باقی نمازها را همچنین نیت کند لیکن نماز پیشین را ظهر گوید و نماز دیگر را عصر گوید، و نماز شام را مغرب و نماز خفتن را، عشا و نماز فوت‌شده را نیت قضا باید کرد. و سنن رواتب را بتعین نیت باید کرد که سنت نماز صبح باظهر باعصر بامغرب باعشا می‌گزارم. و هر تطوعی را که گزارد که آن‌را سببی نباشد مطلق نیت نماز کفایت بود. و در متابعت امام البته نیت باید کرد که به‌جماعت می‌گزارم یا اقتدا به‌امام می‌کنم و اگر نه نماز درست نبود به‌نزدیك بعضی. اما اگر امام باشد و نیت امامت نکند نماز او درست باشد ولیکن ثواب جماعت نیابد. و دیگران چون نیت اقتدا کرده باشند ثواب جماعت یابند.

٦٨- و کیفیت تکبیر آن‌است که بگوید که الله‌اکبر. با شد و مد. چنانکه در اکبر الف متلفظ شود. و الله‌اکبر هم روا باشد. و مأموم را آغاز تکبیرکردن تا امام از تکبیر فارغ نشود، نشاید. به‌نزدیك اهل تقوی وسنت آن‌است که چون تکبیر خواهد گفتن، هردو دست برآرد چندان‌که کف‌دستها درمقابل سر دوش باشد. و باید دستها برهنه باشد و انگشتان گشاده، چون تکبیر گفت، دستها فرو دارد و گردن دست‌چپ به‌دست راست بگیرد و در زیر سینه برهم نهد.

٦٩- و حد قیام آن‌است که راست بایستد بی‌آنکه بر جایی تکیه کند که اگر بی‌عذری تکیه‌کند یا منحنی نماز گزارد، نماز درست نباشد.

اما اگر عذری داشته باشد روا باشد. واگر نتواند ایستادن بنشیند نماز روا باشد. و اگر نشسته نتواند خفته روا باشد به‌شرط آنکه روی و همهٔ تن او روی[6] به‌قبله باشد و قضا لازم نشود. و اگر خفته نیز نتواند نمازگزاردن، به اشارت روا باشد گزاردن، اما باید که سجود از رکوع فروتر بود.

۷۰ـ و خواندن فاتحه با بسم الله الرحمن الرحیم[۱/۱] در نماز فریضه است. و تمامت حروف و تشدیدات فاتحه از ارکان نمازاند که اگر یکی از آن حروف و تشدیدات ترک کند نماز درست نباشد.

۷۱ـ و سنتهای قیام آن‌است که بعداز تکبیر احرام وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفاً و ما انا من‌المشرکین ان‌صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لاشریك له وبذلك امرت و انا اول‌المسلمین برخواند بعداز آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید. و در همهٔ رکعتها اعوذ گفتن سنت است و در آخر فاتحه آمین بگوید و بر میم تشدید نکند.

۷۲ـ و در هر دورکعت نماز بامداد و پیشین و دیگر و شام وخفتن بعداز فاتحه سورتی دیگر برخواند و چشم را برمحل سجود دارد و رکوع را به‌آخر سوره نپیوندد و تکبیر ازقیام آغازکند و می‌کشد تا به‌رکوع رسد و مد الله در رکوع تمام‌کند تا هیچ جزوی از اجزای نماز از ذکر خالی‌نباشد.

۷۳ـ و فرض رکوع دو چیز است:

یکی، آنکه پشت چندان خم دهد که‌کف‌دست به‌زانو رسد.

دوم، آنکه چندان آرام گیرد که یك‌بار سبحان ربی العظیم[7] وبحمده تواند گفتن.

۷۴ـ اما سنتهای رکوع آن‌است که چندان فروشوید که سروگردن و پشت راست شود و سر زانوها به‌کف‌دست بگیرد و انگشتان گشاده دارد و زانو را خم ندهد و مرفقین از پهلوها جدا دارد و پایها را از همدیگر اندکی گشاده دارد. و درقیام هم براین منوال پایها را گشاده دارد. و در رکوع سه‌بار سبحان ربی العظیم و بحمده بگوید، و اگر امام باشد براین نیفزاید، اما اگر تنها باشد هرچند که بگوید، شاید. و چون باز خواهد آمدن از

رکوع، سنت آن‌است که سمع الله لمن‌حمده از رکوع آغاز کند و می‌گوید تا به‌قیام رسد و درقیام تمام‌کند که ربنا لك الحمد ملا السماوات و ملا الارض وما بینهما وملا ما شئت من هی بعد.

۷۵- و در دوم رکعت نماز بامداد، بعداز رکوع، قنوت خواند. و بهترین و درست‌ترین اقوال در قنوت آن‌است که امیرالمؤمنین حسین‌بن‌علی -رضی‌الله عنهما- روایت می‌کند: اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارك لنا فیما اعطیت و قنا سر ماقضیت فانك تقضی ولایقضی علیك انه لایذل من والیت تبارکت ربنا و تعالیت. و اگر تنها گزارد به‌لفظ واحد گوید. چنانکه اهدنی... الی آخره.

۷۶- و در وتر نیز مستحب آن‌است که در رکعت آخر همین قنوت را بخواند. و به‌نزدیك امام شافعی -رحمةالله علیه- در نیمهٔ آخر ماه رمضان قنوت در وتر خواندن سنت است. و دروقتی‌که فتنه‌ای برخیزد هم خواندن قنوت در همهٔ نمازها سنت است.

۷۷- و چون از قیام به‌سجود خواهد رفتن، تکبیر از قیام آغاز کند و مد الله می‌کشد تا در سجود تکبیر تمام‌کند.

و فرض سجود آن‌است که پیشانی برهنه بر موضع سجود نهد و سر وگردن نرم دارد. چنانکه گرانی سر بر زمین رسد و به‌مقدار آنکه سبحان ربی‌الاعلی و بحمده تواند گفتن، آرام گیرد. و تنکس در سجود واجب است. یعنی سروگردن فروتر از همه پس‌دارد تا اگر سروگردن و نیمهٔ پس در سجود یکسان باشد سجود درست نباشد برقول درست‌تر. و اگر بر موی پیشانی ویا برآستین و دامان خود یا برآنچه مصلی متحرك شود و به برخاستن او برخیزد سجده‌کند روا نباشد، ولیکن بر دامان غیری روا باشد.

۷۸- و سنتهای سجود آن‌است که هر دودست برهنه وهردو زانو وهر ده انگشتان روی به‌قبله دارد و پیشانی برهنه برزمین نهد و کف‌دستها برهنه دربرابر گوش برزمین نهد چنانکه سر انگشتان به‌سوی قبله باشد. و ذراعین از زمین بردارد و مرفقین از پهلوها جدا دارد و شکم از ران بلندتر

دارد و پایها را از هم جدا دارد وقدمها افراشته دارد. چنانکه سر انگشتان به‌جانب قبله باشد و سه‌بار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید، بعداز آن سر از سجود بردارد با تکبیر گفتن بهم، و بنشیند.

۷۹- و فرض آن مقدار است که چندان توقف‌کند که اللهم اغفرلی بگوید. اما سنت آن‌است که به‌دو زانو نشیند و پای چپ را بخواباند و بر آنجا نشیند و هردو دست گشاده، برروی ران نهد نزدیك زانو؛ چنانکه انگشتان بهم ملصق نباشد و اللهم اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و عافنی و اهدنی بگوید. بعداز آن‌به تکبیر مشغول [شود] وسر به‌سجده نهد، و بر همان موجب که در سجدهٔ اول گفته‌شد، سجده تمام‌کند. و اگر بعد از سبحان ربی الاعلی و بحمده که سه‌بار گفته باشد، اللهم لك سجدت و بك آمنت و لك اسلمت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره فتبارك الله احسن الخالقین برخواند، نیکو باشد. و در رکوع نیز بعد از سبحان ربی العظیم و بحمده اگر اللهم لك رکعت و بك‌آمنت ولك اسلمت خشع لك سمعی و بصری و عظمی و عصبی برخواند، نیکو باشد. و چون از سجده با قیام خواهد آمدن، اولی آن باشد که جلسهٔ خفیفهٔ استراحت برخود واجب داند. بعداز آن برخیزد و دررکعت دوم برهمین ترتیب که در رکعت اول بیان کرده شد به‌جای آرد و به‌تشهد بنشیند. و تشهد آخرین فریضه باشد و اولین سنت. و در تشهد اول پای چپ خوابانیدن، و بر آنجا نشستن، و پای راست روی به‌قبله برزمین نهادن، و دستها نزدیك زانو بر ران نهادن، و به‌انگشتان دست راست عدد بیست‌وسه گرفتن، و تشهد خواندن، و صلوات دادن. و به‌قولی انگشت مسبحهٔ دست راست را دروقت گفتن شهادت در الا الله جنبانیدن سنت است. و چون تشهد تمام خواند، تکبیر گفتن و پشت انگشتان هردو دست برزمین نهادن و عاجزوار بر پای‌خاستن هم سنت است. اما در تشهد آخر خواندن تشهد و صلوات دادن بر رسول علیه‌السلام و به‌قولی بر آل‌او، فرض‌است.

۸۰- و فرض تشهد آن‌است که بگوید: التحیات لله و الصلوات و

الطیبات، السلام علیك ایها النبی و رحمة الله و برکاته، السلام علینا و علی عباد الله الصالحین، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله، اللهم صل علی محمد و علی آل‌محمد. اما بعداز این کما صلیت علی ابراهیم و علی آل‌ابراهیم انك حمید مجید و بارك علی محمد و علی آل‌محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل‌ابراهیم انك حمید مجید خواندن سنت است.

۸۱ـ و این تشهد عبدالله بن‌مسعود ـرضی‌الله عنهـ روایت می‌کند. و محدثان درصحت این حدیث مبالغه فرموده‌اند. و امام محیی‌السنة این‌تشهد اختیار کرده است. و این بیچاره را یقین‌شد که ارباب سلوك را این تشهد خواندن، با فایده تر [است] خاصه دروقت تجلی روحانیت مصطفی ـعلیه الصلوة والسلامـ که اشارت عبده و رسوله منبه سالك است در منزلهٔ اثبات نبوت.

۸۲ـ اما تشهدی که از عبدالله عباس ـرضی‌الله‌عنهـ روایت می‌کنند و امام شافعی خواندن آن‌را اختیار کرده است و صحیح است، اگر برخوانند قائم‌مقام این تشهد بنشیند.

۸۳ـ و سنتهای تشهد فرض آن‌است‌که هردو پای را از جانب راست بیرون‌کند وهردو جانب بیرون تمام برزمین نهد و پای چپ را بخواباند و پای راست‌را برپای کند و انگشتان پای راست را روی به‌قبله برزمین نهد وبعداز تمامی صلوات در تشهد هردعا که خواهد، بخواند. اما اگر امام باشد دعا مختصر خواند و به‌لفظ جمع خواند. و مستحب آن باشد که آخرت خواهد یا دنیا و آخرت، که ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار. اما دنیای تنها خواستن مکروه است.

۸٤ـ وبعداز دعا سلام بازدادن و نیت بیرون‌آمدن از نمازکردن به‌دل واجب است. اگر امام باشد به‌دل نیت‌کند که سلام بر قوم می‌دهم و بر فرشتگان دست راست و دست چپ، و اگر مأموم باشد به‌دل نیت کند [که] جواب امام می‌دهم و بر فرشتگان و جن‌وانس که حاضراند سلام می‌کنم.

۸۵ـ اگر سلام دوم نداده، حدثی افتد، نماز را زیان ندارد از آنکه

سلام اول به‌نزدیك امام شافعی فرض است و سلام دوم فرض نیست. و روی به‌هر جهت که آرد وقت سلام دادن، شاید. اما مستحب آن‌است که اول روی به‌جانب راست‌کند و بگوید: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. بعداز آن روی به‌جانب چپ‌کند و برهمین منوال سلام بازدهد. اما روی به‌قبله سلام ابتداکند و به‌راست و چپ چنان التفات کند که اگر کسی برطرف او باشد رخسارهٔ اورا تمام بتواند دید.

۸۶ـ و عدد رکعات نماز فرض در شبانه‌روزی هفده است اما سنن رواتب دو رکعت سنت بامداد است و چهار پیش‌از نماز پیشین، و چهار بعداز نماز پیشین، و چهار پیش‌از نماز دیگر، و دو بعداز نماز شام. و اگر پیش از نماز شام و پیش‌از نماز خفتن دورکعت بگزارد تا بدین‌حدیث عمل کرده باشد که بین کل اذان و اقامة الصلاة نیکو باشد. و اگر پیش‌از نماز خفتن چهار رکعت گزارد بهتر.

۸۷ـ اما نوافل که ارباب سلوك برآن مواظبت نمایند چهار رکعت اشراق است یعنی که آفتاب دونیزه بلندی گیرد و هشت رکعت چاشت، و چهار رکعت زوال، و شش‌رکعت اوانین مابین العشائین، و یازده رکعت بعداز سنت خفتن باوتر بهم. و اگر جهت احتیاط وتر در اول شب گزارد، شاید، اما اولی آن باشد که در نمازهای سنت درهردو رکعت سلام بدهد. و در وتر نیز مستحب آن‌است که به‌دو سلام گزارد و بعداز وتر دورکعت نشسته بگزارد. در رکعت اول فاتحه و اذا زلزلت،و در دوم فاتحه و الهیکم‌برخواند. و چون خواهد خفتن، روی به‌قبله بردست راست خسبد و بگوید: اللهم باسمك وضعت جنبی و باسمك ارفعه و اغفرلی ذنوبی فانه لایغفر الذنوب الا انت یا غفور. اللهم ان امسکت نفسی فاغفرلها و ارحمها و ان ارسلتها و احفظها بما یحفظ به عبادك الصالحین الی آخره. و ذکر می‌گوید تا در خواب رود.

۸۸ـ اما دروقت ذکر باید که پایها دراز نکند که از ادب دور باشد. و چون بیدار شود اولی آن باشد که برخیزد و تجدید وضو کند و دو رکعت،

شکر وضو بگزارد و ان فی خلق السماوات و الارض [۳/۱۹۰] تا آخر سورهٔ آل‌عمران بخواند. و این دعا نیز[۸] که اصبحنا و اصبح الملك لله و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله، اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة اخلاص الی آخره برخواند چنانکه در لب‌الفوت نوشته است. و اگر پیوسته در اوقات متبرکه به‌ذکر لااله الاالله به‌شرط نفی و اثبات مشغول تواند بود بهتر از اشتغال به‌غیره من الطاعات باشد. و اگر در اوقات متبرکه خواهد که به اوراد معین ـ چنانکه نقل است از اهل اوراد ـ مشغول‌باشد در لب‌الفوت نوشته‌ام برآن موجب پیش‌گیرد. و اگر همت عالی دارد خود اولی آن باشد که دایم به‌ذکر لااله الا الله ـ چنانکه در رسالهٔ ذکر خفی نوشته‌ام مشغول باشد تا آنچه اصحاب ورد به‌وعده خواهند یافتن، این جماعت به‌نقد یابند ان شاءالله تعالی. از مصطفی علیه الصلوة والسلام نقل است که فرمود ـ خبراً عن الله تعالی: من شغله ذکری عن مسألتی اعطیته خیر ما اعطی السائلین.

۸۹ـ دیگر چون از پهلو به‌پهلو گردد و بر نتواند خاستن که تجدید وضو کند البته باید که یك‌بار بگوید: لااله الاالله وحده لاشریك له، له‌الملك وله الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، هو الاول و الاخر و الظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم [۵۷/۳] لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر [۴۲/۱۱] نعم المولی و نعم النصیر.

۹۰ـ وبعداز نماز فرض بامداد اورادی که درویشان برآن مواظبت می‌نمایند و در لب‌الفوت نوشته‌ام برخواند. و بیست‌وپنج‌بار سبحان الله و بیست‌وپنج‌بار الحمدلله و بیست‌وپنج‌بار لااله الاالله و بیست‌وپنج بارالله‌اکبر بعد از هر نماز فرض بگوید، اما باید که از سر حضور گوید که ذکر بغفلت جز لعنت ثمرهٔ دیگر ندهد که در روایت آمده است که من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله. و هر ذکری که از سر حضور باشد نور و سرور در هر دو جهان ثمره دهد.

۹۱ـ و دیگر نماز تسبیح در هر شب آدینه یا روز آدینه باید که بگزارد. و اگر به‌شب گزارد به‌دو سلام، و اگر به‌روز گزارد به‌یك سلام.

در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون برخواند. بعداز آن پانزده بار سبحان‌الله و الحمدلله ولا اله الا الله والله‌اکبر بگوید و به‌رکوع رود. وبعد از سبحان ربی العظیم و بحمده ده‌بار دیگر هم براین منوال بگوید و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد بگوید و از رکوع بازآید، ده‌بار دیگر هم براین منوال تسبیحات بگوید و به‌سجود رود. و در سجود بعداز سبحان ربی‌الاعلی و بحمده ده‌بار دیگر همین تسبیحات بگوید وباز به‌سجود رود و ده‌بار دیگر در سجود همین تسبیحات بگوید. بعداز آن برخیزد چنانکه در هر رکعتی هفتادوپنج بار این تسبیحات گفته‌شود. و در رکعت دوم بعداز فاتحه قل هو الله احد برخواند، و در رکعت سیوم قل اعوذ برب الفلق، و در رکعت چهارم قل اعوذ برب الناس برخواند و برهمان ترتیب که یادکرده شد تسبیحات می‌گوید تا تمام‌شدن چهار رکعت. و بعداز تحیات این دعا کند که اللهم اجزء نبینا محمدا صلی‌الله علیه‌وسلم عنا ماهو اهله و مستحقه، اللهم بلغ روح رسولنا محمد منا التحیة و السلام. و دو رکعت بعداز سنت شام جهت روح مطهر مصطفی علیه‌السلام بگزارد. در رکعت اول فاتحه و سورۀ والضحی، ودر دوم فاتحه و الم‌نشرح برخواند. و بعداز تحیات همین دعا برخواند و ثواب او به‌روح مطهر خواجۀ کاینات هدیه فرستد تا به‌شرف سعادت شفاعت او علیه‌السلام مشرف شود.

۹۲- و در دو رکعت اوانین، در رکعت اول فاتحه و ده آیت از اول الم ذلك الکتاب و سه آیت از ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار والفلك التی تجری فی البحر بما ینفع الناس [۲/۱٦٤] تا تمامی سه آیت برخواند، و بعداز آن پانزده‌بار قل هو الله احد برخواند. و در دوم رکعت، بعداز فاتحه آیة الکرسی و دو آیت بعداز او، و سه آیت [از] آخر البقرة و پانزده‌بار دیگر قل هو الله احد برخواند که ثواب آن دو رکعت نماز را بنی‌آدم حصر نتواند کردن. و اگر خواهد که بر بعضی از آن اطلاع یابد در قوت‌القلوب طلب کند.

۹۳- و در دو رکعت دیگر، در هر رکعتی یك‌بار فاتحه و یك‌بار قل

یا ایها الکافرون و سه‌بار قل هوالله احد برخواند وهر حاجتی‌که دارد بخواهد مستجاب گردد ان شاءالله تعالی.

۹٤ـ دیگر نماز عیدین است. و این نماز سنت است و دو رکعت است. در رکعت اول. بعداز تکبیرةالاحرام هفت تکبیر دیگر بگوید و در رکعت دوم غیراز تکبیر قیام پنج تکبیر دیگر بگوید بعداز آن فاتحه به‌قرائت برخواند. اما اگر عید فطر باشد مستحب آن‌است که از نماز شام عید، تکبیر گفتن آغازکند تا پنج نماز گزاردن، و می‌گوید: الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله‌اکبر، لااله الاالله و الله‌اکبر، الله‌اکبر و لله الحمد. و اگر عید قربان باشد واجب آن‌است‌که از بامداد روز عرفه تا سه‌روز بعداز عید، به‌قول عبدالله بن‌عمر ـ رضی‌الله عنهما ـ براین موجب تکبیر می‌گوید. اولی آن باشد که براین قول عمل کند.

۹۵ـ دیگر نماز کسوف‌وخسوف هم سنت است. چون ماه یا آفتاب بگیرد دو رکعت نماز بگزارد، در هر رکعتی دو رکوع و دو سجود. در اول فاتحه برخواندن باسوره‌ای دراز،وبه‌رکوع رود،ودر رکوع‌سبحان ربی‌العظیم و بحمده بسیار بگوید و دعا که در رکوع می‌باید خواند، برخواند و بازآید و دیگرباره دست برهم نهد، فاتحه و سوره[ای] دیگر کمتر از اول برخواند و به‌رکوع رود. و این نوبت در رکوع تسبیح کمتراز اول گوید و با قیام آید و سمع‌الله لمن‌حمده ربنا لك‌الحمد الی آخره بگوید، و به‌سجود رود و در سجود بسیار سبحان ربی‌الاعلی و بحمده بگوید، و دعایی که در سجود می‌باید خواند، برخواند، و باز بنشیند و در جلوس اللهم اغفرلی تا آخر برخواند و باز به‌سجود رود. واین نوبت در سجود کمتراز اول تسبیح گوید و بازآید، برهمین ترتیب یك رکعت دیگر بگزارد و دعای مؤمنان بعدازتشهد در هر نمازی برخود واجب داند. و بهترین دعاها این‌است که بگوید: اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتك یا ارحم الراحمین.

۹٦ـ دیگر نماز جنازه است. و این فرض کفایت است اگر در شهری

بعضی بر مرده نماز گزارند، از گردن همه ساقط شود. اما کیفیت آن نماز آن‌است که اول نیت‌کند که نویت ان اصلی علی هذا المیت ثواباً للمیت ثناء لله تعالی. بعداز آن تکبیر بگوید و فاتحه در سر بخواند و بعدازآن دست بردارد و تکبیری دیگر بگوید و اللهم صل علی محمد و علی آل‌محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل‌ابراهیم تا آخر برخواند و باز دست بردارد و تکبیر بگوید و این دعا برخواند که اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا وصغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اثنانا، اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان، اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه و ان کان مسیئا فتجاوز و کفر عنه سیئاته. و باز دست‌بردارد و تکبیر بگوید واین دعا برخواند: اللهم لاتحرمنا اجره و لاتفتنا بعده واغفرلنا وله، وسلام بازدهد.

۹۷ـ دیگر نماز آدینه فرض است بر مرد عاقل بالغ مقیم آزاد. جمع شوند در موضعی که چهل مسلمان عاقل بالغ مقیم آزاد جمع شوند و استماع خطبهٔ قائم‌مقام دو رکعت نماز است. درمیان خطبه سخن نتوان گفت. و چون خطبه تمام‌کند دو رکعت نماز جمعه بگزارد. و اگر جایی باشد که نماز جمعه نگزارند، چهار رکعت نماز پیشین هم چون روزهای دیگر بباید گزارد.

۹۸ـ وغسل جمعه واجب‌است برکسی که در موضعی‌که جمعه‌گزارند، باشد. و معنی الواجب هنا الثابت المؤکد و جامهٔ پاکیزه پوشیدن و بوی خوش به‌کار داشتن و ناخن‌چیدن و موی لب‌گرفتن و پگاه در مسجد رفتن و در مسجد به‌ذکر مشغول‌شدن، سنت است. و بعداز فراغ از جمعه، ساعتی در مسجد توقف‌کردن مستحب است. و چون بیرون آید به‌عیادتی رفتن، یا به‌زیارت مشایخ و علمای زنده و مرده رفتن هم مستحب است.

۹۹ـ و اگر در مسجد آید و امام به‌خطبه مشغول باشد، دو رکعت تحیت بگزارد و پس‌از آن به‌استماع خطبه مشغول شود. و تحیت مسجد باید که بیش‌از نشستن بگزارد و برخود واجب داند تحیت مسجد و شکر وضو گزاردن.

۱۰۰ـ و اوقات مکروهه پنج وقت است:

اول، بعداز نماز بامداد است تا برآمدن آفتاب.
دوم، وقت طلوع آفتاب است تا به‌یك نیزه برآمدن.
سیم، وقت استوای آفتاب است تا آنگاه که زوال شود.
چهارم، بعداز نماز دیگر گزاردن است.

پنجم، وقت غروب است. دراین پنج وقت نمازی که آن‌را سببی نباشد نشاید گزاردن، اما قضا شاید گزاردن. و تحیت مسجد به‌نزدیك امام شافعی توان گزاردن.

۱۰۱ـ دیگر نماز استخاره است. و مصطفی ـعلیه‌السلامـ یاران را نماز استخاره آموختی، همچنانکه سوره‌ای از سور قرآن. و اولی آن باشد که بعداز نماز اشراق دو رکعت نماز استخاره بگزارد. در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون برخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد برخواند. بعداز تحیات دعای استخاره بخواند و دعا این‌است که اللهم انی استخیرك بعلمك و استقدرك بقدرتك و اسألك من فضلك العظیم فانك یقدر ولااقدر و تعلم ولااعلم و انت علام الغیوب، اللهم ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی وشغلی و صحبتی مع‌الخلق فی هذا الیوم خیرلی فی دینی و دنیای و معاشی وعاقبة امری فاقدره لی و یسره لی ثم بارك لی فیه، و ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی وشغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا الیوم شر لی فی دینی و دنیای و معاشی و عاقبة امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی‌الخیر حیث ماکنت ثم ارضنی به.

۱۰۲ـ اما نماز حقیقی که معراج مؤمنان است و این نماز که نوشته شد، صورت آن‌است. و مقصود از هر دو نماز مشاهدهٔ جمال جانان است. شرح آن در مدارج‌المعارج نوشته‌ام آن‌را مطالعه‌کند تا از آنجا شمه‌ای معلوم او شود، فاما در این مختصر نیز از راه اجمال طرفی بیان می‌کنیم تا اگر فهم عربیت بروی مشکل باشد ازآن حقیقت محروم نماند.

۱۰۳ـ ای عزیزان! طهارت وقتی حاصل‌آید که دل از نجاست محبت دنیا بکلی پاك شده باشد و جامهٔ نفس از گرد هوی پاك و پاکیزه گشته. و

وضو وقتی تمام‌شود که تمامت جوارح مؤدب شده باشد و از اشتغال بما لایعنی مهذب گشته. و نیت وقتی درست آید که به‌همگی وجود متوجه قبلهٔ وجه الله شده باشد.

١٠٤- و نمازی که معراج است آن باشد که در جمیع ارکان حاضر باشد با حق‌تعالی. و درخاطر او غیر حق‌را مدخل نماند و او نیز نسیم نفحات الطاف الهی به‌مشام جان اشتمام کند یا اثر آن از راه تعرض به‌وجود او رسد. و اگر کار عالیتر شود و قرةالعین را مشاهده کند آن دولت راکجا بوداندازه. و آخرین حظی که مصلی را در معراج در عالم شهادت حاصل آید مشاهدهٔ قرةالعین باشد. اگر ازاین علامات هیچ نشانی درخودنیابد، بایدکه در تصحیح نماز سعی نماید که آن نماز ناقص بوده‌است و بی‌ثمره افتاده و خودرا عشوه ندهد که ثمرهٔ آن درآخرت خواهد بود از آنکه حق‌تعالی می‌فرماید: من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا[١٧/٧٢] دنیا انموذج‌آخرت است اینجا نیز ازآنچه درآخرت طمع‌می‌داری نشانی بایستی.

١٠٥- ای‌عزیز! به‌غرور شیطان در دام‌غفلت میفت، و جهدکن تا امروز زیاده ونقصان خودرا دراعمال و احوال بازیابی، که چون فردا کشف‌غطاکنند و دیده‌ات تیزبین شود و بیند که چه نقصانها دراعمال تو بوده‌است جز حسرت وندامت هیچ‌فایدهٔ دیگر ندهد. چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید: فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید. [٥٠/٢٢] هرچند فریاد ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون [٣٢/١٢] ازنهادت برآید، جوابی دلپذیر به گوش هوش تو نرسد، اما اگر امروز برنقصانی اطلاع یابد جبران تواند کرد. و علاماتی که بدان معلوم‌شود که نماز او به‌زیور کمال متحلی بوده است بسیار است اما دراین مختصر بحکم تلك عشرة کاملة [٢/١٩٦] ده علامت یادکنیم تا اورا تمییزکردن میان نماز کامل و ناقص آسان شود:

علامت اول مشاهدهٔ قرةالعین است.

علامت دوم اشتمام نفحات الطاف ربوبیت است.

علامت سیم انشراح صدر است.

علامت‌چهارم لین جلد است.
علامت پنجم اطمینان دل است.
علامت ششم سرور سر است.
علامت هفتم راحت روح است.
علامت هشتم وجد است.
علامت نهم مناجات است.
علامت دهم استماع سلام حق عزاسمه است.

۱۰۶ـ اگر ازاین نشانها یکی درنماز خود نیابد، آن نمازرا نعوذبالله استدراج داند نه‌معراج، و به‌حضرت عزت بازگردد و درخواهد تا حق‌تعالی اورا از غرقاب دریای غفلت خلاص دهد و باساحل حضور که نجات ثمرهٔ آن‌است اندازد و بر اسراری که درقیام و قعود ورکوع وسجود و قرائت هر آیتی از آیات و خواندن تشهد و اشارتی که در هرکلمه[ای] از کلمات تشهد درج‌است اطلاعش حاصل‌آید و از مناجیان و منادمان و خاصگیان حضرت‌گردد انشاءالله تعالی و ماذلك علی‌الله بعزیز. توقع چنان‌است که چون یاران ازاین نماز ذوقی یابند و نصیبی کامل و حظی وافر یابند، این بیچاره را به‌دعای خیر یاد دارند و ازخاطر فرونگذارند تا برکت آن‌هم به‌وقت ایشان لاحق شود وآن شخص در ارادت صادق و براصحاب سابق شود، و السلام.

۱۰۷ـ اما سجده‌ها، بداند که غیراز سجده‌های نماز، سه سجدهٔ دیگر است: اول سجدهٔ سهو است و این‌سجده ازبهر آن‌کنند که چون در نماز به‌سبب سهو و نسیان، نقصان افتاده‌باشد دو سجده بیارند بعداز تحیات، و باز نشینند و سلام بازدهند تا جبران آن تقصیر شود. مثل آنکه اگر از فرایض چیزی ترك کرده باشد و به‌رکنی دیگر رفته، مثلا رکوع ناکرده، به‌سجود رفته یاسجود آخرین ترك کرده باشد و باقیام آمده و امثال این، براو واجب شود بازآمدن، و آن فرض را درآن رکن تمام‌کردن، و در آخر بعد از خواندن تحیات جبران نقصان را دوسجده کردن و بازآمدن و سلام‌بازدادن رغماً للشیطان.

۱۰۸ـ مصطفی ـعلیه‌السلامـ می‌فرماید که چون آدمی حق را سجده کند شیطان از غصه چنان محقر شود که از مگسی کمتر شود و گوید: حق تعالی مرا سجده فرمود، اباکردم و در تیه لعنت افتادم و آدمی به‌سبب این سجده به‌عالم قرب و کرامت رسید. مقصود آن‌است که این سجدهٔ سهو را بهر آن می‌باید تا کیدی که شیطان‌کرد باا‌و، تا اورا این سهو افتاد رغما لانفه، این سجده می‌کند جبران غفلت را مثمر، سهو بود.

۱۰۹ـ اما به‌ترك هیئات، سجدهٔ سهو حاجت نباشد، ولیکن به ترك ابعاض، سجدهٔ سهو بایدکردن، وقتی‌که بسهو ترك آن کرده باشد نه بعمدا. چنانکه اگر قنوت درنماز بامداد یا تشهد اول درنماز پیشین و دیگر و شام وخفتن بسهو ترك‌کند نشاید از قیام بازآمدن و تشهد خواندن، ولیکن چون نماز تمام کند، واجب‌باشد بعداز تحیات سجدهٔ سهو آوردن و سلام باز دادن. و اگر داند که بازآمدن روا نیست و بعمدا بازآید نماز باطل شود. و اگر نداند یا به‌سهوی بازآید وتشهد برخواند، بنگریم اگر به‌قعود نزدیکتر بوده‌باشد سجدهٔ سهو حاجت نباشد و نماز درست باشد، و اگر به قیام‌نزدیکتر بوده باشد و بازآمده و تشهد برخوانده، سجدهٔ سهو باید آوردن. و اگر قنوت فراموش کرده باشد و بعداز آنکه سر بر زمین نهاد درسجودش یادآمد، بازآمدن حاجت نباشد و نماز تمام [باید]کرد وبعداز تحیات سجدهٔسهوآوردن و سلام‌دادن. واگر به‌قیام نزدیکتر باشد، یادش‌آید، باز بایدآمدن و قنوت خواندن، و سجدهٔ سهوآوردن دراین‌صورت حاجت نباشد. واگر به‌سجود نزدیکتر باشد و بازآید و قنوت برخواند، درآخر سجدهٔ سهو باید آوردن. واگر درعدد رکعات شك‌افتد که سه‌رکعت گزارده‌است یا چهار رکعت، به‌کم فرا بایدگرفت و رکعتی دیگر بگزارد و به‌آخر سجدهٔسهو آورد. و اگر شك افتد که سهو کرده‌است یانه، اصل آن‌باشد که نکرده بود و سجدهٔ سهوحاجت نباشد. و اگر دریك نماز دو ویا سه سهو کرده باشد به‌دو سجدهٔ سهو جبران نقصانها حاصل‌آید. و اگر مأموم باشد و سهوکند سجدهٔ سهو حاجت نیفتد. واگر امام، تشهد اول را ترك‌کند یا قنوت یا سجدهٔ تلاوت، مأموم را با امام

موافقت باید کرد و ترك سجود و قنوت‌کرد. و اگر امام به‌تشهد اول بنشیند واو سهوکند، برخیزد، اگر از برای موافقت و متابعت امام بازآید روا باشد واگر درقیام توقف‌کند تا امام به‌وی رسد زیان ندارد.

۱۱۰ـ و وقت سجدهٔ سهو به‌نزدیك امام شافعی ـ رحمةالله علیه ـ بعد از تحیات و پیش‌از سلام دادن است. اگر بعداز سلام یادش‌آمد که سجدهٔ سهو می‌بایست آوردن، و فاصلهٔ دراز درمیان نیفتاده‌باشد سجدهٔ سهو کند وباز سلام دهد. و اگر فاصله دراز شده باشد نماز درست بود و سجدهٔ سهو حاجت نباشد.

۱۱۱ـ سجدهٔ دوم، سجدهٔ تلاوت است. و این سجده هم سنت است خواه درنمازباش، خواه بیرون نماز. ولیکن اگر درنماز به‌سجدهٔ تلاوت‌رسد تکبیر گوید و به‌سجده رود، یك‌سجده‌کند و دعایی که در سجده نوشته‌ایم برخواند وباز تکبیر گوید و باقیام آید و قرائت تمام‌کند و به‌رکوع رود. و مأموم نیز باید که برموافقت امام سجده‌کند. و اگر بیرون نماز به‌آیت سجده رسد و برخواند، اولی آن‌باشد که برخیزد و دستها بردارد تا برابر نرمهٔ گوش، و تکبیر گوید و به‌سجده رود، و بعداز آن تکبیر گوید و باز نشیند. و اگر سلام بازدهد نیکوتر باشد. و اول توقف دراین سجده این مقدار است که پیشانی برزمین نهد بی‌نیت و تکبیر؛ ولیکن شرایط نمازچون استقبال قبله و طهارت مکان و جامه و وضو و غیرآن دراین سجده و سجدهٔ شکر واجب است.

۱۱۲ـ سیم سجدهٔ شکر است. و این‌سجده هم سنت است. هرکه را نعمتی نو برسد یا بلایی از او دفع‌شود سجدهٔ شکر، نعمت حق [را] آوردن، سنت بود.

۱۱۳ـ و فرق میان سجدهٔ تلاوت و سجدهٔشکر آن‌است که اگرسجدهٔ شکر درنمازکند نماز باطل‌شود و به‌سبب سجدهٔتلاوت نماز باطل نشود.

۱۱٤ـ اما سجدهٔ سهو درنماز حقیقی آن‌است که اگر به‌سبب اشتغال دنیا یا شومی متابعت هوی، سهوی در توجه او ظاهر شده باشد و اورا از

حق غافل گردانیده، از آن‌متاع دنیا که موجب غفلت است تجریدکند وترك آن‌گیرد و توبهٔ نصوح‌کند از اشتغال به‌ماسوی‌الله، تا جبران نقصان حاصل‌آید و بحکم التائب من الذنب کمن لاذنب‌له آن نقصان که به‌سبب سهو و نسیان دروی ظاهر شده بود ازوی درگذارند. و اگر آتش ندامت مشتعلتر شود وبا ذکر مددکند، بحکم یبدل الله سیئاتهم حسنات، خار و خاشاك هوی سوخته و ناچیز گردد و به‌باد لاابالی بردادهٔ آن‌زمین پاك‌شود و محل صدهزار گل و ریاحین گردد و عالم از بوی آن معطر شود و عالمیان از نسیم آن، آسایشها یابند، ان شاءالله تعالی.

فصل دوم

در روزه و شرایط آن

۱۱۵ـ ای عزیز من بدان که در روزه شش چیز فریضه است: اول درآمدن ماه. و چون یك عدل گواهی داد که ماه دیدم روزه باید گرفتن، اما در شب‌عید تا دوعدل گواهی ندهند روزه نشاید گشودن. گاه باشد که ماه شعبان بیست‌ونه روز باشد چون شخصی گفت که من ماه دیدم. یاشخصی بخویشتن ماه دید، هرچند قاضی حکم‌نکرد بروی روزه‌داشتن واجب شود.

۱۱٦ـ و اگر به‌شهری دیگر دیده باشند که ازاین شهر شانزده فرسنگ دورتر باشد براهل این‌شهر واجب‌نشود اما اگر کم از شانزده فرسنگ باشد روزه واجب شود.

۱۱۷ـ فرض دوم نیت است. اولی آن باشد که هرشب وقت افطار نیت روزه‌کند و بگوید: اللهم لك‌صمت و علی‌رزقك افطرت و نویت ان اصوم غداً لله تعالی. و اگر بگوید: فرضاً لله تعالی. نیکوتر باشد. و البته سعی‌کند تا درشب‌نیت‌کند که آن متفق‌علیه است.

۱۱۸ـ فرض سیم آن‌است که هیچ چیز در باطن وی نرود عمداً، اما اگر از راه نسیان چیزی خورده‌شود روزه باطل نشود و قضا واجب نباشد. ولیکن اگر دروقت صبح چیزی خورده باشد و بعد ازآن معلوم شود که نه

بوقت خورده‌است باقی روزه امساك بایدکرد و قضا نیز واجب باشد.

۱۱۹ــ اما فصد و حجامت و سرمه‌کشیدن و میل درگوش‌کردن و محلوج در احلیل نهادن، روزه را باطل‌نکند.

۱۲۰ــ فرض چهارم مباشرت‌ناکردن [است]. و اگر بفراموشی با اهل خود مباشرت‌کند روزه‌باطل‌نشود. و اگر غسل جنابت درصبح افتد روزه را زیان ندارد، اما مستحب آن‌باشد که پیش‌از صبح غسل کرده باشد.

۱۲۱ــ فرض پنجم آن‌است که به‌هیچ‌چیز قصد آن نکند تا آب منی از وی جدا شود. مثل معانقه‌کردن و قبله‌دادن و دستبازی‌کردن و امثال آن که اینها موجب ابطال روزه باشند و کفارت لازم آید. اما آب‌نشاط از این قبیل نباشد، و به‌سبب آن نیز غسل واجب شود.

۱۲۲ــ فرض ششم: بقصد قی‌نکند، و اگر بی‌اختیار قی‌کند روزه باطل نشود. و اگر زکام زحمتش دهد و چیزی منعقد از حلق براند و بیفکند یا از دماغ فروآید و به‌حلقش فرو رود بی‌اختیار، روزه باطل نشود از آن‌سبب‌که حذرکردن ازاین جنس دشوار [است].

۱۲۳ــ دیگر سنتهای روزه هم شش است:

اول تأخیر سحور است.

دوم تعجیل روزه‌گشودن به خرما یا به‌آب.

سیم بعداز زوال، مسواك‌ناکردن است.

چهارم سخاوت‌کردن‌است و از فضل طعام خود اهل‌بیت و همسایگان و فقرا و مساکین را خورانیدن.

پنجم خلق‌خوش را استعمال کردن.

ششم عشر آخر در عبادت کوشیدن، و اعتکاف‌کردن اولی باشد[۱۰] که مصطفی ـعلیه‌السلامـ پیوسته اعتکاف کرده است. و یك سال به‌سبب جهادی که پیش‌آمد، اعتکاف نتوانست‌کردن، درسال دوم بیست‌روز نیت اعتکاف کرد تا قضای مافات کرده باشد.

۱۲٤ــ و چون نیت اعتکاف خواهد کردن، اولی آن باشد که درشب

بیستم غسل‌کرده[11]، پیش‌از نماز شام در مسجد رود، و اولی آن باشد که در مسجد جامع باشد و جز به‌قضای حاجت بیرون نیاید. و چون به‌قضای حاجت بیرون آید، باکسی سخن نگوید و زیادت از حاجت توقف‌نکند. و چون باز در مسجد خواهد رفتن، نیت را تازه‌کند. و مباشرت دراعتکاف روانباشد. و خوردن و خفتن ودست‌شستن در مسجد روا نباشد.

۱۲۵ـ دیگر بداند که هر مسلمانی مکلف که روزه بازکند به‌عذری یا بی‌عذری، قضا واجب شود. و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن هم واجب شود، و بر مرتد هم قضا واجب‌شود، اما برکودك و دیوانه واجب نشود.

۱۲۶ـ و کفارت جز به‌مباشرت یا به‌قصد آب‌منی جداکردن، واجب نشود. و کفارت آن بود که بنده آزادکند یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را مدی.

۱۲۷ـ و هرکس که بی‌عذری روزه بگشاید، امساك در باقی‌روز بر وی واجب‌شود. و بر حایضی که در میانهٔ روز پاك شود واجب شود. و بر مسافری که نیمهٔ روز مقیم‌شود و بر بیماری که در میانهٔ روز بهتر شود هم امساك واجب‌شود. ولیکن در روز شك، یعنی روز سی‌ام از شعبان، اگرکسی گواهی‌دهد که من ماه دیده‌ام برهرکس که چیزی خورده باشد، باقی روز امساك واجب‌شود. و اگر روزه ناگشاده در شهری رود، اولی آن باشد که نگشاید. و مسافر را نیز که طاقت روزه داشتن بود، اولی آن‌باشد که روزه دارد اما اگر به‌سبب آنکه از گرد راه احتراز ممکن نباشد اگر در حضر چون مقیم‌شود بازدارد بهتر بود و به‌احتیاط نزدیکتر. و چون از جعفر صادق ـ رضی‌الله عنه‌ـ مروی است که فرموده است: افطار در سفر اولی است و اگر روزه دارد، بازدارد. و احتیاط درباب تقوی آن‌باشد که صوفی در سفر روزه دارد و چون مقیم شود، بازدارد.

۱۲۸ـ و بر حامل و مرضع قضا واجب‌شود یا فدیه به‌همدیگر. و فدیه مدی طعام بود که به‌درویشان دهد.

۱۲۹ـ و پیری که از غایت ضعف روزه نتواند داشت، باید که

در بدل قضا جهت هر روزی، فدیه‌ای بدهد.

۱۳۰ـ و هرکس که درقضای روزه تأخیرکند تا رمضانی دیگر درآید باوجود قضا هر روزی را فدیه‌ای نیز واجب شود.

۱۳۱ـ و فطره‌دادن بر هر مسلمانی که درشب عیدفطر زیادت از قوت خویش و عیال خویش داشته باشد که روز عید به‌کار برد غیراز سرا و جامه و آنچه مالابد مرد است بروی از آن طعام که می‌خورد و خورده‌است مقدار دو من و چهاردانگ، یك من به من مکه، فطره‌دادن واجب‌است. و نفقهٔ هرکه بروی واجب بود، صاع او نیز درفطره‌دادن بروی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و امثال آن.

۱۳۲ـ تأخیر فطره تا عید بگذرد، روا نباشد، و اولی آن‌باشد که در روزعید، بامداد پگاه، پیش‌از بیرون [آمدن] به‌مصلی، به‌مستحقان رسانیده باشد. و اگر در رمضان فطره تعجیل کرده، داده‌باشد روا باشد، به‌شرط آنکه گیرنده تا روز عید درویش مانده باشد. و اگر آن درویش درگذشته باشد یا توانگر شده باشد باز فطره بباید دادن. و باید که از آنچه می‌خورد فطره دهد، و بهتر از آنچه می‌خورد اگر بدهد نیکوتر باشد.

۱۳۳ـ و امروز به‌مذهب امام شافعی زکات و فطره‌دادن چون اصناف تمام یافت نمی‌شود عظیم مشکل است، اما به‌نزدیك امام ابوحنیفه ـرحمةالله علیه‌ـ آسان است. فی‌الجمله جهدکند تا به‌مستحق رساند و از شایبهٔ هوی و ریا دور باشد و خالصاً لوجه الله تعالی به‌محتاجان رساند تا مقبول بود ان شاء الله تعالی.

۱۳٤ـ اما روزهٔ حقیقی آن‌باشد که همهٔ اعضا و جوارح را از مناهی و مناکیر امساك فرماید. یعنی به‌چشم جز درحق ننگرد و جز به‌حق ننگرد وبه گوش جز حق نشنود و به‌زبان جز حق نگوید و به‌دست جز حق نگیرد و به‌پا جز به‌حق نیاید و نرود و به‌دل جزحق نیندیشد. چون بدین نمط روزه‌دار باشد از اهل خصوص گردد و مستحق جزای خاص که الصوم لی و انا اجزیء به شود.

۱۳۵ـ و اینچنین روزه داشتن دست ندهد جز کسی را که از خلق عزلت کرده باشد و برحقیقت لقمه اطلاع یافته و بیقین دانسته که حاصل لقمه به‌آخر کار چون لطایف غیبی که در او مودع بود روح انسانی از راه مناسبت به‌خود کشید، چیست؟ و از آن شناخت بروی روشن شده که کالبد او بحقیقت مزبله‌ای بیش نیست، و دل عزیزش را از اقامت دراین مزبله، ملالت و سآمتی تمام حاصل آمده، و پیوسته خواهان آن شده تا اجازت در رسد و از این مزبله بیرون جهد، و همیشه باخود می‌گفته که:

بیت

آنچه ازتو توان‌ستد همین‌کالبد است   یك مزبله گو مباش، چند اندیشی

ـ و دایماً متوجه حضرت صمدیت گشته، و متعرض نفحات الطاف خفیات الهی می‌بوده، و منتظر اشارت، تا به‌حکم آنکه گفته‌اند: از دوست یك اشارت وز ما به‌سر دویدن، این قفس را برهم شکند و پروازکنان روی به حضرت جانان نهد. اینچنین کسی‌را بحقیقت روزه‌دار توان گفتن، ازآن‌سبب که دنیا را درنظر او قدری نمانده است چون دنیا را مردم به‌طفیل تن خود دوست می‌دارند و این‌شخص درآرزوی آنکه از سجن تن هرچه زودتر خلاص یابد دنیا را کجا برد. اهل دنیا که تن‌پرستانند، پیوسته دربند آن باشند تا لقمهٔ خوش ازکجا حاصل‌کنند تا بخورند، و جامهٔ خوب از چه وجه به‌دست آرند تا درپوشند، و شهوتی به‌مراد هوی چگونه‌شان دست دهد تا برانند، و استیفای لذات جسمانی برچه سبیل ممکن شود تا حاصل کنند[۱۲] و همگی همت ایشان برتن‌پرستی دراین دنیای فانی قاصرشده. اگر از راه ظاهر روزه بدارد یا طاعتی بکند از ظاهر به‌باطن نفوذ نکند و جز مال‌ومنال و حیات ظاهری را حمایت نتواند کردن، و از اسرار طاعات و انوار آن محروم ماند.

۱۳۶ـ اما طایفهٔ دیگر ـ چنانکه در اول شرح ایشان داده‌ایم ـ چون از اصل وجود جسمانی و ظلمانی خود متنفر شده باشند به‌فرع چه التفات نمایند. و اگر وقتی دست به‌لقمه‌ای درازکنند[۱۳] خاص ازجهت امر حق باشد که کلوا و اشربوا ولاتسرفوا انه لایحب المسرفین [۷/۳۱] اشارت بدان‌است.

ولیکن این حال برمرده و زنده روشن نشود جز به‌مداومت به‌ذکر لااله الا الله، به‌شرط نفی و اثبات، چنانکه دانسته‌اید و در رسالاتی دیگر شرح داده‌ایم. و ذکر مرگ نیز ممد این حال بود و تمتعات جسمانی را بردل مرد سردکند و ازاین‌سبب[۱۴] مصطفی علیه‌السلام می‌فرماید که: اکثروا ذکر هادم اللذات.

۱۳۷ـ اما بهترین اوقات جهت روزه‌داشتن بعداز رمضان، شش روز است بعداز عید فطر. و عشر ذی‌الحجة است و عشر محرم است و اشهر حرم است و همهٔ اول شعبان، و در ماهها سه روز اول و سه‌روز آخر و سه‌روز ایام بیض: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم. و در ماههای حرام پنجشنبه وآدینه و شنبه‌متصل. و در هفته‌ها روز پنجشنبه ودوشنبه، که‌دراین هردو روز اعمال کنندگان[۱۵] به‌حضرت عزت رفع می‌کنند.

۱۳۸ـ اما اگر کسی تواند و مصلحت خود درآن بیند که دایم، به روزه باشد تا شهوتش زحمت ندهد، دراین[۱۶] روزگار بهتر بود. اما باید که در شب قضای ناخوردن روز نکند:

بیت

مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
وگرنه چه حاجت که زحمت بری زخود بازگیری و هم خودخوری

ـ و اولی آن‌باشد که از گوشت و چیزهای چرب‌و لذیذ احتراز کند و دایم باید که معدهٔ خودرا خفیف دارد تا در طاعت، کسالت حاصل نیاید و خواب نیفزاید. و آب نیز باید به‌حساب خورد، و لقمهٔ خرد بردارد و بر جانب راست نهد و بسیار بخاید. و تا آن لقمه فرونبرد، دست به‌لقمهٔ دیگر دراز نکند و به‌سه انگشت خورد. و ازپیش خویشتن لقمه برگیرد. و در هر لقمه که‌بردارد، بسم‌الله بگوید، وچون فروبرد الحمدلله بگوید. و اگر پیوسته به‌ذکر لا اله الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد بهتر باشد.

۱۳۹ـ وآداب پختن و سفره انداختن و دست‌شستن از آداب‌السفره[۱۷] که نوشته‌ایم برخواند، و رعایت آن آداب، البته برخود واجب داند.

۱۴۰ـ و محافظت آداب ممد سالك باشد درباب مراقبهٔ دل. و اگر آداب درظاهر نگاه ندارد درباطن مراقبه میسر نشود. و چون مراقبه فوت شود، شیاطین و نفس غالب شوند.

۱۴۱ـ و بهترین ادبی از آداب لقمه آن‌است که حق نگاه دارد و از حظ احتراز نماید. وحق آن‌است که چندانی خورد که قوت طاعت ساقط نشود. و حظ آن‌است که زیاده ازآن خورد که لابد است، و نیتش درخوردن فربهی تن و سرخرویی و قوت شهوت راندن باشد اگرچه اصل این لقمه حلال باشد. چون نیت درخوردن آن باشد که یادکردیم، ظلمت ثمره دهد. و اگر اصل لقمه حرام باشد با وجود این نیت که گفتیم، ضیق‌صدر و کسالت درطاعت حاصل آید و ظلمت مکتسب شود و خورنده را ذوق از ذکر گفتن بیرون برد. واگر اصل لقمه حلال باشد و به‌حظ نخورد، انوار متصاعد شود و انشراح صدر و اطمینان‌دل و ذوق ذکر زیادت شود.

۱۴۲ـ دیگر در اول سفره باید که انگشت برنمك زند و این دعا برخواند که: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارك‌لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیراً منه. و چون سفره به‌آخر رسد باز انگشت برنمك زند. و چون خادم، سفره برخواهد گرفتن، این دعا برخواندکه الحمدلله الذی اطعم وسقا وسوقه و جعل له مخرجاً وما جعل للنفس و الشیطان فیه مدخلاً، اللهم اغفر لصاحب الطعام ولاکلیه و لمن سعی‌فیه. بعدازآن خادم سفره بردارد و ابریق و طشت حاضر گرداند و دستها بشویند، که دراول و آخرسفره دست‌شستن سنت است.

فصل سوم

در زکات‌دادن و حدنصاب معین کردن

۱۴۳ـ ای‌عزیز بدان که در شریعت از بیست‌دینار، نیم‌دینار می‌باید دادن، بعداز حولان حول. فاما در طریقت از بیست‌دینار، بیست دینار می‌باید دادن هم درحال که مالك آن شد، از آنکه او خود دراصل بنده بود و آنچه داشت از آن خواجه بود، بعد ازآنکه خواجه این امتعه را تملیك وی کرد، باز به‌خواجه فروخت، و بهشت را خرید. چنانکه حق تعالی می‌فرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة [۹/۱۱۱] پس به‌دو وجه بنده‌آمد: یکی بندگی اصلی، دوم بندگی بیعی. پس چون باید که نیت سلوك طریقت داشته باشد و در دستگاه خود هیچ‌چیزی را که اسم ملکیت بدان اطلاق توان کرد، نگذارد تا اسم عبدیت بروی صادق شود.

۱۴۴ـ اما زکات حقیقی تزکیهٔ نفس است از اخلاق ذمیمه. و تزکیهٔ اخلاق نفس حاصل نیاید بی‌تفرید باطن، و تفرید باطن دست‌ندهد بی‌تجرید ظاهر. پس باید که از اعراض دنیاوی مجرد باشد. اگر وقتی فتوحی به وی رسد، تسلیم خادم‌کند و خودرا یکی از درویشان داند و آنچه رسیده باشد حق اصحاب و مستحقان شناسد و خودرا از میان اصحاب مخصوص نداند تا از صوفیان باشد ان شاءالله تعالی.

ایضاً فی الزکاة و الصدقة.

۱۴۵- بدان ای‌عزیز! شش نوع زکات‌است که واجب است: اول‌زکات شتر و گاو و گوسفند. و بر دیگر حیوانات واجب نیست و به‌چهار شرط هم براینها واجب شود:

۱۴۶- یکی، آنکه چرایی بود چنانکه در علف ایشان مئونت بر صاحب نبود.

۱۴۷- دوم، آنکه یك سال برآید که دردست صاحب بود، اگر در میانه ازدست وی بیرون‌شود زکات نیفتد. اما نسل و نتایج اگرچه در آخر سال آید درحساب گیرند و زکات واجب شود به‌تبعیت اصل مال.

۱۴۸- سیم، آنکه بدان توانگر باشد و درتصرف وی باشد. اما اگر ظالمی از وی ستده باشد یا کم شده‌باشد، زکات واجب نشود. و اگر کسی به‌قدر مال وام دارد زکات واجب نشود.

۱۴۹- چهارم، آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندك چون به‌حد نصاب نرسیده باشد، توانگری حاصل نیاید. دیگر چون شتر پنج شود، یك‌گوسفند واجب شود، و برده، دو گوسفند، و بر پانزده، سه گوسفند- و این گوسفند کم از یکساله نشاید- و از بیست، چهار. و اگر بز بود دوساله باید. و چون شتر، بیست‌وپنج شود شتری مادهٔ یکساله واجب شود. و چون سی‌وشش شود مادهٔ دوساله واجب شود تا باز چهل‌وشش شود مادهٔ سه‌ساله واجب شود، تا شصت‌ویك مادهٔ چهارساله واجب شود. و چون هفتادوشش شود دو مادهٔ سه‌ساله واجب شود و چون نودویك شود دو مادهٔ سه‌ساله واجب‌شود تا صدوبیست‌ویك. بعدازآن سه مادهٔ دوساله واجب شود. وپس‌ازاین قرار گیرد چون زیادت شود هر پنجاه را مادهٔ سه ساله واجب‌شود و هر چهل را مادهٔ دوساله می‌دهد.

۱۵۰- دیگر گاو تا سی‌وشش نشود، هیچ واجب نشود آنگاه یکساله بدهد. و چون چهل شود دوساله بدهد و چون شصت شود دوسر بدهد هر یك، یکساله. و پس‌از این حساب قرار گیرد، هر چهل را دوساله می‌دهد و هر

سی را یکساله.

۱۵۱ـ دیگر گوسفند، از چهل، یك سر بدهد. و از صدوبیست ویك سر، دو بدهد، و از دویست‌ویك، سه بدهد. و از چهارصد، چهار بدهد و بعد ازاین هر صد را یکی می‌دهد. و یکساله کم نشاید اگر ماده باشد و اگر نر بود، دو ساله. و چون دوتن گوسفند بهم دارند آمیخته، وهردو اهل زکات‌اند و مشترك و مکاتب نیستند، گوسفند ایشان هم چون یك مال باشد. و اگر به هردو چهل دارندیکی بباید دادن، و اگر صدوبیست دارند هم یکی کفایت بود.

۱۵۲ـ دیگر عشر حبوب؛ هرکه هشتصد من گندم دارد یا مویز، یا خرما یا چیزی‌که قوت گروهی بود [چون] نخود و برنج و باقلی و غیرآن، عشر واجب آید. و هرچه قوت نبود چون پنبه و جون و بادام و پسته وکتان وکنجد و میوه‌های دیگر، عشر واجب نشود اگر از هشتصد[18] من کمتر بود، و بر هر جنسی علیحده واجب نشود. و نشایدکه انگور و رطب‌دهند بلکه مویز منقی بدهد. و بایدکه انگور چون رنگ‌گرفت و غله رسید هیچ تصرف نکنند و نصیب درویشان بداند.

۱۵۳ـ دیگر زکات زروسیم؛ بر دویست درم نقره پنج درم نقره واجب شود به‌آخر سال. و بر بیست‌دینار خالص نیم‌دینار. و چندان‌که می‌افزاید براین قیاس واجب می‌شود. و بر پیرایه‌های سیمین واجب نشود، اما بر زرینه، چون ساخت کمر زر و شمشیر و دوات و آنچه بدین ماند برهمه واجب شود. اما پیرایه‌که مردان و زنان را روا باشد داشتن آن، بر او زکات واجب نیست.

۱۵۴ـ و اگر برکسی قرضی‌دارد که می‌تواند ستاندن، زکات واجب آید. و هرچه بخرد از اجناس و انواع، از بهر تجارت یا به‌نیت تجارت، چون سال بگذرد بدان قیمت که‌باشد زکات آن واجب شود. و اگر درمیان سال متاع دارد و نیت تجارت باطل‌شود زکات بیفتد. اگر متاع خریده باشد جهت تجارت، بعدازآن جهت خود نگاه دارد زکات نبود.

۱۵۵ـ دیگر زکات فطره است و آن گذشت درباب صوم.

۱۵۶ـ دیگر در کیفیت زکات داد، باید که پنج چیز نگاه دارد در زکات دادن: یکی، آنکه نیت زکات فریضه‌کند دروقت دادن یا دروقت وکیل فراکردن، یا وکیل را دستوری دهد تا دروقت دادن، نیت‌کند. چون سال تمام شود[۱۹] تعجیل‌کند که تأخیر بی‌عذر نشاید. و زکات فطرهٔ روز عید نشاید که تأخیر کند. و تعجیل در رمضان نشاید. و تعجیل در زکات مال در جملهٔ سال روا بود به‌شرط آنکه ستاننده درویش بماند، چه اگر پیشین سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود یعنی صدقه ستاننده، دیگر بار زکات باید دادن، که آن محسوب نباشد.

۱۵۷ـ دیگر آنکه زکات از هر جنس که باشد هم از آن جنس دهد. اگر زر به‌بدل سیم‌دهد یا گندم به‌بدل جو، نشاید، یا مال دیگر به‌قیمت‌مقدار آن نشاید به‌مذهب امام شافعی.

۱۵۸ـ دیگر آنکه صدقه جایی دهد که مال او آنجا باشد. یعنی از جایی به‌جایی نقل‌نکند از آنکه درویشان چشم بر مال او دارند. و اگر به شهری دیگر برد و آنجا بدهد، درست‌است که زکات از وی نیفتد. و زکات برهشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود. چندان‌که از هر قومی سه کس از آن نصیب یابند و جمله بیست‌وچهار تن باشند. اگر یك درم زکات بود واجب بود به‌مذهب امام شافعی ـرحمه‌الله‌ـ بدین همه رسانیدن، و هشت قسم برابرکند آنکه هر قسمی را به‌سه‌کس یا زیادت از سه، چنانکه خواهد، قسمت‌کند.

۱۵۹ـ و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی و مؤلفة‌القلوب و عامل علی الزکاة، اما پنج قوم یافت‌شود چون فقیر و مسکین و مکاتب و ابن‌السبیل و وامدار. پس هریکی را زکات به‌پانزده‌کس باید رسانیدن به مذهب امام شافعی؛ و امام غزالی می‌فرماید که به مذهب امام شافعی دراین‌دو مسئله دشوار است که بدل نشاید و به‌همه باید رسانید. و بیشتر مردم به‌مذهب امام ابوحنیفه ـرحمة‌الله‌علیه‌ـ می‌روند دراین دو مسئله، و امید می‌دارم که

مأخوذ نباشند ان شاءالله تعالی لان اختلاف العلماء رحمة.

۱۶۰ـ دیگر پیدا کردن این هشت گروه:

۱۶۱ـ اول فقیر است و فقیر آن‌بود که هیچ‌چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد که قوت روز تمام حاصل‌کند. و اگر قوت روز یك‌نیمه بیش‌ندارد و پیراهن دارد بی‌ازار، فقیر بود. و اگر کسب به‌آلت تواندکرد و آلت ندارد، فقیر بود. و اگر طالب علم است چون به‌کسب مشغول‌شود از علم بازماند هم فقیر است. و بدین‌صفت فقیر کمتر یابد مگر اطفال را. پس تدبیر آن بود که درویش اعتبارکند و حصهٔ فقیر ازجهت اطفال او بدو دهد.

۱۶۲ـ دوم مسکین، هرکه را خرج مهم از دخل بیش‌بود او مسکین بود اگرچه سرای و جامه‌دارد ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نمی‌کند، روا بودکه چندانی به‌وی دهد که کفایت یکساله‌اش تمام شود. و اگر فرش و متاع خانه و کتاب دارد چون بدان محتاج بود مسکین باشد. اگر چیزی زیادت از حاجت دارد مسکین نباشد.

۱۶۳ـ سیم عامل، آن باشد که زکات جمع‌کند و به‌درویشان رساند، مزد ایشان از زکات بدهند.

۱۶۴ـ چهارم مؤلفةالقلوب، و این محتشمی باشد که نومسلمان شده باشد و اگر مالی به‌وی خواهد داد دیگران را رغبت خواهد شد که بدان سبب مسلمان شوند.

۱۶۵ـ پنجم مکاتب، آنکه خودرا بازخرد با بهای خویشتن به‌نجم‌نجم به خواجهٔ خویش رساند.

۱۶۶ـ ششم غارم، کسی بود که وام دارد که نه به‌معصیتی خرج کرده باشد، درویش بود یا توانگر جهت مصلحت دین کرده باشد.

۱۶۷ـ هفتم فی سبیل الله، غازیان باشند که ایشان را از دیوان‌جامگی باشد اگرچه توانگر بوند جهت ساز راه را زکات بدیشان دهند.

۱۶۸ـ هشتم ابناءالسبیل، مسافری که زاد راه و کرای چهارپا ندارد تا از شهر خود به‌شهری می‌رود، جهت زاد راه چیزی بدو بدهند.

۱۶۹ـ دیگر هرکه گوید که من درویشم یا مسکینم، روا باشد که‌قول او بپذیرند، چون معلوم نباشد که دروغ می‌گوید. اما مسافر و غازی [را] اگر به‌سفر و غزا نروند، زکات بازستانند. اما این صفتهای دیگر باید که از قول معتمدان معلوم‌شود.

۱۷۰ـ و نیز باید که احتیاط‌کند تا این طایفه آنچه خواهند و ستاندند، در معصیت نخواهند صرف‌کردن، تا اگر مسکینی شراب‌خواره یا فقیر، لوطی بود، نشاید به‌وی دادن. و الله اعلم.

فصل چهارم

حج است و شرایط آن

۱۷۱- ای عزیز! بدان که هر شخص مسلمانی عاقلی بالغی را که استطاعت حاصل‌شود یك نوبت در همهٔ عمر حج بروی واجب شود. واستطاعت دو نوع است:

۱۷۲- یکی آن‌است که توانا بود، به‌تن خویشتن حج تواندگزاردن. و این به سه چیز درست شود:

اول، آنکه به‌تن درست بود.

دوم، آنکه امن راه حاصل شود چنانکه دشمنی که از او خوف جان و مال باشد بر راه نباشد و دریای خطرناك مانع نه.

سیم، آنکه چندانی مال داشته باشد که بعداز گزاردن وامها، جهت عیال و اطفال نفقهٔ تمام نهادن، و وجهی که چهارپای توانا حاصل تواندکردن تا اورا و زادی که درآمد شد به‌کار باید، برتواند داشتن، داشته باشد که اگر ازاین هر سه شرط یکی مفقود بود استطاعت حاصل نبود [ونیز] حج واجب نبود. و اگر مزمنی باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد استطاعت او بدان حاصل آید که چندانی مالش باشد که بعداز مالابد او و عیال او، نایبی را به‌اجره تواند گرفتن تا ازجهت او حج بگزارد، اما باید که آن نایب‌به‌جهت

خود حج اسلام گزارده باشد، از آنکه اگر جهت خود حج نگزارده باشد هر حجی که به‌نیابت گزارد جهت منوب محسوب نباشد و از حج اسلام که بروی واجب بود افتد و مال منوب در ذمهٔ او واجب‌شود ادا باید کرد.

۱۷۳ـ و اگر بر نایب حج قضا یا نذر واجب باشد هم به‌نیابت از وی حج درست نیاید، ازآن‌سبب که آن حج جهت قضا و نذر او محسوب افتد بر منوب حج واجب باشد. و اگر نیز نیت نیابت کرده‌باشد مفید نباشد و از منوب حج اسلام ساقط شود.

۱۷۴ـ و اگر فرزند صلبی او قبول‌کند که به‌رایگان جهت پدر، حج می‌گزارم، پدر را قبول بایدکردن، و اگر گوید که مال بدهم تا تو نایبی [را] اجرت‌گیری، قبول‌کردن هم واجب نبود از آنکه خودرا در زیر بار منت خلف‌کردن، پسندیدهٔ حق نیست.

۱۷۵ـ اما چون استطاعت حاصل شد، باید که در ادای حج تعجیل کند که اگر بی‌عذری تأخیرکند و استطاعت نماند، حج اسلام بر گردنش بماند و نماندن استطاعت عذر نشود. و اگر حج نگزارد، عاصی باشد نعوذ بالله تعالی.

۱۷۶ـ و اگر بعداز وفات او از ترکهٔ او به‌نیابت او حج گزارند روا باشد اگرچه وصیت نکرده‌باشد ازآن‌سبب که آن‌هم چون وامهای دیگر است برگردن او، بلکه حق‌الحق اولی و احق عند ذوی‌الالباب.

۱۷۷ـ و بداند که هر مسلمانی عاقل بالغ آزاد، که در میقات حج گزارد، درست باشد. و وقت حج شوال و ذوالقعده و نه روز ذوالحجه است که اگر پیش‌ازاین وقت نیت‌کند جهت حج، درست نباشد و از احرامی که بسته باشد به‌نیت عمره محسوب باشد. و اگر در شوال و ذوالقعده و نه روز ذوالحجه تا صبح صادق، عند طلوع‌کردن، نیت‌کند جهت حج درست باشد اما چون صبح صادق دمید وقت حج فوت‌شود و هرکس‌که آنجا رسید خواه غنی، خواه فقیر، حج بروی واجب‌شود و قضا لازم گردد.

۱۷۸ـ و دیگر حج کودك ممیز به‌نزدیك امام شافعی ـ رحمةالله‌علیه ـ

درست باشد و اگر نیز ولی از جهت او احرام گیرد و اورا به‌عرفات برد وباخود به‌سعی و طواف برد، به‌نزدیك امام شافعی درست باشد. و اگر کودك احرام‌گیرد و بالغ‌شود پیش‌از ایستادن به‌عرفات، یا بنده آزاد شود حج‌ایشان از حج اسلام افتد. اما اگر کودك و بنده بالغ و آزاد نشوند و ممیز باشند، ثواب حج حاصل‌آید اما از حج اسلام که بروی فرض است محسوب نیفتد، و چون بالغ و آزاد شوند حج اسلام بر ایشان واجب شود، و اگر نگزارند عاصی‌گردند از آنکه شرایطی که موجود می‌باید در شخصی، تا حج اسلام بر وی واجب شود، پنج است: اول مسلمانی، دوم بلاغت، سیم عقل، چهارم آزادی، پنجم درآمدن وقت حج، چنانکه بیان کرده شده است.

۱۷۹ـ اما آن چیز که ارکان حج بی‌آن درست نباشد هم پنج چیز است: اول احرام است، دوم طواف خانه، سیم بعداز طواف سعی است میان صفا و مروه، به‌نزدیك امام شافعی. چهارم وقوف است به‌عرفات در روز عرفه تا نزدیك طلوع صبح عید، پنجم بریك قول موی سر ستردن‌است یا قصرکردن.

۱۸۰ـ و واجبات حج که به‌ترك آن، گوسفندی واجب‌شود کشتن، شش است:

اول، از میقات بی‌احرام درگذشتن.

دوم، در جمرات سنگ‌نینداختن، خاصه ترك جمرة‌العقبة در بامداد عید کردن.

سیم، افاضت‌کردن، یعنی در عرفات صبرکردن تا آفتاب فرو شود.

چهارم، روز عید در منا، ترك اقامت‌کردن تا دو روز بعداز عید.

پنجم، شب‌عید در مزدلفه مقام‌کردن تا صبح‌عید.

ششم، ترك طواف وداع‌کردن. وبه‌یك قول در جمار بازپسین گوسفند کشتن واجب نیاید، اما اولی آن‌باشد که اگر دستش دهد، بکشد و اگرنه، ده روز روزه دارد چنانکه[۲۰] شرح آن خواهیم‌دادن.

۱۸۱ـ اما گزاردن حج بر سه نوع است: افراد است و قران و تمتع. و افراد از همه فاضلتر است و صورت افراد آن بود که دروقت نیت احرام تنها

به‌حج احرا م‌بندد و چون تمام‌شود ارکان حج از احرام بیرون آید و جهت عمره احرام گیرد و آنگاه عمره‌کند. و میقات احرام عمره از جعرانه فاضلتر، که از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر که از حدیبیه. واگرچه ازاین هر سه جایگاه سنت است.

۱۸۲ــ اما صورت قران آن‌بود که گوید: لبیك بحجة و عمرة، بـه یکبارگی به‌هردو محرم شود و اعمال حج به‌جا آرد و بس، عمره خود دروی مندرج است. چنانکه وضو در غسل مندرج‌است ولیکن بر قارن گوسفندی واجب شود مگر قارن از مجاوران مکه بود از آنکه میقات ایشان مکه است. و اگر قارن پیش‌از وقوف به‌عرفات طواف و سعی‌کند بعداز وقوف به‌عرفات، البته طواف‌کردن واجب بود که طواف رکنی‌است که بعداز وقوف به‌عرفات بود.

۱۸۳ــ اما صورت تمتع آن‌است که چون به‌میقات رسد به‌عمره احرام بندد تنها، و پیش‌از رفتن به‌عرفات، به‌مکه رود و طواف و سعی‌کند و تخلل کند و باز جهت حج به‌مکه احرام گیرد و به‌عرفات آید و بعداز وقوف بـه عرفات، ارکان حج تمام‌کند. و بر متمتع نیز گوسفندی واجب شود چنانکه در قران واجب می‌شود. و اگر گوسفند نداشته باشد به‌سبب فقر، ده روز روزه دارد و سه‌روز بعداز عید، متصل یا متفرق، و هفت‌روز چون با وطن رسد روزه دارد.

۱۸٤ــ و نوعی دیگر تمتع آن‌است که احرام در شوال یا در ذوالقعده یا در نه‌روز ذوالحجه آرد تا حج را زحمت کرده بود یا احرام حج از میقات افکنده بود. اگر مکی بود یا غریب، چون به‌میقات آید یا جایی که به‌مثل مسافت میقات بود گوسفند از وی ساقط شود و اگر بیابد، گوسفندکشتن بروی واجب شود.

۱۸۵ــ و محظورات حج هم شش است:

یکی در احرام جامه پوشیدن است هرچه دوخته باشد در احرام، نشاید پوشیدن. و دستار نشاید بستن. اما اگر نعلین نداشته باشد کفش که

کعب و پای را بپوشد، شاید پوشیدن، و ازار و ردا و نعلین شاید داشت. و اگر به‌ازار و ردا تن خودرا بپوشد، روا باشد. اما سر برهنه باید داشت و اگر ازار نداشته باشد، شلوار پوشیدن رخصت است. اما زن را نشاید روی پوشیدن، باقی بر عادت خود جامه داشتن، واجب بود. و اگر در محمل و مظله باشد زنان را روا باشد.

۱۸۶ــ محظور دوم که بدان گوسفند کشتن واجب‌شود، بوی خوش به‌کار داشتن است.

۱۸۷ــ محظور سیم موی سر ستردن و ناخن بازکردن است. به‌هریکی ازاینها گوسفندکشتن واجب شود، اما فصد و حجامت و موی گشادن،چنانکه گنده نشود روا بود. اما به‌نزدیك این بیچاره اولی و احوط آن‌است که در میقات احرام بندد و هم درحال به‌فعلی از افعال احرام [چون] جامه پوشیدن و شانه‌کردن محاسن و آنچه از آن احترازکردن، دشوار باشد خاصه رنجور و پیر و ضعیف [را] بشکند، و گوسفندی برخود واجب گرداند و از احرام بیرون‌آید از آن‌سبب که اگر در احرام باشد یمکن که بروی چند گوسفند در مدت احرام واجب شده باشد و ازآن غافل، و پندارد که محرم بوده‌است و او خود مجرم بوده. پس احوط آن‌باشد که در اول احرام، احرام خودرافاسد کند و گوسفندی برخود واجب گرداند و از محظورات دیگر فارغ‌شود.

۱۸۸ــ محظور چهارم جماع‌کردن است. اگر مجامعت اتفاق افتد در احرام، شتری یا گاوی یا هفت گوسفند کشتن، واجب شود و حج فاسد گردد و قضا واجب آید. واگر بعداز تحلل اتفاق افتد، شترکشتن واجب‌شود اما حج فاسد نشود.

۱۸۹ــ محظور پنجم مقدمات مباشرت است چون معانقه‌کردن وبوسه دادن، و هرچه بدان طهارت شکسته شود چون ملامست و امثال آن، گوسفند واجب‌شود و دراستمنا نیز گوسفند کشتن واجب شود. و عقد و نکاح محرم را روا نبود و اگر اتفاق افتد منعقد نشود، اما چیزی لازم نیاید.

۱۹۰ــ محظور ششم صید کردن است. اگر محرم صیدی را بکشد

مثل آن صید لازم شود بر وی از شتر یا گاو یا گوسفند، غیراز صید آبی که روا باشد و هیچ‌چیز واجب نشود.

۱۹۱ـ ودیگر بداند که فرایض و سنن و آداب حج به‌همدیگر آمیخته است ولیکن از اول تا آخر اعمال حج براین ترتیب است:

۱۹۲ـ اول چون عزم حج خواهد کردن، باید که توبهٔ نصوح کند و رد مظالم برخود واجب‌داند و وامها اداکند و جهت هرکسی‌که نفقهٔ آن‌کس بر وی واجب‌شود، نفقه بنهد ووصیت‌نامه بنویسد و زاد راه وکرای‌چهارپایان از وجهی حلال حاصل‌کند. اگر حرام باشد زاد و راحله، حج مقبول نیفتد، نعوذ بالله تعالی.

۱۹۳ـ و مستحب آن‌است که زاد چندان بردارد که با اصحاب و محتاجان، رفیقی تواند کرد. و مکاری باید که به‌همه انواع از وی شاکر باشد و زیادت از آنچه قرار باشد بر چهارپای، زیادت براو ننهد، و گاه‌گاه اگر پیاده شود تا چهارپای نیز ساعتی بیاساید، نیکو باشد. و پیش‌از آنکه[۲۱] از خانه بیرون‌آمدن، باید که صدقه بدهد و نماز استخاره بگزارد و خودرا و عیال و اطفال خودرا و مال‌ومنال خودرا به‌خدای تعالی سپرد، و رفیقی صالح حاصل و مرکبی قوی به‌کرایه گیرد یا بخرد. و به‌نزدیك این بیچاره چنانکه از راه تجربه معلوم شده است به‌کرایه‌گرفتن بهتر از خریدن است از آن‌سبب که اول از حطام دنیا چیزی کم می‌شود و دیگری از آن به‌آسایش می‌رسد و اشتغال مرد به‌محافظت چهارپای و علیق او نمی‌باشد. و اگر درمیانهٔ راه چهارپای مرد، پیاده نباید ماندن، ازآنکه مکاری را چهارپای زیاده بود و حاصل تواندکردن، اما حاجی غریب بدان درماند و حصول چهارپای بر وی مشکل بود. و اگر اینها هیچ نباشد، باری بیقین تفرقهٔ خاطر حاصل باشد و دراین راه، بلکه در همهٔ عبادات جمعیت‌دل مطلوب‌است و هر عبادت که از سر تفرقه کند نوری ندهد و ثمره‌ای از وی حاصل نشود.

۱۹۴ـ دیگر باید که در همه حال، خلق خوش را شعار خود سازد و دروقت وداع دوستان بگوید: استودع الله دینکم و دنیاکم و اماناتکم و

خواتیم عملکم. وبعداز نماز استخاره و دعای استخاره چون سلام بازدهد، بگوید: اللهم انت الصاحب فی السفر و انت الخلیفة فی‌الاهل و المـال و الاصحاب و الولد و اهل البیت، احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة. اللهم انا نسألك من سفرنا هذا البر و التقوی و من‌العمل ماتحب و ترضی.

۱۹۵ـ و چون پای از سرا بیرون خواهد نهادن، بگوید: بسم‌الله، توکلت علی‌الله، ولاحول ولاقوة الا بالله، اللهم بك انتشرت و علیك توکلت و بك اعتصمت والیك توجهت، اللهم زودنی التقوی و زهدنی فی الدنیا و اغفرلی ذنبی و وجهنی للخیر اینما توجهت. و چون بر مرکوب نشیند، بگوید: بسم‌الله و الله‌اکبر و صل علی محمد خیرالبشر، سبحان الذی سخر لنا هذا و ماکنا له مقرنین و انا الی ربنا لمتقلبون.

۱۹۶ـ و در جملهٔ راه باید که به‌ذکر حق عز اسمه و تلاوت قرآن کریم مشغول باشد، چون بر بلندی خواهد رفتن، تکبیر آغاز کند، چون به سربالا رسد، بگوید: اللهم لك الشرف علی کل شرف و لك‌الحمد علی کل حال. و چون روی به‌نشیب آرد، صلوات می‌دهد. و اگر در راه خوفی ظاهر شود آیةالکرسی می‌خواند و در حق می‌گریزد. و اگر ازجملهٔ ذاکران است به‌ذکر مشغول گردد و از راه دل التجا به‌شیخ خویشتن کند و از روحانیت شیخ استمداد همت‌کند و در هر کاری که فروماند همچنین به‌ذکر لا اله الا الله مشغول‌گردد و استحضار شیخ از راه باطن می‌کند تا حق تعالی به‌لطف خویشتن فرج بخشد ان شاءالله تعالی.

۱۹۷ـ دیگر آداب احرام و دخول مکه، چون به میقات رسد کـه قافله از آنجا احرام می‌گیرد:

اول باید که غسل‌کند و ناخنها بچینند و موی‌لب و خایه و زیربغل پاك‌کند و شارب بگیرد. و پیش‌از احرام بوی خوش استعمال‌کند و جامه‌های مخیط بیرون‌کند و ازاری و ردایی سپید بربندد. و چون برخیزد که خواهد رفتن، شتر را برانگیزاند و روی در راه آرد و هم درحال نیت حج‌کند به‌دل و به‌زبان می‌گوید: لبیك اللهم لبیك لاشریك لك ان الملك و الحمد و النعمة

لك، لبیك لاشریك لك. و همین کلمات را اعادت می‌کند به‌آواز بلند، و به موضعی‌که تنگ باشد و قافله برهمدیگر افتد به‌بالایی، یا به‌نشیب فرو خواهد رفتن، همین کلمات را به‌آواز بلند اعادت می‌کند. و چون به‌مکه نزدیک رسد، غسل کند. و در حج ده سبب را غسل سنت است:

اول، جهت احرام‌بستن.

دوم، جهت درآمدن به‌مکه.

سیم، جهت طواف قدوم.

چهارم، جهت زیارت خانهٔ معظم.

پنجم، جهت وقوف به‌عرفات.

ششم، جهت اقامت به‌مزدلفه.

هفتم، جهت سنگ‌انداختن در سه جمره.

هشتم، جهت طواف وداع.

۱۹۸ـ اما در رمی جمرةالعقبه به‌غسل محتاج نیست، چون غسل کند و در مکه رود و چشمش برخانه افتد، بگوید: الله‌اکبر، الله‌اکبر، لااله‌الاالله، الله‌اکبر، اللهم انت السلام منك السلام و دارك دارالسلام، تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام، اللهم هذا بیتك عظمته و کرمته و شرفته، اللهم فزده تعظیماً و تکریماً و تشریفاً و مهابة و زد من حجه و اعتمره براً و کرامة، اللهم افتح لی ابواب رحمتك و ادخلنی جنتك و اعذنی من الشیطان الرجیم. آنگاه در مسجد رود از باب بنی‌شیبه، و اول قصد حجرالاسود کند و بر وی بوسه نهد. واگر به‌سبب کثرت خلق، بوسه نتوانددادن، به‌دست اشارت به‌حجرالاسود کند و بر دست خود بوسه نهد و بگوید: اللهم اماتنی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة، پس‌از آن به‌طواف مشغول شود.

۱۹۹ـ و آداب طواف آن‌است‌که هرچه درنماز از طهارت تن و جامه و جای و ستر عورت محافظت‌کردن واجب است، در طواف نیز واجب باشد، ولیکن سخن‌گفتن در طواف مباح است و در نماز مباح نیست، اما اولی آن باشد که سخن نگوید، و اورادی که درهر مقامی از مقامات می‌باید خواند،

می‌خواند. و اگر ازجملهٔ ذاکران است بهتر آن باشد که در همه احوال به ذکر لااله الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد اما چون از حجر الاسود ابتدای طواف خواهد کرد باید که خانه بردست چپ گذارد. و اگر محرم‌باشد اضطباع‌کند یعنی میان ازار در زیر دست‌راست کند و هر دوجانب ازار بر دوش چپ افکند. و چنان باید که میان او و خانه کم از سه‌گام نباشد و پای برشادروان ننهد که آن هم از خانه است.

۲۰۰ــ و چون طواف آغاز کند، بگوید: اللهم ایماناً بك و تصدیقاً بکتابك و وفاء بعهدك و اتباعاً لسنة نبیك محمد صلی الله علیه‌وسلم. و چون به در خانه رسد، بگوید: اللهم هذا البیت بیتك، و هذا الحرم حرمك، و هذا الامن امنك، و هذا مقام العائذ بك من النار، و اشارت به مقام ابراهیم کند علیه‌السلام. و چون به‌رکن عراقی رسد، بگوید: اللهم اعوذ بك من الشرك و الشك و الکفر و النفاق و الشقاق و سوءالاخلاق و سوءالمنظر فی الاهل و الاصحاب و الولد و اهل البلد. و چون به‌زیر ناودان رسد، بگوید: اللهم اظلنی تحت ظل عرشك یوم لاظل الا ظل عرشك، اللهم اسقنی بکأس محمد علیه‌السلام شربة لااظمأ بعدها ابداً. و چون به‌رکن شامی رسد، بگوید: اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعیاً مشکوراً و ذنباً مغفوراً و تجارة لن‌تبور یا عزیز، یا غفور رب اغفر و ارحم‌وتجاوز عماتعلم فانك انت الاعز الاکرم. و چون به‌رکن یمانی رسد، بگوید: اللهم انی اعوذ بك من الفقر و الکفر و عذاب القبر و من فتنة المحیا و الممات و اعوذ بك من الخزی فی الدنیا و الاخرة. و در میان رکن یمانی و حجر الاسود می‌گوید: اللهم ربنا آتنا فی‌الدنیا حسنة و فی‌الاخرة حسنة و قنا عذاب النار و عذاب القبر. و هفت‌بار همچنین بر همین ترتیب طواف‌کند و در هر مقامی ازاین‌مقامات این دعوات می‌خواند.

۲۰۱ــ و هر نوبتی را شوطی گویند. سه شوط اول مردانه‌وار بــه شتاب باید رفتن، چنانکه اثر شجاعت و جلادت در وی احساس توان کرد. و اگر از کثرت ازدحام خلق به‌نزدیك خانه نتواند رفتن، از خانه دورتر رود، شاید تا به‌شتاب تواند رفتن. و درچهار شوط دیگر آهسته رود و هربار اگر

تواند حجرالاسود را بوسه نهد، بهتر باشد، و اگر نتواند به‌دست اشارت‌کند و دست خودرا بوسه دهد، کفایت باشد.

۲۰۲- و چون هفت شوط تمام شود درمیان حجرالاسود و باب‌البیت بایستد که آن‌را ملتزم خوانند و شکم و سینه و جانب راست روی بر دیوار خانه، و هردو دست به‌زیرسرخویش به‌دیوار بازنهد یا دو استار کعبه زند، اگر تواند و دعاکند و حاجاتی که دارد بر حضرت عزت عرضه‌کند، در این مقام دعا مستجاب باشد. و اگراین‌دعا کند که اللهم رب‌البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من شر نفسی و الشیطان و الهوی و زهدنی فی الدنیا و رغبنی فی العقبی و قنعنی بما رزقتنی و بارك لی فیما اعطیتنی ولاتذهب قلبی الی شیء صرفته عنی نیکو باشد. و بر روح مطهر مصطفی -علیه‌السلام- صلوات فرستد، بعدازآن به‌مقام ابراهیم -علیه‌السلام- رود و در پس مقام دورکعت نماز بگزارد. و در هر هفت شوط این‌دو رکعت نماز ببابد گزاردن که این‌را رکعتی الطواف می‌گویند. در رکعت‌اول فاتحه و قل‌یا ایها الکافرون برخواند، و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد برخواند و بعداز نماز دعا کند.

۲۰۳- و تاهفت شوط نگردد یك طواف تمام نشود. و هربار که طواف خواهد آغاز کردن، ابتدا از حجرالاسود باید کردن، برهمان قرار که تقریر رفت. چون رکعتی الطواف گزارد سعی میان صفاومروه باید کرد.

۲۰۴- و آداب سعی بین‌المروة والصفا آن‌است که اول از در صفا بیرون رود و در حافی چند به‌صفا برود، بعداز آن روی فراکعبه‌کند وبگوید: لااله الاالله وحده لاشریك له، له‌الملك و له‌الحمد، یحیی و یمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، لااله الاالله وحده و صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده، ولاشیء بعده، لااله الاالله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون. و دعاکند و حاجتی که دارد بخواهد و بعداز آن فروآید و سعی آغازکند تا به‌مروه، در اول آهسته می‌رود و می‌گوید: رب اغفر و ارحم و تجاوز عماتعلم فانك انت الاعز الاکرم ربناآتنا

فی الدنیا حسنة و فی الاخرة حسنة و قنا عذاب النار. و همچنان آهسته می‌رود تا به‌میل سبز رسد که‌برگوشهٔ مسجد است. وباید که به‌مقدار شش‌گز مانده باشد تا آنجا رسد به‌شتاب رفتن آغاز [کند] تا وقتی که بدان دو میل دیگر رسد. بعداز آن آهسته می‌رود تا به‌مروه رسد و برآنجا رود و روی در صفا کند و همان دعا وذکر که برصفا خوانده بود و گفته، می‌گوید و می‌خواند. وچون ذکر تمام‌کند بر مروه، یك نوبت سعی تمام‌شد. بعداز آن از مروه فروآید و به‌صفا رود، چون به‌صفا رسد برهمان موجب که یادکردیم بر صفا رود و به‌همان دعا و ذکر مشغول شود. و این‌دو نوبت باشد از سعی به‌نزدیك امام شافعی ـرحمةالله‌علیهـ، اما به‌نزدیك امام ابوحنیفه ـرحمةالله علیهـ یك نوبت باشد و سعی به‌نزدیك او از ارکان حج نیست. برهمین منوال که یادکردیم هفت نوبت سعی‌کند و ختم بر مروه‌کند به‌مذهب امام شافعی ـرحمه الله، و به مذهب امام ابوحنیفهـ رحمةالله علیهـ برصفا کند.

۲۰۵ـ و این سعی قدوم به‌نزدیك امام شافعی سنت است، اما بعداز وقوف به‌عرفات آن سعی از ارکان حج است به‌نزدیك او. و طهارت در سعی سنت‌است و در طواف واجب. و سعی بعداز وقوف اگر نیارند این سعی به‌جای آن بنشیند، از آنکه شرط سعی رکن آن‌است که بعداز طواف باشد خواه طواف سنت باشد، خواه فرض.

۲۰۶ـ آداب وقوف به‌عرفات، باید که چون قافله روز عرفه به‌عرفات رسد، غسل‌کند و نماز پیشین و دیگر بهم جمع‌کند تا به‌دعا مشغول تواند بود وهر دعایی که یاد داشته باشدمی‌خواند.و اگر آن دعا که در احیا است برخواند، نیکو باشد.

۲۰۷ـ و خوبترین ذکری‌که دراین روز گوید، ذکر لا اله الاالله است و از وقت زوال تا وقت بیرون‌رفتن از حدود عرفاتـ و آن وقت غروب‌استـ پیوسته باید که استغفار می‌کند و به‌دل توبهٔ نصوح می‌کند و بر تقصیرات گذشتهٔ خود می‌گرید و درحق می‌گریزد.

۲۰۸ـ و در روز عرفه در عرفات، اگر روزه ندارد بهترباشد تا به

خدمت اصحاب دل تواند رسید و از ایشان استمداد همت تواند کرد که بزرگترین فایده از فواید این اجتماع، صحبت با برکات خاصان حضرت‌صمدیت دریافتن است.

۲۰۹- و اگر قافله پیش‌از روز عرفه به‌عرفات رسد اولی آن باشد که به‌مکه رود و طواف قدوم به‌جای آرد و روز ترویه از مکه بیرون آید و آن شب به‌منا باشد وروزدیگربه‌عرفات رود. و وقت وقوف بعداز زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دمیدن؛ چون صبح برآمد هرکه نرسید حج درنیافت. و چون بعداز وقوف به‌عرفات افاضت‌کند باید که از بین‌المیلین بیرون رود و به‌مزدلفه فروآید و آنجا غسل‌کند و نماز شام با نماز خفتن آرد و جمع‌کند. اگر این شب به‌مزدلفه احیاکند نیکو باشد. و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا در جمرات بیندازد. و چون همهٔ اول شب بگذرد قصد منا کند و چون به‌آخر مزدلفه رسدکه آن‌را مشعر الحرام گویند، بایستد تاوقت اسفار شود و دعا می‌کند از سر تضرع و ابتهال، نه به‌عادت. چون وقت اسفار شد از آنجا ستور بتعجیل براند و اگر پیاده‌باشد هم بتعجیل می‌رود تابه‌نهای این وادی که آن‌را مشعرالحرام می‌خوانند برود که سنت چنین است. و از بامداد عید وقتی تکبیر می‌گوید و وقتی تلبیه، تا آنگاه که بدان سربالایی رسد که آن‌را جمرات می‌گویند، از آنجا درگذرد و به جمرةالعقبه برود که آخرین جمرات است. و آن جمره به‌مکه از جمراتی دیگر نزدیکتر است، چون آنجا رسد بگذارد تا آفتاب یك نیزه بلندی گیرد، بعداز آن هفت سنگ اندراین جمره اندازد. و اولی آن باشد که دروقت سنگ‌انداختن روی به‌قبله‌کند و ازاینجا تلبیه به‌تکبیر مبدل گرداند و به‌هر سنگی که‌می‌اندازد، می‌گوید: اللهم تصدیقاً بکتابك و اتباعاً لسنة نبیك محمد علیه الصلاةوالسلام. وچون از این فارغ‌شود، تلبیه و تکبیر ترك‌کند الا بعداز نماز فرض که‌درآن وقت تکبیر بایدگفتن، تا صبح روز بازپسین ایام تشریق، که آن سیزدهم ذوالحجه است.

۲۱۰- دیگر بعداز فراغ از جمرةالعقبه در روز عید با رختگاه آید

و بعدعا مشغول شود. بعداز آن قربان‌کند و شرایط قربان نگاه دارد تاگوسفند لاغر و معیوب نباشد و از یکساله باید که زیادت باشد. وبعداز قربان، حلق کند و اگر حلق نخواهد کرد قصر کند. و چون رمی جمرةالعقبه و حلق یا قصر دراین روز کرد یك‌تحلل حاصل آمد غیراز مجامعت و صید که روانباشد. اما جامه‌پوشیدن و از احرامهای دیگر بیرون آمدن، روا باشد.

۲۱۱ـ دیگر بعداز حلق به‌مکه رود و طواف رکن به‌جای آرد. و اولی آن‌باشد که در روز عید طواف رکن به‌اقامت رساند و آخروقت طواف رکن مقدور نیست ولیکن چون نیمهٔ اول شب‌عید بگذرد، وقت این طواف درآید، واگر تأخیرکند دراین طواف، زیان ندارد، ولیکن مباشرت و صید حلال نشود. و چون این طواف رکن کرد حج تمام‌شد و همه محظورات حج حلال شد چون مباشرت و صید.

۲۱۲ـ و اگر سعی نکرده باشد اولی آن‌باشد که بعداز طواف رکن، سعی‌کند و رمی ایام تشریق و مبیت به‌منا بعداز زوال احرام افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شد هم در روز عید با منا آید و آن‌شب به‌منا مقام‌کند که این‌مقام واجب است.وروزدیگر که یازدهم ذوالحجه باشد غسل کند جهت رمی، بعداز زوال، و هفت سنگ در جمره که برجنب مسجد است، اندازد و همانجا روی به‌قبله می‌ایستد و دعا می‌کند تا به‌مقدار سورة البقرة خواندن. بعداز آن هفت سنگ دیگر در جمرهٔ میانین اندازد و همچنین روی به‌قبله ایستاده، دعا می‌کند از جمرهٔ اول کمتر. بعد از آن به جمرةالعقبه رود وهفت سنگ دیگر در جمرةالعقبه اندازد. و همچنان روی به‌قبله ایستاده، دعا می‌کند کمتر از جمرهٔ دوم،و حاجاتی‌که دارد از حضرت‌ربوبیت درمی‌خواهد۔ مستجاب باشد ان شاءالله تعالی۔ و بعدازآن با رختگاه آید.

۲۱۳ـ روز دوازدهم هم براین ترتیب، بیست‌ویك سنگ دیگر اندازد و اگر خواهد برهمین اختصار کند و باقی سنگها را در جمرةالعقبه اندازد. و اگر قافله اقامت‌کند تا روز سیزدهم بیست‌ویك سنگ‌دیگر که باقی است برهمان ترتیب بیندازدپس‌از آن به‌مکه رود،خوبتر باشد.واگر روز دوازدهم

بعداز رمی جمار، پیش‌از آفتاب فروشدن به‌مکه رود، شاید، اما چون آفتاب فرورفت در منا اقامت‌کردن واجب بود،روز سیزدهم بدان‌ترتیب‌سنگ‌انداختن واجب شود، والسلام.

۲۱٤ـ آداب عمره؛ چون خواهد که عمره آرد، غسل‌کند و جامهٔ احرام درپوشد چنانکه جهت حج پوشیده بود واز مکه بیرون رود تا به‌میقات عمره رسد و آن حدیبیه است یا تنعیم یا جعرانه، و از آنجا نیت عمره کند و گوید: لبیك بعمرة؛ و به‌مسجد عایشه صدیقه ـرضی‌الله‌عنهاـ رود و دو رکعت نماز بگزارد و روی به‌مکه آرد. چون به‌در حرم رسد، تلبیه ترك‌کند و در مسجد رود و به‌طواف مشغول شود برهمان منوال که در حج یادکردیم. و چون از رکعتی الطواف فارغ‌شود از در صفا بیرون‌آید و برهمان ترتیب که جهت حج سعی بین‌الصفا و المروه می‌کرد، سعی‌کند و حلق‌کند یا قصر. و اگر حلق کرده‌باشد و موی برسرش نباشد ستره به‌سر فرو دارد، بعدازآن تحلل حاصل آید.

۲۱۵ـ و عمره در همه‌سال توان‌کرد. هرکس‌که مقیم مکه شود بایدکه در عمره‌آوردن تقصیر ننماید که ثواب آن‌را حدی نیست. و اگر عمره نتواند آوردن، باید که چندان‌که فرصت یابد طواف کند. و اگر از طواف نیز عاجز آید، پیوسته باید که در خانه‌می‌نگرد و می‌گوید: اللهم ارزقنا طواف کعبة القلب و النظر الی وجهك الکریم. اما احتیاط آن‌باشد که از اقامت در مکه و مدینه احترازکند که مبادا که‌نفس‌او ملول‌شود و آرزوی وطن مألوفش بادید آید، و این جرمی عظیم باشد که شخصی را طبیعت از چنان مقامی متنفر شود. واگر دور باشد و مشتاق،بهترکه‌آنجا باشد و ملول. پس بهتر آن باشد که هم درآن حدود در طائف یا نخلهٔ محمود یا ارض حسان می‌باشد و به هر وقتی از سر نشاط و ذوق به‌مکه می‌آید و عمره و طواف به‌جای می‌آرد و بازبه‌همان جایگاه می‌رود تا هیبت حرم و اشتیاق آن مقام شریف در دل او کم نشود. و چون از مکه بیرون خواهد آمدن، طواف وداع‌کند. و شرط در این طواف‌آن باشد که همهٔ کارها راست‌کند و بارها دربندد و دل‌فارغ‌کند و از سر جمعیت

تمام به‌طواف مشغول‌شود بر همان ترتیب که در حج یاد کرده‌ایم. ولیکن در این طواف اصطناع و به‌شتاب رفتن حاجت نیست. و چون طواف وداع کرد رکعتی الطواف در مقام ابراهیم ـعلیه‌السلامـ بگزارد و به‌ملتزم رود و دعا کند و حاجاتی که دارد از حضرت عزت درمی‌خواهد. و بهترین حاجاتی آن باشد که از حق التماس نماید که خداوندا مرا بر اسرار حج مطلع گردان، واز حج حقیقی حظی وافر مرا نصیب‌ده، و مرا چنان دار که هرچه از من دروجود آید، پسندیدهٔ حضرت‌تو باشدو بر شیخ و مادر و پدرم و اصحاب و همهٔ مؤمنین و مؤمنات رحمت کن.

۲۱۶ـ بعداز آن عزیمت زیارت مدینةالرسول ـعلیه‌السلامـ کند و به‌قهقری می‌رود تا از باب عمر بیرون رود و کعبه پنهان شود. و در این‌وقت باید که به‌دل حاضر باشد و به‌همگی خود باحق در مناجات باشد تا بر ستور نشستن، و روی به‌مدینه آوردن. بعداز آن چون روی به‌مدینه آرد به‌صلوات دادن مشغول شود و در همهٔ راه، بیشتر اوقات باید که صلوات دهد و از حضرت ربوبیت استدعا می‌کند تامشاهدهٔ جمال مبارك مصطفی ـعلیه‌السلامـ اورا روزی کند. و چون بدان سربالا رسد که مدینه درنظر آید پیاده می‌رود تا به‌مدینه درآید. و اولی آن‌باشدکه‌در عین‌الزرقا غسل‌کند و به‌حرم رسول ـعلیه‌السلامـ درآید و دو رکعت تحیت مقام بگزارد و به‌در روضه رود واز سر تواضع آن جایگاه بایستد به‌حضوری هرچه تمامتر، تا وقتی که به‌دلش اشارت رسد که درآی. بعداز آن در روضه[ای] که گردبرگرد خانهٔ عایشه استـ رضی‌الله عنهاـ، که مرقد مبارك مصطفی ـعلیه‌الصلاة والسلامـ و از آ ذابوبکر و عمر ـرضی‌الله عنهما ـ در آنجاست رود، و همچنان صلوات می‌دهد و طواف خانهٔ عایشه ـرضی‌الله عنهاـ که مرقد مبارك درآنجاست، می‌کند تا بدانجا رسد که جای نزول جبرئیل علیه‌السلام است، آنجا دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد و بیرون‌آیدو درمیان قبر و منبر که روضة مـن ریاض الجنة است به‌ذکر مشغول شود. و جهد کند که بیشتر در پهلوی‌استون حنانه یا در پس منبر به‌ذکر و نماز مشغول باشد.

۲۱۹ـ و چون سلام باز خواهد دادن، روی به‌طرف چپ به روضهٔ مبارکهٔ رسول ـعلیه‌السلامـ آورده، می‌گوید: السلام‌علیك یا خیر خلق الله، السلام علیك یا حبیب‌الله، السلام‌علیك یا خاتم الانبیاء و سید المرسلین،السلام علیك یا سید الخلائق اجمعین، السلام علیك یا رسول رب‌العالمین، السلام علیك یامن دنی الله فتدلی و کان منزلة قاب قوسین او ادنی، السلام علیك یا من الذی ما زاغ البصر و ماطغی، السلام علیك یامن اوحی الیه ربه مااوحی، السلام‌علیك یا محمد، السلام علیك یا احمد ماکرافجدیدان و اختلف الملوان و تعاقب العصران و استقبل الفرقدان. و صلوات می‌فرستد و از روح مطهر خواجه‌ـعلیه افضل التحیة والسلامـ استمداد همت می‌کند و چون بیرون خواهد آمدن، روی در روضه، پشت بر در به‌قهقری بازآید.

۲۲۰ـ و البته باید که به‌گورستان بقیع رود و پای برهنه برود و بزرگانی که آنجا مدفون‌اند، همه را زیارت‌کند و به‌همهٔ مقامات متبرکه باید که برود و حجرات رسول راـعلیه‌السلامـ هم زیارت‌کند و در همهٔ مواضع به‌سر تواضع و حضور تمام از حق‌تعالی رحمت و مغفرت خواهد، باشد که مستجاب شود ان شاء الله تعالی.

۲۲۱ـ اما حج حقیقی آن‌است که به‌نیت طواف کعبهٔ دل، قدم از خانهٔ دنیا بیرون نهد و خانگیان نفس و هوی را وداع‌کند و روی دربراری[۳۲] غیب‌نهد و دشمنان شیاطین را در عقبةالشیطان به‌تیغ ذکر، سر از تن جدا کند و در ذات‌العرق جان، کفن بی‌اختیاری در دوش زند، و بر عرفات عرفان‌برآید و از آنجا روی به منای محبت‌آرد و سنگ رد بر روی مرادات بشری زند. و چون منای نفس به‌قربانی برزمین منا روان‌کند و حلق‌کند از لذات شهوانی، و تمتعات جسمانی به‌جای آرد و روی در مکهٔ وجود کند و قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا که قائم‌مقام حجرالاسود است در کعبهٔ دل بایستد و طواف کعبهٔ دل آغاز کند.

۲۲۲ـ و بعداز آن چون آن شرایط به‌تقدیم رسانیده باشد مقربان حضرت در رسند و مفتاح وعنده مفاتح الغیب [۵۹/۶] از مقام عندیت که

عالم جبروت، اشارت بدان است بیارند، و در کعبهٔ دل بگشایند و اورا به مأمن عالم جان درآرند و از مشاهدهٔ جمال جانان برخوردار گردانند.

۲۲۳- بعدازاین کار به‌عنایت ازلی افتاد، بعضی را درمقام قرب درجات عالیتر افتد و بعضی را به‌قدر استعداد پست‌تر. و هرچند که پست بود آن‌را پست نتوان گفتن؛ مع‌هذا بیان قرآن چنین است که: و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات. [۴۳/۳۲] و این آیت در این معنی شاهدی صادق است اگرچه میدان سخن فراخ است اما اشارت کلموا الناس علی قدر عقولهم عقال توسن بیان است، و افشاء سر الربوبیة کفر ختم بر گنجینهٔ زبان است. قصه می‌نوشت، چون قلم اینجا رسید، سر بشکست.

۲۲۴- مقصود از این رمز آن‌است تا بر ظاهر امور بنه ایستند و در هر صورتی که نگاه کند، باید که از معنی آن غافل نماند، و جهد کند تا به‌باطن امور دررودوسرآن‌رادریابد، تا عجایب صنع حق در تربیت بندگان تفرج‌کند. و اگر در باطن فروماند ملحد باشد و اگر از ظاهر درنگذرد، مجسم باشد، و اگر ظاهر و باطن جمع‌کند کامل باشد.

۲۲۵- باری بیقین بی‌ترك دنیا و وداع نفس و هوی قدم در براری غیب نتواند نهادن. و بی‌آنکه در عقبةالشیطان به‌تیغ ذکر سر دزدان شیاطین بردارد به‌سلامت از براری غیب نتواند گذشتن. و تا کفن بی‌اختیاری در ذات‌العرق جان بردوش نزند بر عرفات عرفان نتواند آمدن. مردی می‌باید کرد و از این دنیای[۲۳] فانی قدم بیرون نهاد و همچون مردان دنیا را گفتن: طلقتك ثلاثاً لارجعة لی فیك، تا هم در دنیا بیاساید و هم در آخرت، بآسانی بر صراط گذر تواند کرد ان شاء الله العزیز و ما ذلك علی‌الله العزیز.

فصل پنجم

در جهاد

۲۲۶ـ بدان‌که جهاد بر دو نوع است: جهاد اصغر[۲۴]، و آن در عالم شهادت است جهت اعلای کلمهٔ توحید، کارزار با دشمنان دین حق کردن[۲۵]. و جهاد دوم[۲۶] جهاد اکبر است، از آنکه با نفس و هوی و شیطان که دشمنان درونی‌اند و در عالم غیب با ایشان کارزار می‌باید کرد تا سر کیمیای کلمهٔ توحید[۲۷] در باطن نفوذکند و مس وجودش را زر خالص باقی گرداند.

۲۲۷ـ و مصطفی ـعلیه‌السلامـ این هردو جهاد[۲۸] یاد کرد در وقتی که از غزوی از غزوات مراجعت کرده بود، می‌فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر. و جهاد بانفس[۲۹] و شیطان و هوی را جهاداکبر نام نهاد؛ زیرا که[۳۰] سر ایشان در وجود انسان ساریتر است[۳۱] و دفع ایشان واجبتر.

۲۲۸ـ و مصطفی ـعلیه‌السلامـ از حقایق اسلام و ایمان و مهاجرت‌و جهاد بیانی‌می‌فرمود ورمزی نمود[۳۲]، تا متابعان روش‌روشن پاك اورا متمسکی باشد دروقت غلبهٔ ظاهریان. و هو قوله علیه‌السلام: المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه، و المؤمن من امن جاره بوایقه، و المهاجر من هاجر الذنوب و الخطایا، و المجاهد من جاهد نفسه فی طاعة الله تعالی.

۲۲۹ ای عزیز من![۳۳] یقین بدان، که مصطفی ـعلیه‌السلامـ می‌فرماید: اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك. نفس تو دشمن نهانی است و این بدتر که خانگی است[۳٤] و دشمن شیطان که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [٦/۳۵] بی‌وسیلت نفس هیچ کیدی را امضاء نتواند کرد[۳۵].

۲۳۰ـ و این هردو دشمن بزرگ باتو، در میدان دنیا درجولانند و می‌خواهند تا روی ترا درهوی آرند و به‌هواپرستی مشغول‌گردانند و از خداپرستی بازت دارند.

۲۳۱ـ و آنچه خلق را شیطان، بدان می‌تواند ا زراه بردن، وبه‌زینت آن نفس طفل‌صفت را فریب‌دادن، در عالم ظاهر هفت چیز است. چنانکه حق تعالی در کلام مجید ازاین یادکرده و هو قوله تعالی[۳٦]: زیـن للناس حب الشهوات من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلك متاع الحیاة الدنیا و الله عنده حسن المآب. [۱٤/۳]

۲۳۲ـ باز مصطفی را ـعلیه‌السلامـ می‌فرماید[۳۷]: قل أؤنبئکم بخیر من ذلکم للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهاد خالدین فیها و ازواج مطهرة و رضوان من الله و الله بصیر بالعباد* الذین یقولون ربنا اننا آمنا فاغفر لنا ذنوبنا و قنا عذاب النار* الصابرین و الصادقین و القانتین و المنفقین و المستغفرین بالاسحار.[۳/۱۵ـ۱۷] به پارسی معنی این آیت آن است که حق تعالی می‌فرماید: آراسته گردانیده‌شد جهت آدمیان، دوستی شهوات از زنان و فرزندان و زر و نقره و اسبان و چهارپایان و زراعت‌کردن. این جمله از متاع حیات دنیاست و حسن‌بازگشت به حضرت خدای است. ای محمد! بگوی آدمیان را که شما را خبرکنم به‌بهتر از اینها که برشمردیم از متاع حیات دنیای[۳۸] فانی که بحقیقت جز لهو و لعب نیست و ذوق آن جز خیالی نیست، به‌حضرت پروردگار شماست آن‌کسانی راـ که از این متاع حیات دنیا بپرهیزندـ جناتی که زیر آن آبهای روان می‌رود ابدالاباد، وزنانی پاك از بول و غایط و حیض و نفاس و خشنودی از حق سبحانه و تعالی. و

خدای بیناست به‌بندگانی که می‌گویند که ای پروردگار ما ایمان داریم به سرای باقی که تو مارا وعده داده‌ای، بیامرز گناهان مارا که به‌سبب تزیین شیطان، ما در سرای فانی بدان مشغول شده بودیم و نگاه‌دار مارا از عذاب درکات دوزخ باقی، که به‌سبب این هفت‌چیز که متاع حیات دنیاست آنجا هفت درکهٔ دوزخ بادید آمده[۳۹]، و از آن آتشی که به‌سبب حب شهوات مشتعل‌شده، ای خدای مارا نگاه‌دار.

۲۳۳ــ این جماعت بندگانی‌اند که بر بلای دنیا و نامرادیها که در دنیا می‌کشند، صبر می‌کنند و به‌قدم صدق ان لهم قدم صدق در مقام تصدیق وعد و وعید بر صراط مستقیم ثابت می‌باشند[۴۰] و علی‌الدوام به‌ذکر حق مشغول‌اند و بحقیقت[۴۱] راستگوی ذاکرانند. و نیز دایم بر طاعات خدای مواظب باشند و آنچه داشته باشند از عروض دنیاوی، جهت رضای حق تعالی نفقه کنند وبعد ازاین همه حالات‌پسندیده، دراسحار،دست نیاز درحضرت بی‌نیازبرمی‌دارند[۴۲] و می‌گویند: خداوندا به‌فضل خویش برما رحمت‌کن که همه اعمال و افعال ما معیوب و معلول است[۴۳] و هیچ‌کس را از انبیا و اولیا، عمل ایشان نجات نخواهد دادن، جز فضل تو[۴۴] چنانکه مصطفی ــعلیه‌السلامــ فرمود: لن ینجی احدکم عمله. قالوا و لاانت یا رسول الله؟ قال: ولاانا الا ان یتغمدنی الله تعالی بفضله[۴۵] او بفضل رحمته.

۲۳۴ــ مقصود آن‌است که اگر می‌خواهد که تا مجال تزیین شیطان نماند و مجاری او درنفوس تنگ شود و تصرف او در شخص به‌کمال نرسد و از هواپرستی خلاص یابد، برخود واجب شمرد که از متاع حیات دنیا که آلت تزیین شیطان است، اجتناب‌کند. و این معنی دست‌ندهد تا وقتی‌که در باطن شخص نور ذکرحق پدید نیاید و چون آن نور ظاهر شود اورا نظر بردشمنان افتد که به‌غضب و تعدی مملکت وجودش را به‌دست فروگرفته‌اند، و روح انسانی را از تختگاه خلافت، تا پایگاه خدمت نفس آورده، و نفس اماره به‌امیری کردن، گردن افراشته[۴۶]، و روح را اسیر خود کرده و به‌هزل[۴۷] مشغول‌شده و شیطان لعین علم اغوی بر بام خانهٔ بدن[۴۸] زده. بعدازاین غیرتی

از نهاد او سر برزند و به‌حضرت حق التجاکند و از ارواح بندگان خاص حق تعالی استمداد همت‌کند و روی به‌جهاد آرد، گاه غالب می‌شود و گاه مغلوب، تاوقتی که حق عزاسمه تجلی‌کند. بعدازآن:

زحمت غوغا به‌شهر بیش نبینی   چون علـم پادشه بـه شهر درآیـد

۲۳۵ـ و این جهاد جز درمیدان خلوت دست ندهد. و شرایط خلوت، چنانکه استاد طریقت، شیخ جنید ـقدس‌سره ـ ملخص فرموده است، هشت است[۴۹]:

۲۳۶ـ شرط اول حبس حواس ظاهر است. و این، چنین دست دهد که در خانهٔ تنگ و تاریك رود، و پرده به‌در خلوت فروگذارد تا به‌هیچ نوع روشنایی در آن خانه نیفتد. و این خانه باید که زیادت از آن نباشد که شخص دروی نماز تواند گزاردن و هیچ روزنه نداشته باشد. و نیز باید که آواز خلق به‌حاسهٔ سمع او نرسد. و او از خلوت[۵۰] جز جهت طهارت و وضو و نماز جماعت بیرون نیاید قطعاً. و اگر از برای ازالت قبض[۵۱] و دفع ملالت و سآمت بیرون آید، فایدهٔ کلی خلوت، حاصل نیاید.

۲۳۷ـ و مقصود از حبس حواس ظاهر آن‌است تا حواس باطن گشاده شود وآنچه عوام[۵۲] در خواب، غیب را مشاهده می‌کنند این طایفه در بیداری مشاهده کنند و برحقیقت عالم غیب مطلع شوند و ایمان غیبی ایشان به‌ایمان شهودی مبدل‌شود؛ چنانکه امید شیطان از اضلال ایشان منقطع‌گردد و تلبیسی که درباب تشکیك در نفس آخر با دیگران کند با این طایفه[۵۳] تواند کرد، از آنکه ایشان به‌مرتبه‌ای رسیده باشند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً درحق ایشان صادق شده باشد. و مرتبهٔ ایشان از آن درگذشته که اگر همـه شیاطین جمع شوند و در اغوی و اضلال ایشان سعی بلیغ به‌جای آرند،نتوانند که ایشان را از صراط مستقیم بلغزانند.

۲۳۸ـ و این رمز که گفته‌شد، فایده‌ایست از فواید خلوت، تا خلوتی را یقین‌گردد که راهی درست که چون سالك توفیق یابد تا برآنجا برود[۵۴] و به‌حق رسد، در عالم شهادت جز طریق ذکر و خلوت‌نیست که استاد طریقت

جنید ـقدس‌الله سره‌ـ معین کرده‌است. و لیکن باید که تمامت شرایط خلوت را رعایت کند تا از فایدهٔ کلی خلوت محروم نماند اگرچه هر شرطـی از شرایط، برأسه طاعتی‌است از طاعات بزرگ؛ اما فایدهٔ‌کلی که در معجون‌خلوت درج‌است تا از افراد شروط ثمانیهٔ خلوت مرکب نباشد، حاصل نیاید.

۲۳۹ـ شرط دوم دوام وضو است. باید که یك‌دم بی‌وضو نباشد ویك قدم بی‌وضو برندارد که دشمن شیطان در کمین[۵۵] است و وضو سلاح اوست. چنانکه مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ می‌فرماید: الوضوء سلاح المؤمن. و همچنین می‌فرماید: لن یحافظ علی الوضوء الا المؤمن. جهد کند تا اگر متمکن‌نشسته درخلوت، غیبتی ثقیل افتاد[۵۶]، تجدید کند، اما غیبتهای خفیف را که دراثنای ذکر افتد و او متمکن نشسته باشد، به‌تجدید حاجت نیفتد. و اگر نفس و شیطان اورا وسوسه‌کنند که تجدید می‌باید کرد، التفات به‌القای ایشان نکند، از آنکه ایشان می‌خواهند تا جمعیت خلوت از وی بازستانند. اما اگر در هروقت نماز فریضه تجدید تواند کردن، به‌احتیاط نزدیکتر باشد که مصطفی‌ـ علیه‌السلام‌ـ غالب اوقات، جهت هر فرض[۵۷] تجدید کردی و فرمودی: الوضوء علی الوضوء نور علی نور.

۲۴۰ـ وگاه باشد که نور وضو در مشاهدهٔ سالك آید. و آن برمثال آن باشد که چون وضوی کامل باحضور ساخته باشد در خلوت رود، خلوت خودرا روشن بیند. چنانکه در شب تاریك هر نقشی که بر زیلوی خلوت‌باشد معین مشاهده‌کند و بر بالای پیشانی خود نوری همچون قرص خورشید ایستاده بیند که از آن نور، خلوت، روشن شده باشد. و چندان‌که چشم را سیر دهد تا اورا تمام درنظر آرد، آن نور بالاتر می‌رود، تا حدی‌که از سقف خلوت کوهی ظاهر شود و شعاع آن از آنجا درخلوت می‌افتد و آن قرص خورشید در آن کوه ناپدید شود اما خانه از شعاع آن منور باشد و هرگز آن قرص دربرابر چشم نایستد.

۲۴۱ـ مقصود از این تقریر آن‌است تا ترا معلوم شود که حق عز اسمه از هر نوعی ازانواع طاعتی‌که مارا فرموده است، نوری تعبیه کرده است

و در آن‌نور سری ودیعت نهاده که از آن نور سر معرفت او جل‌جلاله حاصل خواهد شد، و سر ایجاد خلق‌که وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون[۵۶/۵۱] به‌ظهور پیوست.

۲٤۲ـ و باتفاق[۵۸] مفسران، معنی لیعبدون لیعرفون است. و آنچه عبدالله بن‌عباس ـرضی‌الله عنهماـ می‌فرماید: ای لیوحدون؛ هم مناقض اقوال مفسران دیگر نیست، از آنکه اثبات توحید از کمال معرفت توان کرد. و مؤکد این تفسیر جواب سؤال داود استـعلیه‌السلامـ، در آن وقت که‌گفت: یارب لماذا خلقت الخلق. فرمود: کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۲٤۳ـ و آدمی را این معرفت جز علی سبیل التدریج حاصل نیاید. پس حکمت چنان تقاضا کرد[۵۹] که اول بر جوارح ظاهر او نوعی از انواع طاعت فرض فرماید تا او چون ظاهر خود به‌جلیت آن طاعت متحلی‌گرداند، حق‌تعالی باطن او را به‌زینت آن نور که در ضمن آن طاعت مودع بود مزین گرداند و لطیفهٔ انائیت اورا بر سری که در درج آن نور درج است اطلاع دهد و در صدف آن سر درر معرفت حق عز اسمه مشاهده کند. پس در هر طاعتی از طاعات که آن نور مشاهده نکند باید که بر آن طاعت اعتماد نکند و پیوسته، ترسان باشد که مبادا که درپوست این طاعت مغز نور ودیعت نیست. و اگر نور آن طاعت در مشاهدهٔ او آید و بر سر آن مطلع نشود هم اعتماد نکند و خایف‌باشد که مبادا که مشاهدهٔ این از استدراج باشد.

۲٤٤ـ و این مغز از روغن سر به‌سبب تابش آفتاب غیرت بی‌نصیب افتاده و همگی آن مغز سوخته، آن آفتاب گشته. و در هر روغن سری که روشنایی معرفت حق عزاسمه به‌دل و جانش نپیوندد، بنیادی ننهد؛ از آنکه مبادا که از راه مکر، چنانکه با بلعام و برصیصا کرد به‌روغن سرش واصل گردانیده باشد و آن‌را بر وی حجت ساخته، تا عقوبتش زیادت‌کند و روغن اسرارش را از روشنی معرفت که به‌سبب آتش ان بورك من فی النار و من حولها [۸/۲۷] در فتیلهٔ خفی که در مشکات روحانیت به‌روغن سر، چرب

کرده شده افتاده، محروم بوده. پس باید که دایم خایف باشد و در حق می‌گریزد و از مکر و استدراج او پناه با او می‌دهد[60]. و تا از ظلمت‌خانهٔ قالب بیرون نرود با وجود آنکه این روشنایی حاصل شده باشد، ایمن نباشد؛ از آنکه مبادا که ناگاه به‌باد لاابالی این روشنایی را فرونشاند. و منشأ این باد از هوی خیزد، دایم باید که به‌نفی هوی مشغول باشد تا جنت مأوای او شود و ازاین خوف خلاص یابد. کقوله تعالی: و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی. [۷۹/۴۰]

۲۴۵ـ شرط سیم دوام[61] روزه است. برخلوتی واجب است که تقلیل طعام‌کند. و چون تقلیل خواهد کردن، اولی آن‌باشد که به‌روزه مقرون گرداند تا باوجود فایدهٔ تقلیل، ثواب روزه نیز حاصل‌آید.

۲۴۶ـ و تقلیل باید که برحد وسط بود و از افراط و تفریط در همهٔ امور، خاصه درتقلیل طعام محترز باشد تا فایدهٔ خلوت ضایع نشود و بر سری که درلقمه تعبیه‌است اطلاع یابد. و در لقمه سری‌است که آن‌سر جز در وجود بنی‌آدم به‌ظهور نتواند آمدن. زنهار گمان مبر که ثقل لقمه آن‌است که از مخرجین بیرون می‌افتد[62] ازآنکه هرلقمه که آدمی خورد آن را اول درمعده طبخش می‌کند تا به‌دو قسم منقسم می‌شود: قسمی که کثیف‌است از مخرجین[63] بیرون می‌افتد. و قسمی‌که لطیف‌است به‌جگر می‌رود، و باز درجگر طبخی دیگرش می‌دهند تا به‌چهار قسم منقسم می‌شود و اخلاط اربعه از آن حاصل می‌آید و بدل ما یتحلل ایشان می‌شود[64]. و این اخلاط اربعه نیز هم ثقل است او نیز به‌هزار تعینی علی سبیل التحلل از شخص دور می‌افتد. اما از خلط خون، خونی لطیف که به‌رهگذر عروق‌سعری از جگر به‌دل صنوبری‌شکل که درجانب چپ بدن انسان مودع است، می‌رسد و منشأ روح حیوانی می‌شود و ازآنجا بخاری متصاعد می‌گردد و قوای خمسه را که در دماغ مخزون است، غذا می‌دهد، و از آنجا روی به‌دل‌دل ـ که دل حقیقی آن‌است وانسان از حیواناتی دیگر به‌سبب آن دل ممتاز، بلکه مؤمن به‌برکت آن دل ازکافری که به‌سبب رین، حقیقت آن‌دل در وی نمانده و به‌مرتبهٔ حیوانات افتاده و

خودرا بر طویلهٔ بهایم بسته، ممتاز و مخصوص گشته ـ می‌نهد، و در رهگذر از ضیای آن‌نور قوت باصره حاصل می‌آید و دراین مقام حقیقت آن لقمه از قشوری که در عالم شهادت است، حاصل کرده‌بود و بتدریج درتصعیداتی که اتفاق افتاده، چنانکه اشارت کرده‌اند، از وی بازافتاده و ازلباس حقیقت‌بیرون آمده و آن لطیفهٔ عالم امری راکه سر این‌لقمه‌است درکسوت‌خلقیت پوشانیده بودند تا آنجا ازلباس تلبیسش عاری گردانیدند تاآنجا که نور باصره حظ خود استیفا کرد، هنوز در حساب ثقل‌بود[٦٥] و رقم فنا بر ناصیهٔ او موجود. چون از آنجا برگذشت و بدین مقام رسید از ذل فنا خلاص یافت و از ثقلیت برگذشت و قدم در عالم‌بقا نهاد.

۲٤۷ـ اگر نعوذ بالله تعالی لقمه، حظی محض بوده باشد، ظلمتی از حقیقت آن لقمه به‌دل پیوندد که منبع رین است و ختم‌وطبع از شومی آن حاصل می‌آید، و آدمی مکرم، از بهایم حقیرتر می‌شود که اولئك کالانعام بل هم اضل [۷/۱۷۹] اشارت بدان‌است و مرتبهٔ خاکی و جمادی به‌آرزو می‌خواهند[٦٦]، و یا لیتنی کنت ترابا[۷۸/٤۰] عبارت از آن‌است. چون‌تصاعد بخارات لقمات حظوظی بر آیینهٔ‌دل متتابع گردد و آن حجبات متراکم شود، درآن دل حقیقت آیینگی نماند و آیات و بینات حق درآن‌دل متصور نشود و درشقاوت انکار حق و پیغامبران حق و وعد و وعید بازمانند و مستحق درکات دوزخ جاودان گردند.

۲٤۸ـ و اگر لقمه حقی مطلق بوده‌باشد ازحقیقت آن لقمه نوری به‌دل دل پیوندد و در هفت‌طور دل تربیت‌یافته، به‌حق واصل شود، سر نور علی‌نور دراین مقام به‌ظهور پیوندد و مرادات کلی‌که درضمن آفرینش ودیعت بود، حاصل‌گردد. و این دولت را کجا بود اندازه.

۲٤۹ـ و اگر لقمه مختلط باشد از حق، و حظ الوان احوال ظاهـر شود و روی به‌دل دل نهد اگر کدر[٦۷] برصفا غالب باشد به‌دوزخش درآرند تا کدورتهای لقمات حظی منمحی و سوخته گردد. بعداز آتش در بهشت آرند و در عرفاتش جای دهند[٦۸]. و اگر صفا برکدر غالب بود، خود از اهل

درجات[69] بوده باشد، و اگر درصفا و کدر متساوی بود[70] از اصحاب اعراف باشد.

۲۵۰ـ ای عزیز! یقین‌بدان که اصحاب شمال اهل لقمهٔ حظی محض‌اند و اصحاب‌الیمین اهل لقمهٔ مختلط، و سابقان اهل لقمهٔ حق‌مطلق. و سر یدبر الامر من السماء الی الارض[۳۲/۵] هنوز در لقمه، که به بدن انسان نرسیده است، درج‌است، و ثمرهٔ لقمه که ثم یعرج الیه [۳۲/۵] اشارت بدان است بعداز[71] وصول به‌وجود انسان حاصل می‌آید و آن از فنا به‌بقا پیوستن است.

۲۵۱ـ زنهار تا در لقمه به‌چشم عزت نگری، و در حصول آن سعی بلیغ‌نمایی، تا از حلال حاصل‌کنی. و چون حاصل‌کردی، به ادب‌خوری و ازشره دور باشی، و جهت حفظ قوت برطاعت حق و امتثال امر او جل‌جلاله تناول کنی تا ثمرهٔ لقمهٔ طیبه که کلمهٔ طیبه‌است از شجرهٔ طیبهٔ وجود انسانی اقتطاف کنی. ان شاءالله تعالی.

۲۵۲ـ باری از سر تحقیق یقین بدان، که بذر شجرهٔ طیبه، لقمهٔ طیبه است و ثمرهٔ آن کلمهٔ طیبه است. و مپندار که اشارت و ما جعلناهم جسداً لایأکلون الطعام[۲۱/۸] جهت خوارداشت طایفهٔ بنی‌آدم فرموده است، بلکه کمال ایشان دراین بوده و از ملایکهٔ مقرب بدین‌سر توانستند درگذشتن، وبه مقام مسجودی ایشان رسیدن. و اسراری که درضمن این لقمه مودع است اگر از راه تفصیل خواهد که بیان‌کند، در همهٔ عالم نگنجد، ولو کانت البحار مداداً و الاشجار اقلاماً و اطباق السماوات و الارض الواحاً و کان الانس و الجن بعضهم لبعض ظهیراً لما قدروا علی کتابة جزء یسیر من هذا السر و الواجب علی العارف کتمانه.

۲۵۳ـ چون اینجا رسیدم، به‌خاطرم آمد که

سخن بسیار دانی اندکی گو — یکی‌راصدمگو،صدرایکی‌گو[72]

ـ زبان قلم را سرزدم و عنان بیان را بازکشیدم و گفتم: سبحان من لم‌یجعل سبیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته.

۲۵۴ـ فی‌الجمله خلوتی باید که در تقلیل طعام بر امور وسط مستقیم

باشد و در همه‌امور خیرالامور اوسطها نگاه دارد[۷۳] تا از اسراف و اعتدال که مبغوض حق است، سالم ماند ان شاءالله تعالی، و در جانبین مذمومین افراط و تفریط نیفتد و بر صراط مستقیم ثابت‌باشد ان شاءالله تعالی.

۲۵۵ــ شرط چهارم خاموشی‌است. مصطفی ــعلیه‌السلامــ می‌فرماید: رحم الله امرءاً تکلم فغنم، او سکت فسلم. نجات را با صمت در یك سلك کشید که من صمت نجا، بلکه شرط نجات صمت را گردانید.

۲۵۶ــ مقصود آن‌است ای عزیز من تا بدانی که آدمی‌زاد را دونوع بلاغت است: یك نوع آن‌است که چون از رحم مادر قدم در صحرای عالم شهادت نهاد و درمقام طفلی جهت تربیت قوای حیوانی که در وی ناقص است تا به‌کمال رسد، فرصتش دادند تا در عالم شهادت بروفق هوای‌نفس جولانی می‌کند و چشم روح را بربستند تا از عالم غیب یادش نیاید و در تربیت این قوی، نقصانی واقع‌نشود، تاوقتی‌که قوت شهوت که آخرین قوتی است از قوای حیوانی درشخص ظاهر شد، بعداز آن به‌حد بلاغت رسید در عالم جسمانی؛ اورا بالغ گویند و حدود شرع بروی اجراکنند و چشم روح را پاره‌پاره[۷۴] بازمی‌گشایند و از عالم غیبش یادمی‌دهند و ولی او من‌بعد مال اورا بدو تسلیم‌کند و قاضی اورا در مال‌وملك او حکم تصرف دهد. و این عالم شخص در عالم شهادت به‌کمال بلاغت دراین مقام رسید و آنچه مقصود بود در فرصت دادن او، تا به‌هوای نفس قدم‌ودم می‌زد[۷۵] و از حصول قـوای حیوانی بود به‌کمال حاصل آمد. بعدازاین طفل روحانی را یك‌نوع بلاغت دیگر است تا همچنانکه آن طفل جسمانی در تربیت قوای حیوانی به مراد هوای نفس سعی نمود و به‌حد بلاغت‌رسید و در عالم شهادت متصرف مال وملك خود شد[۷۶]، این طفل روحانی را نیز اجازت کردند[۷۷] تا بروفق رضای حق، قدم در راه‌نهد و در تربیت قوای انسانی به‌اقصی‌الغایة و الامکان بکوشد تا به حد بلاغت ولایت رسد و در عالم وجود متصرف مملکت خود شود. همچنانکه جهت تربیت جسم، چشم روح را بربستند تا در عالم غیب ننگرد، اینجا نیز لازم باشد[۷۸] که چشم حواس را بربندند تا به‌مراد هوای نفس درعالم

شهادت نگرد، بلکه تمامت جوارح او به‌بند[۷۹] شریعت محکم‌کنند تا هیچ حرکتی به‌طبع خود تتواند کرد تاوقتی‌که به‌بلاغت ولایت رسد، و این فرزند دلبند دل نام که در رحم ارادت پرورش تمام یافته و از آنجا به‌حجر ولایت افتاده و برپای[۸۰] حجر ولایت شده، بالغ‌گردد. و بعداز آن شیخ که قایم‌مقام ولی است در عالم غیب به‌حکم قاضی نبی اورا اجازت تصرف دهد درمملکت ولایت خود. و نطق که شریفترین احوال است مر بنی‌آدم را که ثمرهٔ شجرهٔ انسانی بحقیقت نطق است و بیشتر اکتساب سعادت و شقاوت بدو منوط است، پس واجب باشد که طفل طریقت را در بدایت[۸۱] به‌خاموشی فرمایند تا به‌هوای نفس، مایهٔ[۸۲] شریف نطق را به‌باد ندهد، و آتش جهل در خرمن استعداد خود نیندازد و خودرا برخاك مذلت ننشاند، و آب ندامت از دیدهٔ لطیفهٔ انابیت خود روان نکند، و به‌حکم اسکت فسلم، سلامتی خودرا در خاموشی بیند و نجات خودرا از صمت طلبد که من صمت نجا. تا وقتی‌که به‌بلاغت ولایت رسد، بعدازآن اشارت فلیقل خیراً در رسد. بعدازآن نیز جز بضرورت جهت ارشاد خلق بروفق امر حق سخن نگوید. حق‌تعالی می‌فرماید: ما یلفظ من‌قول الا لدیه رقیب عتید[۵۰/۱۸] امیرالمؤمنین علی ـرضی‌الله‌عنه‌ـ که رئیس اولیاء است می‌گوید: الصمت حکم و قلیل فاعله.

۵۲۷ـ و این بیچاره وقتی امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق را ـرضی‌الله عنه‌ـ در واقعه دیدم[۸۳]، کاغذی در دست او بود، دو سطری بر آنجا نوشته[۸۴]، آن سطرها را برخواندم. چون از آن غیبت بازآمدم، یك‌سطر برخاطرم‌مانده بود وآن سطر این‌بود که لیتنی کنت اخرس الا عن قول لااله الاالله.

۲۵۸ـ مقصود از این تحریر آن‌است تا پیوسته خاموشی را شعار خودسازی و در همهٔامور این حدیث جامع را که از مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ نقل است و به‌صحت رسیده، مقتدای خود گردانی. حدیث این است[۸۵]: قال النبی ـعلیه‌السلام: من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه. زنهار در قول و فعل وعلل‌وعمل و سکون‌وحرکت و اعطاوامساك و ردوقبول از حکم این حدیث بیرون نروی، تا از حسن اسلام برخورداری یابی.

۲۵۹ـ مشایخ طریقت ـقدس‌الله ارواحهمـ باتفاق گفته‌اند که العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها فی السکوت و واحدة منها فی الهرب من الناس. یعنی عبادت ده جزو است نه، خاموشی است و یکی در گریختن[۸۶] ا زمردمان.

۲۵۸ـ فی‌الجمله باید که در خلوت[۸۷] خاموشی اختیارکند و جز تذکار خدای تعالی لب نجنباند. وقتی شیخ من ـانارالله برهانهـ بدین بیچاره نوشته بود که هر نفس که نی یاد اوست به‌لب، دریغ است.

۲۵۹ـ و اگر وقتی حالی یا واقعه[ای] پیش‌آید و بر وی مشکل شود یا قبضی یا بسطی مفرط بادید آید[۸۸] و درغیب از ولایت شیخ استکشاف نتواند کرد، شاید که آن حال را بر رأی شیخ عرضه‌کند[۸۹] بی‌زیاده و نقصان، از راه استفاده، به‌تواضعی هرچه تمامتر، تا شیخ به‌رأی صائب خود آن مشکل را بر وی[۹۰] حل‌کند.

۲۶۰ـ و اگر او بدینجا رسیده باشد که در غیب از شیخ سؤال تواند کردن،و جواب شنودن، از راه ظاهر به سؤال احتیاج نیفتد. و اگر حاجت افتاد[۹۱]، زنهار تا واقعه را نیاراید و زیاده و نقصان نکند تا در غیب بر وی پوشیده نگردد[۹۲] و از دل شیخ دور نیفتد و ضحکه شیطان نشود و این معنی [آنگاه] دست‌دهد که در دروغ را برخود بربندد و از راه جدوهزل هرگـز دروغ نگوید. تا واقعات او درست باشد.

۲۶۱ـ یقین بداند که نزدیك روندگان، هیچ خلقی از اخلاق ذمیمه، بدتر از دروغ گفتن نیست. و هر گناهی که از مرید صادر شود عفو کنند الا دروغ را. آخر نبینی که از مصطفی ـعلیه‌السلامـ پرسیدند که مؤمن زنا کند؟ فرمود که باشد، که مؤمن زنا کند. گفتند: مؤمن شراب خورد؟ فرمود که باشد که مؤمن شراب خورد[۹۳]. گفتند: مؤمن دروغ گوید؟ فرمود کـه مؤمن دروغ نگوید.

۲۶۲ـ و در حدیثی دیگر آمده است که شخصی پیش رسول آمد علیه‌السلام، و گفت: یا رسول‌الله! من سه گناه می‌کنم، می‌خواهم تا از یکی توبه‌کنم؛ به‌خدمت آمده‌ام تا بپرسم که ازاین سه‌گناه، از کدام توبه‌کنم،

فرمود که آن سه گناه کدام است؟ گفت: یکی زنا، دوم دزدی، سیم دروغ. مصطفی ـعلیه‌السلامـ فرمود که از دروغ توبه‌کن[۹۴]. چون از دروغ توبه‌کرد، حق‌تعالی به‌برکت آن، از آن دو گناه دیگرش توبه‌داد. پس اگر فایدهٔ خاموشی همین‌قدر است که در دروغ بر وی بسته است، تمام است.

۲۶۳ـ و نیز در خاموشی اسراری دیگر هست جز انبیا و اولیا را ـعلیهم‌السلامـ بر آنجا اطلاع نباشد[۹۵]. آخر نمی‌شنوی که چون زکریا ـعلیه السلامـ از حضرت حق‌تعالی آیت طلب‌کرد وگفت: انی یکون لی ولد و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقر، قال کذلك الله یفعل مایشاء. قال رب اجعلنی آیة، قال: آیتك الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزاً و أذکر ربك کثیراً. یعنی آیت‌تو آن‌است که با آدمیان سخن جز به‌رمز نگویی و ذکرحق بسیار گویی. چون آیت وجود یحیی ـعلیه‌السلامـ خاموشی را گردانید، در طریقت نیز هر که خواهد تا یحیای دل او دروجود آید و سخنگوی شود، واجب باشد که خاموشی را شعار خود سازد و پیوسته به‌ذکر حق‌تعالی مشغول‌گردد تا یحیای دل او در وجود آید و ذاکر حق شود، ان شاءالله تعالی.

۲٦٤ـ شرط پنجم[۹٦] دوام ذکر است. چون معلوم و مقرر شده است که روح انسانی را دراین کالبد جسمانی نکبت بعد از حضرت رحمانی، به‌سبب نسیان از آن حضرت حاصل شده است به‌حکم العلاج بالاضداد، حکمای حاذق طریقت اورا به‌مداومت ذکر فرموده‌اند تا معالجت بیماری نسیان که مثمر عقوبت جاودانی است، دست دهد.

۲٦٥ـ و فاضلترین و نافعترین ذکری، ذکر لااله الاالله است. چنانکه از مصطفی ـعلیه‌السلامـ منقول است که فرمود: افضل الذکر لااله الاالله و افضل الدعاء الحمد لله. و بحقیقت از راه تجربه معلوم شده‌است که هیچ ذکری، جهت قلع مواد فاسدهٔ نسیان، بهتر از ذکر لااله الاالله نیست، ازآن سبب که این کلمه مرکب‌است از نفی و اثبات. به لااله نفی ماسوای حق‌می‌کند و به الاالله اثبات حق می‌کند. و درنفی ماسوی، آن معانی، که به‌شومی[۹٦] آن بیماری نسیان حاصل‌آمده، منمحی می‌شود و به‌برکت اثبات حقیقت حق

درحقیقت ذاکر مثبت می‌شود و محبت حق افزون می‌گردد که من احب شیئاً آکثر ذکره، و من اکثر ذکره احبه. تا به‌شرف محبوبی و مذکوری حق‌تعالی مشرف شود، چنانکه اشارت فاذکرونی اذکرکم [۲/۱۵۲] اشارت بدان است.

۲۶۶ـ مقصود آن‌است تا خلوتی بداند که علی‌الدوام درخلوت به‌ذکر مشغول می‌باید بود، و یك‌دم از ذکر قوی خفی، باز نایستد به‌اختیار[۹۷]. واگر بی‌اختیار او خوابش در رباید، معذور باشد، اما اگر به‌اختیار خود، یك دم ترك ذکر کند[۹۸] و به‌فکر مشغول شود، شیطان در وی تصرف کند و مهار شیطنت در بینی نفس او کند[۹۹] و به‌هرطرف که خواهد، بیرونش برد. اگر ابلهی باشد و از او فکر شیطانی ـ که مغوی و مضل خلق باشد[۱۰۰]ـ بادید نخواهد آمد، از خلوتش بیرون برد و منکر طریقتش گرداند و در پوستن مشایخ[۱۰۱] اندازد. و اگر مستعد است که از راه فکر عقلی به‌مرتبه‌ای رسد که خلق‌را به راه شیطانی دعوت کند، درخلوتش بگذارد و تربیتش آغازکند و هرلحظه به‌نوعی دیگر شبهه درامور دین به‌خاطرش آرد و آن امر شرعی را در چشم او خوار گرداند، تا وقتی‌که منکر همهٔ انبیا ـعلیهم‌السلامـ و کتب ایشان شود. و گاه باشد که از آنجا نیزش درگذراند و به‌مقامی رساند کـه دعوی فرعونی آغازکند و خلق‌را به‌خود دعوت کند. و این‌شخص خلیفـهٔ شیطان گردد و دجال وقت شود و یمکن که انواع خرق عادات بر وی ظاهر شود و فتنهٔ او در عالم عام شود. و این همه از شومی ترك ذکر درخلوت و به‌فکر مشغول‌شدن، حاصل آید. زنهار و صدزنهار ای عزیز که در خلوت، بی‌ذکر نباشی، و شرط‌کنی[۱۰۲] تا در هر ذکری، نفی و اثبات رعایت کنی، تا ازاین ورطهٔ مهلك خلاص یابی، و کید شیطان دریابی[۱۰۳]، و از فایدهٔ حقیقی خلوت محروم نمانی.

۲۶۷ـ اما باید که دروقت ذکرگفتن، مربع روی به‌قبله نشینی و از سر تعظیم تمام، ذکر حق‌گویی، که حق‌تعالی در بعضی کتب منزل فرموده است: انا جلیس من ذکرنی و انا مع‌العبد الذاکر اذا ذکرنی.

۲۶۸ـ و باید که از سر حضور تمام ذکرحق گوید و حق را حاضر

بیند، باری حاضر داند تا از دایرهٔ مسلمانی بیرون نشود. و البته در ذکر از غفلت دور باشد که بزرگان گفته‌اند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر.

۲۶۹ـ و از مصطفی ـعلیه‌السلامـ روایت کرده‌اند که فرموده است: من قال الله و قلبه غافل عن الله، فخصمه فی الدارین الله. و فی روایة فعلیه لعنة الله.

۲۷۰ـ و این معنی را اهل خلوت[۱۰۴] مشاهده کرده باشند در آن صورت که چون ذکری از سر حضور گویند، بینند که باران منور بر سرشان می‌بارد، و همینکه غافل شدند، آن باران، به‌باران مکدر مبدل شود.

۲۷۱ـ پس باید که از غفلت دور باشی و دایم از سر حضور به‌تعظیم تمام لا را از ناف برمی‌کشی، و اله را به‌پستان راست فرو می‌بری، و الا را هم از آنجا برمی‌آری، و الله مجرد را به‌پستان چپ ـکه دل گوشتین در آن‌جانب مودع استـ فرو می‌بری. چنانکه حرارت کلمهٔ[۱۰۵] طیبهٔ الله به‌دل گوشتین صنوبری‌شکل می‌رسد و دل از آن متأثر می‌شود تا انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود[۱۰۶].

۲۷۲ـ و بهتر آن باشد که تا ممکن بود[۱۰۷]، حصر نفس کند که آن ممد حرارت ذکر باشد، و اثر آن زودتر[۱۰۸] به‌دل رسد و پردهٔ شفاف سوخته گردد و نوری که در اسم الله مودع است به‌دل حقیقی پیوندد و دریچهٔ دل حقیقی گشاده شود، و خانهٔ ظلمانی بدن از نور دل روشن گردد.

۲۷۳ـ اما شرط آن‌است‌که[۱۰۹] ذکر خفی گوید،که حق تعالی‌می‌فرماید: واذکر ربك فی نفسك تضرعاً و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الاصال ولاتکن من الغافلین. [۷/۲۰۵] و مصطفی ـعلیه‌السلامـ می‌فرماید که خیر الذکر الخفی و خیرالرزق مایکفی[۱۱۰].

۲۷۴ـ و شیخ عمار یاسر[۱۱۱] ـرحمه‌اللهـ در رساله[ای] کـه جهت خلوتیان ذاکر ساخته[۱۱۲]، نوشته است که سالکان را باید که دربدایت ونهایت ذکر خفی گویند.

۲۷۵ــ و شیخ نجم‌الدین کبری ــ رحمة‌الله علیه ــ در رسالة للهائـم در شرط پنجم نوشته‌است که واجب است که ذاکر در ذکر آواز بلند نکند.

۲۷۶ــ و شیخ مجدالدین بغدادی ــ رحمه‌الله ــ در تحفة البررة، مبالغه فرموده است در اخفای صوت و اجتناب از الحان در ذکر. پس باید که ذکر خفی قوی گوید و به‌سخن هیچ‌کس التفات نکند و برقول خدای و رسول و مشایخ طریقت خود مستقیم باشد و یاران را نیز به‌همین ذکر فرماید. و اگر کسی به‌خلاف این‌کند این آیت برخواند: فان لم‌تؤمنوا لی فاعتزلون[٤٤/٢١] و صحبت ایشان اختیار نکند[۱۱۳] از آنکه عقلا و طبعاً و شرعاً اگر عقلی کامل و طبعی سلیم و شرعی قویم در شخصی باشد او از ذکر جهری اجتناب واجب داند. و جهر به‌ذکر حق در اوان خلوت از آداب دور باشد.

۲۷۷ــ و در رساله[ای] که آن‌را بیان ذکر الخفی المستجلب للاجر الوفی[۱۱٤] نام نهاده‌ایم، چون فواید ذکر خفی و مضرت ذکر جهری یادکرده‌ایم، دراین مختصر مکرر نمی‌کنیم؛ آن را مطالعه واجب‌داند تا بر وی روشن شود که ذکر خفی می‌باید گفتن. اما باید که قوی گوید و شد ومد الله را ضایع نکند که قوت‌دل و قوت‌جان از مدوشد الله است.

۲۷۸ــ و در هر حال که باشد به‌اختیار ترك ذکر نکند الا در متوضا، و دراثنای نماز که آنجا به‌زبان، ذکرگفتن مکروه است. اما باید که دراین هردو موضع نیز، به‌دل ذاکر باشد و درغیر این‌دو موضع به‌دل و زبان[۱۱۵] ذاکر باشد تا ثمرۀ آن بیابد، ان شاءالله تعالی.

۲۷۹ــ شرط ششم[۱۱٦] دوام نفی خاطر[۱۱۷] است خیراً کان ام شراً، نفعاً کان ام ضراً. و این شرط رکن اعظم طریقت است، و بی‌رعایت این شرط تفرید باطن حاصل نیاید.

۲۸۰ــ برخلوتی واجب‌است که چون در خلوت به‌ذکر مشغول شود و در هر ذکری، نفی خاطری ــ که روی به‌دل او می‌نهد ــ می‌کند. و بحقیقت جهاد اکبر با نفس و شیطان دراینجا بادید آید و تامدتی مدید از سر صدق و اخلاص به‌نفی خواطر مشغول نگردد نقوشی[۱۱۸] که از بدو خلقت تا امروز

بر لوح دل او ثبت شده است و به‌سبب آن حق‌تعالی را فراموش کرده در[۱۱۹] نظر سالك نیاید، و او در محو آن نتواند کوشیدن. اما چون حواس ظاهر را محبوس کند و نگذارد تا از بیرون خواطر روی به‌دل او نهد و او به‌تیشهٔ نفی از لوح دل نقوش مثبته را می‌تراشد، ناگاه تختهٔ دل، صافی گردد و علوم لدنی و الهام ربانی در وی نقش شدن گیرد و در مکتب طریقت بعداز این الف و بی حقیقت استاد او ــ که شیخ است ــ به‌قلم غیب، بر لوح دل نبشتن[۱۲۰] آغاز کند و نگذارد تا از سر جهل به‌خواندن علم لدنی مشغول گردد که مضرت آن، هم بسیار است. و کمترین مضرتی عجب بود. تاوقتی‌که در علم سلوك طریقت، بعداز حصول علم مالابد شریعت به‌کمال رسد و شایستهٔ آن شود که و علمناه من لدنا علما[۱۸/۶۵] اورا به‌تعلیم خاص مخصوص گرداند. وشیخ دست تعلیم، در عالم ظاهر کوتاه گرداند[۱۲۱] وبه‌همت از راه‌باطن مددش‌می‌دهد تا تلقی آن علم می‌کند. دراین مقام اورا بر اسرار ملك و ملکوتش اطلاع‌دهند و هر ذره از ذرات موجودات را آیینهٔ او گردانند تا درآنجا می‌نگرد و از جمال موجد برخورداری می‌یابد.

۲۸۱ــ و سالکان در خلوت اول، لوح دل خودرا تیره بینند چون تصرف ذکر دروی پدید آید آن نقوش که پیش‌از سلوك بر لوح دل نقش شده بود به‌برکت تصرف ذکر محو بینند و قائم‌مقام آن نقوش بر لوح دل، نقش الله مثبت یابند. چنانکه به‌چشم ظاهر و باطن مشاهدهٔ آن توانند کرد. بعد ازآن چندان ذکر بگویند که اثر سیاهی در خط الله نماند و از نور مجرد مکتوب باشد. باز چندانی ذکر بگویند که آن لوح به‌یك‌بار آیینه[ای] نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند، و شایستهٔ آن شود که لطیفهٔ انائیت را مشاهده کند، بعداز آن، آن لطیفهٔ انائیت که در آن آیینه تجلی‌کرده، مظهر تجلی جمال و جلال حق‌گردد عز اسمه.

بیت

ای نسخهٔ نامهٔ الهی که تویی   وی آیینهٔ جمال شاهی که تویی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم هست   ازخود بطلب‌هرآنچه خواهی‌که‌تویی

ـ اگرچه بسیار مردم در مصراع آخر غلط کرده‌اند، اما ای عزیز! اگر تو مصراع سوم فهم کرده‌ای، در مصراع آخر شروع‌کن تا غلط نکنی و دریابی که او می‌گوید: «بیرون زتو نیست هرآنچه در عالم هست». آفریدگار عالم را در عالم چگونه تصور توان کرد. پس فهم‌کن که مراد گوینده آن‌است که هرچه در عالم غیب و شهادت آفریده است، همه در ذات تو، جمع فرموده؛ اگر توفیق یافتی و عالم خودرا مشاهده کردی، همه عالم را تفرج‌کردی، واگر از تفرج عالم خود محروم مانده‌ای، در پوست سرگردان شده‌ای، و از حقیقت مغز بی‌نصیب افتاده‌ای، اگرچه بدن تو از راه جثه، عالم صغیر است، اما بحقیقت عالم کبیر است و به‌سبب ترکیب دروی سری ظاهرشده که عالم و عالمیان از آن محروم‌اند.

بیت

تو به قیمت ورای دو جهانی　　　چکنم قدر خود نمی‌دانی

۲۸۲ـ ای عزیز! بدان که چون لطیفهٔ انابیت کمال یافته باشد، آیینهٔ تجلی جمال و جلال حق شود، آیات بینات اولا در آن آیینه مشاهده کند نه به‌معنی آنکه، آن آیات در وی حال شده یا بدو متحدگشته؛ چنانکه در آیینهٔ ظاهر جمال خودرا می‌بینی، نه تو درآن حال شده‌ای، و نه‌بدان متحدگشته، اما به‌سبب صفای آیینه، جمال خودرا مشاهده می‌کنی.

۲۸۳ـ و عالم امر و خلق مع غیبها و شهادتها و ملکها و ملکوتها و آفاقها و انفسها غلاف آن آیینهٔ لطیفهٔ انائیت است و آیینهٔ انائیت را که از معدن عالم امر بیرون آوردند، در عالم خلق تربیتش دادند تا چون به‌کمال صفا رسد حق‌تعالی بر وی تجلی‌کند و عکس جمال حق ـعزاسمهـ در وی جمال ذات مقدس خودرا با تمامی صفات مشاهده کند. و حق‌را منزه دان از آنکه در عالم آید و او متحیز باشد تا غیراز عکس جمال او و از مشاهدهٔ جمال ذات او کسی دیگر برخورداری تواند یافت هم نور تو باید که ترا بشناسد.

۲۸٤ـ اما حق‌تعالی به‌لطف کامل خود این لطیفه انائیت را که آیینهٔ جمال و جلال او می‌شود قو تـادراك آن داده است که از عکس جمال حق‌ـ

که در وی ظاهرشده- ذوق مشاهدهٔ آن‌عکس می‌یابد، و متمتع مـی‌باشد ابدالاباد علی سبیل الترقی، از آنکه در هر تجلیی، صفای آیینهٔ لطیفهٔ انائیت زیاده می‌شود و به‌قدر صفای آیینه، مشاهدهٔ صفت حسن کمال می‌گیرد. و چون تجلی بردوام، صفای آیینه بردوام، و چون صفای آیینه بر دوام، کمال حسن علی‌الدوام برمزید، و ذکر صاحب این‌حال دراین مقام هل‌من‌مزید باشد. و اینچنین شخصی در عالم، فردی وحید باشد.

۲۸۵- فی‌الجمله بر خلوتی واجب‌است‌که پیوسته در هرذکری رعایت شرط نفی خواطر برخود واجب داند تا از این ذوق محروم نماند. و دربدایت البته به‌تمییز خواطر مشغول نشود که تمییز خواطر نوعی خواطر است و مبادا که ابلیس پرتلبیس درصورت خیر، خاطری بدو القا کند. و چون او خاطر خیر بیند، بدان التفات نماید و از خیرالخیرین بازماند. برمثال آنکه: خلوتی را گوید: شریفترین مقامی، مکه است، برخیز، و آنجا رو، و در آن مکان شریف به‌طاعت حق مشغول‌شو، که فضیلت آن طاعت اضعاف از آن است[۱۳۲] که در غیر آن مکان کنی. یا گوید: به‌طلب علم و سماع اخبار رسول -علیه‌السلام- مشغول شو، بعد از آن روی به‌خلوت و عزلت‌آر، تا از سر علم، قدم در راه طریقت نهی، که مصطفی -علیه‌السلام- می‌فرماید: عالم واحد أشد علی الشیطان من ألف عابد. و فضایل علم و آیات و اخباری‌که درآنجا آمده، برشمار، کقوله علیه‌السلام: فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلةالبدر علی سائر الکواکب. و کقوله علیه‌السلام: ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم الی آخره، و امثال آن، تا باشد که اورا از خلوت بیرون اندازد و از فوایدخلوت محرومش گرداند. ازآن‌سبب که شیطان می‌داند که در علم‌وعمل انسان تصرف می‌تواند کرد و هیچ آدمی برمکاید او به‌علم و عمل اطلاع تمام نتواند یافت الا ذاکر حق، که مدتی درخلوت به‌شرط نفی و اثبات، به‌ذکر لااله الاالله مشغول شده باشد، که آن شخص اورا تمام شناخته و حیلهٔ او دانسته، و دفع مکر و حیلهٔ او آموخته، و جهاد با او آسانش شده.

۲۸۶- و جز درخلوت، مرد به‌حقیقت علم عالم نشود و مجموعهٔ

علم[۱۲۳] لااله الاالله است چون علم لااله الا الله مرد را حاصل آمد همهٔ علوم بر وی کشف‌شد. و ازاینجا بود که حق‌تعالی مصطفی را ـعلیه‌السلامـ به علم لااله الاالله فرمود حیث قال: فأعلم انه لااله الاالله[۱۹/۴۷] و به‌علم بر وی منت نهاد آنجا که فرمود: و علمك مالم‌تكن تعلم و كان فضل‌الله عليك عظيماً [۱۱۳/٤]

۲۸۷ـ مقصود آ ن‌است که یقین بداند که علم لااله الاالله که زبدهٔ علوم است جز برلوح دل نقش نشود و حصول آن علم منوطاست به صفای دل. و صفای‌دل جز درمداومت بر ذکرحق، به‌شرط نفی و اثبات در خلوت میسر نشود.

۲۸۸ـ و صفت شیطان اغوی و اضلال‌است و حظ او از بنی‌آدم‌آنکه: اورا به‌شر مطلق فرماید، اگر از آن عاجز آید از خیرش بازدارد. و اگر آن نیز دستش ندهد از چیزی بزرگتر به‌چیزی که دون‌آن باشد دعوتش کند. اگر ازاین نیز عاجز آید، حالیا از چیزی نقد که به‌خاطر او آمده باشد به‌سبب امنیت چیزی عظیم که درنسیه وعده‌کند، بازش دارد. برمثال آنکه اگر اورا درخاطر آید که پلی از چو ب‌بسازد و چوب ترتیب کرده‌است، شیطان القاکند که چون پل خواهی ساختن، و خرجی خواهی‌کردن، و زحمتی خواهی کشیدن، اولی آن‌باشد که از آجر سازی، تا پاینده بود و سالهای دراز این‌خیر از تو بازماند و نام‌نیك تو بر روی روزگار باقی ماند. مقصود شیطان آن بود که حالی ترا ازاین‌خیر نقد بازدارد تا در تأخیر افتد که ان فی التأخیر آفات.

۲۸۹ـ اما خاطر نفس مقصی باشد به استراحت و طلب هوی. اگر آن خاطر را صدبار نفی کند بعینه همان خاطر بازآید تا وقتی‌که حظ خود حاصل کند، ولیکن اگر مرد صادق افتاده باشد، باخود شرط‌کند دروقت مکرر شدن آن‌خاطر، که مدت یك‌سال یا ده‌سال یا در همهٔ‌عمر آن چیز به‌نفس ندهد. و چون نفس صدق عزیمت اورا دانسته باشد ازآن بکلی نومید شود و آن خاطر منفی گردد. و چون بدین ثابت‌قدم باشد[۱۲٤]، نفس از وی بترسد و به القای خواطر اورا زحمت ندهد.

۲۹۰ـ اما خاطر شیطانی بزودی نفی‌شود و کید او عظیم ضعیف باشد، اما متنوع باشد. چون ازیکی عاجز آید خاطری دیگر انشاکند و مقصود او جز اغوی نباشد.

۲۹۱ـ اما خاطر نفس یك‌نوع باشد و مطلوب او جز حصول حظ خود نباشد و نفی خواطر او عظیم مشکل باشد، اما بر صادقان مخلص آسان شود و نفس و شیطان هردو عاجز او شوند و کمر خدمت او برمیان بندند، ولیکن از ایشان ایمن نتوان بودن، اگرچه از سر ضرورت خدمت شایسته کنند، اما اگر فرصت یابند چنانش زخم زنند که درمان[۱۲۵] آن به‌سالها دست ندهد.

۲۹۲ـ مرد آن‌است که پیوسته ایشان را خدمت فرماید و هرگز بر ایشان اعتماد نکند و در قید شرعشان محکم می‌دارد تا از کمین شیطان و نفس به‌سلامت به‌مأمن عالم جان رسد. و تا در دنیاست و حظی از راه حواس، از عالم شهادت بدو می‌رسد به‌هیچ وجهی از ایشان ایمن نتوان بودن و به‌فریب ایشان مغرور نتوان شدن[۱۲۶]، که گویند: تو واصل شدی، و آنچه مقصود بود ترا حاصل شد. من‌بعد شیطان و نفس را در تو تصرف نماند، از آنکه این خاطر بیشتر از نفس و شیطان باشد. و اگراز حق‌باشد یا ازمکر و استدراج باشد یا از راه امتحان، برسالك واجب‌باشد که التجا به‌حضرت صمدیت کند و دراین وقت از روح مصطفی ـعلیه‌السلامـ استمداد همت کند و در عروهٔ وثقای[۱۲۷] ارادت شیخ دست‌زند، تا ایزدش خلاص دهد و ازاین مزلةالاقدام که صدهزار صدیق را بیش، به‌دوزخ بردند[۱۲۸] و به‌آتش لاابالی، خرمن طاعتش را سوختند، به‌لطف خودش درگذراند و از نیاز فقر، اندرونش پرگرداند که مثمر استغناست در هر دوجهان، ان شاءالله تعالی.

۲۹۳ـ شرط هفتم[۱۲۹] دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام، و روحانیت شیخ را حاضر دانستن در همه احوال[۱۳۰]، و از راه باطن از وی استمداد همت‌کردن[۱۳۱]، و دروقت ظهور شیاطین و صفات هایلهٔ نفس اماره، در ظل ولایت او گریختن است. و در اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دانستن[۱۳۲]، بدان‌معنی‌که ای شیخ! دراین دعوی[۱۳۳]که من می‌کنم‌که‌نمی‌خواهم

هیچ چیزی جز خدای را، تو گواه من باش[۱۳۴].

۲۹۴ـ و بر مبتدی واجب‌است که دروقت گفتن ذکر لااله الاالله این معنی اندیشد که نمی‌خواهم هیچ‌چیزی، جز خدای را؛ از آنکه او چون مسلمان است، روی از بتان ظاهر گردانیده است و الهیت در الله نیت کرده و روی ظاهر به‌قبلهٔ توحید آورده؛ اما هواهای او[۱۳۵] در باطن دعوی الهیت ترك نکرده‌اند. چنانکه حق تعالی می‌فرماید: أفریت من اتخذ الهه هواه. [۴۳/۲۵]پیوسته هواهااورا به‌هواپرستی مشغول‌می‌دارند واز خداپرستیش[۱۳۶] بازمی‌دارند. پس بر وی واجب‌است که به‌دفع بتان هوی مشغول گردد.

۲۹۵ـ و در این‌مقام معنی لااله الاالله جز اینکه گوید: نمی‌خواهم هیچ چیزی جز خدای را عزاسمه؛ سالك را فایده ندهد. چون باطن او از هواها خالی شد و سلطان‌الله در تختگاه دل متمکن گشت، بعد ازاین برصفات عبره می‌کند[۱۳۷] و می‌گوید: لاخالق الا الله لارازق، الا الله[۱۳۸]، تا برتمامت صفات گذر کرد، آخر بدان رسد که گوید: لافاعل الا الله. بعداز آن چون از صفات درگذرد، به‌نفی ذات خود مشغول شود. چون نفی ذات خود کرد، حق‌تعالی اورا ذاتی باقی کرامت فرماید و از صفات خود صفاتش بخشد. چنانکه می‌فرماید: کنت له سمعاً و بصراً و یداً الی آخره‌ـالحدیث‌ـ و به‌حیات باقیش زنده دارد چنانکه می‌فرماید: او من کان میتا فأحییناه و جعلنا له نوراً یمشی به فی‌الناس کمن مثله فی‌الظلمات لیس بخارج منها کذلك زین للکافرین ما کانوا یعملون.[۱۲۲/۶]

۲۹۶ـ مقصود آن‌است که می‌باید که در همهٔ احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنایی حاصل‌آید و اولا از دل شیخ در غیب استفاده تواند کردن، و بعدازآن از ارواح انبیا و اولیا و ملایکه. و چون اقتباس فواید بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد. ودراین مقام هم به‌تربیت شیخ محتاج باشد تا شیخ از حدیث نفس و القای شیطان نگاهش دارد و میان مکالمهٔ قلبی و سری و روحی و ملکی تمییز کند تا این مکالمات را به الهام ممزوج نگرداند.

۲۹۷ـ و چون بدین‌مقام رسید که ممیز شد[۱۳۹]، هم به‌تربیت شیخ محتاج باشد، تا اورا شناسای آن گرداند که فرق میان الهام و کلام و وحی تواند کرد و بر سر این آیت که: و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیاً او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه مایشاء[۵۱/۴۲] اطلاعش دهد تا از آفت خودبینی و از رأی خلق و مساوات طلبیدن با درجهٔ نبوت خلاص یابد و از صفات حمیدهٔ حیوانی و انسانی و ملکیش درگذراند و به‌اخلاق شریفهٔ رحمانیش رساند.

۲۹۸ـ بعداز آن چون ذات او به‌صفات کریمه متصف شد وهباً، و به اخلاق حمیدهٔ حق متخلق شد کسباً، و از حضرت صمدیت به‌دل شیخ اشارت آمد که اورا اجازت فرما[۱۴۰]، تا از راه خلافت به‌دعوت خلق مشغول شود، هم به‌تربیت شیخ محتاج باشد و به‌همت شیخ مفتقر، و دم استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان؛ و بیم[۱۴۱] آن‌باشد که به قهقری رجوع‌کند و سخرهٔ شیطان و عبره سالکان گردد و نعوذبالله من الحور بعد الکور.

۲۹۹ـ مقصود آن‌است تا مرید را محقق‌شود که بی‌شیخ به‌کمال رسیدن، ممکن نیست و تا رابطهٔ ارادت به‌ولایت محکم نشود از شیخ فایده گرفتن متعذر. و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود.

۳۰۰ـ و توحید مطلب آن‌است که بر مرید روشن‌شود که اگر همهٔ عالم پر از مشایخ آید، مطلوب‌کلی او جز ازاین شیخ معین[۱۴۲] بدو نخواهد رسیدن. و در خدمت او جزئیهای ادب را رعایت‌کند و درغیب و شهادت وصول به‌مقامات عالیه جهت شیخ‌طلبد و ازحق سبحانه‌وتعالی‌پیوسته‌می‌خواهد که دریچهٔ دل شیخ بروی گشاده دارد[۱۴۳]. و تا از دل شیخ اجازت نیابد، هیچ واقعه تقریر نکند. و چون در شیخ فیضی بیند، سخن کوتاه کند و آواز درخدمت شیخ بلند نکند و به‌هر خدمتی که شیخ فرماید از دل و جان بی‌ملامت و سآمت مشغول شود و همچون مرده خودرا تسلیم شیخ کند تا هر تصرفی که شیخ خواهد در وی تواند کرد و هیچ چیزی قطعاً از شیخ پنهان ندارد.

۳۰۱ـ و اگر این دو صفت در مرید نباشد تصرف ولایت شیخ در وی به‌کمال نرسد: اول باید که او در گستاخی همچون فرزند باشد با پدر؛ در ادب همچون بنده باشد درخدمت سلطان، تا هیبت شیخ با شفقت پدر فرزندی به‌همدیگر آمیخته شود. و درمقام پدرفرزندی حقیقی او را به‌کمال درجات مقربان رساند؛ چه اتفاق مشایخ طریقت است که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۳۰۲ـ اللهم ارزقنا رعایة حسن‌الادب بین یدی الشیخ فی الغیب و الشهادة و حببنا الیه و حببته الینا و أجعله یا رب راضیاً عنا و تجاوز عنا ترك الادب الذی صدر عن النفس فی خدمته و وفقنا لعمل یرضی به عنا.

۳۰۳ـ شرط هشتم دوام رضاست به‌قضای حق‌تعالی، و ترك اعتراض کردن بر وی در سرا و در ضرا و در نعما و در بلا.

۳۰٤ـ ای عزیز من! چون یقین دانسته‌ای که آفریدگار حکیم است و پروردگار رئوف و رحیم است، بکلی کار خود به‌او گذار، کو هر چه کند نیك کند[۱٤٤]. مثلا شخصی رنجور است و طبیبی مشفق ـ که بر حذاقت علم و طب و کمال‌حکمت او همه متفق‌اند ـ به‌علاج او مشغول، و رنجور نیز شفقت طبیب و کمال حکمت او دریافته، واجب باشد بر رنجور که هر شربتی که از خوش و ناخوش و از تلخ‌وشیرین که بدو دهد، بر امید صحت تناول‌کند و اختیار خود بکلی ترك کند و گوش‌وچشم بر فرمان او دارد تا صحت حاصل شود. اگر برخلاف این‌کند در هلاك سعی کرده باشد و خودرا هدف تیر سرزنش خلق کرده، پس اعتراض بر حضرت پروردگار رحیم‌وکریم و حکیم خود چگونه توان کرد. و در کدام عقل گنجد که همچون او حکیمی که حکمت همهٔ حکما و علم همهٔ علما کمتر از قطره‌ای باشد از دریای علم و حکمت او، بر شفقت مادر و پدر جزوی کمتر باشد از صد جزء رحمت که آفریدهٔ اوست، اعتراض‌کند. مع‌هذا در کلام‌مجید فرموده است: و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه.[۳/٦۵] تا ترا یقین‌شود که چون کار خود بکلی بدو بازگذاری، او به‌وکالت تو کارترا بهتراز تو بسازد. کدام آدمی باشد [که]

همچون او وکیلی نخواهد؟ آخر در عالم شهادت اگر شخصی به‌کفایت معروف است، هرسال چندین مال از خاصهٔ خود بدو می‌دهی تا وکالت تو قبول کند و منتها می‌داری که چنین مردی کافی به‌کار من قیام نمود. آخر همچون او خداوندگاری پروردگاری وکالت تو قبول می‌کند تو بدو بازنمی‌گذاری و می‌خواهی که به‌رای علیل خود بر وی اعتراض‌کنی. زهی ندامت، زهی خجالت، زهی غرامت که بر تو واجب شود.

۳۰۵ـ به‌نزدیك این بیچاره آن‌است که اگر بنده‌ای در طاعت از مرتبهٔ ملایکهٔ مقرب برگذرد و در توکل و تفویض و رضا به‌کمال نرسیده باشد، درعین بهشت اگر برحقیقت این جزایش اطلاعش دهد، خودرا در قعر دوزخ بیند که دوزخ کافران به‌نسبت آن بهشت عدن باشد. زنهار نصیحت قبول‌کن و کار دنیا و دین خودرا به‌حق بازگذار، و هرچه به‌تو رساند خوش نوش‌کن، و از سر رضا می‌گوی: هرچه از تو آید خوش بود، خواهی شفا، خواهی الم؛ تا به‌مقامی برسی که بلا را عین عطا بینی، و در همهٔ احوال، خود را مستغرق انعام حق یابی، و زبان شکر گنگ بینی، و غیراز این تتوانی‌گفت: اللهم لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك.

بیت

کی‌توانی‌شکرگفتن‌نعمت‌حق‌رااز‌آنك شکرگفتن‌هم‌یکی‌ازجملهٔ‌انعامهاست

ـ اگر قبض فرستد [به] خوشی قبول‌کنی، اگر بسط بخشد از دل و جانش تلقی‌کن؛ چه محقق شده است [که] اگر هر سالك را مدتی در قبضهٔ قبض تربیت ندهند، بر بساط بسطش ننشانند، و اگر در مقام بسط به‌شرط ادب قیام ننماید، از آنجاش بیرون اندازند و دست رد بر روی مراد او زنند ـ

شعر

هر که او را ادب مجلس شاهان نبود
گرد این در مگذارید که سلطان اینجاست[۱۴۵]

ـ و به مقام رضوان[۱۴۶] تتوان رسید الا علی سبیل التدرج، و کسب آداب‌تتوان کرد الا عن‌بشر مؤدب مثلکم.

۳۰٦ـ در درجهٔ اول داد تسلیم در مقام ارادت شیخ بباید داد تا قدم از سر تحقیق در راه تقلید نبی تواند نهاد. بزرگان طریقت باتفاق گفته‌اند: من ضیع الاصول حرم عن الوصول. اول اساس را محکم باید کرد تا وای[۱٤۷] دیگر بر آنجا تواند نهادن. بر همین قاعده اول در تسلیم شیخ و تقلید نبی به کمال باید رسیدن، تا قدم در مقام توکل و تفویض و رضا تواند نهاد و آداب آن‌مقام ببایدش آموخت تا درسلك اهل رضوانش منخرط گردانند و شراب طهور عرفانش بچشانند و آیت رضی الله عنهم و رضوا عنه[٥/١١٩] بر لطیفهٔ انائیتش خوانند.

۳۰۷ـ بنگر که از آن مقام که نسوا الله فنسیهم [٩/٦٧] صفت او بود به‌حسن تربیت و کمال رأفت و رحمت، چگونه به‌مقام «فاذکرونی أذکرکم»اش [٢/١٥٢] رسانید و مستحق مقام رضاش گردانید که رضی الله عنهم و رضوا عنه[٥/١١٩] اشارت بدان است به‌حکم آنکه گفته‌اند: الرضا بالقضاء باب‌الله الاعظم. اگر به‌حسن ادب پیوسته به جنبانیدن حلقهٔ این در مشغول باشد لابد است که گشاده‌شود ـ چنانکه گفته‌اند: من قرع باباً ولج ولج، و اورا در سرادقات عزت آرند و استار عظمت از پیش بردارند و تتق کبریا بگشایند و بر سریر مقعد صدقش[۱٤۸] بنشانند و از مشاهدهٔ جمال بی‌چونش برخوردار گردانند ان شاءالله تعالی و ماذلك علی‌الله بعزیز.

۳۰۸ـ ای عزیز! ادبی چند از آداب صحبت اجمالا در قلم می‌آرم تا مبتدی طریقت و منتهی عالم حقیقت را مذکر باشد[۱٤۹]:

۳۰۹ـ اول ادب مبتدی آن‌است که در همهٔ خلق به‌چشم عزت نگرد تا حدی‌که خودرا بر جمادات فضیلت ننهد، از آنکه معلوم نیست که اومرتبهٔ جمادی به‌آرزو نخواهد خواست. چنانکه بعضی که استعداد خودرا ضایع کرده بودند و ادراك ضیاع استعداد در ایشان باقی مانده و در شرر آتش فراق افتاده، فریاد یالیتنی کنت تراباً [٧٨/٤٠] می‌کردند، خاصه بر بنی‌آدم بر هیچ‌وجه خودرا بر شخصی معین ترجیح ننهد. اگر شخصی باشد که به‌سال از وی بزرگتر باشد اورا به‌چشم پدری نگرد، گوید: او از من بهتراست از

آنکه او طاعت حق‌تعالی از من بیشتر کرده است. و اگر درسال باهم برابر باشند به‌چشم برادری در وی نگرد و اورا از خود بهتر داند، بدان‌معنی که گناه و تقصیرات خودرا بیقین می‌داند و از آن او نمی‌داند. و اگر از وی کهتر باشد به‌چشم فرزندی در وی نظر کند و باخود گوید که او از من بهتر است از آنکه او معصیت حق کمتر کرده است.

۳۱۰ـ مقصود آن‌است تا پیوسته به‌چشم حقارت در نفس خود نگرد و به‌چشم عزت در دیگران نظرکند. و این دعا از امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق ـرضی‌الله عنهـ نقل‌است که بسیار خواندی: اللهم أجعلنی عزیزاً فی اعین الناس ذلیلا فی عینی. تا از صفات مهلکه و عجب و کبر و حقد وحسد و امثال آن خلاص یابد.

۳۱۱ـ از سلطان العارفین ابویزید بسطامی ـقدس‌الله روحهـ نقل است که روزی می‌فرمود که هرکه خودرا از فرعون بهتر داند، متکبر است. یعنی چون شخص بر خاتمت احوال خود اطلاع ندارد و بر سابقهٔ تقدیـر واقف نیست، چه می‌داند که در نفس بازپسین ختم او برکفری باشد که‌هزاربار از کفر فرعون غالبتر و شنیعتر.

۳۱۲ـ آخر از حال ابلیس عبرت‌گیر که باوجود هفتصد هزار ساله طاعت، و شرف معلمی ملایکه، به‌شومی کبر ملعون گشت. و بلعام و برصیصا که اسم اعظم برایشان کشف گردانیده بود، در آخر کار در سلك کلاب‌منخرط گردانید که فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث أو تترکه یلهث[۷/۱۷۶] اشارت بدان است.

۳۱۳ـ ای عزیز من! برتو باد که پیوسته در خلق خداوند جل‌جلاله به چشم عزت و شفقت نگری و پیوسته این وصیت نبی را علیه‌السلام که در آخر عمر می‌فرمود: التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله دایماًپیش چشم‌داری، و پیوسته عیب خود جویی، و نصیحت‌شنو باشی، و از ضغن و حسد و حقد و امثال آن دورباشی، تادلت بیمار نشود. و همهٔخلق آن خواهی که به خودـ خواهی، و به‌نکبت هیچ مسلمانی شاد نشوی. هرکه با تو در دنیا بدی‌کند، تو

با وی نیکویی‌کنی، و باهمه‌کس جهت حق تواضع‌کنی، کوش[۱۵۰] تا تواضع به‌مذلت آمیخته نباشد، و از راه عزت تواضع‌کنی، اول هرکه را دانی که او به‌دنیا مشغول است از راه صورت اورا تواضع‌نکنی که او متکبر است و مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ می‌فرماید: التکبر علی المتکبر صدقة و از راه باطن بر وی رحم‌کنی و ازحق درخواهی تا اورا ازاین دام پرعنای دنیا خلاص دهد.

۳۱۴ـ و زنهار که با اهل بدعت و اباحت صحبت نداری که دل مبتدی صافی است قابل نقوش، مبادا که نقش بدعتی بر وی ظاهر شود و سالها در محو آن سعی باید کرد تا محو شود یانه.

۳۱۵ـ شیخ حسن بصری ـ رحمةالله علیه‌ـ باکمال مرتبۀ خـود می‌گوید: روزی به‌راهی می‌رفتم، سه سخن مبتدعی در گوشم رفت؛ چهل سال است که به‌نفی آن مشغولم، هنوز از آن جمله یکی باقی است که نفی نشده است، و می‌ترسم مبادا که با من درگور شود. بنگر و عبرت‌گیر، و بترس از صحبت شوم مبتدعان که حال آن بزرگ دین چنان بود، حال همچو ما مسکینان و بازماندگان و فروماندگان چگونه باشد.

۳۱۶ـ و دیگر امر معروف و نهی‌منکر به هیچ‌حال فرو نگذاری. اگر به‌دست توانی، امر معروف و نهی‌منکر می‌کنی. و اگر به‌دست نتوانی، به‌زبان می‌کنی. و اگر به‌زبان نتوانی، به‌دل منکر می‌باشی و اگرازاین مرتبه فروآیی، مسلمان نمانی، و مباحی صرف شوی؛ چه خیریت این امت منوط است به امر معروف و نهی‌منکر. چنانکه در کلام مجید خود می‌فرماید: کنتم خیر أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن‌المنکر. [۳/۱۱۰]

۳۱۷ـ امر به‌معروف و نهی‌منکر مرتبه‌ایست از مراتب‌نبوت، که حق تعالی از راه لطف و عنایت، امت حبیب خودرا کرامت فرموده است و از امم دیگرشان ممتاز گردانیده است از آنکه بر امم سالفه امر معروف ونهی‌منکر واجب نبود، و بدان امر نبی مخصوص بود خلاف این امت که هریکی را بدین امر قیام نمودن واجب‌شد. چنانکه فرمود: تأمرون بالمعروف و تنهون عـن المنکر. [۳/۱۱۰]

۳۱۸ـ دیگر زنهار تا غیبت‌نکنی مسلمانان را؛ از آنکه حق تعالی می‌فرماید: ولایغتب بعضکم بعضاً أیحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکرهتموه. [۴۹/۱۲] چون به‌لفظ برادر فرمود و معین فرموده است که انما المؤمنون اخوة [۴۹/۱۰] غیبت مؤمنان نشاید کرد. اما اگر مؤمنی جلباب حیا باز کرده‌باشد و فسق می‌کند و مردم را به‌فسق خود دعوت می‌کند[۱۵۱] غیبت او شاید کرد، که مصطفی علیه‌السلام می‌فرماید: لا غیبة الا للفاسق. و اگر مبتدعی باشد که درصورت صلاحیت خودرا به‌خلق می‌نماید و درمعنی به‌بدعت دعوتشان می‌کند، فرضی واجب باشد غیبت او کردن، و سیرت ناپاك اورا بر خلق ظاهر گردانیدن. و هرکه تقصیرکند مجرم باشد.

۳۱۹ـ اما بدان که غیبت چیست، تا فرق میان غیبت و بهتان توانی کرد. غیبت آن‌است‌که عیبی در شخصی باشد در غیبت، و باکسی گویی، یا خلقی را از آن حکایت کنی که او از آن بخواهد رنجیدن. اما [اگر] آنچه در وی نباشد، گویی، آن خود بهتانی عظیم باشد و افکی اثیم و عقوبتی الیم را مستحق شده باشی. نعوذ بالله من الغیبة و البهتان و النمیمة وماشاکلها من العصیان.

۳۲۰ـ ای‌عزیز! جهدکن تا زبان تو از غیبت ونمیمه وبهتان وشتیمه[۱۵۲] و دروغ پاك گردد تا شایستهٔ آن شود که مجری ذکرحق گردد و پیوسته در محو صفات ذمیمه، چون حرص و بخل و شهوت و غضب و حقدوحسد و بغض و کبر سعی‌کن، و طالب اخلاق حمیده باش. و تبدیل اخلاق ممکن نباشد الا به‌تربیت شخصی که اخلاق اورا شخصی دیگر مهذب گردانیده باشد مسلسلا الی النبی ـعلیه‌السلام؛ از آنکه یمکن که اورا خلقی نیك نماید و آن خلق بد باشد. چنانکه سخاوت را می‌پندارد که خلقی نیکوست، در بذل مال تبذیر کند، از اخوان شیاطین گردد چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید: ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین. [۱۷/۲۷] و اگر از تبذیر اجتناب‌کند هم برآنجا اعتماد نباشد از آنکه مبادا این خلق حیوانی باشد. چنانکه خرس راست[۱۵۳]. وقتی سخاوت محمود باشد که خالصاً لوجه الله تعالی بی‌طلب مکافات به‌مدح،

وغیره، بذل مال خود کند از راه کرم‌طبع، بلکه خودرا رهین منت قبول‌کننده داند تا مقبول حضرت ربوبیت گردد و به‌اخلاق حق متحلی شود و به‌صفات حق اتصافش حاصل آید ان شاءالله تعالی[۱۵۴].

۳۲۱ــ اما آداب منتهیان آن‌است‌که پیوسته باید که این آیت، ورد خود سازد که حق تعالی با مصطفی ــعلیه‌السلامــ که مهتر و برگزیده‌تر همهٔ خلقان بود، فرمود: ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین. [۳/۱۵۹]

۳۲۲ــ و روزی در بغداد این بیچاره[۱۵۵] با درویشی از یاران خود به‌سبب ترك ادبی از آداب طریقت، خشونتی کرده بود، اتفاق افتاد که با خدمت شیخ خود بی‌اختیار بر تربت معروف ــقدس‌الله روحهــ گذر کرد[۱۵۶]، شیخ در پیش ایستاده بود و به‌دعا مشغول شده، و این بیچاره را مراقبه افتاد از روح معروف ــقدس‌الله سرهــ اشارت رسید که گفت: کن علی الاصحاب رؤفاً رحیماً ولاتکن فظاً غلیظاً لانك معروف فی‌الارض و السماء. چون به مسجد جمعه حاضر شدم نیت کردم تا خطیب در رکعت اول چه خواهــد خواند[۱۵۷]، تا از آنجا سر این اشارت روشنتر شود. بعداز فاتحه همین آیت برخواند که ولو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم، الی آخره. [۳/۱۵۹] چون از نماز فارغ شدیم، از خطیب پرسیدم که این آیت را مرتب کرده بودی که در نماز خواندی[۱۵۸] یا برفور در خاطرت آمد؟فرمود که هرگز خاطرم با این نیفتاده، امروز بعداز قرائت فاتحه این آیت بر زبان من جاری شد. و این خطیب، حافظ قرآن بود.

۳۲۳ــ و نیز در خلوت اول که این بیچاره نشسته بود، می‌شنود که تأدب بأدب رسول الله مع‌الله و تخلق بخلق الله مع خلق الله.

۳۲٤ــ و شیخ ابوسعید ابوالخیر ــقدس‌الله سرهــ در آخر عمر یاران را جمع‌کرد و گفت: کیست که از من قبول‌کند که بدین دو بیت عمل‌کند تا من مقام خود بدو تفویض کنم؟ یاران گفتند: ای شیخ آن دو بیت کدام

است؟ گفت که این‌است:

عاشقی خواهی که تا پایان بـری بس‌کـه بپسندیـد بـایـد ناپسنـد
زشت باید دید و انگارید خـوب زهر باید خورد و انگاریـد قنـد

ـ همهٔ یاران گفتند که ما ازعهدهٔ این دو بیت بیرون نتوانیم آمد، ابوطاهر که فرزند محبوب او بود برخاست و گفت: یا بابا! اگر به‌من روانه‌کنی، من قبول گردم؟ شیخ اورا بنواخت و اورا در میان اصحاب قائم‌مقام خود کرد.

۳۲۵ـ مقصود از این اطناب آن‌است که یاران را عزیز داری و ایشان را امانت حق دانی، و درامانت خیانت روا نداری، و باهرکس بقدر استعدادی که حق تعالی اورا ارزانی داشته‌است زندگانی کنی و از مداهنت دور باشی و جهت ریای خلق صحبت نداری، و از انکار و اقرار مردم نیندیشی، وبه‌رد و قبول ایشان التفات ننمایی، و در رعایت جانب درویشی مستعدـبه‌سبب آنکه خلق در پوستین تو نیفتند ـ اهمال نکنی، و اگر یاری گناهی کرد، چون عذر خواهد و توبه‌کند قبول‌کنی و با او بر سر رضا آیی، و در روی اصحاب متبسم باشی، و وقار و هیبت فرونگذاری و خاص جهت حق به‌تربیت ایشان مشغول باشی، و هرکه را از بهر حق قبول کرده باشی به‌سخن خلق رد نکنی، و به‌سبب خرده که از وی دروجود آید با او به‌دل متغیر نشوی.

۳۲۶ـ این بیچاره در صحبت به‌اصحاب، مذهب ابودردا دارد ـرضی الله عنهـ. میان ابودردا و ابوذر ـرضی‌الله عنهماـ درباب صحبت خلاف است: ابوذر می‌گوید ـرضی‌الله عنه: هرکه را جهت خدای تعالی دوست گرفتم‌چون خلاف حق از وی دروجود آمد، در معصیت افتاد همچنانکه دوستش گرفته بودم، جهت خدای دشمنش گیرم. ابودردا می‌گوید ـرضی‌الله عنه: من هرکه را جهت خدای دوست گرفتم هرگز دشمنش نگیرم و دوستی اورا از دل بیرون نکنم و به‌دعا مددش دهم، تا حق‌تعالی اورا از آن عمل بد خلاص دهد. و مذهب ابودردا ـرضی‌الله عنهـ به‌قرآن موافقتر است از آنکه حق تعالی مصطفی را ـعلیه‌السلامـمی‌فرماید که بگوی جماعتی را که خلاف فرمان می‌کنند که انی بریء مما تعملون. [۲۶/۲۱۶] و امیرالمؤمنین علی وسلمان

ـرضی‌الله عنهماـ در این مسئله متابعت ابودردا کرده‌اند و این بیچاره نیز براین است.

۳۲۷ـ اما باید که در ظاهر ادب‌کند و نصیحت دریغ ندارد و وصیت واجب‌داند، که در امر حق است و تواصوا بالحق.[۳/۱۰۳] ولیکن در وقت نصیحت و وصیت باید که به‌دل با حضرت حق اولا مناجات‌کند و گوید: خداوندا ما همه بندگان عاجزیم، اگر توفیق تو نباشد و ما را در خذلان بمانی، از ما جز معصیت چیزی دیگر بیرون نیاید[۱۵۹]. یقین می‌دانم که نفس من از نفس این یار پراکنده‌تر است، اکنون به‌فرمان رسول ـعلیه‌السلامـ برکة الدین نصیحةـ اورا نصیحت خواهم کردن، چنان گردان که نفس من نیز ازاین نصیحت بی‌بهره نماند، و این یار را گوش نصیحت‌شنو و دل پندپذیر کرامت کن، و این نصیحت و وصیت مرا که خاص جهت رضای تو می‌کنم بشنود و در عمل آرد. و شیطان را بر نفس وی مسلط مگردان، تا این نصیحت را بر وی فراموش گرداند[۱۶۰]. و دراین وقت از راه باطن التجا به‌حضرت نبوت کند و از مشایخ طریقت خود استمداد همت واجب داند تا حق تعالی آن یار را از آن ورطهٔ معصیت برهاند. و چون بدین نسق نصیحت‌کند نافع باشد ان شاء الله تعالی.

۳۲۸ـ و اگر به‌تقدیر ایزدی آن شخص بدبخت افتاده باشد، باری او از عهدهٔ نصیحت بیرون آمده باشد و فایده یافته. و اگر آن شخص نیکبخت افتاده باشد او را فایده حاصل آمد، و هم ترا به‌حکم الدال علی الخیر کفاعله ثواب دلالت خیر در جریدهٔ اعمال تو مثبت شود.

۳۲۹ـ و تا ممکن باشد در جمع، شخصی معین را هدف تیر ملامت نکند الا یاران را که برقوت باطن تفاوت سیرت اعتماد داشته باشد. و اگر با جمع گوید، بهتر باشد و به‌اشارت و کنایت و رمز، ملامت خوبتر و نافعتر بود. و اگر آن‌شخص درنیابد، به‌خلوت طلب دارد و نصیحت کند و در میان‌اصحاب اورا نصیحت نکند. و اگر مسموع ندارد بعداز آن اورا پیش اصحاب ملامت کند[۱۶۱]، و اگر بعداز ملامت ملا، از آن فعل باز نه‌ایستد، و شومی او دیگران

را اثر خواهد کردن، واجب باشد او را ازمیان اصحاب بیرون کردن، واصحاب را با وی سخن ناگفتن، و در جمع خود راه نادادن، و بدو التفات ناکردن. ولیکن همت از وی بازنشاید گرفتن، و پیوسته از حضرت حق تعالی باید خواستن تا اورا از آن فعل بد بازدارد و مقبول دل شیخ و منظور نظر او گرداند و درحلقهٔ درویشانش راه دهد.

۳۳۰ـ دیگر بداند که آداب منتهیان نامحصور است و هیچ‌کس آن‌را ضبط نتواند کردن، از آنکه به‌قدر استعداد هر شخصی، علی‌الانفراد، ادبی دیگر است که خاص بدو تعلق می‌دارد و شیخ را بدان ادب جز به‌الهام اطلاع حاصل نیاید. همچنانکه تعبیر وقایع سالکان که هر شخصی را به‌نسبت استعداد واقعه خاص باشد و درمقامی از مقامات که برآنجا عبره می‌کند تعبیر آن واقعهٔ خاص، دیگر شود و شیخ برتعبیر آن جز از راه الهام وقوف نیابد. هر که را حق‌تعالی مقتدا گرداند به‌حکم ادبنی ربی اورا در حقایق آدابی و تعبیری که سالك بدان محتاج باشد اطلاع دهد.

۳۳۱ـ بر مقتدا واجب‌است که هرکسی را فراخور استعداد او ادب آموزد و تعبیر واقعه‌کند، از آنکه هر شخصی را حالی است مخصوص به‌او، و حالی مشترك میان او و دیگران؛ اگر درحال مشترك اورا ادب خواهد کرد یا تعبیر واقعه خواهد گفت، این ادب و این تعبیر عام باشد، در میان‌جمع شاید کرد. اما اگر درحال مخصوص به‌استعداد او ادبش خواهد آموخت، یا تعبیر واقعه‌اش خواهد کرد، باید که درخلوت تنها به‌او بگوید.

بیت

هر کس را، جام در خورش ده ‌ ‌ ‌ ‌ کز سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد به بیدلان ده ‌ ‌ ‌ ‌ دریاها ده دلاوران را

۳۳۲ـ خداوندا به‌کرم عمیمت که مارا به ما بازمگذار، و سخنان مارا برما حجت مگردان، و توفیق استعمال این آداب که دراین مختصر نوشته‌شد و ادبی دیگر که هنوز مارا بدان اطلاع نداده[ای] و خاصان خودرا بدان ادب مؤدب داشته‌ای، مارا کرامت کن، و هرچه از ما دروجود آید به‌شوب

نفس و کدورت هوی، پلید مگردان، و اقوال و اعمال مارا از وساوس شیطانی وهواجس نفسانی پاك گردان که از هیبت لم تقولون مالاتفعلون[۲/۶۱] جان پر خو ناست، [و از] شرمساری عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس و الاتستحی منی، دیدهٔ دل جیحون است.

۳۳۳ـ اللهم لاتواخذنا بقول بلاعمل و وفقنا لخیر العمل و اعصمنا عن السهو و الزلل و ثبتنا علی متابعة سید المرسلین فی السهل و الجبل صلی الله علیه و علی آله و صحبه و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین و سلم تسلیماً کثیراً.

فصل ششم

در سماع و شرایط آن

۳۳۴ـ بدان ای عزیز که سماع دارویی است که اگر مفردش خورد و به ادویهٔ صالحه دیگرش ترکیب نکند[۱۶۳]، زهر قاتل باشد و اگر به افراد ادویهٔ صالحه ـ چنانکه حکمای طریقت فرموده‌اند ـ جمعش کند بیماران خلوتی را که قدم بر فرق دنیا نهاده باشد و ترك ماسوای حق‌تعالی کرده و در میدان مجاهده و ریاضت نفس، گوی مسابقت ربوده و دروقتی معین از اوقات و حالی خاص از احوال عظیم نافع بود تاحدی که هرچه[۱۶۴] فرض کند آن سماع درآن وقت عظیم القدرتر بود و به‌یك‌دم سالك را چندانی ترقی دهد که سالها به‌مجاهده و ریاضت و طاعت، دست‌ندادی[۱۶۵].

۳۳۵ـ اما تمییز حق از باطل در سماع بغایت مشکل است للطافته و خفائه و امتزاج الحق و الباطل فیه. اگر می‌خواهی تا شمه‌ای از حقیقت و باطلیت او معلوم کنی، گوش و هوش به‌من‌دار[۱۶۶]، و پنبهٔ هوی از صماخ‌جان بیرون کن، و بدان که حق‌تعالی در تمامت نفوس قوت استماع نهاده است و به‌قدر قوت استماع ذوق آن می‌باشد. چنانکه بچهٔ شیرخواره که گریه می‌کند[۱۶۷] و در خواب نمی‌رود چون دایه به‌آوازی حزین، چیزی بر وی می‌گوید و او گریه ترك می‌گیرد و درخواب می‌رود. و این سماع طبیعی است.

۳۳۶ـ اما سماع حیوانی؛ می‌بینم که اشتران دروقت استماع حداء چنان مستغرق سماع می‌شوند که از خوردن و آشامیدن بازمی‌مانند، وباوجود تحمل بار گران ده شبانه‌روز در بادیهٔ خونخوار، گرسنه و تشنه راه می‌روند و هیچ تفاوتشان نمی‌کند و ذوق سماع غذای ایشان می‌شود.

۳۳۷ـ در کتاب معتمد دیدم که بزرگی روایت می‌کند که وقتی درویشی از قافله دور افتاد و راه غلط کرد، ناگاه بعداز چندروز که‌سرگردانی کشیده بود به‌خانهٔ عربی رسید چون نظر عرب بدان درویش افتاد، بر وی سلام می‌کند و به‌اعزاز و اکرام به خانهٔ خودش می‌آرد و حالی شتری را ذبح می‌کند و به‌ترتیب طعام مشغول می‌شود. اصحاب این عرب به‌خدمت این درویش می‌آیند و می‌گویند: این عرب، عظیم، مهمان را دوست می‌دارد و خدمات پسندیده می‌کند و از سخن ایشان تجاوز نمی‌کند، اورا غلامی است، امروز چندروز شد تا اورا دربند کرده‌است و گفته که اورا خواهم کشتن؛ می‌خواهم که اورا شفاعت‌کنی و ازبندش خلاص دهی. درویش چون این سخن بشنید، گفت: به‌وقت احضار طعام شفاعت کنم. چون عرب سفره پیش آورد و طعام حاضر کرد، گفت: صلا است[۱۶۸]. درویش دست به‌طعام نکرد، گفت: اگر تو این بنده را از بند خلاص نکنی، من این طعام نخورم. عرب گفت: شما تناول کنید تا من حکایت این غلام باشما بگویم و بعداز آن از بندش خلاص دهم و از بندگیش آزاد کنم. درویش دست به‌طعام دراز کرد، چون فارغ شدند عرب دست درویش بگرفت و به‌موضعی برد که هشت سر، شتر مرده افتاده بودند. گفت: حال این‌غلام چنین بودکه اوکنیزکی را دوست می‌داشت، من آن کنیزك را به‌زنی بدو دادم[۱۶۹] و این غلام جلد و امین وکافی بود، نه شتر پربار کردم و بدو دادم که به‌فلان جای برو، و این متاعها را بفروش، و متاعی دیگر که درآن ولایت هست وما بدان محتاجیم، بخر و بیاور- و از اینجا تا بدانجا هفت، هشت روزه راه است- چون آنجا رسیده است و آن متاعها فروخته و متاعی دیگر خریده و بر شتران بارکرده، ازغایت اشتیاقی که با این کنیزك داشته است، ترنمی آغاز کرده، و این شتران را به‌یك

شبانه‌روز تا اینجا رانده، چون اینجا رسیده، ترك ترنم‌کرده، هم درحال این شتران دراین موضع جانها داده‌اند، و آن یکی دیگر که مانده بود جهت تو بکشتم؛ اکنون برای خاطرت اورا آزاد کردم و از سر جرم او برخاستم.

۳۳۸ـ چون تصرف سماع درحیوانی به‌مثابتی است که جان عزیز را بذل می‌کند، اگر در انسان تغیری بادید آید چه عجب باشد! و به‌سبب آن تغیر آن‌را حداء و وجد رحمانی نام باید نهادن، چون درفوت حیوانی از آن غالبتر می‌باید، چنانکه بیان کردیم[۱۷۰].

۳۳۹ـ و نوعی دیگراز سماعها،سماع شهوانی‌است چنانکه خراباتیان و جمعی عاشقان را می‌باشد. چنانکه به‌شنیدن آوازهای خوش در رقص می‌آیند. و گاه هست اگر عاشقی از معشوق خود دور افتاده است، ناگاه شعری به‌سمع او می‌رسد که درآنجا از حال‌وجمال محبوب یادش می‌آید[۱۷۱] تا معنی از راه تعبیر از معشوق به‌گوش هوش او می‌رسد بیهوش می‌شود و جامه‌ها برخود پاره می‌کند و چون باخود می‌آید چندان ناله و گریه بروی مستولی می‌شود که همهٔ حاضران را بر وی رحم می‌آید و بر سوختگی وی می‌بخشایند، و این تغیر را سبب، سماع شهوانی بود. پس زنهار تا بر تغیر ظاهر اعتماد نکنی، و نگویی که این تغیر به‌سبب وجد رحمانی بادید آمده است، از آنکه شیطان را مکاید وحیل بسیار است و نفس عظیم جاهل و کودك طبع است و ناگاه به‌فریب او درجوال رودو گوید که این وجد من از حق‌است، تا در ورطهٔ ومن أظلم ممن افتری علی الله کذباً او قال: اوحی الی ولم‌یوح الیه شیء[۶/۹۳] افتد و مستهلك کلی شود.

۳۴۰ـ و علمای شریعت و مجتهدان ملت که منع کرده‌اند خلق را از سماع، جهت این سر بود که دروی چنین آفتی بزرگ که آن افترا است برحق درج دیدند باوجود آفتهای دیگر، که برشمردن هریکی تطویلی دارد.

۳۴۱ـ برسالك راه حق که طالب حقیقی‌است و می‌گوید که من از راه تقوی می‌خواهم تا آنچه ممکن‌است، میان اقوال مجتهدان جمع کنم وبنای اعمال خودرا بر مجمع‌علیه نهم، و رخصت نطلبم و از تأویل دور باشم، واجب

باشد که از چنین مخاطره که به‌مذهب امام جعفر صادق ـعلیه‌السلام‌ـ و ابوحنیفه و مالك و سفیان و احمد ـرحمة‌الله علیهم‌اجمعین‌ـ حرام‌محض‌باشد، احتراز کند، و آنچه شیطان اورا می‌گوید که به مذهب امام شافعی ـرحمه الله‌ـ رواست، مسموع ندارد؛ از آنکه درکتاب ادب‌القضاء امام شافعی ـرحمه الله‌ـ فرموده است که السماع لهو مکروه و یشبه الباطل و لو دوام علیه صاحبه یصیر فاسقاً و ترد شهادته. و یالیت که فساد سماع همین‌قدر بودی که مجتهدان فرموده‌اند. این بتر که شیخ جنید ـرحمة‌الله علیه‌ـ می‌فرماید من اصغی الیه بنفس تزندق. و این مستخرج از آن آیت است که یادکردیم[۱۷۲].

۳۴۲ـ و این مشکلتر که امروز این سماع که از راه طبع بی‌محافظت شرایط می‌کنند، حقانی می‌دانند و این تغیر را وجد رحمانی می‌خوانند، برحق تعالی افترا می‌کنند و به‌دوزخ می‌روند. و اگر کسی نصیحت‌شان می‌کند[۱۷۳] بدو استهزا می‌کنند و می‌گویند: بیچاره ازاین ذوق محروم افتاده است، و در جواب می‌گویند:

سری که به‌ذوق عشق معلوم شود آن با دگری به درس نتوان گفتن

ـ و در پوستین علما افتند و می‌گویند:

آنها که ازاین پیاله نوشی بزننـد بی‌هیچ شکی خانه فروشی بزننـد
از عادت و رسم خویش بیرون آیند بر مدرسه بگذرند و دوشی بزنند

ـ و گلبانگ بر علم و عمل زنند[۱۷۴] و خودرا عاشق نام کنند و بی‌حیایی را مرتبه‌ای عالی نهند و رقص‌کردن با مردان و دست در آغوش کردن وچرخ‌زدن را از وصول شمرند و از درجات عالیترین طریقت[۱۷۵]این نظربازی وپای‌کوفتن را دانند، و در منکران خود به‌چشم ترحم نگرند و گویند: بیچارگان ازاین ذوقها محروم‌اند.

۳۴۳ـ و این مدبران ندانند که این نصیحت‌کننده وقتی‌که قدم در طریقت می‌نهاد ازاین ذوقها توبه کرده‌است و ازاین همه درگذشته، بعدازآنکه بر مضرت و منفعت هریکی اطلاع یافته، روی به‌حق آورده و پشت بر باطل کرده، و تمییز میان سماع طبیعی و حیوانی و شهوانی و رحمانی وروحانی،

وحق و باطلی که در آنجاست، از راه تجربت و الهام عقلاً و شرعاً و طبعاً کرده؛ لاجرم آن مدبران را به‌ادبار ایشان بازگذارد تا در شقاوت اهل حق به‌دوزخ روند.

۳۴۴ـ ای عزیزان من! برشما باد که نقد وجد خودرا[۱۷۶] برمحك دلهای مشایخ طریقت بزنید، اگر مقبول[۱۷۷] افتد، شکر حق بگذارید، و اگر[نه]، از آن وجد اجتناب نمایید و آدابی که مشایخ در سماع فرموده‌اند، نگاه‌دارید، و هیچ شرطی از شرایط فرونگذارید تا سر سماع حقیقی ـ که دولتی نافع است ـ دریابید، و دراثنای سماع انوار وجد را مشاهده کنید.

۳۴۵ـ و شرایط سماع ده است: اول بدانکه ترك دنیاست، دوم ترك هوی، سیم مجاهدهٔ نفس، چهارم دوام ذکر است، پنجم سعت مکان است، ششم از چشم اغیار خودرا مستور داشتن است، هفتم زمان معین که او به‌سماع محتاج باشد، هشتم از امرد و امثاله ناشنودن، نهم حق‌را حاضر دانستن، دهم تکلف ناکردن درحرکت و سکون، و بحکم الصوفی ابن‌الوقت، چنانکه وقت بر وی حکم کند، بودن.

۳۴۶ـ اما آدابی که[۱۷۸] رعایت آن واجب است علی سبیل الاجمال آن‌است که شیخ ابوعبدالرحمن السلمی از ابوالقاسم جعفر بن محمد المقری ـ قدس الله سرهما ـ روایت کرده‌است: قال ابوالقاسم: السماع علی ما فیه من اللطافة، فیه خطر عظیم، الا لمن یسمعه بعلم عزیز و حال صحیح و وجد غالب من غیر حظ له فیه. یعنی: در سماع باوجود لطافت، خطری عظیم است مگر کسی را که علمی بسیار و حالی درست و وجدی غالب باشد، به‌شرط آنکه وجد پاك باشد از شرهٔ طبیعت و شرب نفس.

۳۴۷ـ و هم شیخ ابوعبدالرحمن روایت می‌کند که احمدبن عطا الرودباری ـ قدس‌الله سرهما ـ که او فرموده است: سر السماع ثلاث: بلاغة الفاظه و لطف معانیه و استقامة مناهجه. و سر النغمة فیه ثلاث: طیب الخلق و تأدیه الالحان و صحة الایقاع. و سر الصادق فی السماع ثلاث: العلم بالله و الوفاء بماعلیه و جمع الهم. و الوطن الذی یسمع فیه یحتاج الی ان یجتمع

فیه ثلاث خصال: طیب الروائح و کثرة الانوار و حضور اهل الوقار[۱۷۹]. و یعدم فیه ثلاث: رؤیة الاضداد و رؤیة من تحشیم و رؤیة من یلهو. و یسمع مع ثلاث: الصوفیة و الفقراء و المحبین لهم. و یسمع مع ثلاث: معانی علی المحبة و الرجاء و الخوف، و الوجد الذی یکون من الرجاء له ثلاث علامات: الرقص و التصفیق و الفرح، و الوجد الذی یکون من الخوف له ثلاث‌علامات: البکاء و اللطم و الزفرات. و الوجدالذی یکون من المحبة له ثلاث‌علامات[۱۸۰]: الغیبة و الاصطلام و الصراحات.

۳۴۸ـ معنی این به‌پارسی آن‌است که می‌گوید: سر سماع در سه‌چیز است: یکی در بلاغت الفاظ، دوم درلطف معانی، سیم در استقامت مناهج. و سر نغمه در سماع هم در سه‌چیز است: یکی خلق‌خوب، دوم الحان به‌جایگاه خود، سیم درستی ایقاع. و سر صادق درسماع هم در سه‌چیز است: یکی علم به‌خدای تعالی، دوم وفا برآنچه حق را بر وی است، سیم جمع هم. یعنی هموم متفرقهٔ او یك هم شده باشد و آن هم بندگی حق باشد[۱۸۱] در طلب رضای حق‌تعالی، برامید مشاهدهٔ جمال بیچون او. و مصطفی ـعلیه‌السلامـ می‌فرماید: طوبی لمن جعل الله تعالی هومومه هما واحداً فان من تشعبت به هومومه لایبالی الله تعالی فی أی اودیة اهلکه. یعنی: هرکه را اندیشه‌های گوناگون باشد، حق‌تعالی باك ندارد که اورا در وادیی از وادیهای هلاك [اندازد] اصل درطلب حق آن‌است که طلب او یکی شده باشد، هم در ارادت، هم درطلب، تا از ولایت اقتباس فواید غیبی تواند کرد وبه در توحید کـه مطلوب است رسیدن. و مکانی که در وی سماع خواهند کرد باید که سه خصلت در وی جمع باشد: یکی بوی خوش بسیار، دوم انوار بسیار هم در ظاهر هم در باطن، سیم حضور اهل وقار. و سه‌چیز باید که دراین مکان‌نباشد: یکی صحبت اضداد، دوم صحبت کسی‌که از وی حشمت دارند، سیم صحبت کسی‌که از سر لهو شنود. و با سه طایفه باید که سماع کنند: یکی با صوفیان، دوم فقرا، سیم دوستان ایشان. وباید که به‌یکی از سه‌معنی سماع شنوند: یکی به‌معنی محبت، دوم به‌معنی رجاء، سیم به‌معنی خوف. و وجدی که از رجا

باشد اورا سه‌نشان باشد: یکی رقص، دوم دست‌زدن، سیم شادی‌کردن. و وجدی که از خوف باشد اورا هم سه‌نشان باشد: یکی گریستن، دوم دست بر روی‌زدن، سیم ناله‌ها کردن. و وجدی که از محبت باشد اورا هم سه نشان است: یکی غایب‌شدن، دوم اثر اصطلام بر وی ظاهرشدن، سیم فریاد زدن. این معنی کلمات شیخ احمد رودباری است که از راه اجمال به پارسی[۱۸۲] گفته‌شد، اما تفاصیل او در حیز کتابت و عبارت نگنجد.

۳۴۹ـ و تا مرد به‌مرتبهٔ ولایت نرسد، بر حقیقت سر سماع اطلاع نیابد و تا واصل نشود، تمییز میان سماع طبعانی و شهوانی و حیوانی و روحانی و رحمانی چنانکه شرط باشد، نتواند کرد.

۳۵۰ـ زنهار درسماع اهل‌حق طعنه نزنی، و وجد ایشان را انکار مکن. و بی‌وجد سماع‌مکن که درورطهٔ‌اظلمیت نیفتی که حق‌تعالی می‌فرماید: و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا أو کذب بآیاته. [۲۱/۶] و صدهزار زنهار که به‌سماع جماعتی که امروز ظاهر شده‌اند و از سر تا پای درنجاست دنیا ملطخ شده‌اند و به‌هوای طبع نفس‌پرستی اختیار کرده، لابل که‌به‌تن‌پرستی مشغول‌گشته؛ از آنکه نفس‌پرستی کسی را میسرشود که از تن‌پرستی‌برگذشته باشد و پشت بردنیا کرده و روی درغیب آورده، و ازغیب چون درگذشته و به‌عیب نفس رسیده، آنجا به نفس‌پرستی مشغول‌شده.

۳۵۱ـ این جماعت را که امروز می‌بینی، جز تن‌پرستان نیستند که درحق ایشان این آیت صادق شده است که ذرهم یأکلوا و یتمنعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون. [۳/۱۵] و آیت دیگر که می‌فرماید: یأکلون کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم [۱۲/۴۷] مناسب حال ایشان است. با این طایفه صحبت دریغ است، زنهار و صدهزار زنهار تا خودرا از ایشان نگاه‌دارد و به هیچ نوع، ایشان را در جمع‌خود راه ندهد و همچنین یاران خودرا حجت گیرد تا از صحبت شوم ایشان محترز باشند که مضرت آن در بنی‌آدم زودتر نفوذکند که مضرت شیاطین الانس[۱۸۳]. و به‌سبب جنسیت، تصرف ایشان نافذتر باشد.

۳۵۲ـ اما سماع اهل‌حق، نافذترین[۱۸۴] دوایی است مبتدیان را و متوسطان را. و مشایخ ما ـقدس‌الله ارواحهمـ در تربیت ایشان به‌سماع مشغول شده‌اند و از راه تواجد موافقت کرده‌اند[۱۸۵].

۳۵۳ـ اما منتهیان به‌عالم شهود رسیده‌اند و سماع عند عدم المشاهده مؤثر باشد، اما مع وجود المشاهدة سلطان سماع مغلوب‌گردد[۱۸۶] و پادشاه مشاهده علم شهود در میدان دل برافراشته، و همهٔ قواهای دیگر کمر خدمت در پیش پادشاه دیده بربسته، بلکه سرتا پایش همه یکی دیده‌شده. چنانکه در هر ذره‌ای از ذرات موجودات جمال محبوب خود مشاهده می‌کند. و آن بزرگ که فرمود: ما نظرت فی شیء الا و رأیت‌الله تعالی فیه از این مقام دم می‌زد. مقصود آنکه سماع ایشان حکم دوام گرفته‌باشد و درشهود منمحی شده، و گاهگاه نیز جهت استجمام طبع[۱۸۷] مبتدیان، منتهیان درسماع بنشینندو با یاران موافقت کنند[۱۸۸].

۳۵۴ـ استاد طریقت جنید بغدادی ـقدس‌الله سرهـ روزی در سماع ایستاده بود و ابوسعید خراز چیزی برمی‌گفت، و ابوالحسین نوری رقصی می‌کرد و محمد رویم دستی می‌زد. بعدازآنکه جنید استاده بود و هیچ‌حرکت نمی‌کرد، محمد رویم می‌گوید: لم لاتوافق أخاك بالحركة؟ یعنی چرا موافقت برادرت[۱۸۹] نمی‌کنی درحرکت؟ جنید ـقدس‌الله سرهـ این آیت برخواند که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب.[۸۸/۲۷] یعنی می‌بینی کوهها را که جامد ایستاده‌اند و ایشان همچون ابر می‌گذرند. و مراد او آن بود که اگرچه ظاهرم را ساکن می‌بینی، اما باطنم در سیر است.

۳۵۵ـ مقصود آن‌است که بداند که احوال این طایفه را برحرکت[۱۹۰] و سکون ایشان انکارنکند و مبتدیان را نیز سماع بسیار ندهد که اگر کشت، آب بسیار بیند باطل شود.

۳۵۶ـ هم جنید می‌فرماید که اذا رأیت المرید یدور حول السماع فأعلم ان فیه بقیة من البطالة. یعنی چون بینی که مریدی حریص‌است درسماع، بدان‌که در وی از بطالت چیزی باقی است.

۳۵۷- و نیز گفته‌اند: السماع ینبت الریاء فی القلب، کما ینبت الماء البقلة. یعنی سماع ریا را دردل چنان تربیت می‌دهد که آب سبزی را.

۳۵۸- و مصطفی -علیه‌السلام- روزی بر سر منبر وعظی می‌گفت، شخصی شهقه‌ای بزد، مصطفی را -علیه‌السلام- ناخوش آمد فرمود: من ذا الملبس علینا دیننا فان کان حقاً فقد شهر نفسه، و ان کان باطلا فمحقه الله تعالی. یعنی کیست این‌که دین مارا بر ما می‌پوشاند اگر بحق نعره‌زد، نفس خودرا مشهور کرد[۱۹۱]، و اگر باطل بود حق‌تعالی اورا محق کناد[۱۹۲].

۳۵۹- پس باید که پیوسته اصحاب را نگذاری که به‌هوای طبع[۱۹۳] حرکت‌کنند و به‌سبب اندك ذوقی که به‌باطن ایشان‌رسد،شهقه زنند وهای‌هوی کنند. و باید که تا بتوانند هیچ وجد[۱۹۴] از خود ظاهر نکنند و اگر وجد غالب شود و بی‌اختیار ایشان را درحرکت آرد معذور باشند، اما همان‌که وجد فاتر شد[۱۹۵] باکنار روند و مراقب شوند. این حال مبتدیان است.

۳۶۰- اما متوسطان باید که تکلف نکنند نه در حرکت و نه در سکون. و چون وجد آمد با آنکه اختیار داشته باشند که حرکت نکنند اولی آن باشد که باوجد موافقت کنند خلاف مبتدیان که فراخور حال ایشان پسندیده باشد که بتکلف ساکن می‌باشند و قطعاً به‌اختیار خود دست و لب نجنبانند و در سماع مقدم اصحاب نروند و وقت ایشان را مکدر نگردانند. و دروقت آنکه شیخ مراقب‌باشد البته به‌قدم او نروند، و از دور وی‌را تواضعی می‌کنند و به‌وقت خود مشغول باشند و به‌هیچ نوع، زحمتی به‌یاری نرسانند و از قوال رباعی نطلبند. و اگر سماع در وی فتور گرفته باشد جای بـا دیگری که[۱۹۶] سماع در وی گرمتر باشد، گزارد و از جامه دریدن احتراز کند که حق‌تعالی با داود -علیه‌السلام- خطاب کرد که ای داود! قوم خودرا بگوی تا دروقت سماع جامه پاره‌نکنند، اگر محقق‌اند دلها پاره کنند.

۳۶۱- اما آداب سماع بسیار است، این‌قدر شرح دادیم از آن بود تا اورا برحقیت و باطلیت سماع وقوفی حاصل شود، اما برحقایق او وقتی مطلع شوند که به‌کمال درجهٔ شیخیت رسند و بقدر استعداد هر مریدی از

راه الهام بر سر سماع او بتخصیص و آدابی که بدو تعلق دارد اطلاع یابد.
استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود به‌زبان حال گوید چون کن[۱۹۷]
ـ حالیا این‌قدر که نوشته‌شد دراین مختصر کافی است اگر چنانکه شرط آن است در طریقت، استقامت نماید.
سری که مقدسان از آن محروم‌اند الهام کند خدای اندر دل تو
ـ ان شاءالله تعالی.

۳۶۲ـ اما اگر این‌یك وصیت از من درباب سماع به یادگار یادداری و در وقت سیری سماع نکند البته باید که یاران را سماع بعداز مجاهده تمام فرماید تا فایده یابند، و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه[۳۸/۱۸] و علی من یحسن الظن باهل الحق من اصحاب الوجد والسماع ولاینکرهم لئلایشقی بهم لانهم قوم لایشقی بهم جلیسهم و الله تعالی فی جمیع الاحوال انیسهم منه یسمعون و به یطربون وله یصعقون و الیه ذاهبون و معه یرقصون و فیه یجاهدون انفسهم و یبذلون ارواحهم و یحرقون اشباحهم. اللهم اجعلنی منهم و احشرنی معهم و وفقنی لخدمتهم و شرفنی بصحبتهم و لاتحرمنی عما رزقتهم من الشوق الی لقائك فی غیر ضراء مضره ولافتنة‌مضلة بحق حبیبك سید المشتاقین محمد الامین صلی الله علیه‌وعلی آله و صحبه اجمعین و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین.

۳۶۳ـ اما بعد، فهذا مختصر مما لابد للسالك عنه فی سلوك الطریق الحق من علوم الشریعة و بعض آداب الطریقة کتبته للولد الاعز المخصوص بعنایة رب العالمین المجذوب بلطفه العمیم من اسفل السافلین الی اعلی‌العلیین بحیث یکل اللسان عن وصفه و یعجز البیان عن شرحه عبدالله بن محمد بن احمد الغرجستانی ـ بلغه‌الله تعالی اقصی الامانی ـ و صینت هذا المختصر عن التطویل حذاراً عن ملالة الطباع و کسالة النفوس خاصة عما لایغنی السالك مثل احکام البیع و الشری و الطلاق و الحیض و النفاس و العقیقة والولاء و العتاق والتفاصیل الزکاة وماشاکلها لان السالك اذا اشتغل بشیء من الدنیا بطل استعداد سلوکه فعلیه ان یدخل المدرسة و یتعلم مایحتاج الیه فی امر

دنیاه.

۳۶۴ـ فاما الفقیر الذی یسعی ان یسلك الطریق و یصل الی التحقیق ینبغی ان یترك الدنیا و مافیها و یدع الشهوات و الهوی فی اول القدم حتی یصح منه التوجه الی الله تعالی، فاین هو من الازواج و الاولاد و الاموال فعلیك یا ولدی ان لاتشتغل بقلیل الدنیا و کثیرها و صغیرها وکبیرها وجلیلها و دقیقها لیصلح الوصول الی خالقها و یصیرها مالکها، ان شاءالله تعالی[۱۹۸].

۳۶۵ـ و جامع هذا المختصر الفقیر الی الله تعالی احمدبن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی المعترف بالتقصیر و التوانی الداعی لکافة الخلق بالخیر، الراجی رحمة ربه الکبیر، الخائف من ذنبه الکثیر تاب الله علیه توبته توبة نصوحاً، و فتح علیه ابواب العلم النافع و العمل الرافع فتوحاً، کتبه رجاء ان یذکره المطالع فی صالح دعواته خاصة فی ادبار صلواته ومظان الاجابة فی خلواته. و ان کان یوجد فیه سهو اصلحه بحسن مستنبطاته لان الانسان ظلوم جهول عجول ملول، و اما اجهل الناس و اظلمهم و ارجاهم الی عفو الله تعالی و مغفرته متوکلا علی جمیل حسن‌الظن برأفته و رحمته. اللهم لاتجنب رجائی و حقق منائی بفضلك و کرمك و رحمتك یا اکرم‌الاکرمین ویا ارحم الراحمین.

۳۶۶ـ ای فرزند اگر قدر این سخنان بدانی و آنچه دانستی به‌عمل مقرون گردانی، از نادرگان جهان شوی ـ

گر دریابی زنده بمانی جاوید ورنه دم ماست هم به ما باز آید

ـو اگر او تقصیر کند حق‌تعالی دیگری را به‌ظهور آرد که بدین عمل کند و رنج ما را ضایع نکند[۱۹۹] ان شاء الله تعالی.

۳۶۷ـ وصیتی دیگر خواهم کرد تا ختامهٔ مسك باشد فطوبی للمتنافسین. زنهار ای فرزند[۲۰۰] تا به‌حالات و واقعات و مشاهدات و مکاشفات و تجلیات غره نشوی. شیخ احمد غزالی رحمه‌الله در آخر سوانح می‌گوید:

گر غره بدان شدی که دادم به‌تو دل صد قافله بیش برده‌ام از منزل

ـ پیوسته باید که این چهار صفت را که یاد خواهم‌کرد در خود می‌طلبی، اگر

هر چهار را درخود جمع‌یابی، ارکان وصول را مشید دان، و اگر یکی ازاین چهار را درخود مفقود یابی، ترسان می‌باش[۲۰۱] که بنای ایمان روی در خرابی دارد، به‌تدارك آن مشغول‌شو، و سعی بلیغ به‌جای آر تا آن صفت را حاصل کنی. و این چهار صفت که ارکان وصول است یکی غیرت است در دین، دوم همت عالی است، سیم عزت است باشیخ وبا نبی،چهارم شفقت‌است بر اصحاب و زیردستان. اگر بر اصحاب مشفق‌باشی و عزت باخدمت شیخ و تقلید نبی نگاه‌داری و دروقت مکاشفات و مشاهدات و تجلیات همت عالی داری، و در دین حق غیور[۲۰۲] باشی، از کاملان مکمل شوی، و تو از خود و دیگران از تو برخورداریها بینند[۲۰۳] ان شاءالله تعالی.

۳٦۸ـ اگرچه ای فرزند! تو نورسیدهٔ بستان طریقتی، و بر شجرهٔ حقیقت ثمرهٔ امیدواری[۲۰٤]، اما جهد می‌بایدکرد تا ذوق آن ثمره را به‌کام جان لطیفهٔ انائیت رسانی و بدین واقعات و حالات که برتو طاری می‌شود، التفات ننمایی که الاعمال معتبرة بخواتیمها. و جدی بلیغ به‌جای آری تا از این عالم آرایش و نمایش به‌سلامت برگذری، و قدم در عالم گشایش نهی، و در آن عالم، ثابت‌قدم باشی، تا وقتی که از عالم آسایش جذبات لطف در رسد و ترا آنجا کشد و ساقی لطف و کرم به‌حکم و سقاهم ربهم شراباً طهورا[۷٦/۲۱] شراب طهور بچشاند. بعدازاین نیز تا در قفس قالبی[۲۰۵]، هم روی امنیت نیست ولایأمن مکر الله الا القوم الخاسرون[۷/۹۹] باید که پیوسته ا زمکر او ایمن نباشی، و از رحمت او نومید نشوی[۲۰٦]، تا بر صراط مستقیم ثابت مانی، ولا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون.[۱۲/۸۷] کفران نتیجهٔ یأس است و خسران ثمرهٔ امن، و هردو از صراط مستقیم منحرف. جهدکن تا از مستقیمان باشی، و این‌دعا هرروز، چند نوبت در فاتحه می‌خوانی که اهدنا الصراط المستقیم الی آخره [۱/٦] درحق تو مستجاب کناد[۲۰۷]، ان شاء الله تعالی[۲۰۸].

***

وقع الفراغ من تحریر هذه الرسالة الشریفة بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی الیوم السادس من شهر ربیع‌الاخر سنة ست‌وسبعین و سبعمائة علی

ید العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربه نورالدین بن بدرالدین الحافظ الطرازی غفر الله تعالی له و لوالدیه و لمن نظر فی هذا الکتاب و لمن دعا لکاتبه بالخیر و لجمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتك یا ارحم الراحمین.

***

کتبت هذه الرسالة تذکرة للاخ الصالح شیخ شمس الدین رجاء ان یذکرنی فی صالح دعواته و مظان الاجابة فی خلواته. و الحمدلله رب العالمین و الصلاة و السلام علی رسوله محمد و آله اجمعین.

۴
سر بال البال لذوی الحال

۱ـ الحمد لله الذی شهدت الکائنات علی وجوب وجوده، و نطقت الالسن بشواهد کرمه و جوده، و غرقت العقول فی معرفة حقیقة خلقه، نملة و دودة، فضلا من ان یلجوا فی تیار بحر عظمته صفة ودودة؛

۲ـ و الصلاة علی مقصوده[۱] من ایجاد المکو نات، وهو حبیبه المصطفی المبعوث الی کافة الخلق بیضة وحمرة وصفرة وسوده؛ و علی آله و صحبه الذین کل واحد منهم فی هیجاء الجهاد اسد من اسوده، و علی التابعین لهم باحسان الذین کانوا من حزب الله و جنوده، المستخلصین من وصف یذم به الانسان مثل کفوره و کنوده، حتی یصم من استماع الصلوات آذان حسوده، و تبلی فی التراب جلود جسوده.

۳ـ اما بعد، فاعلم ایها الولد السالك و الاخ الناسك عمر الجاجرمی ان کشف سر الحال فی عالم القیل و القال محال، و من یکشف الحال علی طریق المقال فهو عنه خال، لان الحال الذی نحن بصدده لیس له ماض ولا مستقبل، فمتی مادمت فی عالم الزمان و المکان، لاتقدر ان تشاهد وجه الحال ولایمکن تقریره بالبیان، و تحریره بالبنان لان کلاهما مکانیان و زمانیان[۲]، ولکنك سألت و الححت فی السؤال، و الله تعالی یقول: و اما السائل فلاتنر

[۹۳/۱۰] فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی یوم الخمیس الواقع فی التاسع‌عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فـی الخلوة فی جمادی الاخره سنة احدی و سبعمائة لیکون سر بال بالك عند غلبة الحال علیك و سمیتها «سر بال البال لذوی الحال[۳]». اللهم اجعلنا من اصحاب الاحوال السنة السنیة الرضیة العلیة الصفیة المنسوبة الی الصوفیة، ولاتجعلنا من ارباب الاقوال الدنیة الدنیویة الغیرالمرضیة، و ثبتنا علی الدین القویم و قویاً علی اشتغال[۴] سنة نبیك محمد علیه‌السلام و التسلیم و ثبتنا علی هذا الصراط المستقیم و لاتکلنا الی احد من المخلوقین طرفة‌عین ولااقل من‌ذلك یا رحیم یا کریم.



۴ـ بدان ای عزیز[۵] که در روز پنجشنبه نوزدهم خلوت دل این بیچاره در سیر بود. چاشتگاهی[۶] به‌راهی رسید فسیح، سلاك بسیار در آنجا قدم‌زده، اگرچه امروز خالی بود، خواست که قدم درنهد، رفتم که برسنت قدیم خود اورا منع‌کنم، ممتنع‌نشد و گفت: نه با تو شرط کرده‌ام[۷] که دراین خلوت مرا تشویش ندهی و بگذاری تا من برحقیقت مقاصد قصادی که روی به‌راه داشته‌اند مطلع شوم. چون با او قول کرده بودم[۸] برثبات قدمش برجادهٔ شریعت وقوف داشتم مانع نشدم؛ قدم درنهاد.

۵ـ اول به‌عنصر خاك رسید، کثافتی عظیم و رطوبتی تمام دریافت پرسیدکه ذات‌تو چیست؟ گفت: بیش‌از این نمی‌دانم که مرا طبیعتی یابس‌بود[۹]، از هیبت حرکت افلاك منفعل شدم، و از آب برودت کسب‌کردم، و ربعی[۱۰] از من محل متولدات شد و دایماً درانفعال مانده.

دل گفت: چه سر است که آب‌را بر روی تو می‌بینم و در تو هیچ نم نیست؟ گفت: این آب در مرکز خود است، و من در مرکز خودم؛ اورا درمن‌راه نباشد. دل گفت: من‌شنوده‌ام که‌حقیقت‌آب سیلان‌است. می‌بایست‌که‌او را هم‌در تو نفوذی‌بودی. گفت‌که سیلان صفت‌ذاتی اونیست. آب‌را چون از هوا از راه انفعال جذب‌کرد به‌ربع مسکون برد، آن آب در سیلان آمد تا

به‌عنصر خود رسید. بر مثال آنکه تو سنگی را در هوا اندازی، سنگ‌باز گردد تا به‌عنصر خود رسد. آن حرکت اورا قسری گویند نه طبیعی. سیلان آب‌را نیز همچنین فهم‌کن، و ازاینجا به‌ربع مسکون رو تا عجایب و غرایب بینی.

۶ـ چون به‌ربع مسکون آمدند معادن و نبات و حیوان می‌گفتند که ساعتی توقف‌کن و عجایبی که در ما مودع است تفرج‌کن. چون بعضی را تفرج‌کرد، دید که تمامت مسبح حق تعالی بودند و شواهد بر وجوب وجود صانع علیم و حکیم؛ اما هیچ شعوری نداشتند. بدان دل را ملالتی بازدید آمد از آن سبب که دل‌را این حال بهتر از ایشان و بیشتر معلوم بود، و ایشان را از آنچه مقصود دل بودخبری‌نه.

۷ـ از آنجا برگذشت تا به‌عنصر آب رسید که حاوی کرهٔ خاك‌است، عنصری بغایت لطیف دید. ازحقیقت ذات او سؤال کرد. او نیز همان جواب داد که خاك داده بود. گفت: من بیش‌از این ندانم که من طبیعتی باردی‌داشتم، به‌سبب حرکت افلاك ـ که مارا منفعل گردانید ـ از هوا رطوبت کسب‌کردم و درحد ترکیب آمدم. و از من مادام چیزی منفعل گردد و به ربع مسکون می‌رساند[11]].

۸ـ دل‌گفت: چه سر است که آب دریاها به‌تو نمی‌ماند و آن شور است؟ گفت: آن آب منفعل‌شده و در مرکز زمین شور مانده، و از آن زمین شور منفعل، شوری کسب کرده، و ازاین سبب می‌خواهد که به‌من رسد، به‌سبب آن انفعال نمی‌تواند. لاجرم مادام در سیلان مانده، و چون این‌طرف ربع مسکون از او پرشد، روی به‌طرف دیگر نهاد و درآن بیابانهای شور توقف‌کرد، و از آن شوری کسب‌کرد، تا وقتی که مگر آن بیابانهای دیگر از او پرشد، و هر طرفی که از او بگذشت محل ظهور موالید شد، و آن‌طرف که فروگرفت دریا شد. چگونه او به‌من ماند. من پاکم و او به‌خاك آلوده؛ غیرازاین هیچ‌چیزی دیگر ندانم.

۹ـ از آنجا نیز برگذشت تا به‌عنصر هوا رسید، عنصری بس لطیف[12] و دلفریب و باراحت یافت. از او سؤال‌کرد که حقیقت ذات تو چیست؟ اونیز

همان جواب داد که خاك و آب داده بودند. گفت: من بیش‌از این نمی‌دانم که من طبیعتی رطب داشتم. به‌سبب حرکت افلاك، که فاعلان‌اند[۱۳]، ما منفعل شدیم، و از عنصر آتش حرارت کسب کردیم ودرحد ترکیب آمدیم و مادام منفعل ماندیم[۱۴].

۱۰ـ و از آنجا نیز برگذشت تا به‌عنصر آتش رسید، عنصری بس باهیبت و شکوه بود و به‌خود نازان[۱۵]. دل از او پرسید و گفت که: می‌خواهم که از ذات خود مرا خبری دهی. گفت: من بیش‌از این نمی‌دانم که من‌طبیعتی حار داشتم به‌سبب دوران افلاك و حرکات ایشان ما منفعل شدیم و از خاك یبوست کسب کردیم[۱۶]، و درحد ترکیب‌آمده و دایماً درانفعال مانده وسررشتهٔ اختیار ازدست‌داده. و این فاعل یك‌دم از حرکت نمی‌آساید و مارا بکره‌وجبر منفعل می‌دارد[۱۷]. دل گفت: چه سر است که خاك ازتو دورتر است از هوا، و آب، از او یبوست کسب کردی[۱۸]؟ گفت: ازآن سبب که عناصر هوا و آب لطیف‌اند، از غایت لطافت طاقت تصرف من داشتند[۱۹] که از ایشان چیزی کسب کنم. کثافت خاك را تحمل آن بود که به‌کسب من آن قیام نماید از آن‌سبب یبوست از او کسب کردم.

۱۱ـ ازآنجا نیز برگذشت، چون به‌فلك قمر رسید، فلك خوش شفافی دید[۲۰]، اما جرم ماه را که نور آفتاب را قبول می‌کند از همه شفافتر یافت. دل آنجا رفت و از او پرسید که:حال تو چیست؟ گفت: من بیش‌از این‌نمی‌دانم که[۲۱] من کره‌ای هستم که نور آفتاب را قبول می‌کنم و به‌ساحات زمین می‌رسانم. دل گفت: از چه‌سبب گاهی هلالی، و گاهی بـدری، و گاهـی منکثف[۲۲]؟ گفت: از آنکه کرهٔ خاك میان من و آفتاب حایل می‌شود، وبه‌قدر آنکه او مرا حجاب می‌کند از نور آفتاب بی‌بهره می‌شوم. اگرچه اهل‌ریاضت می‌گویند که سبب بدری و هلالی آن‌است که جرم ماه صیقل کثیف است، و در وقت بدری طرف صیقلش[۲۳] به‌جانب ماست، و دروقت اجتماع، طرف کثیف به‌جانب ماست[۲۴]. فاما می‌باید دانست که کثافت [خاصیت خاك است. درحالت رتق آن کثافت][۲۵] در وی بقدرت حق ـسبحانه‌وتعالیـ منتبع شده،

و در وقت فتق با او مانده فیه و مافیه.

۱۲ـ از آنجا نیز برگذشت تا به‌فلك عطارد و زهره و آفتاب ومریخ و مشتری و زحل رسید. در هر فلکی از احوال ایشان می‌پرسید، جواب نمی‌دادند چیزی که مطلوب دل بود. هریك سری که درایشان مودع بود بیان می‌کردند، و منافع و مضاری که به‌سبب ایشان در عالم کون‌وفساد به‌ظهور می‌پیوندد[۲۶] تقریر می‌کردند.

۱۳ـ پس چون دل به‌فلك زحل رسید، گفت: تو پیر قومی، و حکیم عالم سیاراتی؛ بگو که این حرکات شما از کجاست، و از چه‌سبب مادام در حرکت‌اید، و عناصر را منفعل گردانید، و این همه تشویش در عالم کون و فساد بادیدمی‌آرید[۲۷]؟ گفت: بدان وآگاه‌باش که مارا محرکی است برما غالب، و ما در دست‌او مضطرب، و اورا خود نمی‌بینیم که سؤال کنیم، جز اینکه می‌دانیم که او مارا درحرکت می‌دارد، و از مشرق به‌مغرب سیرمان[۲۸] می‌دهد، و به‌هر سی سال یك‌دور من تمام می‌شود. [اما به‌سبب سرعت حرکت فلك الافلاك هر روز به‌جبر و قهر برخلاف حرکت ما از مشرق به‌مغرب سیرمان می‌دهد[۲۹]]، از ایشان سؤال‌کن تا جواب تو بگویند که مرا بیش‌ازاین معلوم نیست.

۱٤ـ از آنجا نیز برگذشت تا رسید به‌فلك ثوابت؛ فلکی عظیم پرعجایب و غرایب دید. چنانکه هرچه در عالم خاك از موالید دیده بود، صور ایشان برآن فلك نقش‌دید تا حدی‌که هر جنس حیوانی یا نباتی یا معدنی را که تو در عالم خاك می‌بینی، آن جنس را آنجا صورتی بود. و در آن صورت به‌عدد هریك‌ازحیوانات آن جنس ثابته ثبت‌دید[۳۰]، و صورت تمامت‌معادن ـ که به‌پارسی راه کهکشان گویند[۳۱] ـ درج دید. و هر ثابته‌ای[۳۲] را فلك تدویری دید و انوار ایشان نگرید[۳۳]، و سیارات مکتسب دید از فلك اطلس، کرهٔ‌ایشان نیز برمثال جرم ماه بود که از آفتاب نور می‌گرفت و به‌ساحات زمین می‌رسانید[۳٤]. و تربیت ابدان تمامت موالید بدیشان منوط بود. و سیارات[۳۵] اخذ نحوست و سعادت از آنجا می‌کردند. و اسرار نحوست و سعادت در

بروج درج دید. دل پرسید که چون است که نام سماوات سبعه در کتاب خدا هست و نام شما نیست. گفت: نام من درکتاب خدای تعالی سماء دنیاست، و مرا محل قسم گردانیده و به‌زینت مصابیح مزینم کرده؛ نخوانده‌ای که ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح[۶۷/۵]، و نشنوده‌ای که و السماء ذات‌البروج [۸۵/۱]. به‌تو نرسیده که پیغمبر آخرالزمان گفت: اذا مضی نصف اللیل‌ینزل الله تعالی الی سماء الدنیا و یقول هل من تائب هل من مستغفر، هل من‌سائل؟ گفتم: بلی شنوده‌ام. حق باتست.

۱۵ـ فی‌الجمله ثوابت و سیارات و افلاك و عناصر[۳۶] و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بیواسطه[۳۷] حاصل آید. و آن‌بدن انسان بود، باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس و حرکت به‌واسطهٔ ثوابت و سیارات بود. و تا بدنی مستعد فیض‌نور نفس بیواسطه نشود، اورا نفس ـ که بعداز خراب بدن[۳۸] باقی ماند ـ حاصل نیاید، و آن بدن انسان است که فیض انوار نفس و عقل بیواسطه قبول می‌کند و ناطق می‌شود.

۱۶ـ و نفس و عقل نیز واسطه‌اند تا این لطیفهٔ انسانی را مستعدقبول فیض نور قلم گردانند[۳۹]. و قلم واسطه‌است تا آن لطیفه را قبول فیض نور ام‌الکتاب ـ که صوفیانش خفی می‌خوانند ـ گرداند[۴۰] و خفی نیز واسطه است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض انوار صفات حق گرداند.

۱۷ـ اگرچه اینجا جای این سخن نبود، ولیکن چون منشأ اغلوطهٔ[۴۱] اهل تناسخ بود، این‌قدر بیان کردن ضرورت نمود تا بدانند که هر بدنی که مستعد آن شد که فیض نور نفس و عقل قبول کند او بعد خراب البدن باقی خواهد ماند بی‌آنکه حاجت باشد اورا به بدنی دیگر[۴۲] در عالم کون‌وفساد، از آنکه آن لطایف انوار نفس و عقل‌اند که بیواسطه[۴۳] در آن بدن پرتو انداخته‌اند. لطایف نورانی نفس و عقل که بواسطهٔ فلك اطلس در ثوابت و سیارات افلاك ثمانیه ظاهر شده بود در عناصر[۴۴] متصرف شد و حقایق جوهریت گشته، عناصر را جذب کرده، به‌علت جنسیت باخود منضم‌گردانیده، و آن لطیفهٔ انسانی را بدن باقی شود که تا ابد[۴۵] با او بماند ـ اما متنعماً أو

متألماً- چنانکه در مدارج‌المعارج، و رسالة الوارد الطارد و شبهة المارد[٤٦] وغیرهما بشرح وبسط یاد کردیم.

۱۸- هرکه این لطایف را در بدن انسانی بر قانون شریعت مصطفی -علیه‌السلام- امروز تربیت کند، تا ابد- بعداز آنکه بدن خراب شود -با روح و راحت بماند. و هرکه برخلاف آنکه مأمور است تربیت‌کند، معوج القامة باشد و دایم در عذاب الیم بماند. و چون حقایق این سر را بسیار شرح داده‌ایم در رسالاتی دیگر، اینجا مکرر نمی‌کنیم.

۱۹- و چون روز قیامت درآید -آمنا و صدقنا- چنانکه خواهد حشر اجسادکند برمثال آنکه اگر یك من آهن به‌سوهان بزنی، و اجزاء اورا متفرق‌گردانی[٤٧]، چون سنگ مغناطیس را بر بالای آن بداری، تمامت اجزاء متفرقهٔ آن آهن را مغناطیس جذب کند و جمع گرداند. در آن روز نیز حق تعالی چون خواهد[٤٨] مغناطیس لطیفهٔ انسانی را درمقابل آن اجزاء متفرقهٔ بدن بدارد و همه‌را جمع گرداند وهوالقاهر فوق‌عباده و هوالحکیم‌الخبیر.[٦/١٨]

۲۰- و این حال اگر کسی‌را برحقیقت حرکات ثوابت و نقل‌کردن بعضی از این صورتها به‌صورتی دیگر اطلاع افتد عجبش ننماید و دریابد که البته تبدیل و تغییری که درکتاب منزل حق‌تعالی بیان فرموده است خواهد بود به براهین[٤٩] هندسی و دلایل عقلی؛ ولیکن به‌شرط آنکه دیدهٔ عقل‌مکحل باشد به‌نور الله[٥٠] المتخذ من کوة الرسالة نبیه المصطفی علیه‌السلام.

۲۱- مقصود آنکه در این فلك الثوابت- که اورا سماء دنیاگویند- ازآن‌روی که امور دنیا و اهل‌دنیا بدانجا مرتب است هر ثابته کـه پیش می‌آمدند و عنان‌گیری می‌کردند، می‌گفت که از سفر دورآمدی، روزی‌چند اینجا توقف‌کن و عجایب و صنایع حق را تفرج نمای. چون دل در حال‌ایشان نظر کرد[٥١]، ایشان نیز بروجوب وجود فاطر حکیم علیم شعـوری دیگـر نداشتند[٥٢]، اگرچه به‌زبان فصیح مسبح واجب‌الوجود بودند، اما از آنچه مطلوب دل بود بیخبر بودند. و انواری که ثوابت و سیارات را بود از پرتو انوار فلك اطلس یافت، اجرام ایشان نیز برمثال جرم ماه که از شمس نور

می‌گیرد از فلك اطلس نور می‌گرفتند. از ایشان سؤال کردم که چون است که وقتی جرم ماه تمام است و وقتی ناقص، و شما بریك قرارید؟ گفتند: از آن‌سبب که کرهٔ خاك حایل می‌شود میان قمر و آفتاب، زیادت و نقصان بادید می‌آید در قمر؛ اما چون جرم فلك اطلس به یکبار همچو[٥٣] جرم ماه است واز پرتو نور نفس همه فلك او از آفتاب منور؛ برخلاف فلك آفتاب که در آن فلك جز قرص خورشید که نور دارد باقی همه بی‌نور است و همچون اجرام افلاکی دیگر است. و بدین‌سبب خاك میان ماه و فلك اطلس حایل نمی‌تواند شد و کسوف وخسوف ایشان نیزهم از اینجاست[٥٤]. دل گفت: چه حکمت‌است که جرم ماه همچون اجرام شما بواسطهٔ فلك اطلس از نفس نور نمی‌ستاند؟ گفت: اگر او نیز از فلك اطلس نور گرفتی، امور[٥٥] عالم کون‌وفساد مختل شدی، همه روز بودی و فصول اربعه نبودی، و متولدات هیچ به کمال نرسیدی. و نیز عالم کون‌وفساد را تحمل آن نبودی که نور نفس را ــبی‌آنکه فلکی واسطه باشدــ قبول کند. دل گفت: عالم کون و فساد کدام است؟ گفتند: عالمی که در زیر فلك قمر است[٥٦]. ما همه فاعلانیم و عناصرمنفعلانند. دایم از این عنصر چیزی در آن عنصر کاین می‌شود، و آنچه کاین شده فاسد می‌گردد و به‌طبع هریك به‌عنصر خود مایل. دائم بدین‌سبب که ما درحرکتیم، ایشان در انفعال مانده‌اند[٥٧].

۲۲ــ دل از آنجا نیز سفر کرد تا رسید به فلك اطلس، فلکی عظیم رفیع و منور دید، اما عجایب و غرایب که در فلك الثوابت دیده بود، اینجا ندید. از وی پرسید که این حرکت بدین سریعی[٥٨] در تو از کجاست که فلك الثوابت را به هر چندین‌هزار هزار سال دور تمام می‌شود، تو هرروز[٥٩]اورا برخلاف سیر او از مشرق به‌مغرب بجبر دور تمام می‌دهی؟ گفت: من نیز متحرکم، و جرم من نیز همچون جرم ماه است. و این انوار همه از آن‌نفس که در من پرتو زده است و اومحرك من است، و هرگز جسم را به‌خود حرکتی نباشد، و من منتهای عالم اجسامم. دل گفت: حقیقت جسم تو چیست؟ گفت: من بیش‌از این نمی‌دانم که مرا از ماده و صورت تألیف کرده‌اند و جسم نام

نهاده‌اند. نه‌حقیقت ماده را می‌دانم و نه‌صورت را می‌بینم.

۲۳ـ دل آلت و ادوات جسمانی را چون حواس و غیره آنجا بگذاشت وبرگذشت تا به‌عالم نفس رسید. و درین سفر چون بی‌جسم می‌بایست رفت، زحمت دید، اما چون رسید عالم نفس را دید، عالمی یافت پرشور[٦٠]؛ ومناسبتی تمام میان خود و او دید، سلام‌کرد و گفت: از راه دور آمدم، در تو بوی آشنایی می‌یابم، ساعتی مراباش تا اشکالی که دارم عرضه‌کنم؛ باشد که جوابی شافی[٦١] یابم، از اینجا بازگردم. نفس گفت: نتوانم باشیدن، تو هر سؤالی که داری عرضه‌کن که من به‌همهٔ وجود می‌شنوم. مرا عضوی جهت استماع نیست که حاجت باشد ملتفت به‌تو گردانیدن. دل گفت: این شوق تو از کجاست که تمامت عالم را درحرکت آورده‌ای؛ از غایت شوق تو افلاك در خروش و عالم پرجوش است؟ گفت: این‌شوق درمن، حق تعالی آفریده است، و من به‌سبب شوق به‌طلب کمال خود افلاك رادرحرکت می‌دارم؛ باشد که روزی به‌مراد رسم.

۲٤ـ دل گفت: اصل تو از چیست[٦٢]؟ گفت: چندین هزار سال است که من در سیرم، که باشد که به‌سر این سر رسم، راه بدان نبرده‌ام، جز اینکه می‌دانم که حق‌تعالی مرا از عدم به‌وجود آورد؛ نبودم، بودم داد. شوقی که می‌بینی درنهاد من نهاد، و درطلب معرفت حقیقت خودم متحیر گردانید. واین حرکت افلاك که دیدی سبب غلبات شوق من‌است به‌مطلوب.

۲۵ـ دل گفت: چه سر است که حرکات افلاك بریك[٦٣] قرار منتظم است و از آن عالم کون و فساد نامنتظم[٦٤]؟ گفت: از آن‌سبب که ایشان به‌نفس وعقل نزدیکتراند، و اجرام ایشان درغایت لطافت افتاده‌اند، و باوجود لطافت صلابتی تمام[٦٥] دارند، بدان‌سبب قوت تحمل پرتو نور نفس[٦٦] و عقل در ایشان موجود از آن‌است که حرکات[٦٧] ایشان منتظم است به‌خلاف عالم کون‌وفساد که اجرام ایشان به‌نسبت افلاك، کثیفتر است[٦٨] و آن عنصری که لطیف است صلابت ندارد.

۲٦ـ دل گفت: چون‌است که تو محرك افلاکی، و افلاك همچون

عناصر منفعل نمی‌شوند[۶۹]؟ گفت: ازآن‌سبب که انفعال را علت جنسیت باید که الجنسیة علة الضم[۷۰]. و آنجا میان افلاك[۷۱] و عناصر و طبایع را این جنسیت هست، و اینجا نیست که ایشان اجسام‌اند و ما جواهر. از ما افلاك را حرکت باید آمد[۷۲]، فاعل شدند، عناصر از حرکت ایشان منفعل شدند، موالید حاصل آمدند.

۲۷ـ دل اورا وداع کرد و روی به‌عالم عقل نهاد. چون آنجا رسید، عالمی باشکوه و هیبت و وقار یافت، نظامی و ترتیبی عجب در وی دید که جای دیگر نیافته بود[۷۳]، بلکه هر عجایبی که در فلك ثوابت دیده بود، صور آن[۷۴] اینجا در نورانیت صرف دید، و دانست که فلك ثوابت مظهر عالم عقل است. همچنانکه کرهٔ خاك مظهر فلك‌الثوابت بود و اسرار بسیار درضمن آن معلوم شد. اما چون در کشف سالك فایده‌ای نیافت[۷۵]، عنان بیان‌بازکشید.

۲۸ـ فی‌الجمله هریکی از آن صور نورانی می‌آمدندو دل‌را خوشامد می‌کردند[۷۶]. چون دل را با ایشان انسی حاصل آمد، خواست که سؤال کند، ایشان را چنان مستغرق تسبیح و تقدیس و تنزیه حق دید[۷۷] که هیچ جای سؤال نیافت. مع‌هذا دل را صبر نماند و از مطلوب خود هیچ نشانی نمی‌یافت غیراز آنکه[۷۸] ایشان را در وحدانیت غالی می‌دید. چنانکه از غایت تنزیه نزدیك‌بود که قدم به‌دایرهٔ تعطیل نهند[۷۹]. دل زبان بگشاد و گفت: می‌خواهم تا بدانم که اصل شما چیست؟ گفتند: خالق ما واجب‌الوجود است و به‌حضرت او از همه مقربتریم. و هر تعقل که در همه موجودات می‌بینی از پرتو نور ماست. دایماً به‌تسبیح ذات‌مقدس مبدع خود مشغول‌ایم.

۲۹ـ دل گفت: علم اسامی و صفات پیش ماست، و این معنی نیز دانسته‌ایم، می‌خواهیم که ذات شما بدانیم. روی ترش کردند، و گفتند که طلب المحال محال.

۳۰ـ دل گفت: این معرفت درحد امکان داخل نیست. گفتند: هست اما ندانسته‌ای که حق‌تعالی از ایجاد محال، هرچند ممکن است منزه است.

۳۱ـ دل گفت: این همان جمودت متکلمان است، از اینجاست که

مارا فقاعی نخواهد گشاد. باز پرسید که بالای تو عالمی دیگر هست که در آنجا سیر توان‌کرد تا آنجا روم و درد خودرا باشد که درمانی یابم. عقل گفت: چه درد داری؟ دل گفت: درد عشق.

شعر

قـــال خـلأ العشق لاتعبـائـه   قلت لولا العشق مادار الفلك

ـ عقل گفت[۸۱]: راست می‌گویی، اما بالای من عالم الهی است، و هیچ‌مخلوقی را در آنجا سیر ممکن نیست. دل گفت: من عالم ترا بر مثال لوحی یافتم پراز صور و نقوش. و هرآینه مصور را ـ که حق‌است جل‌جلاله ـ قلمی‌باشد فراخور این لوح، که بدان قلم این صور برآنجا[۸۲] نقش می‌کند. و من خود در کتاب خدا[۸۳] نام شما هردو شنیده که حق‌تعالی می‌فرماید: بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ. [۸۵/۲۱] و همچنین می‌فرماید که ن و القلم و ما یسطرون. [۶۸/۱] ترا دیدم، می‌خواهم که اورا نیز می‌دانم[۸٤]. عقل زبان ثنا بگشاد نفعك الله کما نفعنا، هرگز ندانستم مگر بالای من موجودی دیگر باشد که به‌حق‌تعالی از من مقربتر باشد. و دراین پندار مانده بودم که من اشرف موجوداتم. حق با تست، قلم بالای من است، و او به‌حق از من مقربتر است که در قبضهٔ قدرت حق است. اما مرا ازاینجا تجاوز ممکن نیست، و ما منا الا له مقام معلوم [۳۷/۱٦٤] اگر ترا قوت تجاوز هست، هیچ مانع نیستم.

۳۲ـ دل اورا نیز وداع کرد و روی براه‌آورد تا به‌قلم رسید، عالمی دید هزاربار از عالم عقل عظیمتر و بانورتر، دایم در کتابت، بعضی نقوش را محو می‌کند، بعضی را ثبت می‌کند. و از دوات نون نبوت محمدی[۸۵] ـ علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ـ مدادی ـ که روح عبارت از آن است ـ گرفت، و بر لوح عقل صور کاینات را نقش می‌کرد. دل از راه تواضع به‌ادب پیش رفت، و به‌عزت بایستاد و سلام‌کرد و پرسید که حال تو چیست که دایماً در کتابتی، بعضی نقوش ثبت می‌کنی و بعضی محو؟ گفت: هیهات تو نمی‌دانی که من در قبضهٔ قدرت حق‌تعالی هزاربار از قلم آفاقی در قبضهٔ بنی‌آدم عاجزترم، ماحی و مثبت حق است سبحانه و تعالی: یمحو الله ما یشاء و یثبت

و عنده ام الکتاب. [۱۳/۳۹]

۳۳ـ دل گفت: راست می‌گویی، اما از سر لطف اعلام‌کن که بالای تو عالمی دیگر هست تا آنجا روم، باشد که آنجا کسی یابم که مشکل مرا حل می‌کند؟ گفت: بالای من عالم جبروت است، و مفاتیح الغیب و ام‌الکتاب و ید وقبضه و مقعد صدق در آن عالم است. اما تو از کجایی، و از چه جنسی، و نام تو چیست و چه مشکل داری؟ گفت که من از عالم خاکم، و از جنس آدمیانم، و نام‌من دل است، و مشکل من‌این‌است که می‌خواهم تا ذات خودرا و آن همه اشیا را بدانم. گفت: مرحبا اهلا و سهلا، خوش‌آمدی، و تو خود از آشنایان ما بوده‌ای؛ اگرچه لباس بیگانگان پوشیده‌ای. تو نمی‌دانی که امانت ام الکتاب در تو ودیعت است. نخوانده‌ای انا عرضنا الامانة علی السماوات و الارض [و الجبال] فأبین ان یحملنها واشفقن منها و حملها‌الانسان [۳۳/۷۲] ندانسته‌ای که مقعد صدق مقام تست، چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید: ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر [٥٤/٥٥] در وقت تخمیر طینت تو اسرار عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت به‌خودی‌خود در تو ودیعت نهاد، و گفت: خمرت طینة آدم بیدی أربعین صباحاً. این‌همه‌زحمت چرا می‌دیدی، و مشقت سفر دراز چرا می‌کشیدی[۸۶]؟

رباعی

تو مقصد کل عالم اسبابی — از روی حقیقت همه را محرابی
در تست ودیعت آن امانت بیقین — درخود[۸۷] بطلب هرآنچه خواهی‌یابی

آخر نمی‌بینی که کتابت قلم و نقش لوح وعقل و شوق نفس ـ که عرش‌الرحمن استـ و لطافت فلك اطلسـ که نامش کرسی‌استـ و مرتبهٔ وساطت دارد و زینت فلك‌الثوابت که اورا آسمان دنیا می‌خوانند، و امور عالم کون‌وفساد بدو مرتب است، و حرکات افلاك سبعه که محل سیارات، و اسرار تربیت که دراثبات سیارات درج است که فاعلان‌اند و انفعالات عناصر و طبایع، و حکمت یتنزل الامر بینهن[٦٥/١٢] که آن شعاعات انوار ثوابت و سیارات‌اند که در عناصر نفوذ می‌کنند و این موالید را ظاهر می‌گرداند تا بدنی شایستهٔ

لطیفهٔ انائیت به‌ظهور آید، جهت آن‌است که تا همچو فرزند دلبد ـ که محل لطیفهٔ انائیت است ـ حاصل آید، و دراین محل آن لطیفهٔ لطایف متفرقهٔ ملك و ملکوت عالم آفاق جمع کرده‌اند و بدن باقی به‌دست آورده از راه معراج که ثم یعرج الیه[۳۲/۵] اشارت بدان است، روی به‌حضرت عزت نهد. بالاتر از خود ترکیبی دیدی، مشتاقتر از خود موجودی را نام شنیدی[۸۸]، چالاکتر از خود سالکی یافتی، چرا روی از خود برتافتی.

بیت

نخستین فطرت پسین شمار　　تویی خویشتن را به‌بازی مدار

بیت

به‌چشم‌عقل‌ببین‌ای‌گزین هردوجهان[۸۹]　　که برطفیل تو افلاك می‌کند دوران

چندین هزار هزار سال است که من در کتابتم[۹۰]، این اسراری که ازجهت آدمیان بر لوح سر ـ که در عالم انفس ایشان درج است ـ نوشته‌ام[۹۱]، جهت هیچ موجودی دیگر ننوشته‌ام. نخوانده‌ای در قرآن عظیم و فرقان کریم که و هو معکم أینما کنتم [۵۷/٤] و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۸/۱۷] و نحن أقرب الیه من حبل الورید [۵۰/۱٦] و اخواتها من الایات المتفرقة فی التنزیل.

۳٤ـ بازپس رویم. در خود سیرکن تا به ام‌الکتاب رسی. آفاق‌پوست بیرون بدن تست[۹۲]، از پوست مغز می‌طلبی، بیرون از تن دل می‌جویی. طبل و علم پادشاه را در قلب جویند[۹۳] تو در میمنه و میسره می‌جویی. پادشاه را در تختگاه طلبند تو از تختگاه بیرون آمده‌ای روی به‌کوه و بیابان‌نهاده‌ای، چه می‌طلبی؟ نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: لایسعنی أرضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الوداع؟ [ندانسته‌ای که موسی ـعلیه‌السلام ـ گفت: یا رب أین اطلبك؟ فرمود: فی قلب عبد المؤمن الوداع التارك الضعیف[۹٤]].

بیت

تو به قیمت ورای دو جهانی　　چکنم قدر خود نمی‌دانی

بیت

این‌ره بهیچ‌دهی‌می‌نرود،می‌روی مرو   وین‌کار هیچ‌کس‌نکند می‌کنی‌مکن

اگرچه تو مرا نمی‌شناسی[۹۵]، من ترا نیکو می‌شناسم. نام من در عالم آفاق قلم است، اما در عالم انفس روح است. به‌شق ایمن[۹۶] در عالم انفس بر لوح سر حقایق کلام و اسرار اسماء و صفات ثبت می‌کنم، و به‌شق ایسر در عالم آفاق بر لوح عقل مفردات حروف و مرکبات آباجاد و مؤلفات آفاقی نقش می‌کنم. من سرحد عالم ملك و ملکوتم، و دایرهٔ ملك و ملکوت چون به‌من رسد متصل شود، و سررشتهٔ آفاق و انفس در زیر قدمین شقین من درهم پیوندد. و ملکوت انفس و آفاق هردو شق من است. عالم امر وجود من است، عالم خلق از هردو شق من ظاهر می‌شود[۹۷].

۳۵ـ دل چون نام روح بشنید، برخاست و دست مرافقت در گردن موافقت انداخت و گفت: من سالها با تو شطرنج عشق باخته‌ام و ازاینجا اسب فنا برنشسته[۹۸] در میدان بقا تاخته‌ام. دستوری ده تا به ام‌الکتابـ که سرحد عالم بقا استـ سیری کنم. گفت: ما هذا؟ تو به‌استعداد آفاقیان سیر در آنجا نتوانی کرد. هرگز هیچ مسافری آفاقی به من نتوانسته‌اند رسیدن[۹۹]. بعضی در طبایع و عناصر باز می‌مانده‌اند، و بعضی در افلاك و انجم، و بعضی در عالم نفس، و بعضی در عالم عقل[۱۰۰]. و از عقل هرگز هیچ مسافر آفاقی‌برنمی‌گذشته است. تو نیز که راه به‌من توانستی آوردن، از آن‌بود که در سفر عالم انفس چند نوبت اینجا رسیده‌ای، و مدتها مسافر ما بوده‌ای؛ چرا فراموش کرده‌ای که از اینجا هرگز به‌خـود عبور نتوانستی کرد، و مقیـم می‌بوده‌ای[۱۰۱] تـا وقتی که مقربان حضرت ربوبیت به‌استقبال تو آمده‌اند، وبراق همت‌که اسباب فناش[۱۰۲] می‌خوانی، می‌آورده‌اند و به‌اعزاز و اکرام تمـام ازایـن عالـم درمی‌گذرانیده‌اند و به عالم جبروتـ که مفاتیح‌الغیب و ام‌الکتاب و ید و قبضه ومقعد صدق عبارت از آن عالم استـ می‌رسانیده‌ای، و از آنجاجذبات لطف الهی درمی‌رسیده و از ناسوت درمی‌ربوده و به‌عالم لاهوت می‌کشیده و از تجلیات جمالی و جلالی برخورداریت می‌بخشیده، و به‌شرف مشاهدهٔ

وجه‌الله- که مطلوب همهٔ طالبان است- مشرف می‌گردانیده؛ هرچند -الناس ناس و خلق‌الناس نسیان- فراموشی صفت آدمی است، اما چگونه شاید که به راهی رفته باشی، و در آن‌راه به‌مطلوب رسیده، روی از آن راه بگردانی و به‌راه دیگر آری. و خطایی عظیم کرده‌ای که قدم در راهی که متقدمان تو درآن راه نرفته‌اند نهاده‌ای. برو و بازگرد و به‌سر منزل خود بازرو، و بیش قدم از خود بیرون منه، تا در پوست سرگردان نشوی.

بیت

هرکس‌که‌به‌کار خویش سرگشته شود   به‌زان نبود کـه بـا سررشته شود

نمی‌دانی که تا ترا دروجود آورده‌اند، و روی ترا در عالم انفس کرده‌اند و پشت در آفاق؛ چون پیك اجل در رسد از راه انفس، و آلات و ادوات آفاقی از تو بازستاند، بعداز آن باز تراباآفاقیان چه‌کار ماند. پیش‌از رسیدن او کارسازی سفر خود کردن از واجبات است. نشنیده‌ای‌که خواجه-علیه‌السلام- فرمود که موتوا قبل أن تموتوا.

بیت

بمیر ای دوست پیش‌از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش‌از مـا

۳۶- دل چون این سخنان دلفریب بشنید، گفت: اجازت فرمای تا از طرف شق ایمن تو در عالم انفس سیری‌کنم و به‌سر منزل خود بازروم. گفت: هیهات، أین للغراب هو العقاب، و أین للذباب ذی‌السحاب؛ به‌استعداد آفاقیان سیر در عالم انفس مستحیل است غیراز حواس و آلات و ادوات جسمانی که در فلك اطلس بگذاشته‌ای، باقی تمامت قوای نفسانی و مدرکات عقلی با تست به‌همین راه که آمده‌ای بازگرد، و روی به‌شهرستان قالب آر[۱۰۳]، چون آنجا رسی، اثقال اوزار جسمانی را از خود دورکن، جواسیس حواس را پنبه در گوش‌کن[۱۰۴] و خانگیان نفس را - که خادمان تواند - وداع کن، اقمشه و امتعهٔ ملك و ملکوت آفاق، تسلیم قاضی عقل کن، و لباس هستی از سر برکش، و خرقهٔ نیستی درپوش و گلیم فقر بردوش زن، و صوف تصوف در

سر پیچ، و نعلین مسکنت در پای کن، و عصای ذکر در دست‌گیر، و آستین رجولیت بازنورد، و کمر بندگی برمیان بند، و رکوهٔ نیاز پرآب دیده‌کن، و زاد تقوی در انبانچهٔ وجود نه، و کحل متابعت در دیده‌کش، و سجادهٔ‌اخلاص بردار، و روی به‌راه آر تا چون آنجا برسی، اشارت فاخلع نعلیك انك بالواد المقدس طوی [۲۰/۱۲] در رسد. نعلین کونین را در زیر قدمین شقین من بگذاری و با مقربان حضرت روی در باطن- که وادی‌المقدس عبارت از آن است- آری، که قدم گردآلود عالم فنا را در وادی‌المقدس - که باطن عالم جبروت و سرحد عالم بقا است- تتوان نهاد. خواجه -علیه‌السلام- فرموده است که سیروا سبق المفردون[۱۰۵]. تا از ملك و ملکوت آفاقی مفرد نشوی، قدم در حلقهٔ سابقان کی توانی نهاد.

بیت

مجرد شو بیا تا یار بینی جمال یار بی‌اغیار بینی[۱۰۶]

۳۷- از این سخن شوری در دل افتاد، عاشقوار از آنجا مراجعت‌کرد، و لاابالی‌وار به هر عالمی که می‌رسید برمی‌گذشت، و به هیچ‌چیز التفات نمی‌کرد، فریادکنان، نعره‌زنان برمی‌گذشت و می‌گفت[۱۰۷]:

شعر

عیشنا عیش مجانین الهوی و الشقاء المحض عیش العقلاء

رباعی

آن‌ره که من آمدم کدامست ای‌جان تا بازروم که کار خامست ای جان
درهر گامی هزار دامست ای جان نامردان را عشق حرامست ای جان

۳۸- چون به سر منزل خود رسید، روز جمعه بود بین‌الظهرین؛ هم درحال این بیچاره غایب شد. اخی شرف‌الدین سعدالله را دیدم که با من می‌گوید: غمخوارگی ذکر بهتر ازاین می‌باید کرد. با عالم شهادت آمدم، دانستم که در این یك روز ونیم به‌سبب سیر دراین راه، تقصیر در ذکر افتاده است و آن پسندیدهٔ اهل غیب نیفتاده[۱۰۸]، از آن مستغفر شدم، و روی را بر خاك مذلت- که معدن عزت است- نهادم و گفتم: اللهم ثبت قلبی علی

دینك و طاعتك، و قوتی علی استعمال سنة حبیبك علیه‌السلام و وفقنی‌للسلوك فی طریقة الصوفیة کما وفقت لمشایخنا العظام و اعنی علی ذکرك الکریم فی جمیع اللیالی و الایام.

۳۹ـ مع‌هذا جمودت این سفر تا روز شنبه بود که بیست‌وهشتم‌خلوت بود، تا این بیچاره مانده بود، دراین روز دروقت اشراق ناگاه غایب شدم. نالهٔ دل شنیدم که در غیب می‌نالید[۱۰۹]. دراثنای آن آواز نالهٔ قوال به‌سمع شهادتم رسید، خودرا بتکلف از غیب بازآوردم. چون به‌عالم شهادت رسیدم، شهادت برحال غیب شاهد بود[۱۱۰]، و قوال نغمهٔ الله زمزمهٔ عاشقانه می‌کرد، دانستم که فرستادهٔ حق است و به‌سبب نالهٔ حزین دل مسکین بر وی خواهد بخشود ان شاءالله تعالی. مستمع نالهٔ قوال شدم، ناگاه آتش عشق از نهاد من سربرزد و آب از دیدگانم روان‌شد و آن جمودت بحمدالله و المنة ازحرارت آتش درگداز آمد، به‌آب شوق از رهگذر دیدگانم بیرون افتاد[۱۱۱]. عجب آبی و آتشی! هرچند آب شوق بیشتر برآتش عشق می‌زدم، آتش عشق افروخته‌تر می‌شد[۱۱۲].

رباعی

اشکی‌که زدیده پیش رو ساختمش　　در گرم‌روی چو نیك بشناختمش
او بود که آبی به‌رخم باز آورد　　با این‌همه از دیده بینداختمش

اگرچه در این سیر که یادکردیم، یك روز و نیم بماندم[۱۱۳] و در ذکر تقصیری افتاده، اما نفس را حق‌الیقین شد که راهی که درآنجا وصول به حضرت حق تعالی حاصل می‌شود جز راه مصطفی ـعلیه‌الصلاة والسلامـ که صوفیان‌اختیار کرده‌اند و می‌رفته، نیست؛ از آنکه دراین راه برملك و ملکوت آفاقی گذر افتاد و از همه پرسید از سر وصول، هیچ‌کس را خبر نبود جز آنکه در ملك آفاق بودند. چون افلاك و انجم و طبایع و عناصر و متولدات شعوری بر وجوب وجود صانع داشتند و به‌زبان فصیح مسبح او بودند[۱۱۴] و در ملکوت آفاق که نفس و عقل عبارت از آن‌است نفس در شوق طلب کمال خود مجبور بود چو ن‌افلاك درحرکت و عقل به‌تنزیه و تقدیس و تسبیح حق در وحدانیت

چنان مستغرق بود که گاه‌گاه قدم در تعطیل می‌نهاد، و سر وان من شیء الا یسبح بحمده آشکارا شد، و حکمت:

و فی کل شیء له آیة   تدل علی انه واحد

ـ روشن گشت. اما ازحقیقت کار که مطلب دل بود در ملك و ملکوت آفاق کس را خبر نبود، از بهر آنکه اشرف موجودات در آفاق عقل بود و از ذوق عشق بی‌نصیب و به‌خود نازان. دل گفت:

قطعه

کار نازك‌دلان رعنا نیست   سنگ زیرین آسیا بودن
مرد باید که در کشاکش عشق   سنگ زیرین آسیا باشد

و این نصیب خاك و خاکیان افتاد. همچنانکه در عالم آفاق مادرم خاك سنگ زیرین آسیای موجودات افتاد، در عالم انفس نیز فرزند چالاك او سنگ زیرین آسیای عشق تواند بود

بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی   چندین سخن نغز که گفتی‌که‌شنیدی
ورباد نبودی که سر زلف ربودی   رخسارهٔ معشوق به عاشق که نمودی

٤٠ـ چون از این حالها تمام باخود آمدم، گفتم بادل که اگر کسی گوید که[۱۱٦] ما چون دانیم این ترتیبی که تو در ملك و ملکوت عالم آفاق تقریر می‌کنی، براین نسق است، جواب چه گویم؟ دل متفکر شد، ناگاه الهام آمد که بگو: بعضی اجسام دیدم متحرك، دانستم که اورا محرکی می‌باید، دانستم که غیراز جسم لطیفه‌ای دیگر است که محرك اوست[۱۱۷]. از اینجا نفس را دانستم. و در بعضی ذوات‌النفوس نظر کردم ایشان را به‌زینت عقل مزین یافتم، دانستم که بالای نفس لطیفه‌ای دیگر هست‌که تا آن‌لطیفه به‌نفس‌پیوسته بود، او از حلیت عقل عاطل نبود[۱۱۸]. براین نسق عقل را بالای نفس اثبات کردیم. و در بعضی ذوات کمالیتی یافتم که هم بعضی از ذوات العقول از لباس آن کمال عاری بودند[۱۱۹]. دانستم که بالای لطیفهٔ عقل لطیفه‌ای دیگر هست که این کمال از او فایض می‌شود. پس روح راـکه در ملکوت عالم

آفاق قلمش می‌خوانیم- دریافتیم و بر بالای لوح عقل اثبات کردیم. و در بعضی ذوات کمالات نظر کردیم، قوت تکمیل یافتیم؛ دانستیم که لطیفه‌ای دیگر هست بالای روح که قوت تکمیل از او فایض می‌شود[۱۲۰]، ام‌الکتاب را-که صوفیان لطیفهٔ خفی می‌گویند- اثبات کردیم.

۴۱- اما ترتیب عناصر و افلاك خود روشن‌است به‌چشم حس منور به کحل عقل توان دید که زیرتر از همهٔ اجسام کرهٔ خاك است لثقله و کثافته و رطوبته[۱۲۱]؛ و بالای او آب بدو محیط، و بالای آب هوا بدو محیط، و بالای هوا اثیر بدو محیط. وهرچه لطیفتر، اورا صفت احاطت ثابتتر. و همچنین فلك قمر محیط اثیر. و به‌سیر سیارات سبعه افلاك سبعه را دریافتیم، و به‌سیر ثوابت فلك ثوابت را[۱۲۲]، و به‌دور هر روزه افلاك، فلك اطلس را- که‌منتهای عالم جسمانیت است، و ملك آفاق تا آنجا بیش نیست، و بالای او ملکوت آفاق است- دریافتیم.

۴۲- چون به‌نظر تحقیق معلوم بود که جسم را به‌خود حرکت ممکن نیست و افلاك را محرك یافتیم، راه به‌نفس بردیم و دانستیم که محرك افلاك نفس است. چنانکه ذکر آن رفته است.

۴۳- ای عزیز بدان‌که آنچه درویشان نفس می‌گویند، مرادشان‌لطیفهٔ روح حیوانی است که منشأ اخلاق ذمیمه است. و آنچه دل می‌گویند،مرادشان نفس‌است که محرك افلاك است در عالم انفس. و آنچه اطوار دل می‌گویند، مرادشان اطباق افلاك عالم انفس است. و آنچه سر می‌گویند، مرادشان لوح است در ملکوت عالم آفاق. و اورا عقل می‌خوانند. و آنچه روح می‌گویند، مرادشان قلم است که ملك و ملکوت آفاق و انفس از هردو شق او به‌ظهور آمده است.

۴۴- وجود او که در قبضهٔ قدرت است صفت فردانیت دارد. و سرش منشق‌شد و قدم در اثنانیت[۱۲۳] ملك و ملکوت آفاق و انفس نهاد، و از آنجا خلقیت ظاهر گشت. بالای آن هرچه بود به‌وجود او تعلق دارد، و آن عالم امر است[۱۲۴]، و سر قل‌الروح من أمر ربی [۱۷/۸۵] اینجا آشکارا شود[۱۲۵].

٤٥- و آنچه اورا خفی می‌گویند، مرادشان ام‌الکتاب است که تا نور او بر سالك نتابد او در دایرهٔ اسلام قدم نتواند نهاد. و هیچ فرقه‌ای از فرق به‌سر ام‌الکتاب جز امت حبیب‌الله نرسیده‌اند. مسافران آفاقی تا عقل می‌رفته‌اند و آنجا می‌مانده، و مسافران انفسی تا شقین روح می‌رسیده‌اند و آنجا ساکن می‌شده.

٤٦- مقصود آن‌است که چون نامهای ایشان‌بدانستی، بدان‌که‌بزرگان اول حقیقت چیزی را درمی‌یافته‌اند، بعداز آن اورا نامی می‌نهاده‌اند جهت ارشاد، تا تفهیم دیگری تواند کرد. آخر نمی‌بینی که چیزی در اقلیمی نیست که به‌زبان اهل آن اقلیم آن چیز را نامی نیست. مثل نبات و شکر چون در ترکستان و مغولستان نیست، در ترکی ومغولی آن را نامی نیست[۱۲٦]، و در همه زبانها حق-سبحانه‌وتعالی عزاسمه- را نامهاست. از اینجا معلوم می‌شود که خواجه -علیه‌السلام- فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة[۱۲۷] فابـواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. محض حق است که در همهٔ ادیان معرفت‌حق مرکوز است. و دین اورا که حق‌تعالی فطری گفت، از این‌است که اگر پدر ومادر و صحبت بدان دروجود انسان تصرف نکردندی، و اورا بر فطرت‌اصلی خود بگذاشتندی اورا از راه فطرت میل بدین دین افتادی. فطرة الله التی فطر الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلك الدین القیم. [۳۰/۳۰]

٤۷- اما جماعتی خواستند تا مسمی را از اسم بدانند، سالها جان کندند و خون خوردند و صدهزار جزو از کاغذ در روی زمین سیاه کردند، همچون خر خراس گرد خود می‌گردیدند[۱۲۸]، و بر مثال عنکبوت می‌تنیدند، نه درخود توانستند رفت تا اسرار عالم انفس را مطالعه‌کنند، نه بیرون‌توانستند سفری کرد تا عجایب صنایع عالم آفاق را تفرج کنند[۱۲۹]. مشتی در تاریکی می‌زدند و باخود خیالبازی می‌کردند، و بدان‌خوش که[۱۳۰] اطفال طریقت را درشب دیجور بشریت بدان شعبده‌ها فریبی می‌دهند و لقمه‌ای حاصل‌می‌کنند. و عمر عزیز را برباد می‌دهند.

٤۸ـ پس ای‌عزیز من سعی‌کن تا در ملك و ملکوت[۱۳۱] عالم انفس ـ که عالم صغیر است از راه جثه و عالم کبیر است از راه معنی، از آنکه هرچه در ملك‌وملکوت عالم آفاق هست همه در ملك‌وملکوت عالم تو هست چنانکه شرح آن داده‌ایم. و در تو امانت ام‌الکتاب، که از عالـم جبروت است، در وقت تخمیر طینت به‌خودی‌خود در تو ودیعت نهاده، و بدان‌سبب مقعد صدق مقام تو شده است که ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر [٥٤/٥٥] و در ملکوت آفاق نیست‌ـ سیر کنی، تا چون داد آداب در مقام عندیت‌ـ و آن محافظت اسراری است که در ام‌الکتاب مودع است ـ بدهی، و به‌حکم آنکه مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ فرمود: نحن معاشر الانبیاء أمرنا ان نکلم الناس علی‌قدر عقولهم، زیادت از ادراك افهام و عقول جهت خودنمایی تشدق و تکلف‌نکنی و مردم مبتدی را در تیه ضلالت میندازی[۱۳۲] و مقلدان عوام را خصم خود نسازی.

٤۹ـ چون داد این مقام داده‌باشی، جذبات لطف الهی از عالم‌لاهوت در رسد و ترا از عالم جبروت ـ که مقام عندیت است‌ـ در رباید که و هو معکم أینما کنتم [٥۷/٤] اشارت بدان است. و لطیفهٔ انائیت را که دروقت تخمیر طینت تااینجا در سیر بود، به‌عالم لاهوت رسانند و تشریف معیت در وی پوشانند و شراب وصلش بنوشانند. ان شاءالله تعالی، و اگر برخلاف این، به‌افشای اسرار پیش یارواغیار مشغول شوی، به‌حکم آنکه استاد طریقت‌ـ شیخ جنید ـ می‌فرماید که افشاء سر الربوبیة کفر، داغ کفر بر ناصیهٔ جبینت نهند، و طوق لعنت درگردن دل انداخته، به‌عالم خاکت اندازند.

٥۰ـ زنهار که به‌حالات و واقعات و تجلیات مغرور نشوی. حکایت بلعام و برصیصا نشنیده‌ای که ایشان را سیر بدین مقام رسیده بود[۱۳۳] که در ام‌الکتاب بر اسم اعظم حق مطلع شده بودند به‌سبب ترك ادبی از آداب این مقام چگونه منکوب و مخذول شدند، و با شیطان لعین قرین گشتند[۱۳٤]، و جهت عبرت سالکان راه حق ایشان را بردار لعنت کشیدند. اللهم انی أعوذ بك من الحور بعد الکور، و أعوذ بك منك یا ارحم الراحمین ولاتکلنی الی

نفسی طرفة عین ولااقل من ذلك.

۵۱ـ اما آنکه از سر تجلی و کشف حال التماس نموده‌ای که بیان شافی فرماید جهت اطمینان دل سالك. پس ای‌عزیز بدان که متجلی را ـ جل جلاله ـ تجلیی است به‌صفت ظاهری خود، و تجلیی است به‌صفت باطنی خود[۱۳۵]. و هرچه در عالم شهادت به‌چشم حس می‌بینی، همه مظاهر تجلی‌صفت ظاهریت حق‌اند[۱۳۶]. چون عناصر و طبایع و افلاك و انجم و متولدات؛ و از غایت ظهور حق برهمه پوشیده مانده. برمثال آنکه هردم سایه را در روز اگر بدنی ظلمانی پیش نیاید درنیابند، و در تاریکی شب اگر نوری نباشد هم درنیابند. پس چیزی می‌باید که حاجز بود و تفرقه از آن سبب بادید آید، تا تو سایه را دریابی.

۵۲ـ و چون از بدو خلقت تا روز قیامت کار عالم شهادت بر همین یك نسق خواهد بود، آن حقیقت را دریافتن دشوار بود، الا جماعتی را که به‌سبب موت اختیاری آن تفرقه حاصل آمده باشد که بدان سر مطلع شده باشند. باقی تمامت خلق را تاوقت مرگ ـ که فکشفنا عنك غطائك فبصرك الیوم الحدید [۵۰/۲۲] اشارت بدان است ـ در نرسد، این‌حال کشف نشود به‌حکم من مات فقد قامت قیامته اورا این حالها معلوم شود، اما تا روز قیامت درنیابد[۱۳۷] این ندا به‌سمع جمع نرسد که الملك یومئذ لله [۲۲/۵۶] این سر آشکارا نشود که کل شیء هالك الا وجهه [۲۸/۸۸] و این آیت برهمه روشن نگردد که کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام.[۵۵/۲۶]

۵۳ـ فی‌الجمله دراین تجلی صفت ظاهر از غایت ظهور باطن است واز فرط قربه بالابصار، لاتدرکه الابصار و هو یدرك الابصار و هو اللطیف‌الخبیر [۶/۱۰۳] حسب حال دراین مقام.

۵۴ـ اما تجلی صفت باطنی، و آن بردو قسم است: تجلیی است خاص و تجلیی است عام.

۵۵ـ اما تجلی عام که بواسطهٔ ملك و شیطان باشد هم بردو قسم‌است: لطفی است و قهری. لطفی بواسطهٔ ملك‌است و این هم بردو نوع است: تجلیی

است از راه صلح، و تجلیی است از راه عتاب، که به‌نظر عتاب سالك را مؤدب و مهذب می‌دارد[۱۳۸]، و از صفات ذمیمه‌اش پاك می‌کند، و به‌اوصاف حمیده‌اش اتصاف می‌دهد، و اخلاق پسندیده در او می‌نشاند، و به‌نظر صلح سلاسل[۱۳۹] دواعی شوق و عشق را دراو می‌جنباند، و درد طلب را در باطنش تازه می‌گرداند. و ازاین‌دو تجلی بهشت و اهل‌بهشت دروجود آورد و مظاهر این دونظر گردانید. اما تجلی قهری ــ که به‌واسطهٔ شیطان‌است ــ هم بر دو نوع است: یکی تجلی بطشی است که جاهلان کفره[۱۴۰] و مقلدان اهل شرك را از آن تجلی به‌درکات دوزخ می‌فرستد. دوم تجلی مکری است که مرتاضان طریقت ایشان را و حکمای محقق ادیان ایشان را، بدان تجلی به‌اسفل درکات می‌رساند، و شراب حمیمشان می‌چشاند. و دوزخ و اهل دوزخ را مظاهر این تجلی قهری دان.

۵۶ــ فاما تجلی خاص که نزدیك محققان طریقت و پیشوایان شریعت حبیب‌الله ــعلیه‌السلام و رضی‌الله عنهم ــ آن‌را اعتبار تمام است در اطلاق اسم تجلی. و آن تجلی بی‌واسطه هم بردو قسم است[۱۴۱]: جمالی است و جلالی. به تجلی جمالی لطیفهٔ انائیت را حیات باقی می‌بخشد، و انس دل با حضرت صمدیت ثمرهٔ این تجلی بود[۱۴۲]. و به‌تجلی جلالی لطیفهٔ انائیت را از اوساخ کدورات عالم فانی و آفاق و انفس پاك می‌گرداند، و هیبت حضرت الوهیت در دل ثمرهٔ این تجلی باشد. بعداز مدتی که‌دراین تجلیات لطیفهٔ انائیت را تربیت داده باشد، وقوت تحمل تجلی ذات حاصل‌آمده به‌تجلی ذات‌مخصوصش گرداند، و لطیفهٔ انائیت او آیینهٔ وجه‌الله گردد ان شاءالله تعالی.

۵۷ــ پس‌از آن پای در دامن باید کشید، و دست از کونین فروافشاند و سر به‌گریبان تحیر فرو برد و می‌گفت:

بیت

جهان را بلندی و پستی تویی   ندانم چه‌ای هرکه‌هستی تویی[۱۴۳]

شعر

قد تحیرت فیك خذ بیدی   یا دلیلا لمن تحیر فیکا

سر من عرف الله کل لسانه آنجا به‌ظهور پیوندد، و در سفر آفاق و انفس و دیدن عجایب و غرایب صنایع[۱۴۴] در ملك‌وملکوت و سیر در عالم جبروت و شناختن اسماء و صفات مرد را پویا گرداند، و حقیقت من عرف الله طال لسانه[۱۴۵] بر وی آشکارا شود.

۵۸ـ اما چون از این مقامات برگذشت آب از سر درگذشت[۱۴۶]. مسمار خاموشی برلب باید زد تا ابد. پس دراین حال کشف حال محال دان، و پیوسته اوراد بر سنت مشایخ طریقت خودـقدس سرهمـ می‌خوان که[۱۴۷] لا اله الاالله وحده لاشریك له، له‌الملك وله‌الحمد، یحیی و یمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن، وهو بکل شیء علیم، لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر، نعم المولی و نعم النصیر، زود باشد که سر این ورد برتو کشف شود ان شاءالله تعالی[۱۴۸].

۵۹ـ باری بیقین بدان که سیر در عالم آفاق و انفس[۱۴۹]ـ مع ملکها و ملکوتها، غیبها و شهادتها، و خلقها و أمرهاـ همه یك شخص است که حیات این شخص از عالم جبروت است، و قیام عالم جبروت به‌عالم لاهوت است. و این حقیقت در الله لا اله، الا هو الحی القیوم[۲/۲۵۵] درج است. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۰ـ بعداز این توقع از یاران آن‌است[۱۵۰] که این بیچاره را از نوشتن رسایل معذور دارند[۱۵۱]، اگر مشکلی افتد درحضور سؤال‌کنند تا در مشافهه جواب گفته شود ان شاءالله تعالی؛ از آنکه عمر عزیزتر از آن‌است که در کتاب به‌سر توان آورد. و این‌بیچاره قریب پانصدتای کاغذ نوشته است، و آنچه مقدور است بیان کیفیت سلوك درتربیت لطیفهٔ انائیت بر وفق شریعت کرده، اگر سودا وگر سود خواهد داشتن، آن‌بس‌است[۱۵۲]. پیر هری خوش گوید: «اگر در خانه کس است یك حرف بس‌است و الا پرگفتن از هوس است». و امیرالمؤمنین علیـ کرم‌الله وجههـ می‌فرماید: العلم نقطة کثرها الجهال[۱۵۳]. و حق ـجل‌وعلاـ می‌فرماید که قل الله ثم ذرهم فـی خوضهـم

یلعبون. [۹۱/۶]

۶۱ـ بر ذکر لااله الاالله چنانکه شرایط آن گفته‌ایم و در رسالاتی دیگر نوشته‌ایم، خاصه در رسالهٔ ذکر الخفی المستجلب للاجر الوفی مشغول شوند[۱۵۴] تا به‌مذکور رسند و مشکور شوند ان شاءالله العزیز، که مستجاب افتد. و ماذلك علی‌الله بعزیز [۱۷/۳۵] و این بیچاره را به‌دعای خیر مدد دهند و الحمدلله رب‌العالمین و العاقبة للمتقین[۱۵۵].

***

و هذا تألیف الفقیر الی الله احمدبن‌محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً و یفتح علیه الابواب فضله فتوحاً.

تمت الرسالة الشریف

۵

فرحة العاملین وفرجة الکاملین

۱ـ سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود حقیقی حق اوست و وجود بخشنده بحق اوست. به‌علم قدیم کن را کاف کون ساخت و به‌الف ارادت از کن که عالم امر است کان که عالم خلق است بپرداخت. و به‌قدرت کاملهٔ خود عالم امر را که غیب‌است باهرچه در آنجاست لباس صور صفات خودشان درپوشانید و مظاهر صفت هوالباطن کرد. و به‌حکمت بالغه، عالم خلق را که شهادت است مظاهر صفت هوالظاهر گردانید. و این هردو عالم را که از آثار افعال اوست که از صفات او که به‌ذات او قائم است محل و مقام تراکیب گردانید. و ختم تراکیب بروجود انسان کرد که مقصود لنفسه است. و کون را به‌مصدریت عالم امکان‌وزمان داشت‌واز تصریف‌زمان‌ابنیهٔ ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امرونهی برافراشت و برآنجا امور سیاست وطهارت و عبادت مرتب فرمود و جهت امر سیاست علم سلطان به‌خلق نمود و جهت امر طهارت نقش جمال ولایت صورت آب‌وگل برتختهٔ وجود بنی‌آدم بنگاشت و جهت امر عبادت نقاب عزت از چهرهٔ نبوت برداشت.

۲ـ و درود الهی بر سر و سرور کاینات و مهتر و بهتر موجودات محمد مصطفی باد که در وجود عزیزش که مظهر ذات و صفات حق بود اسرار

سلطنت و ولایت و نبوت درج فرمود، و بر لوح وجودش ختم نبوت نهاد، و سر ولایت را بعداز وی در صورت متابعان سنت او بیرون داد، و امر سلطنت را به‌حسب تبدل زمان بروفق مقتضای حکمت اظهار صفات قهر و لطف، چنانکه صواب دید به‌شخصی قائم فرمود تا بروفق مجاری افعال خلق به‌حکم أعمالکم عمالکم به‌ایشان معاملت پیش‌گرفت و عدل و ظلمی که‌ازآن شخص صادر می‌شد به‌فضل و عدل‌او مربوط بود. عدل اورا تو فضل حق می‌خوان و ظلم اورا ازعدل‌حق می‌دان. أنتم ظلمتم أنفسکم ان الله لایظلم أبداً ولایأمر بالسوء و الفحشا أحداً ولایخرج عن مشیته شیئاً و انه قد أحاط بکل شیء علماً و أحصی کل شیء عدداً. و بر آل برگزیده و اصحاب پسندیده و متابعان سنت ورزندهٔ او تا روز قیامت. والسلام.

۳ـ اما بعد، چون به‌حکم تعارف روحانی فرزند عزیزالدین محمد دهستانی را ـبلغه الله اقصی الامانیـ با این بیچاره ایتلاف جسمانی اتفاق افتاد و بر قضیهٔ قد علم کل أناس مشربهم[۲/۶۰] از سرچشمهٔ دل این گدا ذوق آن مشرب بازیافت روی ازهمه برتافت و دست رد بر روی مرادات‌نفس و هوی زد و پای همت در طریق حق نهاد. این بیچاره نیز چون حسن استعداد دروی تفرس‌کرد آستین ارشاد باز نوردید و دست تصرف دراز کرد و اورا درطریقت بدانچه وسع بود ارشاد نمود. اول به‌خدمتش مشغول گردانید و مدتی درآتش بگذاشت چنانکه گاه بودی که در هر ماهی یك نوبت بیش مرا نتوانستی دید، و او نیز صادق‌وار بدان خدمت قیام نمود و عاشق‌وار چنانکه حق آن بود داد خدمت بداد.

٤ـ بعداز آن ذکرش تعلیم‌داد و به‌نفی خواطرشـ خیراً کان أم شراًـ مشغول گردانید تا به‌اندك روزگار اثر ذکر درباطنش نفوذکرد و جوهر معنی ذکر دردلش متجوهرگشت و شایستگی خلوت نشستن در وی پدید آمد و ذکرش تلقین داد به‌اصحاب درخلوتش فرستاد. و هردم آثار رشد در وی ظاهرتر می‌شد تا در آن خلوت بر عناصر و طبایع و افلاك و انجم ولایت باطن خود عبره‌کرد.

۵ـ بعداز اتمام اربعین درصحبتش راه‌داد و به‌دقایق تربیت عقد رقایق شیطانی از نفس او بازگشاد و چنبر نفس اورا به‌رشتهٔ دل مربوط گردانید تا وساوس شیطانی به‌القای ملکی مبدل گشت و قابل الهامات ربانی شد. بعداز سالی که درصحبت تربیت تمام یافته بود حق‌تعالی و تقدس به‌عنایت ازلی که با او داشت ابواب تجلیات جمالی و جلالی بر وی بگشود و کار به جایی رسید که توسن بنان را درآن میدان جای‌جولان نماند. و هردم بر مزید بود و هست و باشد الی ابدالاباد. ان شاء الله تعالی.

۶ـ مقصود از تلقین این عبارات و تقریر این حکایات آن‌است که بعداز وصول بدین مقامات و شهود این حالات التماس نمود که البته بیان شافی می‌باید فرمود درنسبت ذاتی، که انسان[1] را باحق هست. هرچند که هرگز روندگان تا امروز پیرامن این‌معنی نیارسته‌اند گردیدن، و در وقت تقریر[2] با اصحاب همدم صاحب‌قدم جز به‌اشارت ازاین حقیقت بیانی نکرده‌اند تا غایتی که جنید ـقدس‌الله سرهـ که استاد قوم بود، چون شنود که شبلی ـقدس‌الله سرهـ از سر مستی گاهی نفسی مستانه می‌زند، بدو نوشت: الله الله فی الخلق یا أبابکر نحن نأخذ الکلمة فنشنفها و نقرطها و تتکلم بها فی السر ادیب، أنت جئت فخلفت الازار العزار بینك و بین آکابر القوم ألف طبقة فی اول طبقة ذهب ماوصفت.

۷ـ و هم او فرمودی: نهینا عن افشاء هذه السر کما نهینا عن الزناء و السرقة.

۸ـ و بزرگان طریقت باتفاق فرموده‌اند که افشاء السر الربوبیة کفر.

۹ـ و مارا یاری بود حلبی، بسیار گفتی: للفقراء سر، الجهل به‌کفر، و الجهر به ألف کفر.

۱۰ـ و هم او گفتی: الحرام کل الحرام افشاء سر الخاص للعام مع هذا کله.

۱۱ـ چون اقتراح آن عزیز از حد درگذشت و اشتیاق او بیانی [را]ـ که ممد عیان او باشدـ به‌غایت رسید در خلوتی که در رجب سنه ثلث و

سبعمائة این بیچاره را به‌اصحاب، اتفاق نشستن افتاد بعداز هشتم روز استخاره کرد معانیی که از غیب الغیوب بر لوح دل نقش می‌شد بر صفحهٔ این صحیفه ثبت‌کرد، و یقین دانست که تا شخص از راه عیان وافی به‌سر سر این مخدرهٔ غیبی نرسد این بیان اورا جهت دوای، بیماری جهل را کافی نباشد و از آن سر همچنان مستور و از چشم اغیار دور، در حرمسرای حظایر قدس منزه ماند. فأما چون حق‌تعالی بنده‌ای [را] سبل ضلالت به‌عنایت بی‌علت خود از پیش چشم‌دل برگرفته باشد و از علم‌الیقین به عین‌الیقین رسانیده و از کمال کاملان نصیبی وافر به‌او ارزانی داشته و به‌خصوصیت ان عبادی لیس لك علیهم سلطان[۱۵/۴۲] مخصوصش گردانیده، ازاین بیان، اطمینان دل او زیادت گردد و از بارگاه عین‌الیقین قدم در خلوت‌سرای حق الیقین نهد.

۱۲ـ و اگر سالکی باشد که برقدم صدق درمقام مجاهدت به‌معاملت مشغول‌است و درطلب کمال ساعی، از شنودن این بیانات فرحی به دلش پیوندد و جانش را فرحی از هواجس نفسانی و مکاید شیطانی حاصل آید و در مجاهده سعی بیشتر نماید و شوقش بیفزاید. چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریا دل‌آمد نام اورا در غیب فرحة العاملین و فرجة‌الکاملین نهادند. ان شاء الله تعالی که حق‌تعالی قلم بیان مارا از هوی و بدعت پاك دارد و نگذارد که هرچه نه بر وفق قانون شریعت سید کاینات باشد علیه‌السلام، بر زبان[۳] قلم جاری گردد. وعنده مفاتح‌الغیب‌لا یعلمها الاهو* ولایحیطون بشیء من علمه الا بما شاء* ولایطلع علی غیبه الا بما شاء کما شاء* وهو بکل شیء علیم. [۶/۵۹* ۲/۲۵۵* ۶/۱۰۱]

۱۳ـ ای عزیز من بدان‌که حق‌تعالی و تقدس در ذات یکتاست و در صفات بی‌همتا، و هیچ چیزی را با او نسبت ذاتی تصور نتوان کرد از آنکه ما حد ذات چنین گفته‌ایم که الذات شیء فرد قائم بنفسه مستغنی بجمیع‌الوجوه عن غیره، واجب الوجود، مفیض بصفات الکمال، منزه عن صفات النقصان. و از اینجاست که ذات هیچ شیء از اشیا را هیچ‌کس بیان نتوانست کردن جز آنکه از صفات و عوارض آن چیزی را بیان‌کردن علی سبیل الرسم لاعلی

سبیل الحد. برمثال آنکه گویند: آتش جوهری مضیء محرق است یا آب جسمی سیال رطب بارد، و امثال این. فاما احاطت ذاتی او به‌همهٔ اشیا به‌نص صریح و عقل صحیح بلااتصال صوری ولاانفصال معنوی ثابت است کقوله تعالی ألا انه بکل شیء محیط. [۵۴/۴۱] و نسبت وجودی از راه وهابی و واجب‌الوجودی در همه اشیا موجود، که اگر نسبت وجودی وهبی او نبودی هیچ‌چیزی را از کتم عدم به‌صحرای وجود نیامدی. و این نسبت وجودی بی‌اتصال صوری و انفصال معنوی تصور باید کرد و کیف یتصور الانفصال وهو یقول: وهو معکم أینما کنتم [۴/۵۷] و یقول: و نحن أقرب الیه منکم ولکن لاتبصرون [۸۵/۵۶] و یقول: و نحن أقرب الیه من حبل الورید. [۱۶/۵۰] و کیف یتصور الاتصال و هو کان ولم‌یکن معه شیء و الان کما کان، سبحانه و تعالی عن الاتصال و الانفصال و التجزیة و التبعیض و التکییف و التشبیه، و هو الله الواحد الاحد الصمد الفرد الوتر الذی لم‌یلد و لم‌یولد* ولم‌یکن له کفواً احد [۱۱۲/۳-۴]

۱۴- چون این معنی در وحدانیت او درمقام وحدت دانستی، ویقینت شد که در عالم غیب و شهادت جز ذات و صفات و افعال و آثار او هیچ‌چیزی دیگر وجود حقیقی ندارد. بعدازاین در مقام کثرت درطلب نسبت وجودی او در اشیاء مختلفه و مؤتلفه قدم نه، روی به‌گنج کاف کن آر که گنج معرفت دروی تعبیه است و نسبت وجودی را آنجا طلب کن تا بیابی. ان شاء الله تعالی.

۱۵- فاما نسبت احاطت ذاتی همچون نسبت احاطت عدل پادشاه دان به‌مملکت و اهل آن، نه متصل از راه صورت بدیشان، نه منفصل از راه معنی از ایشان.

۱۶- و بیقین بدان که هرچه را در غیب و شهادت وجودی می‌یابی یا آثار افعال اوست که صادر شده است از صفات او که‌قائم است با ذات او که مستغنی است به جمیع‌الوجوه از غیر خود.

۱۷- و بدان‌که چون کاف کلمهٔ کن از غیب روی به‌شهادت می‌نهاد،

اول به‌الف اظهار قائم گشت و به فای تفاصیل متصل‌شد. بعداز آن از راه ارادت درمیان کاف ونون به‌ظهور آمد و کان کل کاینات شد از حقیقت نقطهٔ وجودی که درامر بود موجودات ظاهر شدند برمثال آنکه متکلم تا سخن نگفته است سخن به‌ذات او قائم‌است و او در ذات خود سخنگوست، فاما چون ارادت سخن گفتنش بادید آمد، سخن گفت و از وی کلمه‌ای دروجود آمد و اثر فعل متکلم این‌کلمه گشت که دال شد برآنکه ذات او به‌صفت متکلمی موصوف است. دراین وقت‌که این کلمه به‌ظهور آمد نه وجودی گرفت، نه دراین کلمه، حروفی چند تعبیه بود نه هر حرفی از چند نقطه‌حاصل آمد، نه بعداز ترکیب نقطات، حروف صورت بست، نه از ترکیب آباجاد مرکبات علوی و سفلی چون معادن و عقول و نباتات و ملایکه و حیوانات وشیاطین کلمهٔ کاملهٔ انسان برصفحهٔ صحیفهٔ شهادت نقش‌گشت و صورت‌بست، پیش‌از تکلم در علم ذاتی متکلم. این‌همه معلوم بود اما به‌ظهور اشارت امر کن آمد که متکلم به‌سخن درآمد. و متکلم از بدو ظهور ارادت که امـر کن فرمود تا ابد درمحو و اثبات به‌امر کن آمر خواهد بود. و به‌سبب آن امر، بهشت و دوزخ جاوید خواهد ماند. اگر نه او بدین‌امر آمر بودی درغیب و شهادت هیچ‌چیزی را وجود ممکن نبودی. چون اهل بهشت و دوزخ ابداً متنعم و متألم خواهند بود و وجود خواهند داشت یقین شده است که از اثر امر کن که متکلم دایم بدان متکلم است وجود و خلود خواهد بود.

۱۸ـ اما بعد ازاین بدان‌که اول کاف کلمهٔ امر بود بعداز آن به‌نون نبوت پیوست. بعداز آن الف ارادت از منشأ عالم جبروت درمیان کاف‌کلام و نون نبوت ظاهر شد، کون حاصل آمد، کاف‌کون را کاف کلمهٔ امر دان، و واو کون را واو ولایت خوان، و نون کون را نون نبوت تصورکن. سه‌مرتبه اینجا بادید آمد:

۱۹ـ اول ماخلق الله تعالی القلم شد و آن کاف کلمهٔ امر است. اول ماخلق الله تعالی روحی‌شد و آن واو ولایت است. اول ماخلق الله تعالی نوری شد و آن نون نبوت است.

۲۰ـ و هریکی از اینها در عالم خود اول افتادند در بساطت، و از جوهریت و جسمیت و عرضیت منزه، فحسب بودند هریك در عالم بساطت خود در مرتبهٔ وساطت به‌حق قائم. بعداز آن قلم کاف که در قبضهٔ قدرت حق است از دوات روح و مداد نور برداشت و بر بیاض لوح اول ماخلق الله تعالی العقل که در مرتبهٔ چهارم که عالم جوهریت است و او در آن عالم افتاده است نام خودرا نقش فرمود و اثر فعل کتابت که دال است بر صفت کاتب ـ کما قال الله تعالی: و کتب فی قلوبهم الایمان [۵۸/۲۲]ـ به‌ظهور آمد. اینجا چهار حرف چهار عنصر درمقام جوهریت جهت ظهور صورت این اسم بر لوح عقل نقش بست، الف آتش صفت و لام لوح باد و آب و های خاك ازاین نقش برخاست، از دایرهٔ خاك افلاك ظاهر گشت، از نور بیاض عقل که عرش حروف اسم است و انجم و کواکب دراین مقام افلاك بادیـد آمدند، [واز] سواد آن حروف عالم شهادت با دید آمد و صورت جسم گرفت. و بیاض که در آن حروف بود بر جوهریت ماند، و عالم غیب گشت. از نقطاتی که [به] بیاض وسواد آن حروف تعلق‌داشت اهل غیب چون ملایکه و شیاطین بادید آمدند و از نقطات بیاض ملایکه و از نقطات سواد شیاطین. در فطرةالله جوهر بود در صنع الله جسم گشت در صبغةالله عرض حاصل آمد، کار عالم غیب و شهادت پرداخته‌شد. از سورت اسم اعظم حق، علم معرفت اسامی بربام وجود انسان برافراخت و اورا مظهر صفات و منظر تجلی ذات خود ساخت مسمی خود از این همه منزه است. تعالی الله عن ذلك کله علواً کبیراً.

۲۱ـ بعداز آن آباجاد که ازاین حروف در عالم شهادت ظاهر شد معادن و نباتات و حیوانات صورت ترکیب یافتند. بعداز آن کلماتی که از آباجاد علوی و سفلی به‌ظهور پیوست و مجموعهٔ عالم غیب و شهادت گشت و کلمات کاملات که مقصود از اظهار نقطه و حروف و آباجاد ایشان بودند ظاهر شدند و این صور بنی‌آدم بودند. لاجرم ختم ترکیبات بحکم اول الفکر آخرالعمل ترکیب ایشان افتاد و همهٔ اشیا از سوابق ولواحق ومتممات ایشان

بر طفیل از کتم عدم قدم در دایرهٔ وجود نهادند و شایستگی آنکه بدین اسم ناطق شوند یافتند و محل علم اسماء گشتند و قابلیت آنکه آیینهٔ تجلیات جمال و جلال حق گردند حاصل کردند و حق‌تعالی به‌لطف بیدریغ خود انسان را به‌کرامت ولقد کرمنا بنی‌آدم [۱۷/۷۰] مکرم گردانید و تشریف خلافت و جعلکم خلائف الارض [۶/۱۶۵] در ایشان پوشانید و به‌بقای ابدیشان منشور نوشت، و عنوان نامه را از اینجا آغاز نهاد که من الملك الحی الذی لایموت الی الملك الحی الذی لایموت.

۲۲- بعدازاین در مقام تفاوت در دیدهٔ بیننده بادید آمد در مشاهدهٔ جمال محبوب، از آنکه:

نظـــارگیـــان روی خـــوبش چـــون درنگرنـــد از کرانهـــا
در آیینـــه‌روی دوست بیننـــد زینجـاست تفـاوت نشانهـا؟

- که بقدر صفای آیینهٔ خود هرکسی از آن جمال بهره‌ای بردارند. لابد است که تفاوت در دیدن بیننده به‌قدر صفا و کدورت آیینه و صغر وکبر بادید آید والا در حسن جمال هیچ نیفزود و نکاست. و او چنان است که گفته‌اند: آن چنان است او، که می‌باید، و هیچ چیزش به نمی‌شاید.

۲۳- و اگر مستعد این حال خود این سخن دریافتی، درصدف این کلمات در یافتی و الا بازگرد که به هرزه شتافتی که

مصراع

این ره نه به پای چون تویی یافته‌اند

۲۴- باری صورت ترکیب اسم که کلمهٔ کامله است در ترکیب بنیت انسانی به‌کمال رسید. لاجرم او قابل اسم و قابل تجلی مسمی شد و حامل بار امانت معرفت ذات و صفات حق گشت به‌نسبت حقیقی که در رقایق جبروتی که دقایق ملکوتی مربوط بدان است و شقایق ناسوتی به‌ظهور آمده از آن است، درج بود. و در وجود انسان به‌حکم آنکه مجموعهٔ عالم غیب و شهادت است جمع گشته و به‌سبب این ترکیب که آنچه علی سبیل الانفراد در هرچیزی علوی یا سفلی مفرد یا مرکب تعبیه بود بتمام و کمال دروی نهاد، سری دیگر

که در هیچیك از مفردات و مرکبات علوی و سفلی غیبی و شهادی نبود از نهادش سر بر زد، و آن لطیفهٔ انانیت کامله است که آیینهٔ تجلیات ذات وصفات شده مدرك ورای آن عکس جمال- که در آیینه پرتو زده است- آمد و ذوق آن دریافت. در این مقام چون حجبات باطل حقیقت‌نمای از پیش او برخیزد و عکس جمال را در آیینهٔ انانیت خود مشاهده‌کند به‌نسبت حقیقتی که[٦] در ضمن امر مودع بود و در وقت ظهور کاتبیت برلوح عقل مسطور، و در عین کتابت مضمر، و علی سبیل التدرج در هر وجودی از موجودات مفرده و مرکبه تربیت یافته، و در معراج به سدرةالمنتهی انسان واصل‌شده، و به‌مرتبهٔ آیینگی رسیده، و قابلیت بکمال حاصل‌کرده، لابد است که از ذوق این تجلی یکی ترنم رآی قلبی ربی آغاز کند، و دیگری سرود لم‌أعبد رباً لم‌أره‌سراییدن گیرد.

۲۵- و اگر آن حجبات دفعة واحدة از همه وجود بیننده مرتفع‌شود و نعوذ بالله محفوظ ولایت نباشد دربدایت مشاهده نعرهٔ سبحانی ما أعظم شأنی از همهٔ وجودش برآید و فریاد اناالحق از نهادش سربرزند. اما اگر پروردهٔ عنایت باشد و در حجرهٔ ولایتش تربیت بکمال داده، چون به‌شرف تجلیات صفات حق مشرف [شود] به‌زبان عجز و مسکنت از سر نیاز تمام‌آواز برآرد که أنا التراب و أنت رب‌الارباب. آخر نه رب‌الارباب از بهر این سرش می‌گویند که هر سالکی را از سلاك راه‌حق چون نظر بر حقیقتی[٧]- که‌درهمهٔ اشیاء چنانکه در صورت رقایق و دقایق و شقایق یادکردیم، موجود بود- افتاد آن‌را به‌حقیقت و ربوبیت گرفت و اله خودش ساخت. آخر نمی‌شنوی که حق‌تعالی چه می‌فرماید و کلام مجید[٨] از راه استفهام به‌معنی انکار ارباب المتفرقه خبر [می‌دهد]: أم الله الواحد القهار[۱۲/۳۹]. آخر کلمهٔ لااله الاالله نه بهر این معنی فرستادند تا بدان کلمه نفی اله دروغی کنند و اله حقیقی الله را دانند و الهیت را درالله‌مثبت گردانند. آخر در مقامات ابراهیمی نمی‌نگری که بتدریج چگونه از همه برگذشت و متوجه قبلهٔ فاطر السماوات و الارض [٦/۱٤] گشت؟

۲۶ـ و بیقین بدان که در ارادت ملکوت و آسمان و زمین عجایب بسیار است و از هر یك بویی از نسیم محبوب به‌مشام عاشق رسد و او از غایت اشتیاق نعرهٔ هذا ربی [۶/۷۷] بردارد تا عنایت ازلی درصورت افول و فنا و هلاك این ارباب متفرقه را درکمالیت رب‌الارباب بدو نماید و متوجه قبلهٔ وجه الله‌اش گردانند تا عرض ترنم هذا ربی، دستان انی لاحب الافلین [۶/۷۶] بردست گیرد و پای در بوستان توحید نهد و روی به‌گلستان وحدت آرد و گاهی از ندای کل شیء هالك الا وجهه عشق جمال وجه الله در دلش می‌افزاید. و گاهی به‌کرشمهٔ نازی [که‌در] ألم تر الی ربك [۲۵/۴۵] درج‌است جانش می‌رباید. و گاهی به‌آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام[۵۵/۲۶] آیینهٔ دلش را می‌زدایند.

۲۷ـ غرض از عرض این بیان آن‌است که تا بدانی که آنچه ازعجایب ملك و ملکوت در مقام مشاهده می‌کنی و می‌بینی، بیرون ز تو نیست، همه در مملکت انفس خود می‌بینی. و نسبتهای وجود مفردات و مرکبات علوی‌و سفلی عالم آفاق است که غیب و شهادت تو از آن مرکب است در خود مشاهده می‌کنی. فی‌المثل گاه هست که همهٔ عالم را یك‌لقمه ساختی و فرو بردی، چون از آن حال بازمی‌آیی عالم برقرار است. یا می‌بینی که عزرائیل یا شیطان را کشتی، وچون با عالم شهادت آمدی، عزرائیل را به جان گرفتن خلق مشغول می‌بینی، و شیطان کمر اغوای ابنای آدم محکم برمیان بسته و علم دعوت برافراشته.

۲۸ـ پس می‌باید که معلوم‌کند که این حالات و واقعات آنچه دیده است به‌باطن او تعلق داشته‌است بر نسبتهای ملکی و شیطانی خودرا هلاك کرده‌است و برعالم وجود خود محیط گشته تا غلط نکند و از واقعه تمتع یابد و سیرش پیش افتد و بداند که همهٔ موجودات و مرکبات غیبیات و شهادیات علویات و سفلیات آفاقی و انفسی اسباب و ادوات و آلات و وسایطاند [که] جهت تکمیل این لطیفه، حق‌تعالی بادید کرده تا به‌کمال آیینگی رسد و شایستگی آن حاصل شود که این لطیفهٔ انانیت کامله را حق‌تعالی بر وی به

جمیع صفات لطفیات و قهریات تجلی‌کند و در تجلی هر صفتی اورا قوتی می‌بخشد تا تحمل تجلی ذاتیش بادید آید، چون به‌ذات تجلی‌کند همه صور صفات در ذات هالك شوند و به‌خودی‌خود ندای لمن الملك[۱۶/۴۰] دردهد، وهم به‌خود جواب لله الواحد [۱۶/۴۰] بازدهد. و این لطیفه مدرك‌ومستمع این سؤال و جواب باشد و از ذوق آن متمتع گردد.

۲۹ـ و اگر با ظاهر این و آن وقایع را بعینه همچنان باشد که شخصی شنیده است که از درخت جوز ثمره[ای] حاصل می‌شود که از آنجا روغن می‌توان گرفتن، چون آن ثمره بدید، خواهد تا از ظاهر آن روغن بیرون آرد. غلط‌کند و مغز را نیز تلف‌کند. فاما اگر عصاری استاد را طلب‌کند تا علم روغن‌گرفتن در وی آموزد بعدازآن اورا بینی، که روی از ظاهر بگرداند و پوستهای آن‌را یك‌یك باز می‌اندازد تا به‌مغز رسد. بعداز آن مغز را نیز در عصیر آرد تا آنچه روغن صافی است از همه اجزاء مغز بیرون آید و کنجاله نیز همچون پوست از وی بازافتد. برهمین طریق مرد سالك که طالب حقیقت است می‌باید که این پوستهای شهادت و غیب را از خود بازاندازد و در اندرون خود سیر آغازد تا به‌مغز رسد. چون به‌مغز رسید روغن تحقیق را از آن مغز حاصل‌کند و به‌خورد آتش حقیقیش دهد تا آن نور حقانی که مقصود است به‌ظهور پیوندد و به‌اصل خود واصل شود و به‌تفاصیل ذوق معرفتش حاصل شود.

۳۰ـ و نیز وقایع را با ظاهرانداختن، به آنکه سیر درپیش نیفتد، عجبی و غروری [که] خرسنگ راه سالك گردد واقع‌شود و سالك در ظواهر بازماند، و سر تعبیر بر وی کشف نشود، چه علم[۹] تعبیر از شیرینترین علوم است از غیب، و جزوی از اجزاء نبوت است. چون بر واصلان این علم کشف شود و دریابند که تعبیر وقایع سلاك نوعی دیگر است. فی‌المثل اگر عامیی بیند که ماری را کشت، معبر گوید: خصمی را دفع خواهد کرد. و اگر سالك بیند که دربیدای نفس سلوك می‌کند، باید گفتن که صورت صفتی از صفات ذمیمهٔ نفسانی هلاك خواهد شد. وهردو تعبیر درست است. و به‌صورت

مار تعلقی ندارد اگر بیننده‌ای این واقعه را باصورت آوردی و مترصد آن شدی که اگر این واقعه راست باشد من در عالم صورت ماری را بکشم و یمکن که کشته نشدی، و او ازاین واقعه هیچ فایده نیافتی و در خاطرش متمکن گشتی و حقایق غیبیات را منکر شدی و نظرش از ظاهر به‌باطن نفوذ نکردی.

۳۱ـ و اگر می‌خواهی که روشنت شود که وقایع بیشتر به‌حال بیننده بازمی‌گردد، صورتی[۱۰] دیگر بیان کنیم تا ازآنجا باشد که معلومش شود. مثلا ده خلوتی متفاوت الاستعداد دروقت نماز شام شیخ خودرا یا مصطفی را ـصلی الله علیه‌وسلم‌ـ می‌بیند که با یکی درصورت نورانیت از راه بسط اورا نوازشی می‌فرماید. و دیگری می‌بیند که درصورت جسمانیت از سر قهر اورا تأدیبی می‌کند. و دیگر درصورت پیری می‌بیند. و دیگری درصورت جوانی می‌بیند. و دیگری درصورت رنجوری می‌بیند. و دیگری روی درصحت آورده می‌بیند. و این شیخ درعالم صورت خود درمقام خود نشسته است یا پیر است یا جوان، درآن یك‌حال منبسط است یا منقبض. و این تفاوت یقین شود که هرکسی صورت ارادت خودرا دیده‌اند و به‌قدر صحت ارادت و قوت، اورا صحیح و قوی دیده، و به‌قدر ضعف ارادت اورا ضعیف دیده، و به‌قدر نورانیت در عالم ارادت اورا نورانی مشاهده کرده، و به‌قدرمحافظت آداب اورا راضی یافته، و به‌نسبت ترك ادبی از آداب اورا درغضب آورده. وهمهٔ نسبتها به‌نسبت در باطن مرید است از ولایت و نبوت، و به‌صورت ولایت و نبوت هیچ تعلقی ندارد از آنکه شخص ولی و نبی یکی است و روحانیت ایشان از مرض و نقصان منزه است و دریك حال معین از دو صفت متضاد چون پیری و جوانی. فاما حق‌تعالی جهت تربیت سالکان بر مثال آنکه جبرئیل و عزرائیل ـعلیهماالسلام‌ـ را لباس صور مختلفه می‌پوشاند و به‌خلق می‌نماید، همچنان صورت روحانیت ولی و نبی را ـعلیهما السلام‌ـ صور صفات مختلفه می‌پوشاند و به‌مریدان و امت می‌نماید، تا ایشان را مؤدب و مهذب می‌گرداند. و این نمایش هم به‌سبب نسبتی که در ایشان باشد متفاوت

شود و ممثل و مصور حق باشد تعالی و تقدس عن‌المثل و الصور.

۳۲ـ اما اهل صورت که به‌سلوك مشغول نباشند و اصحاب ولایت که سلوك بکمال کرده باشند، شاید که واقعه‌ای بینند که به‌ظاهر تعلق داشته باشد. خود دیدن شیخ مریدان را آن‌است تا برحال ایشان اطلاع‌یابد، و دیدن رعیت پادشاه را[11]، و پادشاه رعیت را و احوال مملکت را. و این مجموع به‌ظاهر تعلق داشته باشد به‌نسبتی حق‌تعالی در باطن ایشان نهاده و ظاهر را برآن مرتب‌کرده. ولیکن عوام را از باطن نصیبی نباشد درآن وقایع به‌خلاف شیخ که شیخ را هم از باطن نصیب باشد و هم ازظاهر، فایدهٔ اطلاع بر احوال مریدان حاصل شود. پس دیدن صفات جمالی و جلالی حق‌را در صور مختلفه بر ارادت روحانیت ولی و نبی قیاس‌کند همچنانکه در بدایت، حق تعالی از راه وساطت ارواح ملایکه را درصورت مختلفه بدو نمود تا از ایشان‌فایده می‌ستاند. بعداز روح ولی را که شیخ اوست پرده درمقام وساطت برداشت و بدو می‌نمود تا فایدهٔ مجمل و مفصل از ظاهر و باطن او می‌ستاند. بعداز آن روح نبی ـعلیه‌السلام‌ـ قوت اقتباس فواید حاصلش آمد و ولایت و نبوت و ارادت متحد شد. بعداز آن صفات جمالی و جلالی خودرا واسطه‌گردانید تا همچنانکه به‌واسطهٔ القای ملکی راه به‌ولایت یافت و از تربیت ولی قوت اقتباس فواید از باطن نبی حاصل‌کرد و به‌واسطهٔ متابعت نبی شایستهٔ تجلیات جمالی و جلالی شد. بعدازاین پرتو انوار صفات جمال و جلال قابل تجلی ذات گردد.

۳۳ـ و باید که مصور آن صور صفات جمال و جلال حق را داند و اورا از صورت منزه، و از جهت و کیفیت مقدس شناسد. لیس کمثله شیء [۱۱/۴۲] وهو خالق کل شیء و مصور کل حی.

۳۴ـ و دراینجا اسرار بسیار است و شناختن ذات اگر در عمر تأخیر بود و اشارت حق در رسد به‌تفصیل بیان کرده‌آید. و امید می‌دارم که در حقائق الرقائق که فرزند اعز اکرم اخص وجیه‌الدین ابوالمحاسن عبدالله ـلازال وجیهاً عندالله‌ـ را وعده کرده‌ام که خواهم نوشت، شرح داده آید

چنانکه بردالیقین بتمام حاصل‌شود ان شاءالله تعالی.

۳۵ـ بدان ای فرزند عزیز [که چیزی] بیان خواهم‌کرد تا در طلب‌اسم اعظم سرگردان نشوی. بزرگان طریقت فرموده‌اند که هیچ اسمی از اسماء حق تعالی جز الله نمی‌شاید که سر اعظم درضمن وی به‌ظهور می‌آید و هیچ حرفی دیگر جز این حروف لایق صدفیت این درهٔ یتیمهٔ اسم اعظم- که گوهر شبچراغش گویند و اکسیر اعظمش خوانند-نیامد. و ازاین سبب است که هر صدفی را از این حروف چهارگانه که از وی جدا می‌کنیم اسمیت برقرار می‌ماند برمثال آنکه الله لا اله الا هو اسم حق است چون الف جدا کردیم لله ما فی السماوات و ما فی الارض[۳/۱۰۹] ماند، و چون لام اول جدا کردیم له ما فی السماوات و الارض[۲/۱۱٦] ماند و اسمیت برقرار. و چون لام دوم جدا کردیم هو الحی لااله الاهو ماند و هو بر اسمیت دال.

۳٦ـ و بیشتر برآن متفق‌اند که اسم اعظم در درج ها و هو درج است. و از آن گفتند که صور آن سه حرفی دیگر جز صورت «ها» هیچکدام حامل[۱۲] سر ربوبیت نتوانستند شدن، ازآنکه مفتوح بودند جز دایرهٔ«ها»ی خاك محروم بود و در صدفیت آن درهٔ یتیمه لایق آمد. و در عالم نیز اگر[۱۳] دانه‌ای در صورتهای خاك بیندازی تربیت نیابد و به‌شجرگی نرسد و ثمره‌ای از وی حاصل نشود. و بعضی از این اسرار در رسالهٔ واقعةالرافعة و در سر بال‌البال لذوی الحال شرح داده‌ایم، مکرر نمی‌کنیم.

۳۷ـ باری بیقین بداند که الف آتش‌صفت که از دایرهٔ«ها»ی خاك منفصل افتاده بود تا آخر بدو متصل نشد به‌کسب خود قیام نتوانست نمود. و اگر به‌سد تشدید برهر دو لوح باد و آب‌را مسدود نکرده بودندی و به رشتهٔ اتصال به‌دایرهٔ«ها» متصل‌نگردانیده، سرسلطنت الوهیت که در سر آتش درج است دمار از نهادشان برآوردی.

۳۸ـ دراینجا لطیفه‌ای هست، می‌باید که از آن غافل نمانی، تا از مواید اسم اعظم‌که برخوان حروف بسط کرده‌اند و بساط عالم کون‌وفساد را مظهر آن گردانیده، فواید یابی. پس همچنانکه سر الوهیت را در سلطنت

آتش مشاهده می‌کنی، نسیم رحمت نفس‌الرحمن را از رهگذر باد به‌مشام متولدات می‌رساند و متنسم می‌شود و زلال حیات را درصورت کوزهٔ آب در حلق تشنهٔ جان که تشنگان بادیهٔ عالم ترکیب را بدان سیراب می‌دارد، و گنج معرفت قیومی را در کنج زاویه‌های خاك طلب‌کن، و متیقن باش که این گنج در وی تعبیه است. و به‌ظلمت و کثافت او منگر، که آن‌را طلسم گنج‌ساخته‌اند تا هرکس راه بدان نبرد. و چون درصورت او نگرد از وی متنفر گردد، تا آن گنج[۱۴] به‌دست اغیار نیفتد. فاما اگر طالب آن گنجی[۱۵]، روی به درگاه حبیب ـعلیه‌السلامـ آر[۱۶]، و کلید آن گنج را [که] کلمهٔ طیبهٔ لااله الا الله محمد رسول الله است، بستان، و سر گشودن[۱۷] آن طلسمات بدین کلید از استادان طریقت در دکان بیاموز، تا گشودن آن گنج برتو آسان شود. و چون به‌سر گنج رسی زنهار مغرور مشو و در حضرت نبوت و ولایت پیوسته مؤدب می‌باش که این گنج را نهایت نیست تا به‌اندکی قانع نشوی و از بسیاری باز نمانی.

۳۹ـ و بیقین بدان که اگر هردم گنجی بیابی و آن گنج را نثار حق نکنی، به‌گنجی دیگر، گرانمایه‌تر از آن راهت ندهند. پس باید که دایم‌انفاس خودرا عزیز داری و درصرف‌کردن گنج که یافته‌ای تقصیر روا نداری، تا هر دم گنجی دیگر یابی که گنج اول نسبت به‌آن نقره باشد نسبت با زر، و زر نسبت با لعل، و لعل نسبت با یاقوت، و علی هذا القیاس الی مالایتناهی ابد الاباد اولا درحبس قفس قالب به‌امر حق محبوسی، به‌موت اختیاری، حجبات نوری را می‌باید که رفع‌کنی تا به‌سر گنج اول رسی. بعداز آن در موت کبیر اخیر به‌سر گنج آخر رسی. بعداز آن در قیامت و خلاص آن در برزخ به‌سر گنج ظاهر رسی. بعدازآن چون از حساب و کتاب و هول‌وعتاب فارغ شوی به‌سر گنج باطن رسی. حقیقت این گنجها از آنجا دریابی و به‌ذوق کامل منزه از مکدرات و منقصات آنجا رسی، و چنان پنداری که این همه‌گنجها که پیش‌از آن یافته[ای] پنداری بوده است. چنانکه در بیت شیخ محقق ابوسعید ابی‌الخیرـ قدس‌الله سرهـ گفته‌است در حال جان دادن، چون اصحاب از

خدمتش پرسیدند که در پیش جنازهٔ شما کدام آیت برخوانیم؟ فرمود که کلام حق از آن شریفتر است که در پیش جنازهٔ همچو منی توان خواندن. گفتند: خاموش باشیم اگر خواهیم؟ فرمود: اگر خواهید این دو بیت را برمی‌گویید:

بیت

خوشتر ازین درجهان دگرچه‌بودکار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن‌همه اندوه بود وین همه شادی آن همه پنداربود وین همه دیدار

۴۰ـ و در عنفوان وصول روزی شیخ ابوعلی دقاق در تجلی سخن می‌گفت بر سر منبر، و خلق بسیار حاضر بودند. شیخ ابوسعید جوان بود هم به‌سال و هم به‌حال، برخاست وگفت: شیخا این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود: بنشین، نباشد. باز چون سخن گرم کرد و او از گرمی باطن خود برخاست و گفت: شیخا این‌حال بردوام باشد؟ باز فرمود: بنشین که نباشد تا بار سیم چون برخاست و گفت: این حال بردوام باشد؟ باز فرمود که‌نباشد. شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد؟ شیخ ابوعلی در جواب گفت: اگر باشد از نادرها باشد. شیخ ابوسعید چرخ می‌زد و می‌گفت: این از آن نادرهاست. فاما چون به در مرگ اضطراری رسید وحقیقت غطای فکشفنا عنك غطاءك [۵۰/۲۲] بکلی مرتفع‌شد آنچه اول[۱۸] دیده بود اورا پندار نمود. چنانکه در آن دو بیت نظم فرموده است. برهمین قیاس دار قیامت کبری را بعد از از قیامت دیداری که در بهشت میسر شود ان شاءالله که فهم کند.

۴۱ـ اما حجةالاسلام غزالی‌ـقدس‌الله سره‌ـ در این‌باب مثلی خوب زده است و گفته که مشاهده‌ای که در موت اختیاری حاصل شود همچنان دان، که دروقت صبح می‌بینی که شخصی می‌آید. و مشاهده‌ای که بعداز موت کبیر اخیر اتفاق افتد، همچنان باشد که دروقت طلوع آفتاب بینی این شخص را [که] می‌آید و نزدیك رسیده باشد. و مشاهده[ای] که در قیامت کبری خواهد بود، چنان فهم‌کن که آفتاب به‌مقام استوا رسیده باشد. و این شخص را که می‌دیدی می‌آمد و در جنب خود استاده‌بینی. و مشاهده‌ای که در بهشت خواهد بودن، چنان باید دانست که دروقت استوای آفتاب،

هرچند این شخص را که محبوب تو بود درجنب خود می‌دیدی، ولیکن در آن‌وقت ماری یا کژدمی در زیر جامهٔ تو بود که از هول آن چنانکه مراد تو بود از مشاهدهٔ محبوب نمی‌توانستی آسود. چون بی‌تشویش اهوال قیامت و جواز بر صراط و ورود در جهنم به‌حکم نص صریح که و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضیاً [۷۱/۱۹] در بهشت عدن به‌مشاهدهٔ کریمهٔ محبوب مطلق و خداوندگار بحق مشرف شوی و بر سریر مقعد صدقت بنشانند و جام مالامال بادهٔ وصال بر دست ساقی و سقیهم ربهم شراباً طهورا [۲۱/۷۶] گردان کند و به‌استیفای لذات باقیه در مملکت جاوید منشورت نویسند، در مشاهدهٔ محبوب ذوقی یابی که هرگز این مشاهده را و این ذوقی که دراین مقام‌حاصل شده باشد، به‌آن مشاهده و آن ذوقها[ی] پیشین نسبت نتوان کرد.

۴۲- ما خود امروز درسلوك می‌یابیم که به‌قدر رفع حجاب، تجلیات صافیتر و مشاهدات خوبتر می‌شود. و به هر تجلیی که بر آیینهٔ لطیفهٔ انانیت می‌آید آن آیینه را صفا می‌بخشد که ازاین تجلی صد چندان برخورداری می‌یابد که از تجلی اول می‌یافت.

۴۳- و حسن جمال محبوب بی‌نهایت است و به‌قدر صفای آیینهٔ تو از آن حسن تمتع می‌توانی یافتن. پس هرچند حجبات رقیقتر، تجلیات صافیتر، وهرچند مشوشات کمتر، ذوق مشاهده بیشتر، و هرچند تجلیات متواتر، صفای آیینه زیادت‌تر، و هرچند صفای آیینه زیادت‌تر، حسن آن جمال در مشاهده کاملتر. چون آن حسن بی‌نهایت است هرگز تا ابدالاباد ذوق رانهایت نباشد و سیر مرد در بهشت در ذوق بی‌نهایت افتد. و امروز نیز هرکه واصل شد به‌عالم الهی، سیر او نامتناهی گشت. بیش‌از آن نیست که در عالم شهادت است مادام از استشمام روایح عالم کون و فساد و تناول شراب و طعام که بدین عالم تعلق [دارد] ظلمتی در باطن ظاهر شود که رقت حجاب را به‌غلظت مبدل می‌گرداند. و ازاینجا مصطفی -صلی‌الله علیه‌وسلم- که بهتر و مهتر موجودات بود می‌فرماید: و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة.

۴۴ـ و اغانهٔ هرکس فراخور حال او خواهد بود. و تا در عالم‌شهادت باشند از اغانهٔ انبیا و اولیا خلاص نیابند. و از راه حکمت روشن شده است که اگر این اغانه نبودی هیچ‌کس به‌کمال نرسیدی و از صفای روحانیت و از حجبات نورانیت بر نتوانستی گذشتن.

۴۵ـ و سر این بر روی کاغذ نتوان نوشتن که این نوشیدنی است و از چشم اغیار پوشیدنی، نه نوشتنی[۱۹]. هرکه را حق تعالی بدین مقام رساند اورا به‌خود ازخود معلوم شود. بعداز آنکه معلومش شده باشد با شیخ درمیان نهد چون شیخ دریابد که حق‌تعالی اورا محرم اسرار خود گردانیده است و امانت معرفت ذاتی بدو تسلیم کرده و او در غیب امین گشته، بعداز این، جهت اطمینان او شیخ نیز این سر را با او در میان نهد بعداز آنکه شرط کرده باشد که هرگز پیش‌از وصول‌مرد بدان مقام و کشف آن سر ازقبیل الهام و کلام از حضرت رب‌الانام با هیچ خلقی نگوید. و اگر نعوذ بالله تعالی به افشای اسرار ذاتی پیش‌از وصول مریدان بدان مقام مشغول شود حق‌تعالی برکت از وقت او بردارد و هیچ‌کس را از وی برخورداری ندهد. و اگر والعیاذ بالله بعداز افشای آن اسرار او به‌چشم عزت درخود نگرد و به‌عین ذلت درخلق نظرکند مردود حضرت صمدیت گردد و با بلعام و برصیصا قلادهٔ کلاب درگردن کرده، بر طویلهٔ انعامش بندد که مثله کمثل الکلب [۷/۱۷۶] اشارت بدان است و اولئك کالانعام بل هم اضل [۷/۱۷۹] عبارت از آن است.

۴۶ـ ای عزیزان من! زنهار تا در عالم شهادت‌اید از مکر حق ایمن مباشید که او می‌فرماید: فلایأمن مکر الله الا القوم الخاسرون. [۷/۹۹] و زنهار و صدهزار زنهار که در اوقات قبض و استتار وقوع استار اغانه‌ای از رحمت حق‌تعالی ناامید مشوید و به‌القای شیطان مگذارید تا نفس در عالم یأس متحیر گردد تا از جملهٔ کافران نعمت حق نشوید که هم او می‌فرماید: ولاتیأسوا من روح الله انه لاییأس من روح الله الا القوم الکافرون.[۱۲/۸۷] و پیوسته لاابالی‌وار از استغنای او لرزان و به‌کرم او امیدوار و از نسیم

لطف او همچون گل خندان می‌باشید. چون ازاین عالم فانی که مظهر مکر و استدراج است به سلامت بیرون روید و معانیی که دراین عالم بر لوح وجودتان نقش شده بود در عالم برزخ شسته شد و از اهوال قیامت خلاص یافتید و به عالم آسایش دارالسلام رسیدید و از همه اندوهی و خوفی سلامتی یافتید و از چپ و راست آواز سلاماً سلاماً شنیدید و محمود العافیة گشتید و در کعبهٔ امان وصال آمدید و جمال وجه ذوالجلال مشاهده کردید و از زحمت قیل‌وقال خلاص کلی یافتید بعداز آن جز ذوق بردوام و جام مدام از دست محبوب قیام بی‌تکرار لیالی و ایام هیچ چیزی دیگر صورت نبندد، ان شاء الله العزیز و ماذلك علی‌الله بعزیز.

۴۷ـ دیگر ختم این رساله بر وصیتی می‌کنم که چون به‌گوش و هوش آن‌را استماع کنی از حال خود هم در حال خود و هم در مآل خود تمتع یابی، ان شاء الله تعالی.

۴۸ـ بیقین بدان که هر حقیقتی که بر تو کشف شود اگر موافق سنت مصطفی و کتاب خدا نباشد آن‌حقیقت درحق تو مکر و استدراج است وبه سبب ترك ادبی از آداب شریعت ترا بدان مبتلا کرده‌اند هم در حال باید که غسل اسلام تازه‌کنی و دست در دامان عصمت مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ که عروةالوثقی [عبارت] از آن‌است زنی، و به‌حضرت عزت بنالی، و از حق تعالی درخواهی تا ترا بر متابعت او بزایاند[۲۰] و بمیراند. و تا آن حقیقت را که برخلاف سنت بر دل تو نقش شده‌است نفی نکنی، یك‌دم از تضرع وابتهال و التجا به‌حضرت ذوالجلال غافل نشوی.

۴۹ـ استاد طریقت جنید ـ قدس‌الله سره‌ـ می‌فرماید: ماوصل أحد الی الله تعالی الا بالله و من جعل السبیل الی الوصول الی‌الله عزوجل غیرمتابعة المصطفی ضل.

۵۰ـ و شیخ شبلی‌ـقدس‌الله سره‌ـ با اصحاب می‌گفت: خذو خاطری فی حال سکری و حال صحوی فما کان یوافق الکتاب و السنة فهو حق والا فلیس هو بحق.

۵۱ـ و ابوبکر دقاق ـقدس‌الله روحه‌ـ که از محققان مشایخ روزگار خود بود و همه مشایخ عهد او بر بزرگی او متفق بودند چنین می‌فرماید که روزی در تیه بنی‌اسرائیل بودم، فوقع قلبی أن أعلم الحقیقة یخالف علم الشریعة فاذا بشخص تحت شجرة مغیلان فصاح بی یا ابابکر کل حقیقة یخالف شریعة فهو کفر.

۵۲ـ و ابوسلیمان دارانی که از کبار مشایخ شام است می‌فرماید که ربما مکث الحقیقة فی قلبی أربعین یوماً فلا اذن لها انه تدخل قلبی الایشاهدین من الکتاب و السنة.

۵۳ـ و سهل بن عبدالله تستری که در ریاضت و مجاهده درمیان امت از مجاهدان ممتاز بود می‌فرماید: کل وجد لایشهد له الکتاب و السنة فهو باطل.

۵٤ـ و سری سقطی که از متمکنان مشایخ است می‌فرماید: من صفة الصوفی ان لایتکلم بباطن من علم ینقصه علیه ظاهر الکتاب.

۵۵ـ و سلطان العارفین ابویزید بسطامی که از مستغرقان دریای‌وحدت بود و درمعرفت بی‌نظیر وقت خود، می‌فرماید که لونظرتم الی رجل أعطی من الکرامات حتی تربع فی الهوی فلاتعتروا به حتی ینظروا کیف تجدونه عند الامر و النهی و حفظ الحدود و اداء الشریعة.

۵٦ـ و ابوعثمان مغربی که در عهد خود جنید ثانی بود و از کبار مشایخ زمان خود بود می‌گوید: أوضح الطریق و أبعدها من الفتن و أقربها للصواب لزوم السنة و سیر السلف الصالح فمن زال عن ذلک فأعلم انه لشرقیه کامن.

۵۷ـ و احمد الحواری که از نادرگان زمانه بود می‌فرماید: من عمل بغیر اتباع السنة فباطل عمله.

۵۸ـ و سر و سرور کاینات ـعلیه افضل الصلوات و ازکی التحیات‌ـ که منبع علوم و مشرع فهوم بود، می‌فرماید: کل عمل لایعمل بسنتی فهو مغصته عندالله عزوجل.

۵۹ــ و سلطان المشایخ فی عهده مجدالدین بغدادی ــقدس‌الله سرهــ می‌فرماید که مصطفی را صلی‌الله علیه‌وسلم در واقعه دیدم، ازحال ابوعلی سینا پرسیدم، فرمود: هو رجل أراد أن یصل الی الله تعالی بغیر واسطتی، فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار.

۶۰ــ و امثال این از هر شیخی محقق روایت است و اگر به‌نقل آن مشغول می‌شدیم از حد اختصار بیرون می‌رفت. مقصود آن‌است که چون برسخن بزرگان مطلع شوی، پیوسته سیرت باطن خودرا با صورت ظاهر شریعت در عمل ظاهر در عقیدهٔ باطن موازنه می‌کنی و نقد حقایق خودرا بر محك کتاب و سنت می‌زنی؛ هرچه موافق نیابی، ردکنی و بدان التفات‌ننمایی. و این روایتی که ازاین سادات طریقت دراین مختصر یادکردیم طالب حق را کافی است. پیرهری خوش گوید: در خانه اگر کس است یك حرف بس‌است.

۶۱ــ دیگر یارانی که باشما پیوند[21] باید که همه را امانت حق دانند و در امانت، خیانت روا ندارند و در دیانت و صیانت به اقصی‌الغایة والامکان بکوشند و باهرکسی فراخور استعداد ایشان زندگانی‌کنند و به‌شرهٔ‌خوددرعایت یکی از دیگری زیادت نکنند مگر که حق تعالی استعداد اورا کاملتر آفریده باشد به‌قدر استعداد وهبی را اشارت غیبی همت، مصروف او می‌دارند. اگر حالی از حالات شریف برایشان رود آن‌را از قوت ولایت خود ندانند، بلکه محض عطای بی‌علت حق شناسند و خود را خادم ایشان دانند و در تربیت، هیچ دقیقه‌ای از دقایق مهمل نگذارند و به‌وقت تأدیب هیچ تقصیر روانداراند. اول تا ممکن باشد به‌رمز و اشارت تأدیب می‌کنند بعداز آن اگر بدان مؤدب نشود درخفیه اورا نصیحت مشفقانه‌کنند و پیوسته به‌باطن از روح مطهرمصطفی ــصلی‌الله علیه‌وسلمــ مدد می‌طلبند. و دروقت تنبیه و تأدیب از[22] مشایخ طریقت‌ــقدس الله‌ارواحهمــ استمدادهمت می‌کنند واز حق‌تعالی‌درمی‌خواهند تا اورا توفیق شنودن این نصیحت کرامت کند.

۶۲ــ و اگر این نوع نیز مفید نباشد درمیان حضور اصحاب اورا تأدیب می‌فرمایند. و اگر این نیز نافع نیاید، از راه باطن همت با اومی‌دارند

و بهبود کار او از حضرت ربوبیت استدعا می‌کنند و ظاهر خودرا از او کشیده می‌دارند. اگر به‌صلاح آمد، به‌خودش نزدیك گرداند و اگر به‌صلاح نیامد از دایرهٔ اصحاب بیرون نکنند. و اگر او به‌خود بیرون رود اورا بردهٔ حق دانند چنانکه در آمدن اورا آوردهٔ حق دانستند.

٦٣ـ و زنهار تا به‌شرهٔ ریاست و جاه، مریدطلب نباشند چون درویشی را حق بدیشان رسانید و رابطهٔ ارادت مستحکم کرد اورا به‌ولایت ایشان میل افتاد، خاطر دل بااو دهند و جهت گفت‌وگوی خلق و تعنت[۲۳] اصحاب اورا رد نکنند و از تربیت او هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذارند و به‌رد و قبول خلق التفات ننمایند و از نام و ننگ آزاد باشند و سر خودرا با خداوند که مطلع است بر ظاهر و باطن، صافی دارند و همگی اوقات خودرا ایثار یاران کنند تا ممدوح حضرت شوند و محمود العافیة کردند، و به ازای‌سلوك هر سالکی که در دایرهٔ ولایت‌شان در راه حق قدمی برمی‌دارند ایشان راقدمی پیش می‌افتد، بلکه حق تعالی چون ایشان و همگی خود را از بهر حق صرف بندگان او کرده باشند در هر دم به‌جذبات لطف ایشان را ترقی دیگر کرامت فرماید[۲٤] که به سالهای دراز از راه مجاهدت و ریاضت عشر عشیر آن حاصل نشدی.

٦٤ـ دیگر البته در بدایت یاران را مالابد درآموزانند. و هرکه از راه محبت پیش ایشان درآید باید که جهت حق نصیحت از وی دریغ‌ندارند که الدین النصیحة. و اگر سخن ایشان مسموع نیفتد مغبون نشوند که حق تعالی با مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ خبر می‌دهد که و ما علی الرسول الا البلاغ [۵/۹۹] و همچنین می‌فرماید که انك لاتهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء [۲۸/۵٦] هادی و مضل حق است. و مصطفی ـصلی‌الله علیه‌و سلم‌ـ می‌فرماید: السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه.

٦٥ـ و شیخ محقق ابوسعید ابوالخیر ـ قدس‌الله سره‌ـ رباعیی خوش گفته است:

تا با تن مـن روح بـرآمیختـه‌ای　　صد بوالعجبی زمـن برانگیختـه‌ای

زان من به ازین نمی‌توانـم بـودن   کز بوته مرا چنین فـرو ریختـه‌ای

۶۶ـ برتو جز ابلاغ نیست، بعدالابلاغ هرکه را به علم قدیم، مظهر لطف گردانیده دعوت قبول کنند، و اگر مظهر قهر گردانیده از راه انکار به‌رد آن برخیزند. لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة[۸/۴۲] لایسأل عما یفعل [۲۱/۲۳]، لانه حکیم مطلق، و هم یسألون [۲۱/۲۳] لانهم خلقوا مظهر القهر بالحق. و حقایقی که در ضمن مسئلهٔ قدر است چون بسیار یادکردیم در این مختصر مکرر نمی‌کنیم.

۶۷ـ دیگر هرگز نگذارند تا یاران سماع بطبع کنند. و چون دیدند که عادت خواهند کرد ترك کنند. و سماع جز به‌وقت حاجت نکنند. و اگر بیماری باشد که به داروی سماع محتاج باشد شاید بدو دادن[۲۵]، اما بی‌احتیاج مضر باشد تا یقین دانند.

۶۸ـ و چون شرح حقیقت و باطلیتی که در سماع است، به‌تفصیل در مالابد نوشته‌ایم، اینجا مکرر نمی‌کنیم. ان شاءالله که حق‌تعالی حقایق آداب و حکم تقدیر و اسرار معرفت بر دل ایشان علی سبیل التفصیل روشن گرداند و برمتابعت مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلمـ مستقیم‌شان دارد و ایشان را ازخود و دیگران را از ایشان تمتعی‌کرامت فرماید و به خلقشان باز نگذارد و به‌خودی خودشان نگاه دارد، والسلام.

***

و هذا منقول من خط المخدوم یقول أبی‌المکارم احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً و بلغه اقصی الامانی. کتبته للولد الاعز عزیزالدین محمد الدهستانی اعزه‌الله فی الدارین و انقذه من آفةالدین فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث‌وسبعمائة حامداً لربه و مصلیاً علی خیرخلقه و حبیبه محمد و آله و أصحابه و اتباعه اجمعین.

٦
شرح حدیث ارواح المؤمنین

۱ــ سپاس بسیار و ستایش بیشمار آفریدگار مفردات و پروردگار مرکبات‌را؛ ودرود بی‌اندازه و محامد تازه برسر و سرور اخیار، احمد مختار، محمد امانت‌دار؛ و اهل بیت نامدار کامگار؛ و یاران فرمانبردار بامقدار؛ و متابعان ایشان که سریر دایرهٔ شریعت او دارند همچو برکار باد[1].

۲ــ امابعد؛این مختصری‌است درمعنی‌حدیثی‌که‌فرزند اعزابوالمواهب محسن، پاکیزهٔ روزگار، سماع می‌کرد از مشارق‌الانوار فی صحاح الاخبار، التماس نمود که جهت من براین سفینه درری که در بحر آن حدیث مودع است درصورت اصداف عبارات ثبت‌کن تا بر روی روزگار یادگار ماند، ومرا بدان، درحال افتخار و در مآل نام نیکی ادخار[2] ماند.

۳ــ بروفق ملتمس او آنچه از غیب بی‌عیب و ریب[3] بر لوح دلم نقش بست بر صحیفه این صفحه جهت او سواد آن را نوشت. ان شاء الله تعالی که بر بیاض لوح عقلش منتقش گشته،به‌مطالعه سوادالعین سویدای‌او پیوندد، و مثمر به‌حقیقتی‌ــ که مثبت حق وماحی باطل باشدــ باشد. چنانکه به برکت آن بر اعضا و جوارح او در طاعت حق تعالی بر وفق متابعت مصطفی ــعلیه الصلاة و السلامــ طاری، و بر جدول روانش جهت مستفید از حقایق آن جاری شود. ان شاء الله العزیز و ماذلك علی الله بعزیز.

٤ـ أخبرنی استاذی مجدالدین علی بن محمد بن عبدالصمد الرونی ـ رحمه‌الله ـ عن استاذه ابوالفضائل الحسن بن محمد بن‌الحسن الصغانی مؤلف کتاب مشارق الانوار بقراءة سید الحسنی عمادالدین ذی‌الفقار مدرس الشافعیة فی المستنصریة بسنده المتصل بمسلم القشیری المتصل استاذه بعبدالله بن مسعود انه قال قال النبی ـصلی‌الله علیه‌وسلم: ان ارواح المؤمنین فی طیر خضر تعلق بشجرة الجنة. هکذا ذکره فلیشی و اختصره. و الروایة ان ارواحهم فی جوف طیر خضر. لها قنادیل معلقة بالعرش. تسرخ من الجنة حیث شاءت. ثم تأوی الی تلک القنادیل. فاطلع الیهم ربهم اطلاعة. فقال هل تشتهون شیئاً؟ قالوا ای شیء نشتهی؟ و نحن نسرح من الجنة حیث شئنا. ففعل ذلک بهم ثلاث مرات. فلما رأوا انهم لن‌یترکوا من ان یسألوا، قالوا: یا رب ان ترد ارواحنا فی[4] اجسادنا حتی تقتل فی سبیلک مرة اخری فلما رأی[5] ان لیس لهم حاجة ترکوا. وفی روایة اخری غیر ما فی المشارق: ارواح‌الشهداء فی حواصل[6] طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

٥ـ ای فرزند! [بدان] که مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم ـ مشاهدات غیبی را که عینی اوست در قوالب عبارت آورده جهت ساکنان ظلمت‌آباد عالم محسوس بیان می‌فرماید، تا از این صورت، راه بدان معنی برند.

٦ـ و این نوع ارشاد سنت الهی است. چنانکه در خواب ـ که برادر مرگ است ـ به‌حکم الله یتوفی الانفس حین موتها و التی لم‌تمت فی منامها فیمسک التی قضی علیها الموت و یرسل الاخری[۳۹/۴۲] معانی معقوله را در لباس صور محسوسه پوشانیده به‌شخص شهادی می‌نماید، و در حافظهٔ او نگاه می‌دارد تا چون بیدار شود آن حال بر معبر عرضه کند تا معبر ازآن صورت معنی غیبی دریافته جهت او تعبیرکند و اورا بر حقیقت آن حال اطلاع دهد.

٧ـ اگر عامی است و دیده است که ماری بدو حمله می‌آورده، از دشمن خود که در عالم شهادت داشته محترز شود به صدقه، تا به‌خلق خوش دفع آن دشمن کند.

۸ـ و اگر از سالکان است، بداند که صفتی ذمیمه است از صفات نفس اماره. چون حقد و ضغن، که می‌خواهد تا حقیقت لطیفه انانیت اورا زخم زند درتبدیل آن صفت ذمیمه برآنچه موجب ضعف نفس اماره باشد اقدام نماید، و بدان‌سبب سلوك او پیش‌افتد، و مراحل و منازل زود قطع‌شود.

۹ـ و اگر آن معانی برصورت خواب‌و واقعه‌به‌اهل شهادت‌بنمودندی هرگز ایشان را از عالم غیب خبر نشدی، و درظلمت عالم حدوث سرگردان ماندندی[۷]، و انبای انبیا و ابلاغ رسل نافع نیامدی؛ حکمت الهی چنین اقتضا کرد [که] درخواب و واقعه ایشان را به‌غیب راهی‌باشد تا چون صاحب خبری از آن[۸] عالم سخنی گوید مستبعد ندارند. و پیش‌از مرگ از برادرش ـ که خواب است‌ـ احوال آن دریابند.

۱۰ـ و اگر کسی را همت عالی باشد به‌خواب مجرد قناعت نکند، و در اقدام برآنچه موجب ضعف نفس است قدم نهد تا به‌حکم موتوا قبل ان تموتوا هواهای نفس مرده و صفات ذمیمهٔ او کشته شده، اورا در صفت موت اختیاری قیامت صغری مطالعه افتد، و عالم غیب را مشاهده کند و بر تمامت وعد و وعیدی که رسول بحق بیان فرموده مطلع شود، و دل بردار فنای پرعنا ننهد و بر فریب رعنای دنیای غدار اعتماد نکند، و در عمارت‌سرای فانی اجتهاد بلیغ مبذول دارد تا به نعیم جاودانه مشرف شود، و بدین آلات[۹] و ادوات محسوس و معقول تخم سعادتی درمزرعه عالم شهادت بکارد تا در عالم غیب بدرود و بدان پلید نگردد.

بکار امروز تخم نیکنامی　　　که فردا بدروی نبت سعادت

ان شاء الله تعالی.

۱۱ـ ای فرزند! چون این معانی دانستی، بدان‌که نفس برمثال[۱۰] سگ گرسنه درندگیها می‌کند که پیش‌از آن نکرده باشد.

ای فرزند عزیز، ای یاران گرامی که به‌سلوك مشغول‌اید و به‌تشریف وصول مشرف شده‌اید نصیحت از مشفق خود قبول کنید، و تا جان در تن است و نفسی از عالم مکدر کون و فساد تنسم می‌کنید[۱۱]، در مراقبه نفس و

اماتت او در هر نفس[۱۲] تقصیر مکنید تا به‌سلامت ازاین دردآشیانه به مأمن عالم جان و دل رسانید. ان شاء الله تعالی بالخیر و السعادة و السلامة. سری جدید در اثنای تحریر این اسرار حق‌تعالی فرا دل داد، آوردن آن[۱۳] به قلم صوری براین ورق[۱٤] ضروری شد.

۱۲ـ ای فرزند عزیز! بدان که همه انبیا و اولیا از نفس آخرت ترسیده‌اند، و از حق‌تعالی ختم به‌خیر استدعا کرده‌اند- اللهم اختم اعمالنا بالخیر و اجعل عاقبة أمورنا[۱۵] خیراً- و دروقت خود ساخته. و شیخ احمد غزالی -قدس‌الله سره- در آخر سوانح بدین معنی درصورت نظم اشارتی کرده و گفته:

گر غره بدان شدی که دادم به‌تو دل　　صد قافله بیش برده‌اند از منزل[۱٦]

«تمت بالخیر»

۷
بیان الاحسان لاهل العرفان

۱ـ سپاس نامتناهی پادشاهی را که به علم ازلی گل لطیف انائیت را در گل طبیعت دیده، و به ارادت لم‌یزلی خار وجود حادث را از شاخ قامت انسانی بازچیده، و به‌قدرت شاهی بوی اسامی در او نهاده، و به‌حکمت الهی اورا به‌کمال شایستگی آیینهٔ جمال شاهنشاهی رسانیده، و مسجود ملایکهٔ مقربش گردانیده.

۲ـ و درود بی‌اندازه بر سید کونین و رسول ثقلین که مرکز نقطحال و مخاطب حضرت پاك به‌خطاب لولاك لما خلقت الافلاك[۱] تن و جان نازنین اوست، و بر اهل بیت و یاران جانباز و متابعان حر سیرت باد ابدالاباد.

۳ـ اما بعد، چون به‌حکم قد علم کل اناس مشربهم[۲/۶۰] فرزند عزیز ابوالمواهب محسن الدین محمد را ـ اجزء الله توفیقه و سهل الی سلوك سبیل الحق طریقه و جعل التوفیق فی جمیع الاحوال رفیقه ـ حق‌تعالی از راه تعارف در ترکستان روح[۲] با این بیچاره معرفتی داده، بـر در باغ‌صفـای صوفیاباد ائتلاف جسمانی ـکه لازمهٔ[۳] تعارف روحانی بود ـ دست‌داد[۴] وصدق حدیث فما تعارف منها ائتلف مشاهده افتاد، هم درحال که‌نظر بر جبین او آمد، پیش‌از آنکه زفان به‌سلام گرداند، اثر نور آشنایی به‌دلم پیوست، و نسیم حسن ارادتش به‌مشام جانم رسید، فاما به‌سبب صحبت[۵] ناپاکی که رفیق

او شده، آن نور بعدالسلام محجوب گشت، دل درتحیر افتاد و جان متعجب؛ از حال او استفساری نمود. چون به‌تقریر مشغول‌شد آن حجاب اندك اندك برخاستن گرفت، و سر آن حجاب معلوم و محقق گشته، محبت او در درون بنشست.

٤ـ بعداز آن برخاست و قدم در باغ صفا نهاد، و از احوال‌سرگذشت خود بیان آغاز کرد: به‌تقدیر ایزدی، و مناسبت استعداد، جذبه‌ای که اورا از قباه و کلاه بیرون آورده، و از خدمت پادشاه ملك یعنی شاه اغول بن قائد[6] ملولش گردانیده ـ مناسب جذبه‌ای که این بیچاره را در بدایت حال بدان مشرف فرموده ـ یافت. دلم دو اسبه به‌استقبال آن جذبه شتافت، هیچ جای در وجود او آن‌را اثر نیافت، بیرون آمد. یعنی در درون خود نگاه‌کرد، بر سریر سرم متمکن نشسته دید، زفان بگشود و گفت: چه حال است و چرا صاحب خودرا فرو گذاشته‌ای؟ گفت: نمی‌دانی که مهمان غنی‌ام، هرکس که فراخور من مرا میزبانی نکند، من روی با مکمن عالم غیب نهم، و با غیر ابنای جنس خود درنسازم[7]؛ به‌سبب اختلاط با ناجنسان، و تقصیر در ذکر حق، قوت من از مدآن و قوت من از شد آن‌است.قدم از کلبهٔ او بیرون نهادم وبه اومید آنکه مشرب او اینجاست، پیش‌از او با رفیق خود که جذبه تست، دست موافقت درگردن مرافقت آورده، بر سریر سرت نشستم تا جان او از آلایش طبیعت پالوده شود، و به مصقل ذکر، آیینهٔ وجودش زدوده گردد؛ من جمال بدو نمایم، و ابواب تجلیات براو بگشایم، و از زلال معارف آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی، جام جانش را مالامال گردانیده، کام لطیفهٔ باقیهٔ مدرکهٔ اورا ذوق آن بچشانم[8].

٥ـ این بیچاره نیز چون آن حال از او به‌سمع دل اصغا کرد، آستین ارشاد بازنوردید، و دامن[9] ملالت درچید، و ذکرش تعلیم داد، و به‌عزلتش فرمود.

٦ـ در هفتهٔ اول حالاتی لطیف، و واقعاتی شریف در باطنش ظاهرشد، و اثر جمعیت باطن درظاهرش بادید آمد؛ التماس نمود که اگر مشارع کبری

را جهت من به‌پارسی نقل‌کنی، تا من از آن تمتعی یابم، و مائدهٔ فایدهٔ آن به خاص و عام رسد، و نصیبی از آن به‌حکم الدال علی‌الخیر کفاعله حق من شود، ثوابی عظیم باشد. بر وفق ملتمس او بسم‌الله الرحمن الرحیم برسفینه‌ای که به‌من داد، نوشتم. سدی درپیش خاطر بادید آمد، و قلم را از کتابت منع کرد. چندان‌که جد نمودم تا یك حرف دیگر بنویسم نتوانستم. آن سفینه را باز بدو دادم و گفتم: نگاه‌دار، باشد که اشارتی در رسد و انشراحی در دل بادید آید، و نوشتن آسان شود.

۷ـ مدت ده ماه آن سفینه در دست او ماند، تا روز یکشنبه، سیزدهم ذی‌القعده سنة اثنی‌عشرة و سبعمائة در مدینةالسلام اورا گفتم که سحرگاه بر زبان قلم غزلی رفته‌است، برآن سفینه ثبت‌کن. و من به خواندن قرآن کریم مشغول شدم. دراثنای تلاوت اشارتی در رسید که به‌نوشتن آنچه موعوداست مشغول شو، و این رساله را بیان الاحسان لاهل العرفان[۱۰] نام‌کن. بر وفق فرمان در حضور یاران عنان حسبان قلم را به‌دست قدرت نهاد، و چند حرف برآن بیاض کرد، به اومید آنکه متضمن فواید[۱۱] مشارع و موايد ایمان افزای باشد. و اگر از غیب نوباوه[ای] بزاید، برآنها زاید هم نوشته آید.

۸ـ چون ورقی چند از آن سفینه نوشته شد، باز راه بیان مسدود گشت، و مدت هشت ماه دیگر نتوانست حرفی بر آنجا نوشتن، تا در ماه مبارك رجبـ عمت میامنهـ این سفینه را آورد، خاطر راه بازداد، و حق تعالی در دل گشاد، به‌نوشتن مشغول شد. ان شاءالله تعالی بزودی تمام شود و موجب زیادتی ایمان طالبان گردد[۱۲]. اللهم احفظ اقدام اقلامنا عن الزلل، و اجعل نیاتنا فی جمیع الاحوال مقرونة بالاخلاص، لان الخلاص من دون الوجود الحادث و کدر النفس الامارة بالسوء لایحصل الا به ولات حین مناص.[۳۸/۳]

۹ـ ای عزیز من! این رساله را به چهار فصل مفصل می‌کنم:

فصل اول: در الهیات و مایتعلق بها.

فصل دوم: در نبوات ومایضاف الیها.

فصل سیم: در ولایت ومایناسبها.

فصل چهارم: در بیان حقیقت نام این رساله و کیفیت حصول مرتبهٔ احسان و وصول به‌عالم ایقان، که اشارت ساعت، بدان است. ان شاءالله‌تعالی توفیق‌یابی تا بخوانی و بدانی و ببینی، و از شجرهٔ وجود خود ثمرات حقایق بچینی، و طالبان را بچشانی.

الفصل الاول

فی الالهیات و مایتعلق بها

۱۰ـ بدان ای فرزند دلبند که اول معرفتی که بر بنده واجب است، شناختن وجوب وجود حق تعالی است، بعداز آن شناختن یگانگی او، بعداز آن نزاهت او از نقایص و معایب و هرچه خاصهٔ امکان است، بعداز آن شناختن صفات ذاتی، بعداز آن شناختن صفات افعالی و کیفیت مصدریت آنکه افعال از آن صادر می‌شود، بعداز آن دریافتن کیفیت ظهور آثار از افعال، و آنکه فعل کتابت، علت ظهور اثر مکتوب است، بعداز آن مطلع‌شدن[۱۳] بر ترتیب آفرینش آباء علویه و امهات سفلیه، بعداز آن شناختن چگونگی‌حصول موالید ثلاثه، بعداز آن شناختن شرف انسان، که نوع خاص حیوان است و خاتم التراکیب است. و به‌حکم اول الفکر آخر العمل مراد لنفسه از ایجاد ممکنات اوست. و حامل بار امانت غیراز او از موجودات، کس نیست. و الحق انصاف‌ده که این شرف اورا بس نیست؟ بعداز آن شناختن سر امانت و نگاه‌داشتن آن از خیانت خاینان، و دانستن‌جان. بعدازآن شناختن‌چگونگی ادای امانت.

۱۱ـ هرکس که براین ترتیب برجمیع معارف اطلاع نیافته باشد از راه تفصیل، اورا عارف کامل مکمل نتوان گفت. وهرکه براین معارف مطلع

شد امین حضرت صمدیت گشت، و قرین انبیای کامل‌القربة آمد، و شایستگی ارشاد طالبان حق یافت. پس اول سخن ارادت حق ـعزاسمهـ که برهمهٔ اشیا سبقت حقیقی او راست، آغاز کنم.

۱۲ــ بدان ـ خصك الله بما خص به عباده المحسنین ـ که این ذات اسمی است لما یقوم به‌الصفات. زنهار «تا»ی آن‌را علامت تأنیث ندانی، واصل اورا «ذو» نخوانی، از آنکه اطلاق آن برحق روا نباشد.

۱۳ــ و بدانی که ذات عبارت از شیئی است فرد، قائم به‌نفس خود، مستغنی به‌جمیع‌الوجوه[14] از غیر خود. ذو وجودی است، حی، سمیع، بصیر، متکلم، علیم، مرید، قدیر، حکیم، مفیض وجود و نور؛ هرگاه که خواهد، چنانکه خواهد.

۱٤ــ پس بدان که وجود عبارت از چیزی است که اشارت به هرچه کنی ـ حقیقیاً أو معنویاً ـ جز به‌سبب او[15] راست نیاید.

۱۵ــ و نور عبارت از چیزی است که مدرك نفس‌خود و غیر خود است. و بدو اورا و غیر اورا درتوان یافت.

۱٦ــ وحیات عبارت است از دوام[16] ادراك او نفس خودرا، و دوام نفس خودرا ازلاً و ابداً.

۱۷ــ و سمع عبارت‌است از دوام ادراك او کمال و جلال نفس خودرا.

۱۸ــ و بصر عبارت است از دوام ادراك او حسن و جمال خودرا.

۱۹ــ و کلام عبارت است از دوام ادراك او که مستحق حمد و ثنا است.

۲۰ــ و علم عبارت است از دوام ادراك او به‌مدرکیت خود همه ادراکات را.

۲۱ــ و ارادت عبارت است[17] از دوام ادراك او اظهار آنچه در علم است در احائین مخصوصه بدان.

۲۲ــ و قدرت عبارت است از دوام ادراك او تنفیذ امر از ذات را.

۲۳ــ و حکمت عبارت است از دوام ادراك او اتمام و اتقان قدر

مقدور را.

۲۴ـ اگر گویند که: تو حکم جمیع صفات به ادراك حوالت می‌کنی، مگر میل تو به‌مذهب جماعت است که احکام جمیع صفات را به علم راجع می‌دانند؟ گویم و بالله التوفیق که ادراك الوان مختص به بصر است، و ادراك اصوات به‌سمع. اگر عالمی که به‌انواع علوم منقوله و معقوله متحلی باشد، و یکی ازاین دو ندانسته باشد هرگز نتواند فرق میان بیاض و سواد و صوت بلبل و نهیق حمار کردن. و یقین حاصل که ادراك آن که یکی نصف دو، و جزو ده است و کل بزرگتر[18] از جزو است، عین آن ادراك نیست که فرق کنند میان سیاه‌وسپید. پس می‌باید دانست که ادراك مبصرات مختص به‌لطیفه مدرکهٔ بصری است و از آن مسموعات به‌سمعی، و از آن معلومات به‌علمی.

۲۵ـ و خدای را اسماء حسنی است که بر صفات مثلی دال است. لایعزب عن عمله مثقال ذرة فی‌الارض ولا فی‌السماء و هو السمیع العلیم [۳/۳٤] لایشغله شأن عن شأن ولایشبه علیه اختلاف اللغات مطلع علی ما فی ضمیر الخلائق من الحاجات منزه فی‌الذات والصفات عن‌المساوات‌بالمخلوقات. و چگونه مساوات تصور توان کرد، و همهٔ مخلوقات آثاری‌اند که ظاهر شده‌اند از افعالی که صادر شدند از صفاتی‌که[19] ثابت‌اند ذات اورا ازلا وابداً.

۲٦ـ و ممکن نشود فهم سبق ذات برصفات و سبق صفات بر افعال و سبق افعال بر آثار، تا معلوم نکنی که تقدم از آن بیرون نباشد که من حیث الذات باشد یا نه. اگر نباشد، از آن بیرون نباشد که من حیث المصدری باشد یانه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که‌من حیث العلی باشد یا نه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که به‌سببی از اسباب باشد مرتبیة او زمانیة او مکانیة یانه. اگر نباشد، آن تقدم طبعی است کتقدم الواحد علی الاثنین.

۲۷ـ و فرق میان تقدم طبعی و ذاتی آن‌است که یکی نصف دو وجزو عشره باشد. و ذات ازاین‌منزه، بلکه وجود همهٔ اشیا اثر فیض ایجاد موجدی اوست، و بقای همه به‌فیض ابقاء مبقی او[20]، و قیام همهٔ اشیا به‌قیومیت او.

۲۸ـ و اگر به‌سببی از اسباب باشد همچو تقدم استاد بر شاگرد، یا

زمانی همچو تقدم پدر بر فرزند، یا مکانی همچو تقدم امام در محراب بر مأموم. و اگر من حیث‌العلی باشد همچو تقدم فعل کتابت بر مکتوب. وعلت ظهور اثر مکتوب فعل کتابت است که صادر شده‌است از صفت کاتبیت[۲۱]، که قائم است به‌ذات کاتب.

۲۹ـ و تقدم مصدری همچو تقدم صفت کاتبیت است برفعل کتابت. و فرق میان تقدم مصدری و علی آن‌است که معلوم واجب است که مقارن علت باشد، و واجب نیست که فعل کتابت مقارن صفت کاتبیت باشد، از آنکه کاتب باشد که باری[۲۲] از او فعل کاتب صادر نشود فاما هرگز فعل کاتب‌نباشد که مقارن او اثر مکتوب ظاهر نشود. و تقدم ذاتی همچو شخص زید است که کاتبیت[۲۳] و نجاریت و حائکیت وغیرها من الصفات، بدو قائم است.

۳۰ـ و ذات واحد را شاید که صفات بسیار باشد. و تکثر صفات و اسماء، وحدانیت ذات را زیان ندارد. و بدان سبب که هر صفتی مصدر فعلی دیگر شود که از آن فعل اثری مناسب آن فعل به‌ظهور پیوندد، همچومکتوب از کاتب، و کرسی از نجاریت، و کرباس از حیاکت، تغییری به‌ذات واحد راه نیابد. و صفات افعالی اشارت به‌امثال اینهاست همچو خالقی و رازقی و نافعی و ضاری وغیرها. فاما صفات ذاتی منزه است از آنکه مصدر افعال باشد. و نشاید که ظهور احیا از صفتی که اسم حی برآن دال است تصور کنی، بلکه از فعل احیا که صفتی[۲۴] اسم محی برآن دال است صادر شده دانی. و همچنین تعلیم از صفتی که اسم معلمی برآن دال است. نه از صفتی [باشد] که اسم علمی برآن دال [است]. و صفت محیی و معلمی جز ذات حی علیم را ثابت نه.

۳۱ـ و بیقین بدان که بسایط محتاج نیستند که هر صفتی از صفات ایشان را عضوی مخصوص باشد جهت آن صفت، چنانکه حیوانات را هست. آخر درآب‌نگر که بسیط نسبی است و به‌صفات متعدده، چون سیالی ورطبی و باردی وغیرها موصوف است، و محتاج آن نه که جزوی معین از او مجری صفتی خاص از صفات او گردد، فکیف بسیط حقیقی.

۳۲ــ چون این حقیقت دریافتی، بدان‌که حق‌تعالی باسط البسائط است در ذات و صفات، بی‌همتا و مانند. زنهار به‌خیالبازی تصور در میدان معارف او تتازی تا مشبهی نشوی. و به‌دیدهٔ عقل غیرمکحل به‌کحل کتاب و سنت در اسرار او ننگری تا در صف معطله ننشانندت. لیس کمثله شیء می‌خوان تا از تشبیه خلاص یابی. و هو السمیع البصیر [۴۲/۱۱] می‌دان تا از تعطیل فارغ شوی. ان شاءالله تعالی که این اسرار که به نور حق تعالی بر زفان قلم این بیچاره دراثنای کتابت راند، وجود ترا وجودی شود.

۳۳ــ بعداز این بدان که واجب است اثبات ذاتی کردن که سلسلهٔ موجودات[۲۵] بدو منتهی شود، که اگرنه چنین باشد لازم‌آیدکه چون‌موجودات هستند یا ازطریق دور باشند یا از طریق تسلسل، وهردو محال.

۳۴ــ اما دور به‌سبب آن محال‌است که تقدم الشیء علی‌نفسه لازم آید. وهو محال جداً. چنانکه گویند: زید از بکر در وجود آمده و بکر از حارث، و حارث از زید. از آنجا لازم آید که وجود زید برخود مقدم بوده باشد. و این محال است.

۳۵ــ واما تسلسل بدان محال است که وجود ما محقق است که هست، و خودش خودرا ایجاد نکرده. پس بالضرورة باید که اورا موجدی باشد، و تا آن موجد ثابت نباشد این موجود حاصل نیاید. و این موجود حاصل پس از موجد ثابت باشد. و چون موجد محقق گشت، تسلسل الی مالایتناهی باطل شد. بحمدالله و منه.

۳۶ــ چون وجوب وجود حق تعالی دانستی، بدان که[۲۶] این واجب الوجود واجب است که یکی باشد که اگر دو باشد، فساد لازم آید، از آنکه یکی انتشار نور خواهد و دیگری درهمان زمان، انتشار ظلمت. و اجتماع دو حالت متضاد دریك حال محال، و عجز یکی که تنفیذ امر ارادت خود نتوانست کرد واقع. و یقین حاصل که عاجز خدایی را نشاید. و آنچه مطلوب ماست از اثبات واجب‌الوجود، و هو انتهاء سلسلة الاحتیاج الیه از یکی حاصل.

۳۷ـ اگر گویند: چه زیان دارد که جهت نظام امر عالم هر دو اتفاق کرده باشند یکی اظهار نور، و دیگری اظهار ظلمت در دو زمان می‌کنند تا دو نقیض از یکی ظاهر نشود، و هریك به‌اظهار امری معین جهت نظام عالم مشغول [باشد]؟ گوییم: بر رفع قادر هستند یانه؟ اگر هستند، از دو یکی عاجز [باشند]؛ و اگر نیستند، هردو عاجز [باشند] و العجز ممنوع تنسبت الوحدانية.

۳۸ـ اگر گویند: چرا این نوع عجز مانع الوهیت باشد چون عجز از ایجاد ممتنعات مانع نیست؟ گوییم: قدرت باز بستهٔ حکمت است و ایجاد ممتنعات از حکم خالی، و قدرت به‌اظهار چیزی که درآنجا حکمتی نباشد باعث نی. از آن‌سبب محالات موجود نمی‌شوند.

۳۹ـ اگر گویند که دو نقیض از یکی صادر شود، هم از قبیل‌محالات است؟ گوییم: اگر در یك محل [و] و در یك حال صادر شود محال باشد، فاما اگر در محال مختلفه [و] در آنات مختلفه صادر شود، محال نباشد.

۴۰ـ و به نوعی دیگر ابطال اثنانیت می‌کنیم، می‌گوییم: هردو در ذات ـ من جمیع‌الوجوه ـ متساوی هستند یا نه؟ اگر هستند یگانگی ثابت [شود] و اگر نیستند، آن شیئی که بدان امتیاز حاصل است کمال هست یانه؟ اگر هست یکی از حلیت کمال عاطل، و النقص ممنوع. و اگر کمال نیست صاحبش معیوب [است] و تنزیه الله تعالی بهمه وجوه مطلوب.

۴۱ـ اگر گویند: چرا نشاید که آنچه یکی بدان ممتاز باشد درحق او کمال باشد نه درحق دیگری؛ تا هریکی از ایشان [به‌کمال] متصف و [از] این نقصان منزه باشند؟ گوییم: پس باید که از هریك موجودی، مناسب‌کمال او صادرشود و مبدأ عالمی گردد برأسه. و درواقع برخلاف این‌است، از آنکه عالم امکان به‌ترتیب از یکی صادرشده و آبای علویه و امهات سفلیه برهمان نهج که آفریده‌شده به‌کار خود مشغول[اند] و موالید ثلاثه از فعل وانفعال ایشان حاصل، و در هر نفسی خیروشر منطبع. و اگر دو عالم از هردو صادر شده بودی؛ یکی نور [بودی] و دیگری ظلمت. و از آباء و امهات ظلمانی

شریر، و از نورانی خیرزادی، شایستی. چون چنین است و یك‌شخص هم خیر و شریر است، و بدن او مرکب از عناصر اربعه است و نفس او که مدی[۲۷] بدن اوست، فیض نفس ناطقه است که او جوهری است غیرمفارق، و عقل او فیض جوهری است که مفارقش می‌گویی، و اورا معلول علت اولی می‌دانی، و اول موجوداتش می‌خوانی، و مبدأ عالم امکان اورا می‌شناسی. و جسم را ـ که ظل‌اوست ـ مؤلف از دو جوهر صورت و ماده می‌بینی و غیراز اینها هیچ نمی‌بینی، چرا در یگانگی شك[۲۸] می‌آری؟!

۴۲ـ پس چون مقررشد که عالم امکان براین ترتیب از فعل ایجادیکی ظاهر شده، وحدانیت ثابت‌شد بحمدالله و منه، و اعتقاد جازم مطابق واقع در دل راسخ گشت بلطفه و جوده.

۴۳ـ ای فرزند عزیز زنهار! تا اثبات وجود واجب‌الوجود نکنی، به اثبات وحدانیت مشغول نشوی، و تا اثبات وحدانیت نکنی به‌تنزیه و تقدیس مشغول نشوی. و هردلیلی نیز که در تنزیه و کمال بر تو وارد می‌شود اگر موجب نقض عقدهٔ توحید باشد درکنی و عقدهٔ توحید را محکم داری. بعداز اثبات وجود واجب‌الوجود [و] وحدانیت او در تنزیه او تعالی سعی‌کنی. اگر تنزیه بر وجهی حاصل آید که وهنی در عقدهٔ توحید ظاهر نشود، آن معرفت را مغتنم دانی.

۴۴ـ و آنچه جنید ـقدس‌الله سره‌ـ فرموده است که لیس شیء فی الوجود سوی الله تعالی، چنین فهم‌کنی که هیچ‌چیز وجود ندارد جز ذات حق و صفات او، که به‌ذات او قائم است و مصادر افعال اوست، و از آن افعال اشیا ظاهر می‌شود. پس هرچه موجود باشد یا اثر او باشد که به‌سبب فعل او ظاهرشده، یا فعل او [باشد که] از صفت او صادر گشته، یا صفت او [بود] که مر ذات اورا ثابت [است] و به‌ذات او قائم، یا ذات او [باشد] که به خود قائم [است] و همهٔ اشیا بدو قائم.

۴۵ـ پس بدان که شیء خالی از آن نیست که من جمیع‌الوجوه از غیر مستغنی باشد یانه. اگر باشد ذات است. و اگر نباشد، خالی نه از آنکه

مصدر علت باشد یانه. اگر باشد صفت [است]، و اگر نباشد خالی نه از آنکه علت ظهور آثار باشد یانه. اگر باشد فعل [است] و اگر نباشد اثر. همچنانکه این مکتوب براین ورق اثر فعل کتابت است که از صفت کاتبیت من صادر شده. و این صفت به‌ذات من -که شخص من است- قائم. [پس به] هیچ‌وجه نتوان گفتن که مکتوب، غیر فعل کتابت من است، یا فعل کتابت غیر صفت کاتبیت من‌است، یا صفت کاتبیت من عین ذات من است که به چندین صفات دیگر، چون دهقانی و غیره متصفم، و از هر صفتی فعلی دیگر صادرمی‌شود، و از آن فعل اثری دیگر ظاهر می‌گردد، و ذات من جز یکی نیست، و تعدد اسامی و صفات و تنوع افعال و تکثر آثار، یگانگی ذات مرا زیان‌نمی‌دارد، با وجود آنکه ممکنم، فکیف واجب‌الوجود که ممکن از فیض جود او ظاهر شده.

۴۶- چون این معنی دانستی، بعداز این بدان که هرکس که صفت را عین ذات می‌گوید به‌اعتبار آنکه[۲۹] هرگز ذات او تعالی بی‌آن صفات نبوده، راست می‌گوید. تکفیرش مکن. و آن‌کس که می‌گوید: غیر ذات است به اعتبار آنکه صفت به ذات قائم [است] و تقدم ذاتی بالضرورة ثابت، هم راست می‌گوید، تکفیرش مکن. و آن‌کس که می‌گوید که صفت نه عین ذات است و نه غیرذات، نظر[کرده] بر هر دو صورت - که درسابق ذکر رفت و حق‌تعالی خود در صفات یادکرده- از همه مؤدبتر است، [و راست] می‌گوید، بیقین صفات کمال، ذات اورا ثابت است.

۴۷- اما نمی‌شاید که عین باشد که اگر عین باشد خود ذات باشد، واگر غیر باشد ترکیب لازم آید. واین هردو شق عقلا منفی، و صفات نقلا و عقلا مثبت [است]. پس لاهو ولاغیره بدین معنی که گفتیم درست [آید]. و قایل بدان محقق، و معترف بدانکه صفات کامله، ذات حق را ثابت است‌ولیکن کیفیت ثبوت نمی‌دانیم. و دراین‌مقام العجز عن درك‌الادراك ادراك محمود.

۴۸- فاما طایفه [ای] که می‌گویند: اسم عین مسمی است، و جمعی می‌گویند: غیرمسمی است، سبب اختلاف دراین باب آن‌است که اسم حق را

از اسم خلق تمییز نتوانسته‌اند کردن[۳۰]. چون تمییز حاصل شود خلاف مرتفع گردد.

۴۹- پس بدان که اسم مخلوق جهت تعریف وضع کردند تا از غیر خود من ابناء جنسه ممتاز باشد. چنانکه زید را پسری است نام او حارث. چون پسری دیگر آورد نام او بکر نهاد، تا چون اورا آوازکند از حارث ممتاز باشد [و] زود به‌خدمت پدر شتابد. پس اسم بکر - که پدر او، زید، وضع‌کرد- هرگز عین مسمای بکر نبود، از آنکه چون او در وجود آمد قابله به‌خدمت پدر شتافت و بشارت برد. بعداز آن فکر پدر به‌وضع اسم پسر منصرف شد. پس‌اسم پسر- که بکر است- غیرمسمای پسر باشد و غیرمسمی که پدر است. و هرکه را اندك عقلی باشد، این اورا محقق باشد. و یقین‌داند که اسم اثری است از فعل تسمیه، که آن اشتغال فکر مسمی است به‌وضع اسمی که اطلاق کند بر ذات پسر، جهت امتیاز میان او و پسری دیگر که‌ظاهر شده، و این فعل تسمیه از صفتی که مسمی برآن دال است صادر گشته، و این صفت به‌ذات پدر که مسمی است قائم. پس هرگز اسم- که اثر است، عین تسمیه، که فعل‌است- نباشد، و تسمیه عین مسمی- که صفت‌است- نتواند بود. و صفت مسمیت عین مسمی که عبارت از ذاتیت که صفات متعدده بدو قائم است نباشد.

۵۰- پس وهم را از خود دورکن و بدان‌که مسمی عبارت از شخصی است که متصف است به‌صفات متعدده. چون مسمیت و مفتیت و محییت وغیرها. و از این صفات افعال متنوعه چون تسمیه و افتاء و احیاء صادر می‌شود. و از هر فعلی آثار متکثره ظاهر می‌گردد. چنانکه من به‌فعل احیا- که از صفت محییت من صادر شده- شورستانی را در بیابانی دور از عمارات، قابل عمارت گردانیدم و به‌فعل تسمیه صوفیابادش نام نهادم، و به فعل افتا فتوی دادم که من احیا أرضاً میتة فهی له. هرگز نام صوفیاباد عین آن بقعه که زمین آن را حق‌تعالی در بدو خلقت جها نآفریده و آب آن‌را در زیرزمین پنهان داشته تا من آن‌را اجراکرده[۳۱]، و چوب درهای آن از کوهستان آورده،

و نهالها و بزور آن‌را از دیار شام و ماوراءالنهر و خراسان و عراق[۳۲] آنجا کشیده و غلمان و کنیزکان را از هندوستان خریده[۳۳] و مجاوران را حق‌تعالی از اطراف و اکناف عالم به‌بوی مطلوب آورده، و آنجا جمع‌کرده، نخواهد بود. و نه فعل تسمیه عین صفت مسمیت و نه‌صفت مسمیت[۳٤] عین ذات توان بود. پس سخن جماعتی که اسم را عین‌مسمی گویند به‌اعتبار آنکه چون گفتیم که زینب را طلاق دادیم[۳۵] افتراق حاصل‌آمد، التفات منمای.

۵۱ـ فاما اسم حق‌تعالی نه چنین است[۳٦]، از آنکه اورا تعالی به امتیاز حاجت نه بود و نه‌هست و نه‌باشد، از آنکه مخلوق اثر فعل خلق اوست که از صفت خالقیت او ـ که به‌ذات او قائم است‌ـ صادرشده، به‌امتیاز چه حاجت دارد. ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لایات لاولی الالباب. [۳/۱۹۰] چون زید که ممکن است، محتاج نیست که از کرسی‌ـ که اثری است ظاهرشده به‌سبب فعل نجارت او، و صادرشده از صفت نجاریت او، که قائم است به‌شخص او که ذاتش می‌خوانند، ممتاز باشد؛ حق‌تعالی ـ که واجب‌الوجود است و وجود همهٔ ممکنات از جود فیض ایجاد اوست و آثاری‌اند ظاهر شده از فعل ایجاد او که صادر شده است از صفت موجدیت او که قائم است به ذات اوـ به‌امتیاز چه احتیاج داشته باشد؟ تعالی الله عما یصفه الجاهلون علواً کبیراً. بلکه اسماء او تعالی قائم است بدان معنی که من الازل الی‌الابد او خودرا به اسماء حسنی می‌خوانده و می‌دانسته، که هریك [از] اسماء سبب کمال خاتم التراکیب [است] به‌حکم اول الفکر آخر العمل. و مقصود از ایجاد موجودات به‌حکم کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف‌فخلقت الخلق لاعرف او بوده، و حامل بار امانت معرفت ذاتی غیراز او هیچ‌موجودی نبوده باشد. و بدین‌سبب اشرف موجودات آمده و به‌علم اسما مخصوص گشته. چنانکه قرآن بدان ناطق است که و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین* قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العلیم الحکیم.[۲/۳۱ـ۳۲] در وقت تجلی

صوری صفات[۳۷] اگر علم اسماء نباشد صاحب تجلی از ذوق معارف تفصیلی[۳۸] محروم ماند.

۵۲ـ و این اسماء قدیمه را هم نتوان گفت که عین ذات است یا عین صفات است. و ادب آن باشد که برهمان موجب که درصفات تقریر رفت، ایمان دارد و به‌عینیت و غیریت تعرض نرساند[۳۹].

۵۳ـ دیگر جماعتی که گفته‌اند: حق‌تعالی موجب بالذات‌است‌به‌اعتبار آنکه هیچ تغییری در ذات مقدسش پیدا نمی‌شود؛ و مراد ایشان اثبات کمال نزاهت او تعالی بود، تکفیرشان نشاید کرد.

۵۴ـ و جماعتی که اورا فاعل مختار گفته‌اند، کمال قدرت و ارادت او اثبات‌کرده واجب‌المدح‌اند؛ از آنکه اگر نه چنین باشد فاقدالارادة باشد و عجز لازم آید. سبحانه و تعالی عن ان یکون تخلیقه کالتراطیب للماء[۴۰] و الاحراق للنار یخلق ما یشاء و یحکم مایرید علی وفق قانون الحکمة ولیس علی ماخلق و حکم مزید.

۵۵ـ و دیگر طایفه‌ای که در کلام حق‌تعالی سخن‌گفته‌اند،ومی‌گویند که کتب منزله، کلام حق است بعینه، من حیث الحرف و الصوت، با مدلول آن بهم. می‌گوییم: اول معنی کلام فهم می‌باید کرد تا تمییز میان کلام حق و خلق حاصل آید. پس بدان که کلام حق عبارت از نظم‌دادن امر بیانی است که مستکن است[۴۱] در قوت ناطقه. و قول اظهار امر بیانی [است] منتظم، تعمیماً لغیره. و کلام حق تعالی از اینکه گفتیم منزه است؛ و آن کلامی که صفت ذات اوست، ادراك اوست بدانکه او مستحق حمدوثناست[۴۲]. و این صفت ذات اورا ازلا و ابداً ثابت[۴۳]. و این کتب منزله برلوح محفوظ بر وفق آنکه در ام‌الکتاب مثبت [و] مسطور [است]. و جبرئیل امین به‌امر حق در هروقتی که ارادت حق اقتضا فرموده، جهت نظام امورملکی وملکوتی فراخوراستعداد اهل هر زمانی به‌پیغمبری از پیغمبران می‌آورده.

۵۶ـ و فرق میان این کلام[۴۴] و آن‌کلام جز کاملان مکمل و واصلان موصل به‌کمال معرفت ذاتی نتوانند کرد. و بیان آن حقیقت، حالی است نه

قالی، بل ذوقی است نه حالی. و ذاك بساط قدطویناه فی الحال. چون تمییز بین کلام‌الحق و الخلق معلومت شد، خلاف برخاست.

۵۷ـ و کلامی که روا باشد برخالق و مخلوق اطلاق کردن، آن‌است که هر امر بیانی منتظم که درنفس متکلم یا در لوح قوهٔ حافظه مستمع یا در مصحف ثابت باشد، کلام باشد[۴۵].

۵۸ـ زنهار آن‌کس را ـکه می‌گوید این قرآن مکتوب متلو، کلام حق است به‌اعتبار آنکه حق‌تعالی فرمود: فاجره حتی یسمع کلام الله.[۹/۶] و مراد ازاین کلام آن حروف مکتوب متلو بوده‌ـ تکفیرمکن.

۵۹ـ و آن‌کس را ـ که می‌گوید: مدلول این مکتوب متلو، کلام حق تواند بود ـ از آنکه این حروف مرکبه از مخارج مخلوقه بیرون می‌آید محدث باشد و کلام حق قدیم از جنس این کلام که از مخارج مخلوقه بیرون آید منزه‌ـ هم تکفیرمکن، بلکه تحسینش باید کرد از آنکه او در تنزیه مقصر نیست.

۶۰ـ فاما آن‌کس که حقیقت کلام دریافته باشد و تمییز میان خالق و مخلوق کرده، بدین تکلفات بارده[۴۶] التفات ندارد و [از] این اختلافات فاسده فارغ است بحمدالله و منه.

۶۱ـ ای فرزند دلبندـ که با جان پیوند داری‌ـ جهدکن تا از آنها شوی که حقیقت اشیا بینی، نه‌غواشی عبارات، چه بیشتر اختلافات ازایستادن بر غواشی و مطلع ناشدن برحقیقت این معنی‌ـ که این غاشیه صورت آن‌است‌ـ ظاهر شده است، و تقلیل پدر و مادر و استاد این حجاب را غلیظتر گردانیده. طالب حق باید که به‌حکم کلمة الحکمة ضالة کل مؤمن چون گم‌کردهٔ خودرا بیابد، بدانکه اورا بر لباسی دیگر پوشانیده باشند از او اعراض نکند بلکه اورا بگیرد و غنیمت داند. و این معارف دروجود فطری ایشان که کل‌مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه مرکوز بوده در عالم صبغت[۴۷] به‌لون پدر و مادر و استاد منصبغ‌شده، لاجرم فریاد انا وجدناآباؤنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [۴۳/۲۳] از نهادشان سربر زده، و به‌سبب

اشتغال به‌تربیت بدن و صحبت غیر ابنای جنس آن حقیقت برایشان پوشیده و بر خاطرشان[48] فراموش گشته، به‌حکم ذکّر فان الذکری تنفع المؤمنین [۵۱/۵۵] فراموش کرده، ایشان را فرایادشان می‌باید داد. اگر به نور ایمان باطنشان منور باشد چون یاد دهی[49]، زود باسر فراموش‌کردهٔ خود افتند، و گویند: مارا خود این معلوم بوده. و اگر نور فطری در عالم صبغت به‌ظلمات طبیعت محجوب شده باشد ازیاد دادن، جز انکار و اصرار برقدم تقلیدفایده‌ای دیگر حاصل نشود، یخرجونهم من النور الی الظلمات[۲/۲۵۷] صفت ایشان باشد، و أولیاؤهم الطاغوت[۲/۲۵۷] حال ایشان. و هرکه را نور ایمان در صدر نازل نه، مرض او علاج را قابل نه.

۶۲ـ دیگر اختلافی که در امر وارادت و رضا واقع‌شده، هم به‌سبب قصور فهم است از حقیقت هریك و فتور طلب‌حق بین‌الاقوال؛ والا از آفتاب روشنتر است که حق‌تعالی امر کرد ملایکه را به‌سجده، و نهی‌کرد آدم و حوا را از قرب شجره و اکل ثمره. ملایکه سجده کردند و ابلیس نکرد.

۶۳ـ ارادت حق در این یك امر[50] دو چیز بود: یکی طاعت ملایکه، و دوم عصیان ابلیس. و بروفق ارادت به‌یك امر این‌هردو حالت ظاهر شد: در سجدهٔ ملایکه امر بود و ارادت بود که مقتضای آن امر به‌ظهور پیوندد و رضا بود. و در ابا و استکبار ابلیس ارادت به‌ظهور خلاف مقتضای امر بود[51] و امر به‌ابا و استکبار نبود و از ابلیس بدان عصیان راضی نه؛ به‌خلاف آدم‌و حوا که درنسیان ایشان ارادت بود مقرون برضا، تا بدان‌سبب به دنیا آیند، و کمال معرفت که مقصود از ایجاد موجودات آن بوده، حاصل‌آید و مظاهر لطف‌وقهر پیداگردد، و به‌امر و نهی مخاطب و به‌ترك آن معاتب و به‌امتثال فرمان مثاب شوند[52].

۶۴ـ در فرایض، امر و ارادت و رضا جمع‌دان؛ و در نوافل، ارادت و رضا. پس بدین[53]سبب فرایض از نوافل افضل[آمد].

۶۵ـ و در کفر کافر نه امر است نه‌رضا، ولیکن ارادت هست؛ از آنکه هیچ‌کس بی‌ارادت حق دم و قدم نتواند زد. و اختیارات و ارادات همه

به‌ارادت او منوط است و بدو منتهی شود ان الله لایأمر بالفحشاء[۲۸/۷] دال است بر آنکه کفر به‌امر نیست. لایرضی بعباده الکفر [۷/۳۹] دال است برآنکه درکفر رضا نیست. ومن یرد ان یضله یجعل‌صدره ضیقاً حرجاً[۱۲۵/۶] دال است برآنکه کفر کافر از ارادت حق بیرون نیست. سبحان الله و تعالی عمایشرکون فی اثباتهم لاختیار احد غیرمنتهی الی اختیاره و هو یقول وربك یخلق مایشاء و یختار ماکان لهم الخیرة.

۶۶ـ دیگر بدان که لفظ امر برچند معنی دلالت می‌کند. چون غیب و روح و کار وفرمان. و آن امر که ضد نهی است فرمان است. و امر عبارت از[۵۴] فرمان به‌کردن است و نهی عبارت از فرمان به ناکردن. و سخن ما دراین امر است که فرمان است به‌کردن ـ کقوله تعالی حکایة عن هارون[۵۵]: و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری [۹۰/۲۰] ـ نه در امری که عبارت از غیب‌است ـ کقوله تعالی: الا له الخلق والامر [۵۴/۷] ـ و نه در امری که عبارت از روح است. کقوله تعالی: قل الروح من أمر ربی [۸۵/۱۷]وکقوله و کذلك أوحینا الیك روحاً من أمرنا [۵۲/۴۲] و کقوله تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل أمر [۴/۹۷] و نه در امری که عبارت است از کار؛ کقوله حکایة عن بلقیس: ماکنت قاطعة أمراً حتی تشهدون [۳۲/۲۷] و کقوله یتنازعون بینهم أمرهم. [۲۱/۱۸] غرض از این بیان آن‌است که تا از حقیقت سؤال سایل استکشاف نکنی، به‌جواب مشغول نشوی.

۶۷ـ و به‌نزدیك این بیچاره «رضی» متنوع است: رضی‌عنه دیگراست رضی‌له دیگر است، و رضای تعدیه دیگر است. درمقابل رضی‌عنه، سخط عنه هست و درمقابلهٔ رضی‌له، سخطله هست و رضای تعدیه از تقابل منزه است و هو الرضی الحقیقی.چنانکه درمقابل لطف قهر است و درمقابل فضل عدل. و فضل عظیم که فضل حقیقی‌است از تقابل‌منزه. الذین أساؤا السوء؟[۱۰/۳۰] به‌عدل است، و للذین أحسنوا الحسنی [۲۶/۱۰] به فضل است و زیادت به‌فضل عظیم است. و الله ذوالفضل العظیم.[۴/۶۲]

۶۸- و از غایت سعت رحمت بر صیغت عفو و غفور و رئوف، در قهر اسمی نیامده. چنانکه در غفار و غافر، قهار و قاهر آمده. و سر این حقیقت لایق حوصلهٔ هر عارفی نیست ازآن‌سبب در این فصل سخن از اصل او قطع کردم و برهمین رمز اختصار نمودم تا آن‌کس که اهل آن باشد نصیب خود از این رمز بردارد، و بر سر سبقت رحمتی غضبی مطلع شود، و حقیقت و رحمتی وسعت کل شیء[۷/۱۵۶] نصب دیده‌اش گردد[۵۶]، و طمع از غیرفضل عظیم ببرد تا از ایشان هویت شهباز رضای حقیقی درپرواز آمده به‌دام اسم ظاهر درآید و دانهٔ فضل عظیم بردارد، و صیاد نبوت و ولایت اورا بگیرد و درمقام امرونهی تربیتش کند[۵۷] تا شایستهٔ دست شاه گردد و لایق آنکه صید مراد به‌چنگ آورده به‌دست شهباز زود شود[۵۸]. اللهم استعملنا فی مرضاتك.

۶۹- دیگر آن‌کس را که می‌گوید: حق‌تعالی به جزئیات عالم نیست به اعتبار آنکه او علم خودرا می‌بیند که متغیر می‌شود درتنزیه حق از تغیر و موجبات آن[۵۹] سخن می‌گوید؛ تکفیر مکن، از آنکه او طالب کمال حق‌است.

۷۰- و آن‌کس را که اثبات می‌کند، تحسین‌کن، از آنکه او متابعت قول حق می‌کند حیث یقول وما تسقط من ورقة الا یعلمها.[۶/۵۹] و در خود می‌بیند که علمش به‌گرفتن آفتاب پیش‌از وقوع به‌سالی و پیشترحاصل‌می‌شود، وبعد الوقوع هیچ تغییری بدو لاحق نمی‌شود مع‌کونه ممکناً فکیف‌بالواجب وجوده، که او در ازل‌الازال به‌علم قدیم خود هرچه واقع خواهد شدن، در احایین مختلفه[۶۰]، به‌قدرت بالغه بروفق ارادت کامله دفعتاً واحدهٔ همهٔ اشیاء ممکنه را و وقت ظهور آن و حکمت تخصیص ظهور، به‌وقت معین دانسته. لایشبه صفاته بصفات المخلوقات، سبحانه و تعالی عما یصفه الجاهلون و الشاکون و المتوهمون و الظالمون.

۷۱- دیگر آن‌کس که می‌گوید: معدوم شیء نیست. و مراد او ازآن معدوم[۶۱] حقیقی است. چون شریك باری‌تعالی را[۶۲]؛ و محالات، چون جمع بین النقیضین و امثاله. و از آن شیء نه لفظی می‌خواهد مما یتلفظ به قلم

اللسان و لسان القلم. راست می‌گوید.

۷۲ـ اگر گویند که حق‌تعالی می‌فرماید: أولا یذکر أنا خلقناه من قبل و لم‌یك شیئاً[۱۹/۶۷] و حق ایشان را قبل‌الخلق می‌گوید. گوییم: مراد حق ازاین شیء، شیء شهادی است. یعنی: لم‌یك شیئاً فی عالم الشهادة.

۷۳ـ و بعضی که می‌گویند: شیء است به‌اعتبار آنکه حق تعالی می‌فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم. [۲۲/۱] و آن معدوم نسبی است؛ راست می‌گوید. هیچ هردو[۶۳] را تکفیر تتوان کرد. ولیکن بباید دانستن که شیء از آن بیرون نیست که وجود او واجب است که باشد ازلا و ابداً یا نه؟ اگر هست آن شیء حقیقی است واگر نیست از آن بیرون نیست که متساوی الطرفین است در جواز یا نه؟ اگر هست آن شیء معنوی است. و آن بر دو قسم است: شهادی است و غیبی[۶۴] است. غیبی را به‌اعتباری شاید که شیء گویند. چنانکه می‌فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم [۲۲/۱] و به‌اعتباری شاید که نگویند. چنانکه می‌فرماید: ولم‌یك شیئاً.[۱۹/۶۷]

۷۴ـ فاما حقیقت آن‌است که هرچه در علم حق بوده که در حینی از احیان به‌ظهور آید، آن شیء معنوی‌است و ممکن‌الوجود است. و اگر نیست، آن‌را شیء لفظی می‌گوییم که از زفان قلم[۶۵] یا قلم زفان بیرون می‌افتد.

۷۵ـ و بیقین می‌باید دانستن[۶۶] که باطل حقیقی وجود ندارد. و آنچه مردم را باطل می‌نماید، و وجودی دارد، آن باطل نسبی است. برمثال آنکه پوست خربزه در حق آدمی باطل است، فاما حیوان را دراینجا[۶۷] حق است وزبلی که [از] حیوان جدا شد اگرچه درحق حیوان باطل‌است ولیکن در حق نبات حق است. وچون نبات از آن حق خود برداشت به‌اصل خود که خاك است راجع شد. پس بالحقیقة باطل وجود ندارد، و آنچه وجود دارد باطل نسبی است. وهرکه نه همچنین داند، برظن[۶۸] خطاست. آخر نمی‌شنوی که حق می‌فرماید: وما خلقنا السماء و الارض ومابینهما باطلا ذلك ظن الذین کفروا للذین کفروا من النار. [۳۸/۲۷] و مراد از این باطل، باطل حقیقی است، و از آنچه می‌فرماید: ما یدعون من دونه هو الباطل. [۲۲/۶۲] باطل

نسبی.

۷۶ـ ای فرزند عزیز! زنهار در طلب عقیدهٔ درست سعی بلیغ نمای که جز عقیدهٔ درست سود نخواهد داشت. و بدان که اعتقاد از آن بیرون نیست که صاحبش در آن جازم باشد یانه؟ اگر باشد از آن بیرون نباشد که مطابق واقع باشد یانه؟ اگر نباشد جهل [است]، و اگر باشد بنگریم که‌حصول آن من‌حیث الکسب است یانه[۶۹]؟ اگر من‌حیث الکسب است بنگریم[که] من جهة ترتیب المقدمتین است یانه؟ واگر من جهة ترتیب المقدمتین[۷۰] است‌تعلیم است، و اگر نیست کشفی است که به‌سبب نفی خاطر و تصقیل آیینهٔ دل به مصقلهٔ ذکر حق حاصل آمده. و اگر کسبی نیست آن وهبی است. و وهبی از آن بیرون نباشد که فطری باشد. همچو بدیهیات و ضروریات. چنانکه علم تو به‌وجود تو، و [آن] که دو از یکی بیشتر است و امثال آن. و اگر[۷۱] فطری نباشد علم لدنی باشد. و این را اقسام[۷۲] بسیار است چون علم ولی و علم نبی و علم مرسل‌الیه و علم اولوالعزم و علم خاتم‌النبیین که به‌امیت نسبت دارد.

۷۷ـ و بیقین بدان که اگر فطری نباشد، از آن بیرون نباشد که بواسطه از غیب می‌ستاند یانه؟ اگر بواسطه می‌ستاند علم ولی [است]؛ و اگر بواسطه نمی‌ستاند بنگریم که ملقی آ ن‌علم متمثل می‌شود بر متلقی یانه؟ اگر نمی‌شود علم نبی است. و اگر متمثل می‌شود بنگریم که به‌حکم آن علم‌جدید، ناسخ احکام[۷۳] ماضیه هست یانه؟ اگر نیست علم مرسل‌الیه است. و اگر هست بنگریم که منسوخ شده ایمن هست یانه؟ اگر نیست علم اولوالعزم است، و اگر هست علم امی، که خاتم‌النبیین است علیه و علیهم الصلوة و السلام. و اسرار این علوم را بر صفحهٔ صحیفه نوشتن دریغ [آیدم] ان شاء الله تعالی که به‌قلم توفیق برلوح دلت نوشته شود تا تفاصیل آن‌را مطالعه‌کرده بر حقایق آن مطلع‌شوی عیاناً و وجداناً لاکشفاً و برهاناً. و اگر بعدالعیان مبرهن شود و عیانی را در صورت برهانی[۷۴] بیان توانی کرد از اعداد[۷۵] کاملان مکمل باشی.

۷۸ـ و آن اعتقاد که صاحبش برآن جازم نیست بنگریم که متساوی الطرفین هست در نفی و اثبات یانه؟ اگر هست شك [باشد]، و اگر نیست،

بنگریم که راجح است یا مرجوح. اگر راجح است ظن [باشد] و اگرمرجوح است وهم.

۷۹ـ پس جهدکن[۷۶] تا خودرا از جهل و وهم و شك و ظن خلاصی دهی و به‌شرف علم مشرف شوی تا از اهل درجات گردی. بعدازین و فوق کل ذی علم علیم را نصب‌العین دار تا به‌اندك قانع نشوی، که قناعت در این مقام از کمال دنائت باشد، از آنکه علم حق نامتناهی است. هرکس که در بازار کسب وسرای وهب از کسب و تعرض نفحات وهب غافل ماند فقد خسر خسراناً مبیناً [۱۱۹/٤] ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعرضوا لها جهت ارباب وهب فرموده، و اطلبوا العلم ولو بالصین جهت اصحاب کسب.

۸۰ـ ای فرزند!

اندرین ره[۷۷] اگر چه آن نکنی دست و پای بزن تا زیان‌نکنی[۷۸]

ـ من استوی یوماه فهو مغبون حدیث صحیح است، و به نزد اهل روش من استوی فهو مغبون مقرر است.

۸۱ـدیگر جماعتی‌راکه‌نفی‌رؤیت‌می‌کنند به‌حواس‌ظاهر، تنزیه حق‌تعالی را ا زجهت و تقابل، تکفیر مکن که ایشان طالب کمال تنزیه‌اند و معتصم به کتاب کریم[۷۹]، حیث یقول لاتدرکه الابصار. [۱۰۳/٦]

۸۲ـ و جماعتی را که اثبات رؤیت می‌کنند [و] می‌گویند: چنانکه بنماید ببینیم، تمسك به‌قول خدای و رسول [کرده‌اند]. فاما قول الله تعالی: وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. [۲۲/۷۵] و اما قول الرسول: انکم سترون[۸۰] ربکم کما ترون القمر لیلةالبدر لاتضامون فی رؤیته، مستوجب مدح‌اند.

۸۳ـ ای فرزند! یقین بدان که هردو آیت حق است و هیچ تناقض بینهما نیست، ازآنکه لاتدرکه الابصار[۱۰۳/٦] نفی احاطت است که ادراك مقتضی احاطت است خلاف رؤیت[۸۱]. و حق به‌همه اشیا محیط‌است و منزه‌است از آنکه محاط مخلوق شود الا انه بکل‌شیء محیط محقق است.

۸٤ـ و این اختلاف در طبقهٔ اولی افتاد. عبدالله بن‌عباس ـ رضی‌الله

عنهما- روایت‌کرد که مصطفی -علیه‌الصلوةوالسلام- حق تعالی را در شب معراج دید. و عایشه -رضی‌الله عنها- روایت‌کرد که ندید، تا حدی که‌فرمود: «هرکس که گوید که مصطفی -علیه‌الصلوة والسلام- درشب معراج حق‌تعالی را دید مفتری کذاب است، از آنکه من پرسیدم، فرمود: لابل نوراً اری[۸۲]».

۸۵- میان آن دو حدیث صحیح نیز هیچ تناقض نیست؛ از آنکه عبدالله عباس حکایت از معراج می‌کند که در مسجد حرام اتفاق افتاده بود دربدایت حال. و درمبدأ حالت تجلیات صوری اتفاق افتد. چنانکه بدان اشارت می‌فرماید: رأیت ربی تبارك و تعالی فی احسن صورة[۸۳] الی آخر الحدیث. و عایشه -رضی‌الله عنها- حکایت از معراجی می‌فرماید که مصطفی را -علیه‌الصلوة والسلام- در جامهٔ خواب او در مدینه اتفاق افتاد. و آن‌معراج دروسط حالت بود. و در وسط تجلیات نوری و معنوی باشد. و عایشه -رضی الله عنها- فرمود که ما فقدت جسد رسول‌الله[۸۴].

۸۶- و حق تعالی می‌فرماید: سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی. [۱/۱۷]

۸۷- و به‌اتفاق مسلمانان جسد رسول‌الله -صلی‌الله علیه‌وسلم- را از حرم مکه به‌مسجد اقصی برده بود. بر حقیقت این معاریج و تجلیات جز سالکان واصل کامل مکمل را اطلاع نباشد، غیر ایشان هرکه دراین باب سخن گوید دروغ باشد[۸۵].

۸۸- ای فرزند! حق‌تعالی بر روندگان به‌چهار نوع تجلی کند: اول تجلی صوری که آثاری است. دوم تجلی نوری که افعالی است. سیم تجلی معنوی که صفاتی است. چهارم تجلی ذوقی که ذاتی است. و او تعالی از همه صور و انوار و معانی منزه، و مصور آن صور و مظهر آن انوار و مبین آن معانی اوست.

۸۹- از ذوقی هیچ بیان نتوان کرد، جز آنکه صاحب آن حال بدان ملتذ و فرحان[۸۶] باشد و من حیث‌الذوق از وجود حق برخوردار. و ذوق در تجلیات صوری و نوری و معنوی دایر باشد، فاما تجلی ذوقی از صورت

و نور معنوی منزه باشد.

۹۰ـ ای فرزند دلبند[۸۷]! جهدکن تا از این طایفه شوی تا از اختلافات فاسده و تکلفات بارده خلاص یابی، و هیچ‌کس را که گویندهٔ لااله الاالله محمد رسول‌الله است تکفیر نکنی. کافر کسی را دانی که وجود حق را در ظاهر و باطن انکار می‌کند. و مشرك کسی را خوانی که حق تعالی را در معبودیت و خالقیت شریك اثبات می‌کند.

۹۱ـ و هرکس را نیز که منکر رسالت و ختم نبوت، و آنچه حق از غیب اخبار کرده، باشد کافر توان گفت، به‌اعتبار آنکه[۸۸] حق را می‌پوشد. غیراز این طایفه هیچ‌کسی را که متوجه قبلهٔ اسلام باشد کافر نتوان گفتن. اگر سهوش افتاده باشد، به‌حسن ارشاد ازآن‌تیه سهوش بیرون باید آوردن و به حق راهش نمودن[۸۹].

۹۲ـ و آن‌کس را که به جبر مطلق گوید، به‌اعتبار آنکه سلسلهٔ افعال مخلوق به‌خالق منتهی می‌شود، و احتراز می‌کند از شرك، اورا تکفیر نتوان کردن[۹۰] که او معتصم به‌آیت قل کل من عندالله[٤/۷۸] است و موحد است[۹۱].

۹۳ـ و آن‌کس را که به‌قدر می‌گوید، به‌اعتبار آنکه اضافت شر به حق‌کردن از ادب دور می‌داند، تکفیر نتوان کردن، از آنکه او نیز متمسك به‌آیت ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سیئة فمن نفسك[٤/۷۹] است، و بر متابعت خلیل الرحمن ـعلیه‌السلامـ حسن ادب را رعایت می‌کند، کقوله تعالی حکایة عنه: و اذا مرضت فهو یشفین. [۲٦/۸۰]

۹٤ـ آن‌قدر بدان که شر بالعرض طاری می‌شود. چنانکه باران خیر محض است به‌نسبت آنکه جامه[۹۲] مسافر تر می‌کند و خانه پیرزنی خراب می‌کند، و چهارپای تاجر می‌لغزاند و بار آن به‌کینهٔ او تلف می‌شود اگرچه شر می‌نماید النسبة الیهم، فاما از جهت خیر کثیر، فایض است. و حکیم ترك خیر کثیر جهت شر قلیل نکند. وقد قیل: ترك الخیر الکثیر للشر القلیل شر[۹۳].

۹۵ـ ای فرزندا گمان‌مبر که در کلام حق تناقض است، بلکه یصدق

بعضه بعضاً محقق است. فاما سبب قصور فهم جمعی از حقیقت انزال آیات[۹۴] اختلاف بادید کردند؛ چه حق‌تعالی این کتاب‌را جهت دوای بیماریهای مختلف فرستاد، و شفاء لما فی الصدور[۱۰/۵۷] آمد، طبیب حاذق ـ که خاتم النبیین و سید المرسلین است ـ هرکس را فراخور رنجوری ایشان شربتـی داد. بیمارانی که از حرارت توحید منحرف مزاج شده بودند داروی، ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سیئة فمن نفسك [۴/۷۹] در قدح لیس الشر الیك کرده، بدیشان داد. و جمعی دیگر را که از برودت ظنون طریان ظلم[۹۵] مفلوج گشته بودند داروی قل کل من عندالله [۴/۷۸] در قدح والقدر خیره و شره من الله تعالی کرد و بدیشان داد، تا موحدان در توحید از حسن ادب درنیفتند[۹۶] و در تأدیب نفس تقصیر نکنند، و منزهان در تنزیه حق از ظلم به‌شرك درنیفتند[۹۷] و حبل متین توحید را از دست ندهند.

۹۶ـ و می‌باید در وردی که می‌خوانی ـ لااله الا الله وحده لاشریك له، له‌الملك و له‌الحمد، یحیی و یمیت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر. هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم، لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر ـ حق توحید و تنزیه اداکنی و بدانی که: بیده الخیر اشارت است به‌تنزیه؛ و آن صفت قدری است. و هو علی کل شیء قدیـر [۵/۱۲۰] عبارت است از توحید. و این متمسك جبری است.

۹۷ـ ای فرزند عزیز! به‌آیت وهو علی کل شیء قدیر قدری را نفی کن، و به‌آیت بیده‌الخیر جبری‌را نفی‌کن، و به‌آیت لیس کمثله شیء [۴۲/۱۱] مشبهی را دفع‌کن، و به‌آیت وهو السمیع‌البصیر[۴۲/۱۱] معطلی [را] جواب گوی؛ تا از افراط و تفریط که غلو و تقصیر است تائب شوی. ان شاء الله تعالی.

۹۸ـ و این جماعت[۹۸] را که می‌گویند: لاجبر و لاقدر ولاتشبیه ولا تعطیل، اعدل الفرق خوان[۹۹]، و اقرب الی الحق دان، از آنکه ایشان بر وسط ایستاده، می‌گویند: لاجبر باعتبار الفعل الاختیاری العاری، ولاقدر باعتبار انتهاء سلسلةالافعال و الاختیارات الیه، ولاظلم فیما یثیب ویعاقب لانه یتصرف

فی ملکه علی نحو الافضل و الاکمل و الاجمل، ولابد لصفاته القهریة و اللطفیة من مظاهر لیصل الیها فیوضه ابد الاباد، ولایمکن الاطلاع علی کنه هذا السر بالبحث[۱۰۰] و الجدل لابالعلم الکثیر الفائض من لدنه المثمر للعمل الصالح الرافع صاحبه الی اعلی علیین الموصل الی رفیع الدرجات وقد سد باب القیل و القال فی هذا الحال بقوله عز من‌قائل: لایسأل عمایفعل وهم یسألون. [۲۱/۲۳]

۹۹ـ و جماعتی را که در تعطیل صفات قدم نمی‌نهند ـ احتراز را عن توهم التکثر طالباً تنزیه ذات الواجب وجوده عما یشین وجه التوحید ـ تکفیر مکن؛ از آنکه ایشان موحد منزه‌اند.

۱۰۰ـ و جماعتی را که از تشبیه دم نمی‌زنند[۱۰۱] ـ به‌اعتبار آنکه سلاك از تجلیات صوری حکایتی گفته‌اند، و درکلام قدیم آمده، و ایشان از تأویل خایف، تا در ورطه زیغ نیفتند؛ می‌گویند: ما ایمان داریم به وجه و ید و جنب که حق تعالی فرموده‌است و به‌صورت که مصطفی ـعلیه‌الصلوة و السلام ـ فرموده به‌وجهی که توحید و تنزیه را زیان ندارد ـ تکفیر[۱۰۲] مکن.

۱۰۱ـ و جماعتی را که می‌گویند: وجود عرض عام‌است به‌اعتبار آنکه ایشان وجود مصطلح درمیان خود می‌خواهند؛ تکفیرمکن؛ ولیکن به حسن ارشاد تعلیمش‌کن و بگو که: وجود ممکن اصل است و ماهیت او هیئت مخصوصهٔ او. چنانکه در علم بوده، و عرض آن ضعفی که عند دخوله تحت ذل التکوین و تقید بقید الامکان حاصل آمد، و هرگز نشاید که عرض به‌خود قائم باشد. و آنچه ترا عرض عام می‌نماید چون می‌دانی که بی‌افراد موجوده آن‌را در خارج تحققی نیست، چگونه وجود که مستحق است و اصل اشیاء ممکن اوست و مابه‌الاشتراك ثابت بینه و بین موجود آخر، عرض عام باشد! ما وجود ممکن را اثر فیض فعل ایجاد ـ که از موجد فیض اولا ظاهر شده ـ می‌گوییم و به‌سبب اینکه اورا بعدالظهور دو اعتبار بادید آمده: یکی وجود که مابه‌الاشتراك ثابت، و یکی ماهیت که مابه‌الامتیاز حاصل، قدم از عالم وحدت بیرون نهاده[۱۰۳]، و روی درکثرت آورده و محل عرض‌گشته. وعرض

که این ضعف لاحق است بر اوطاری شده، و هرچند که از حضرت وحدت و محاضر بسایط دورتر می‌افتد محل اعراض مختلفه می‌شود.

۱۰۲ـ و آن‌کس را که حق‌تعالی را ماهیت اثبات نمی‌کند به‌اعتبار آنکه او منزه است از احتیاج به‌امتیاز، تحسین‌کن.

۱۰۳ـ و آن‌کس را که [ماهیت] اثبات می‌کند به‌اعتبار آنکه اورا ذاتی است که صفات بدو قائم است ووجود هم از صفات است، تکفیر مکن، از آنکه او نام مایقوم به‌الصفة «ما» هم از صفاتیت کرده[۱۰۴](؟)

۱۰۴ـ و آن‌کس که جهان را قدیم می‌گوید به‌اعتبار زمان، نه بدان اعتبار که حق‌تعالی را قدیم می‌گوید، کافر نیست، تکفیرش‌مکن از آن‌سبب که زمان عبارت از تعدد ادوار افلاك است. و افلاك اجسام‌اند. و جسم مؤلف از دو جوهر است: صورت و ماده. و هرعقل و نفس هم از جهات‌اند و پیش از تألیف آن دو جوهر صورت و ماده موجود بوده[۱۰۵]، و بی‌خلاف وجود جوهر عقل که معارف است در عالم امکان متحقق، و پیش‌از زمان ثابت‌چگونه گفتن[۱۰۶] که او به زمان مسبوق باشد. زنهار به‌مجرد آنکه کسی گوید: فلان چیز قدیم است، تکفیرش مکن، از آنکه در کلام‌حق عرجون را قدیم گفته، و افك را قدیم خوانده. معنی قدیمی که برحق اطلاق می‌کنیم آن‌است که لایسبقه شیء.

۱۰۵ـ اگر کسی از مخلوقات چیزی را بدین معنی قدیم گوید، تکفیرش باید کرد و مشرکش باید خواند، والا زفان را از تکفیر تطهیر باید کرد.

۱۰۶ـ دیگر کسی را که می‌گوید: خلا نیست به‌اعتبار آنکه بین الفلکین و بین‌العنصرین خلا نمی‌بیند. همچون پوستهای پیاز که طبقات آن[۱۰۷] برروی همدیگر نشسته باوجود آنکه هر طبقه از دیگری ممتاز است و فیض برهر یك علی‌حده می‌دهد، تکفیرمکن.

۱۰۷ـ و اگر آنکه می‌گوید: خلا هست به‌اعتبار آنکه ملایکه را در آسمانها اثبات می‌کند تخجیل مکن[۱۰۸]. این‌قدر بگو با هردو طایفه که

ملایکه روحانیان‌اند. وجود ایشان در جسم فلك همچو قوای روحانی تو اند درجسم تو، نه خلا حقیقی و نه ملا حقیقی.

۱۰۸ـ و آن‌کس‌را بدین[۱۰۹] قول مایل است و به لاخلا ولاملا قایل؛ مستوجب مدح است، از آنکه او می‌گوید: نه‌چنان خلاای است که جسمی دیگر من حیث‌الاستدلال درگنجد و نه چنان ملاای که ارواح و اجسام لطیفه درنگنجد. او عالم امکان را من لطیفه و کثیفه پرمی‌بیند چنانکه از قلم، که الطف اللطائف الممکنة است، تا خاك، که [اکثف] الکثائف است از اوایل و جواهر و اجسام افلاك و عناصر مملو می‌یابد.

۱۰۹ـ و آن‌را که می‌گوید: خرق و التیام شاید که باشد. چنانکه مرغ هوا را خرق می‌کند و خلق قوت جدید را مشاهده می‌کند، و نص خلقکم وماتعملون [۹۶/۳۷] مؤید قول اوست.

۱۱۰ـ ای فرزند تا مرد برحقیقت[۱۱۰] فعل و استطاعت واقف نشود از این خلاف خلاص نیابد.

۱۱۱ـ بدان که فعل عبارت از مبدأ تحریك آلات و ادوات است از برای اتقان چیزی مراد مقدر معلوم را، از ظهورات آن چیز، تا تمام شود. و استطاعت عبارت از ادوات سالمه و آلات قابله است وبس.

۱۱۲ـ و به‌عبارتی دیگر هرچه از صفت صادر شود آن فعل است و هرچه از فعل ظاهر شود آن اثر است. و استطاعت آثاری است به افعالی[۱۱۱] که معه باشد و به‌صفاتی که قبله باشد و قایل به‌بعده، اصدق الفرق الثلاث است.

۱۱۳ـ دیگر کسی را که می‌گوید: تقلیب اعیان مستحیل است به‌اعتبار آنکه ممکن، واجب نشود و واجب، ممکن نشود و ممتنع ممکن نشود و ممکن ممتنع نشود؛ تکفیرش‌مکن[۱۱۲]؛ از آنکه سخن او مقوی مثبتان حشر است بدان معنی که ایجاد مخلوقات در کرت اولی ممکن بود اگر در کرت ثانی[۱۱۳] ممکن نماند ممکن ممتنع شد ه‌باشد، و این محال است. پس حشر و نشر باید که محال نباشد.

۱۱۴ـ ای فرزند بیقین بدان که آنچه صاحب شریعت فرموده، عین صدق است و محض حق است. هروقت که حق‌تعالی خواهد که حشر اجساد کند جوهر نفس را اشارت کند تا به‌قوت مغناطیسی که در او ودیعت نهاده است آن ذره قابله فیض تربیت او ـ که در صلب آدم مودع بود و اجزاءمناسبهٔ آن ذره که در رحم مادر خاك تعبیه بود و دروقت عروج بدان ذره متصل شده ـ جذب کند، و در زمین ساهره محشور گردد.

۱۱۵ـ اینجا لطیفه[ای] فهم‌کن؛ بدان‌که بدن مجعول محلول مشیمه در شکم مادر عالم کون و فسادوقابل فیض نفس آن ذره‌ای است که درصلب آدم ودیعت نهاده و بدان ذره نفس زید از نفس بکر ممتاز می‌شود. و بدن مکتسب، لطایف امریه‌است که در عناصر مستکن بوده و به‌علت جنسیت‌فیض جوهر نفس آن را به‌خود جذب کرده است، و متشبث ابدی او که هرگز از او منفصل نشود بدن مکتسب است. و بدن محشور آن ذره قابله مودعه[است] درصلب آدم، که اجزاء عنصری[۱۱۴] او که دروقت عروج، جهت بدل ما یتحلل بدن مجعول بدو متصل شده، پس هرچه[۱۱۵] درحیات شخص وبعداز وفات او درگور محلول می‌شود بدن مجعول است. و هرچه با آن ذره اصلیه مناسبت دارد که نفس مغناطیس صفت آن‌را جذب خواهد کرد به‌فرمان حق عند قیام القیامة الکبری فی ارض الساهرة؛ بدن محشور است. و آن لطایف امریهٔ مستکنه ـ که جان عناصر است و به‌علت جنسیت فیض نفس که مدبر بدن مجعول است ـ به‌خود جذب‌کرده، و متشبث باقی غیرمنفصل او گشته؛ بدن مکتسب است.

۱۱۶ـ و دل این بدن مکتسب لطیفهٔ انائیت[۱۱۶] است. و آن حقایقی‌اند که قیام لطایف امریه بدان است، و لطیفهٔ حقیه آن را به خود جذب کرده تا آیینهٔ جلال و جمال حق باشد.

۱۱۷ـ و مقصود از این ابدان و نفوس و عقول و ارواح و امر وخلق و اظهار غیب و شهادت و اثبات آفاق و انفس، آن لطیفهٔ انائیت کامله[است] که آیینهٔ جلال و جمال حق است.

۱۱۸ــ و دل بدن مکتسب است. لایسعنی ارضی ولاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الوادع، الحدیث. زنهار این دل را دل گوشتین صنوبری شکل ندانی، و لطیفهٔ قلبیه را که کافر از آن معزول است قلب نخوانی[117]. این دل را آیینهٔ حق‌تعالی دانی و این نظم برخوانی که گفته‌اند:

دل آیینهٔ جمال شاهنشاهیست وین هردو جهان غلاف‌آن‌آیینه‌است

۱۱۹ــ ای فرزند اگر مقلد بلید جامد گوید که تو همه فرق را از اهل نجات داشتی، و مصطفی ــعلیه‌الصلوة والسلامــ فرموده که ستفـرق أمتی علی نیف و سبعین فرقة، فالناجیة منها واحدة. جوابش گوی که نـه می‌فرماید: امتی، و می‌فرماید: شفاعتی لاهل الکبائر من أمتی.

۱۲۰ــ و آن یك فرقهٔ ناجیه آن‌اند که بی‌آنکه در میزان اعمال‌ایشان کشیده باشند و ملایکه برحساب ایشان مطلع شده و خزانهٔ بهشت از دخول ایشان دربهشت خبر یافته، متکئان علی سریر مصفوفة، درصدر جنت بر سریر صفا تکیه‌زده باشند. و ازاین طایفه مصطفی ــصلی‌الله علیه‌وسلمــ در احادیث صحاح خبر داده است. پس همهٔ امت اهل بهشت خواهند بود بالشفاعة و بالفضل المقابل للعدل. فاما این یك فرقه که بر صراط مستقیم ثابت‌اند به‌فضل عظیم مخصوص‌اند و دیگران [به] فضلی که‌درمقابل عدل است و به‌برکت شفاعت، بدان مختص‌اند[118]. و الحمد لله رب‌العالمین.

۱۲۱ــ ای‌فرزند! هر تخبیطی که درمسایل خیروشر، و آنکه روح داخل بدن‌است یا خارج، و نه‌داخل است و نه‌خارج، و نفی ثواب و عقاب افتاده، ازغایت جهل‌است به عالم آخرت[119]. و ما آن را بیانی شافی و وافی و کافی‌کنیم ان شاءالله تعالی، چنانکه طالب را برد الیقینی حاصل شود، و خلاف مرتفع گردد.

۱۲۲ــ بدان ای‌فرزند که آخرت عبارت از حالی است ممتد، منزه از طریان ماضی، و مستقبل براو، دایم‌البقاء. و حق‌تعالی از او چنین خبرمی‌دهد که ان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون. [۲۹/٦٤]

۱۲۳ــ و این حیات حالی نیز که ملتبس است به‌لباس ماضی و مستقبل،

آن آخرت است و به‌سبب طریان ماضی و مستقبل، هردم آن‌حال‌مبدل‌می‌شود. وبدین‌وجه حق تعالی دنیا و حیاتش را متاع قلیل می‌خواند، و در این آیت روشن می‌فرماید که و فما متاع الحیاة الدنیا فی الاخرة الا قلیل[۱۲۰]. [۹/۳۸]

۱۲۴ـ و مراد عرب از متاع آن طعامی است که بعداز خوردن بر حواشی کاسه مانده باشد. و به‌همان قناعت نمی‌فرماید که متاعش خواند، بلکه می‌فرماید: و ما الحیاة الدنیا الا متاع الغرور.[۳/۱۸۵] یعنی هردم آن حال متغیر می‌شود، و به‌سبب این تغیر و زوال دنیای فانی و به‌سبب آن ثبات و دوام آخرت باقی است.

۱۲۵ـ و چون فیض نفس، که جمعی روح می‌گویند، بدنی باقی که قابل فیوض متواتره باشد ابدالاباد، حاصل‌کند که بدن مکتسبش می‌خوانیم، و از شکم مادر عالم کون‌وفساد ـ که دنیاش می‌گوییم ـ بیرون افتد و مشیمهٔ بدن مجعول ـ که محلول است ـ از او بازافتد[۱۲۱]، و در عالم دنیا بازماند، و آن فیض نفس که مدبر آن بدن بود تا متعلقی باقی ابدی غیرمنفصل کسب کند در عالم آخرت، دایماً، یا متنعم باشد یا متألم. و از آنجاست که اعتبار کفر و اسلام را در حال آخرت است.

۱۲۶ـ ای فرزند! مبادا که وهمت زحمت دهد که از شکم مادر عالم کون و فساد چگونه بیرون رفت و بیرون کجاست؟ چنین فهم‌کن که چون در عالم کون‌وفساد بدنی مستعد قبول فیض نفس شود و آب تجلی[۱۲۲] افاضت کند، همچو آفتاب هر نباتی را ـ که مستعد قبول فیض او شود ـ فیض تربیت از او دریغ ندارد. و چون قابلیتش نباشد[۱۲۳] از آن فیض محروم ماند، بی‌آنکه دخول و خروجی مشاهده افتد. و آفتاب خود از اجسام است به‌نسبت باجوهر نفس کثیف باشد. پس دخول و خروج جوهر نفس از راه محسوس محال‌باشد.

۱۲۷ـ و فرق میان فیض تربیت نفس و آفتاب آن باشد که چون قابل فیض آفتاب را استعداد قبول نماند تا چیزی شود، و آن فیض آفتاب، که مربی او بود، از آن هیچ متعلقی جهت خود که آن فیضی دیگر که اخت اوست و بدان ممتاز می‌شود، حاصل تتواند کرد، از آنکه آفتاب جسم وفیض

او عرض است.

۱۲۸ـ فاما حق‌تعالی درصلب جوهر نفس فیوضی ازراه ذرات ذریات ـ که در صلب آدم ودیعت‌نهاده ـ آفریده بوده، تا چون وقت ظهور ذره ـ که‌قابل فیضی که نفس زید راست و بدان از بکر ممتاز می‌شود ـ شود، آن فیض‌مربی آن ذره شود، و لطایف امریه را[۱۲۴] ـ که در آن ذره و در عناصر و افلاك مستکن بوده ـ به‌علت جنسیت به‌خود جذب‌کند، و متعلقی باقی که دایم ازغیر خود بدان ممتاز و قابل فیوض متواترهٔ حق‌تعالی باشد حاصل کند. چون بدن مجعول دنیوی[۱۲۵] از او بازافتد، آن فیض با آن بدن مکتسب خود در عالم غیب ـ که آخرتش می‌خوانیم ـ باقی ماند. اگر مکتسبات او در بازار دنیا مکدر بوده، متألم باشد، و اگر مصفا بوده متنعم.

۱۲۹ـ و کتب را که به‌انبیا فرستاد بدین‌سبب بود تا انبیا امت را تعلیم دهند که کسب برچه نهج می‌باید کرد تا مکدر نباشد. و اگر ناگاه کدورتی کسب کرده باشد، دفع آن چگونه می‌باید کرد. غرض آن‌است که امروز دراین بازار و مزرعه تاجر و زارع را جهد می‌باید نمود تا بر وفق قانون حکمت نبوی مکتسبات خودرا از ظلمات طبیعت و کدورات هوی پاك گرداند تا دایماً از فیض لطف الهی برخورداری یابد. و اگر برخلاف‌قانون حکمت نبوی به‌کسب مشغول شود بدنی[۱۲۶] ظلمانی مکدر فیض نفس را حاصل شود، و دایماً از فیض قهر مستفیض و از آن متألم باشد.

۱۳۰ـ چون این اسرار مکشوف تو شود برحقیقت دنیا و آخرت و ثواب و عقاب اطلاعت حاصل آید و از ظنون فاسده فارغ‌شوی، و یقین‌بدانی که آن ذره که در صلب آدم بوده از آن هر ذریهٔ نامحسوس است. و بدن محشور آن ذره و اجزای عنصری که محاسن آن ذره بوده و در وقت بدل مایتحلل بدن مجعول به‌جهت[۱۲۷] جنسیت آن ذره اجزای محاسن خودرا به‌خود جذب کرده، خواهد بود. و آن بدن محشور بعدالموت در برزخ از فیض نفس محروم باشد، و از آفت معرفت ایمن.

۱۳۱ـ پس بدن مجعول این [بدن] محلول است، و او بعدالموت

متفرق شود و هر عنصری از او به‌اصل خود لاحق شود. و بدن مکتسب هرگز از فیض نفس جدا نشود. و بدن ذری ـ که محشور است ـ بعدالموت از فیض نفس جدا بود و در محشر بدو پیوندد به‌امر حق، که از فیض مغناطیس صفت اورا به‌خود جذب کند.

۱۳۲ـ فاما نفس دراین مقام شبهه القا کند که از کجا معلوم کرده‌ای که بعد الخراب ـ یعنی خراب‌البدن المجعول ـ لطیفهٔ مدرکه باقی خواهد ماند؟ جوابش چنین گو که امروز بیقین ادراك داریم و می‌دانیم که این‌ادراك درحال نطفگی و علقگی نداشتیم. پس یقین‌شد که ادراك خاصهٔ غیر بدن مجعول‌است.

۱۳۳ـ و چون این معنی محقق‌شد، درست گشت که آن لطیفهٔ‌مدرکه که به‌سبب فیض او این بدن مجعول را ـ که اصلش نطفه است ـ ادراك حاصل شد، اگر بی‌بدن مجعول ماند، همچنان مدرك باشد. پس بدن مجعول اورا همچو لوحی بوده کودك را، که استادش علوم برآنجا نقش می‌کرده تا او بی‌ادراکی که داشته، آن را می‌خوانده و فهم می‌کرده و در جوهر او ثابت می‌شده و به‌تفاصیل آن معرفتی [که] از راه اجمال دانسته، رسیده. چون‌تمام دریافت و لوح سوخته‌شد آن علوم منقوشه را که بر ذهن کودك منتقش‌شده هیچ خللی نرسید، و کودك از کشیدن لوح فارغ شود[۱۲۸].

۱۳۴ـ و این بحث به‌طریق برهان در مشارع کبری کرده‌ایم، از آنجا مفصل فهم‌کن. و این حقیقت کشف نشود تا بر ترتیب آفرینش مطلع نکردی. پس ما به‌طریق حصر اشیا ترتیب آفرینش[۱۲۹] را بیان‌کنیم ان شاء الله تعالی، تا موجب اطمینان دل شود، و نفس معاند در دایرهٔ اسلام به‌تسلیم گردن نهد، و در حظیرهٔ قدس ایمان که امان از اوهام و شکوك و ظنون جز در آنجا[۱۳۰] حاصل نشود داخل شوی، و به‌دل وجان و زفان بگویی که آمنت بالله و بما جاء من عندالله علی مراد الله، و آمنت برسول‌الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول‌الله و تبرأت عن جحد الله و عن جحد رسول‌الله والالحاد فی کلام‌الله و کلام رسول‌الله.

۱۳۵ـ بعداز این بدان ای فرزند عزیز ـ اعطاك الله فهماً صالحاً

لادراك هذه الاسرار الجديدة ـ که شیء خالی نیست از آنکه مسمی، او درواقع دارد یانه؟ اگر ندارد آن ممتنع است که شیء لفظیش می‌خوانیم مما یتلفظ به قلم اللسان و لسان القلم. و اگر دارد، خالی نیست از آنکه واجب است وجود او ازلاً و ابداً یانه؟ اگر واجب است حق‌تعالی است که شیء حقیقیش می‌خوانیم که سلسلهٔ احتیاج بدو منتهی می‌شود. و اگر نیست، ممکن است که اورا شیء معنوی می‌گوییم.

۱۳٦ـ و ممکن خالی نیست از آنکه در ثبوت وجود خود به‌ممکنی دیگر مفتقر هست یانه؟ اگر هست، عرض [باشد]. و عرض خالی نیست از آنکه اطلاق او بر همهٔ ممکنات جایز است یا نه؟ اگر هست، آن صفتی است که لاحق شده‌است به‌وجود ممکن عند دخوله تحت ذل التکوین. و اگر جایز نیست خالی نیست از آنکه باقی می‌ماند کبقاء مایقوم به یانه؟ اگر باقی‌می‌ماند همچو شکل و مکان و امثالها؛ و اگر نمی‌ماند همچو زردی‌روی شرمسار[۱۳۱] و خایف و همچو سرخی روی غضوب[۱۳۲]، و همچو ضوء شمع بر دیوار و امثال آن، که بر مرکبات طاری می‌شود فلایبقی زمانین. و اگر نیست، خالی نیست از آنکه بسیط باشد یانه؟ اگر بسیط باشد خالی نباشد از آنکه حقیقی باشد یانه؟ اگر حقیقی باشد خالی نباشد از آنکه میان او و واجب واسطه باشد یانه؟ اگر نباشد قلم [است] که روندگان راه حق خفیش می‌خوانند. و اگر واسطه باشد خالی نباشد از آنکه قابل نقوش فیوض متواترهٔ فایضه از مفیض موجد باشد یانه؟ اگر نباشد خالی نباشد از آنکه ملاقی جوهر باشد یانه؟ اگر نباشد روح احمدی است[۱۳۳] که دواتش می‌خوانیم. و اگر باشد نور محمدی است[۱۳٤] که مدادش می‌گوییم.

۱۳۷ـ و اگر قابل نقوش فیوض متواتره باشد عقل است که به‌عبارت اهل شرع لوحش می‌خوانند. و او اول الجواهر است و آخر الاوائل، همچو الف که اول الحروف است و آخر النقاط. و فهم‌کردن این معنی قبل‌المشاهده دشوار باشد.

۱۳۸ـ و اگر بسیط حقیقی باشد، نسبی باشد. و آن خالی نباشد از

آنکه مؤلف باشد یانه؟ اگر نباشد، خالی نباشد از آنکه قابل تألیف باشد یانه؟ اگر نباشد جوهر نفس است که عرش[۱۳۵] عبارت از آن‌است. و اگر باشد، بنگریم که ذوفعل است یانه؟ اگر هست جوهر صورت است، و اگر نیست جوهر ماده است که قابل فعل جوهر صورت است.

۱۳۹ــ و اگر مؤلف باشد جسم است[۱۳۶]. و آن خالی نباشد از آنکه حرکت او نظامی باشد یانه؟ اگر باشد افلاك است، و اگر نباشد عناصر است که دارای حرکت هیامیه است[۱۳۷]. و اینها را بسیط نسبی می‌گوییم.

۱۴۰ــ و اگر بسیط نباشد، بنگریم که ترکیب او از عنصریات است یانه؟ اگر نیست ملك است که حصول او از تشبث فیوض نفسیه و عقلیه است متساویه به‌اجرام لطیفهٔ فلکیه.

۱۴۱ــ و اگر از عناصر است، بنگریم که از جمیع عناصر است یانه؟ اگر نیست، جن است که حصول او از تشبث فیض نفس است غالباً، و فیض عقل‌است[۱۳۸] مغلوباً به‌جرم عنصریات. آنچه متشبث به‌اعلی طرف اثیر است که قریب است من فلك‌القمر، جن مؤمن است[۱۳۹]. و آنچه بی‌ادنی طرف اثیر است که قریب است من الهواء، جن کافر است که شیطان مرتدش می‌گوییم که طرید است از سدهٔ قریب.

۱۴۲ــ و اگر مرکب است از عنصریات، بنگریم که نشوونما دارد یانه اگر ندارد معادن‌است که حصول او از تشبث فیوض جرم افلاك است غالباً، و فیوض سیارات[۱۴۰] مغلوباً به‌زمین. و اگر نشوونما دارد[۱۴۱] بنگریم که حس و حرکت اختیاری دارد یانه. اگر ندارد، نبات است که حصول آن از تشبث فیوض اجرام افلاك ثمانیهٔ سیاره است غالباً، و فیوض ثوابت مغلوباً به‌زمین. و اگر دارد بنگریم که بعدخراب البدن المجعول، از او لطیفهٔ مدرك باقی می‌ماند یانه. اگر نمی‌ماند حیوان است که حصول آن از تشبث فیوض ثوابت و سیارات است غالباً، وفیوض کرسی مغلوباً برزمین، که بعضی فلك اطلسش می‌گویند به‌اعتبار آنکه از نقوش کواکب سیاره افتاده است. و بعضی فلك الافلاك گویند[۱۴۲] به‌اعتبار آنکه هرروز افلاك ثمانیه را برخلاف حرکت

ایشان از مشرق به‌مغرب حرکت می‌دهد که شب‌وروز از آن حرکت به‌ظهور پیوسته، و اشارت وسع کرسیه السماوات و الارض[۲/۲۵۵] به‌احاطت‌اوست به‌همهٔ افلاك، که محیط‌اند به‌عناصر، و اول الاجسام و اعظمها اوست، و ظل جوهر لوح عقل است.

۱۴۳ـ و اگر لطیفهٔ مدرك باقی می‌ماند، بنگریم که نورانی است یانه؟ اگر نیست، بنگریم که ملون است یانه؟ اگر نیست، بنگریم که حصول او از تشبث فیوض کرسی و عرش و لوح است جمیعاً یانه؟ اگر نیست او انسان آفاقی است که حصول او از تشبث فیوض کرسی است غالباً، و فیوض عرش مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ قالبی است. اگر از جمیع است او انسان کافر است که حصول او از تشبث فیوض کرسی و عرش‌است غالباً، و لوح مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ نفسیه است. و اگر ملون‌است، او انسان مسلم غیرکامل است که حصول او از تشبث فیوض جوهر است غالباً، و فیض مداد نوری مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ قلبی است. و اگر نورانی است بنگریم که[۱۴۳] صاحبش مکمل هست یانه؟ اگر هست او انسان مؤمن کامل است که حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری غالباً، و فیض دوات روحی مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ سریه است.

۱۴۴ـ و اگر مکمل است بنگریم که در تکمیل به‌غیر خود محتاج است یانه؟ اگر هست انسان محسن ولی است که حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری و دوات روحی غالباً، و قلم خفی مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ روحی است.

۱۴۵ـ و اگر درتکمیل به‌غیر خود محتاج نیست، بنگریم که مرسل‌الیه است یانه؟ اگر نیست او نبی است که ملقی‌علوم براودرصورت متمثل‌نمی‌شود، و حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات است غالباً، و فیض نوری که فایض شده از بدایت نقطه واحدی من حیث الاصالة مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ خفی است.

۱٤٦ـ و اگر مرسل‌الیه است، بنگریم که واضع[۱٤٤] وضع جدید است و شریعت او ناسخ شرایع ماضیه هست یانه؟ اگر نیست، او مرسل‌الیه است که ملقی علوم بر او درصورت متمثل می‌شود و حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض شده از بدایت نقطهٔ واحدی من‌حیث الاصالة غالباً، و فیض حیات طیبه از وسطش من حیث الخلافـة عـن النقطة الاحدیة مغلوباً به‌زمین[۱٤٥]. و اوست که صاحب لطیفهٔ حقیه است مبتدیاً.

۱٤۷ـ و اگر واضع وضع جدید و ناسخ شرایع ماضیه است، بنگریم که فیض تکمیل او منقطع هست یانه؟ اگر هست اولوالعزم است که حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض از بدایت نقطهٔواحدی و حیات طیبه از وسطش خلافة عن النقطة الاحدیة غالباً، و فیض وجود از نهایتش نهایة عن النقطة الذاتیة مغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔحقیه است متوسطاً.

۱٤۸ـ و اگر فیض تکمیلش منقطع نیست، او خاتم النبیین و سید المرسلین است که مردمك دیدهٔ کائنات و مقصود از ایجاد موجودات است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین. و حصول او از فیوض متساویهٔ معتدلهٔ جوهریات و اولیات و فیض نور ازبدایت نقطه واحدی اصالتاً و فیض حیات طیبه از وسطش خلافة عن النقطة الذاتیة لاغالباً ولامغلوباً به‌زمین. و اوست که صاحب لطیفهٔ حقیه است منتهیاًمستحقاً لان تکون لطیفته الانائیة مرآة کاملة لجلال وجه الله و جماله ابدالاباد.

۱٤۹ـ و اگر[۱٤٦] درتکمیل غیری به‌همچو خودی محتاج‌نیست[بنگریم که] ملقی علوم غیبی در شهادت خودرا بدو می‌نماید یانه. اگر نمی‌نماید نبی است، و اگر می‌نماید [بنگریم] که صاحب تکمیل، واضع اوضاع جدیده[است] که تدین بدان درامور سیاسی و آداب طهارت و عبادت واجب باشد یانه. اگر نیست مرسل‌الیه است، و اگر هست [بنگریم که] فیض تکمیل او منقطع هست یانه. اگر هست اولوالعزم است، و اگر نیست خاتم‌النبیین و خاتم اولوالعزم و مرسل‌الیه و نبی است. همچو انسان که‌همه جزو مرکب‌حیوانی و نشوونمای

نباتی و اجتماع عناصر معنوی دارد، و اطلاع بر سر هر آن چه خاصهٔ نبوت و مرسل‌الیه و اولوالعزمی است، دارد[۱۴۷].

۱۵۰ـ ای فرزند! چون این معانی دانستی، بدان‌که مراد من ازامریه مستکنه در اجسام است که فیض جوهر نفس به‌علت جنسیت جذب می‌کند و متعلق او و غلاف آیینه لطیفه انائیت می‌شود.

۱۵۱ـ ولطیفهٔ انائیت حقایق حقیقیه‌ای است که قیام امریات بدان است که لطیفهٔ حقیه من حیث‌المناسبة آنها را جذب کرده، تا آیینهٔ جلال و جمال وجه کریم باشد و ابدالاباد عکس جمال در او منطبع است و مسبح‌وجه و ملتذ بدان مشاهده می‌باشد.

۱۵۲ـ و بدن مجعول مشیمهٔ بدن مکتسب است در شکم مادر عالم کون‌وفساد. و تمامت جوارح و حواس و قوی که آن بدن مجعول معلول‌فانی را هست، این بدن مکتسب باقی غیرمنفصل از فیض جوهر نفس را [نیز]هست. و بدن حواس باقیه ابدالاباد ـ اما متنعماً و اما متألماً ـ فیض لطف و قهر الهی را قابل.

۱۵۳ـ دیگر جماعتی که می‌گویند: تنعم و تألم روح و بدن را به همدیگر خواهد بود نظر بدانکه از بدن مجعول لطایف امریه مجتذب شده. راست می‌گویند، مستوجب انکار نیستند.

۱۵۴ـ و جماعتی که می‌گویند که [تنعم و تألم] روح را، تنها[۱۴۸]، خواهد بود نظر برآنکه لطایف امریه، بحقیقت، فیوض عالم ارواح‌اند. [این جماعت نیز] مستوجب انکار نباشد[۱۴۹].

۱۵۵ـ دیگر بدان که مراد از بسیط حقیقی، ماوجد بالفیض الایجادی است. چون قلم خفی و دوات روح و مداد نور و لوح عقل و از بسیط نسبی ماوجد بالفیض الامری است. چون جوهر نفس که عرشش می‌خوانیم و جوهر صورت و ماده مؤلفاً.

۱۵۶ـ و مراد من از مؤلف ماوجد من ائتلاف الجوهرین فقط لا فی زمان است. چون کرسی و فلك الثوابت و سماوات سبعه و عناصر اربعه. و

مراد من از مرکب ماوجد من ائتلاف الجوهرین فقط فی زمان است. و بر حقیقت این معانی مطلع نشوی تا آن نقش را درخود نبینی[۱۵۰].

۱۵۷- بعداز این [بدان] که چون فیوض متواتره از بالا فایض‌می‌شود و سبب آنکه کرهٔ خاك مطلق‌است از او نفوذ ممکن نه، و بدو متحد شدن چون علت جنسیت مفقود محال، علی سبیل‌العروج، تا به‌اصول خود واصل شوند رجوع واجب‌شده.

آن‌ره‌که من‌آمدم کدام‌است ای‌جان تا بازروم که‌کار خام است ای جان
در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان

- که یا ایتها النفس المطمئنة* ارجعی الی ربك [۸۹/۲۷-۲۸] زیرا

بـه غـربتستان چندیـن بنمانـد کس بازآی‌که درغربت قدرتو نداندکس

مقرر است و کل نفس ذائقةالموت و نبلوکم بالشر و الخیر فتنـة و الینـا ترجعون [۲۱/۳۵] محقق. اول قدم که در مقام عروج از مرکز خاك بالا نهاد نامش معدن شد[۱۵۱]، و دوم را نبات، و سیم را حیوان، و چهارم را - که آخر التراکیب است و اخص الانواع الداخلة تحت جنس الحیوان- خاتم‌الموالید نام ایشان شد؛ از آنکه فی الحقیقة او انسی است غیبی به‌اعتبار لطیفهٔ مدرکه باقیهٔ او، که بدان حق خود از عالم غیب جذب می‌تواند کرد؛ و انسی است شهادی، به‌اعتبار بشریت و حس و حرکت اختیاری و صفات حیوانی، که بدان در عالم شهادت حظ خود استیفا می‌تواند کرد. و هریك از معدن و نبات و حیوان و انسان را فیضی معین آید مخصوص به‌علویات و اولیات و نقطات. چنانکه در حصر، بیان کرده‌ایم.

۱۵۸- و مجموعهٔ فیوض متفرقه انسان آمد. ظاهر او که بـه‌حس می‌توان دید برمثال عالم شهادت است. و باطن او که به‌عقل در می‌توان یافت بر مثال عالم غیب است. و حروف واباجاد و کلمات او برمثال موالید ثلاثه. و کلام کامل‌او برمثال انسان که نوع خاص حیوان است، و به‌حکم اول الفکر آخر العمل آخرین موجودات است و بعداز او هیچ ترکیبی نه. و حق‌تعالی در اتمام بنیت او- که ابتدای تخمیرش بی‌واسطه بود کقوله: خمرت طینة

آدم بیدی أربعین صباحاً، باوجود آنکه آسمان و زمین را به‌شش روز آفرید برخود ثنا گفت و فرمود: فتبارك الله احسن الخالقین[۲۳/۱۴]؛ از آنکه‌آنچه مراد از اینجا موجودات بود، چنانکه فرمود که أحببت أن أعـرف فخلقت الخلق به‌ظهور پیوست. و الحق که این منقبت ایشان را بس است.

۱۵۹- و طیب و خبث کلام برمثال سعید و شقی ایشان است، و شعور او به‌طیب کلام، و تنعم او بدان برمثال بهشت است[۱۵۲] و شعور او به کلام خبیث و تألم او از آن برمثال‌دوزخ. و در اموراعتدال مابین‌الافراطوالتفریط، برمثال صراط المستقیم[۱۵۳]، و انحراف به‌طرف افراط و تفریط برمثال وقوع در زمهریر انکار و جحیم اصرار و محاسبهٔ اقوال و افعال و خطرات خودکردن و موازنهٔ آن با کتاب و سنت، برمثال حسابی که در روز حشر و وضع موازین خواهد بود.

۱۶۰- بعدازاین چون آن اسرار دانستی، یقین بدان که آنچه موعود است در قیامت کبری، حق است. و همچنانکه امروز در قیامت صغری که به سبب موت اختیاری به‌اشارت موتوا قبل أن تموتوا بر سبیل واقعه مشاهده می‌کنی، در قیامت وسطی به‌سبب موت اضطراری که کل نفس ذائقة الموت [۲۱/۳۵] عبارت از آن‌است، و من مات فقد قامت قیامته، اشارت بدان، روشنتر از آن مشاهده کنی. و در قیامت کبری که الطامة الکبری مراد از آن‌است روشنتر از قیامت وسطی و صغری بینی؛ از آنکه در صغری هنوز تعلق به‌تدبیر بدن شهادی باقی است؛ و دروسطی نفوس شهادیات منمحی نشده، و انس به مألوفات طبیعی باقی مانده[۱۵۴]؛ و در کبری از این عالم بغایت دورافتاده و کشف‌غطا تمام حاصل آمده. و دراینجا شیخ محقق ابوسعید - قدس‌الله سره- در دم آخر که اصحاب گفتند: اجازت باشد که در پیش جنازه آیتی از آیات برخوانیم، نفس‌زد و فرمود: ابوسعید که باشد کـه در پیش جنازه[اش] کلام رب‌العالمین خوانند. گفتند: خاموش باشیم؟ فرمود: اگر خواهید این بیت برخوانید که گفته:

خوشتر ازین درجهان دگرچه‌بودکار　　دوست بردوست رفت و یار بر یار

آن همه‌اندوه بود این همه شادی   آن همه پندار بود وین همه دیدار
باوجود آنکه در عنفوان جوانی و مبدأ حالت، روزی[۱۵۵] در وعظ ابوعلی فارمدی ـقدس‌الله سرهـ حاضر بود و در تجلی سخن می‌راند. شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی گفت: بنشین ای جوان که نباشد. و باز با سرسخن خود رفت. چون سخنی چند دیگر در تجلی بیان‌کرد، باز شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بر دوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود: بنشین که نباشد[۱۵۶]. تا نوبت سیم شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود که نباشد. شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد! شیخ ابوعلی فرمود که از نوادر باشد[۱۵۷]. شیخ ابوسعید چرخ می‌زد و می‌گفت: این از آن نوادر است. و در دم آخر آن حال‌را پندار می‌داند.

۱۶۱ـ و نیز دیگر از اینجا محقق است که چون بکلی تعلق از این بدن[۱۵۸] منقطع شود، این هم پندار شود. و چون قیامت کبری برآید آنچه برزخ مشاهده کرده هم پندار نماید. و چون از حساب فارغ شود و در بهشت رود نسبت بدان مشاهده که در قیامت کبری دیده، پندار باشد، و به هر تجلی که در بهشت نیز بر او متجلی شود[۱۵۹] مشاهده به‌مرتبه‌ای رسد که مشاهده اولی نسبت به‌ثانی پندار نماید الی مالایتناهی ابدالاباد. و اگرنه چنین باشد، بهشت بالحقیقة به بهشت نماند[۱۶۰]؛ از آنکه انسان از مکررات بالطبع المجبول علیه ملول می‌شود. و اللذة الحقیقیة هی التی لاتمل. و بهشت وقتی بهشت‌باشد که ملالت ثمره ندهد، و لکل جدید لذة محقق بود[۱۶۱].

۱۶۲ـ دیگر بدان که اهل اتحاد و حلول و تناسخ بر غلط‌اند. فاما غلط اهل اتحاد، بدان‌که متحد و متحدبه بعدالاتخاذ خالی نباشد از آنکه بر همان قرار اول مانده باشد یانه؟ اگر مانده است خود اتحاد نباشد، و اگر نمانده است لازم‌آید که شیء ثالثي شده باشد. و ممکن نیست که ممکن به واجب متحد شود. و ثالثی که نه ممکن باشد و نه‌واجب، ممتنع[است] وممتنع را تحقق درواقع محال، پس اتحاد محال باشد[۱۶۲].

۱۶۳ـ و به‌نوعی دیگر ابطال می‌کنیم، می‌گوییم: متحد عین متحدبه هست یانه. اگر هست اتحاد نیست؛ ازآنکه اتحاد میان دو چیز درست باشد. وچون عین‌باشد یکی باشد، و اگر عین نیست خالی نباشد از آنکه واجب باشد یانه. اگر واجب باشد[۱۶۳] شرك لازم‌آید، و شرك منفی‌است به برهانی‌که درسابق ذکر رفته است. و اگر واجب‌نباشد خالی نباشد از آنکه ممتنع باشد یا نه. اگر ممتنع‌باشد ایجاد موجود به‌معدوم محال باشد. و ممتنع معدوم حقیقی است. اگر ممتنع نباشد، لازم‌آید که ممتنع باشد و اتحاد ممکن حادث به‌واجب قدیم محال است از آنکه بطلان وجوب و تعین او لازم می‌آید[۱۶۴] و آن محال است. پس اتحاد محال آمد.

۱۶۴ـ و اما بطلان حلول؛ می‌گوییم: حال خالی نباشد از آنکه عین محل باشد یانه. اگر نیست واجب‌باشد یانه. اگر نباشد ممتنع باشد یانه. اگر نباشد لازم‌آید که ممکن باشد. پس به‌همان طریق که دراتحاد، بطلان آن ثابت شد درحلول نیز ثابت باشد.

۱۶۵ـ و به‌نوعی دیگر می‌گوییم: حال بکلیت خود حلول می‌کند در محل یانه. اگر بکلیت حلول می‌کند متحیز شود، و واجب از تحیز منزه. واگر بکلیت حلول نمی‌کند تجزیه و تبعیض واقع [شود] و حق‌تعالی منزه [است] از آن. پس قول به‌حلول باطل باشد[۱۶۵].

۱۶۶ـ و اما بطلان تناسخ؛ می‌گوییم: نسخ را نهایتی هست یانه؟ اگر هست تناسخ باطل [است] بر مدعای آن جماعت که می‌گویند: ثواب و عقاب جز درصورت تناسخ دراین عالم محال‌است، و اثبات عالم آخرت نمی‌کنند، و غیرازاین عالم شهادت، می‌گویند: عالمی دیگر نیست و نباشد. و اگر نهایتی نیست، می‌گوییم: کمال مطلوب از نسخ خالی نباشد از آنکه به‌ملك باشد یا به‌دین، یا به‌هردو یا به‌هیچ هردو[۱۶۶]. اگر به‌هیچ هردواست آن کمال وجود ندارد. و اگر به‌ملك باشد، می‌گوییم: نفس اسکندر ـ که سلطان روی زمین شد ـ بعد خلع بدنه‌المجعول[۱۶۷] و خرابه به‌کدام بدن دیگر تعلق ساخت که سلطان روی زمین شد. و چون نشد لازم‌آید که بعد وصوله الی الکمال

المطلوب روی در تراجع نهاد و سعادتش به‌شقاوت مبدل‌شد. و آن حال برخلاف مدعای ایشان به‌ظهور آمد. پس مدعای ایشان باطل باشد.

۱۶۷ـ و اگر به‌دین باشد، می‌گوییم: نفس مصطفی ـعلیه التحیة و السلامـ بعد خلع بدنه المجعول به‌کدام بدن دیگر تعلق ساخت که دبدبهٔدعوت او به‌مشرق و مغرب وشمال و جنوب ربع مسکون رسید و نام او قرین نام حق‌تعالی گشته هرروز پنج نوبت به‌گوش منکر و مرید فرو می‌کوبند[۱۶۸]. و چون درمدت هفصد و اندسال ظاهر نشد به‌همان طریق که در ملك یادکردیم، دعوی ایشان باطل گشت[۱۶۹].

۱۶۸ـ و اگر به‌ملك‌ودین باشد، می‌گوییم: نفس سلیمان ـعلیه‌السلامـ بعد خلع بدنه المجعول به‌کدام بدن دیگر تعلق ساخت که جن و انس و وحش و طیر مسخر او گشتند که باد هر بام‌وشام شادروان اورا به‌حکم «غدوها شهر و رواحها شهر»[۱۲/۳٤] از شام به پارس و از پارس به‌بلخ می‌برد.

۱۶۹ـ چون یقین می‌بینی و می‌دانی که امثال ایشان در چندین سالها ظاهر شدند، متیقن شو، و بدان‌که نفوس کاملهٔ ایشان به‌هیچ بدنی دیگردنیوی تعلق‌نساخته‌است و نشاید که سازد، ازآنکه بعد حصول‌الکمال به‌قهقری رجوع کردن، و از درجات عالیه، بعدالدخول فیها، به‌اسفل درکات افتادن از حکم خالی است، و خلاف مذهب تناسخیانی که می‌گویند: تناسخ از آن می‌باید تا جزای اعمال خیروشر بیابد. چنانکه اگر نفس مؤمنی در بدن او خیری کرده، چون آن بدن خراب‌شود بدنی دیگر مستعد آن نفس شده باشد که در مرتبهٔ ریاست فروآید و جزای آن خیر بیابد. و اگر دراین [بدن] نیز به‌عمل خیر مشغول باشد بعد خراب هذا البدن، مدبر بدنی دیگر شود که به‌رتبت ملکی رسد[۱۷۰].

۱۷۰ـ و اگر نفس ملکی شریر افتاده باشد اورا بعد خراب ذلك‌البدن به‌بدنی فرو آرند که دون آن باشد در مرتبه[۱۷۱]، تاحدی که به‌بدن[۱۷۲] کناسی یا مؤمنی مبتلایی محتاجی به‌لقمه و خرقه، و نیز[۱۷۳] [به‌قول] بعضی از ایشان به [بدن] سگی یا حیوانی دیگر از سگ دنیتر [فرو آرند]. و چون کمال را

افق اعلی نباشد دایم درترقی و تسعد باشد. و اگر افق اعلی ثابت شد مسخ باید که منتهی شود و چون مسخ منتهی‌شد مذهب آن طایفه که می‌گویند: غیراز عالم شهادت عالمی دیگر ـ که مواطن نفوس باقیه انسانی باشد ـ نیست، باطل شد.

۱۷۱ـ فاما تناسخیانی[۱۷٤] که بر طریقهٔ شاکمونی سلوك می‌کنند، و مدعای ایشان آن‌است که نسخ را نهایت هست؛ تا در عالم تلون است شقی سعید و سعید شقی و غنی‌فقیر و فقیرغنی شود، فاما چون به‌کمال مطلوب رسید به‌حق متحد شد و نسخ نماند. این بیچاره را با ایشان[۱۷۵] مباحثهٔ بسیار اتفاق افتاد، تاحدی که گفتم: مذهب شکمان آن‌است که می‌گویند: نفوس چون قطرات‌اند و حق‌تعالی همچون دریا. چون قطره به‌دریا رسید متحد شد. و ایشان آن شخص را برخان گویند به‌معنی واصل. این بیچاره گفت: آن قطرات اگر از همان دریا بیرون آمد تا کمال حاصل‌کند، لازم‌آید که آن دریا ازحلیت کمال عاطل بوده باشد و حق‌تعالی از نقص منزه [است]. و اگر از دریای دیگر ـ که ناقص بوده ـ بیرون آمده شرك[۱۷٦] ثابت [گردد] و به‌نزدیك ایشان شرك باطل‌است و در توحید ثابت‌قدم‌اند.

۱۷۲ـ باز گفتم که آن قطرهٔ به‌کمال‌رسیده چرا بدان دریا که از آنجا جهت تحصیل کمال بیرون آمده بود واصل می‌شود. اگر کمال داشت در دریا، بیرون آمدنش جهت تحصیل کمال، صورت تحصیل حاصل دارد و آن محال [است]، و اگر [کمال] نداشت بعد تحصیل الکمال به‌دریای ناقص واصل‌شدن خلاف حکمت باشد؟ گفتند: حق با تست.

۱۷۳ـ دیگر گفتم: چون شق اعلی ـ که اتحاد است ـ باطل شد، شق ادنی [که] تناسخ است، باطل‌دان؛ از آنکه سلاك طریقت ما در سلوك خود دراین یك بدن برتمامت صور صفات غلبه می‌کنند[۱۷۷]. برمثال آنکه چون صفت شهوت غالب می‌باشد خودرا درصورت حمار می‌بینند، و چون منتفی شد، می‌بینند که آن حمار مرد. و علی‌هذا القیاس دروقت غلبهٔ حرص [خودرا] درصورت‌مور، ودروقت‌غلبهٔ‌حقد درصورت‌شیر،و دروقت غلبهٔ‌غضب‌درصورت

سگ، و دروقت غلبهٔ کبر درصورت پلنگ، ودروقت غلبهٔ ایذاء طبعی در صورت عقرب، و دروقت غلبهٔ خداع درصورت روباه، ودروقت غلبهٔ اضلال درصورت شیطان [می‌بیند]. و چون آن صفات ذمیمه بکلی نفی‌شد و به‌صفات حمیده متحلی شد، خودرا درصورت ملایکهٔ نورانی می‌بیند. پس چه حاجت است که به‌سبب رفع هرصفتی خلع بدنی شهادی کند. انصاف داده گفتند که حق با شماست. و بیشتر ایشان مسلمان شدند.

۱۷۴ـ فاما قول عامر...[۱۷۸](؟) که درزمان ما ظاهرشد و اتباع او چون بنیان مذهب خود بر برهان عقلی و بنیاد نقلی ننهاده‌اند، هرگاه که به برهان عقلی الزامشان کنی درنقل آویزند، و چون به‌کتاب و سنت الزامشان کنی در عقل گریزند، و چون به‌نقل و عقل الزامشان کنی چنگ درذوق زنند. با ایشان سخن گفتن، عمر ضایع‌کردن باشد. من یضلل الله فلا هادی له[۷/۱۸۶] برباید خواند، و گفت فمن یك ذافم مس مریض یجد مراده الماء الزلالا، و نظم متنبی حسب حال دان و بگو:

یا عاذل العامری دع فئة   أضله الله کیف تـرشده

۱۷۵ـ دیگر ای فرزند بدان که جماعتی حق‌را وجود مطلق تصور کرده‌اند. و بدان‌که تا توحید را اثبات‌کنند، کثرت[۱۸۰] و وحدت را بیان‌فرمایند و درحد وجود واجب دم‌وقدم و قسم‌زده از آنکه وجود مطلق بی‌افراد مقیده درخارج متحقق نیست. و آن فعل کتابت است که بی‌افراد مکتوبه در خارج وجود ندارد. نعوذ بالله من هذا الاعتقاد فی حق الواجب.

۱۷۶ـ ایشان را بگو که وجود حق[۱۸۱]، ذات واجب‌الوجود است که به‌صفات کامله متصف است ازلا و ابدا. و وجود مطلق فعل او که از صفت‌او صادر می‌شود. و وجود مقید آن اثری [است] که به‌سبب این فعل به‌ظهور می‌پیوندد. و چون در وجود غیراز ذات حق وصفات او و افعال او و آثار او هیچ چیز دیگر نیست، وحدت‌در کثرت محقق، و حقیقت ألا کل شیء ما خلا الله باطل نصب دیده، و سر لیس فی‌الوجود سوی الله روشنتر[۱۸۲]. و توحید دراین مقام دست مرافقت درگردن موافقت انداخته بر سریر سر عارف

متمکن نشسته. بحمدالله و منه، و از فوطهٔ اتحاد و حلول [و] شبهۂ تشبیه و تعطیل خلاص یافته، صاحبش می گوید:

آخر دلم به‌آرزوی خویشتن رسید وانچ‌ازخدای‌خواسته‌بودم‌به‌من‌رسید

۱۷۷ـ ای فرزند عزیز! دراین سفینه از منبع قلم، بحرها روان شده است، اگر در آن[۱۸۳] غواصی‌کنی، بسی درر معارف حقی ولالی علوم کسبی و وهبی به‌دست آری. چنانکه تو از آن و دیگران از تو ابدالاباد برخوردار باشند. و اگر تقصیر کنی، حق تعالی زحمت مرا ضایع نگرداند ان شاء الله تعالی. و کسی را که قدر این بداند وبه‌جان ودل‌برخواندن رغبت پیداکند[۱۸۴]،

ار دریابد، زنده بماند جاوید ورنه دم ماست هم به‌ما بازآید

والسلام علی من اتبع الهدی.

الفصل الثانی

فی النبوات ومایضاف الیها

۱۷۸ـ بدان ای فرزند دلبند که نبوت، سری است الهی، کـه در بعضی بندگان خاص خود تعبیه فرموده، و بدان سر از امثال خودشان ـ که بنی‌آدم‌اند ـ ممتاز گردانیده است[۱۸۵]. همچنانکه‌ایشان‌افق اعلای‌موجودات‌اند نبی افق اعلای آدمی‌زاد است. و افق اعلای مرتبهٔ نبوت مرسل‌الیه است. و افق اعلای مرتبهٔ مرسل‌الیه اولوالعزمی است. و افق اعلای مرتبهٔ اولوالعزم امیت‌است که ختم نبوت خاصهٔ اوست.

۱۷۹ـ نبی آن‌باشد که مخصوص باشد به‌سیر افقیت مرتبهٔ انسانی و متلقی علوم باشد بی‌واسطه از حضرت ربوبیت، و مأمور باشد به‌اظهار نبوت.

۱۸۰ـ و مرسل‌الیه را این همه‌باشد و ملقی علوم از راه تمثل خودرا بدو نماید، و مرسل‌الیه اورا درظاهر تواند دید.

۱۸۱ـ و اولوالعزم را این همه باشد و بر وضع احکام جدیده [آگاه بود] و نسخ احکام قدیمه، فراخور اهل زمان، او تواند کرد.

۱۸۲ـ و امی را آن‌همه، که گفتیم باشد، و بر سر فیض تکمیل او از انقطاع مصون باشد. وبدین‌سبب‌ختم نبوت برکتف همتش نهاده و درمقام استواش ثابت داشته و ندای لاشرقیة ولاغربیة[۳۵/۲۴] به‌سمع جمع سکان

دوایر افلاك و مرکز خاك رسانیده، و کوس دولت لولاك لما خلقت الافلاك درگوش دوست و دشمن او فروکوفته[۱۸۶].

۱۸۳ــ آنچه بعضی گفتند بلکه همه که رسول از نبی افضل باشد. مگر از رسول مرسل‌الیه خواسته باشند، و الا نبی از رسول خاصتر است و امی از نبی خاصتر؛ از آنکه رسول بر ملك و بشر اطلاق‌کنند، کقوله تعالی: الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس.[۲۲/۷۵] و نبی جز بر بشر اطلاق نکنند. چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید: و کان رسولا نبیا.[۱۹/۵۱] و در باب ملایکه می‌فرماید حکایة عنهم: انا رسل ربك. [۱۱/۸۱]

۱۸٤ــ و از این آیه که وما ارسلنا من قبلك من رسول و لانبی الا اذا تمنی ألقی الشیطان فی أمنیته [۲۲/۵۲] اخصیت نبی از رسول معلـوم می‌شود.

۱۸۵ــ و اخصیت امی از نبی دراین آیه ــ که می‌فرماید: فآمنوا بالله و رسوله النبی الامی الذی یؤمن بالله و کلماته و اتبعوا لعلکم تهتـدون [۷/۱۵۸]ــ روشن است[۱۸۷]. مخصوص رسول که عام بود نبی آمد و مخصوص نبی که بالنسبة الی أمته عام بود امی‌شد. هرجا که امیت بود نبوت و رسالت بود ولاینعکس.

۱۸۶ــ چون این معنی محقق‌شد، بدان که ملك‌الموت و ملك‌الرؤیا را رسول گویند و تا قیام الساعة رسالت ایشان به ایشان از حق‌تعالی باقی خواهد بود. بدین‌سبب امی را خاتم‌الرسل و خاتم‌المرسلین نگفت، خاتم‌النبیین از برای آن‌گفت که از جنس انس بعد از او نبیی که از حق به‌رسالت به‌خلق آید نخواهد بود.

۱۸۷ــ و جمعی‌که گفته‌اند که خاتم‌المرسلین خواهد بود و البته[۱۸۸] خاتم النبیین افضل باشد، غلط کرده‌اند از آنکه چون رسالت ملك‌الموت هرگز منقطع نخواهد بود تا قیام قیامت کبری؛ پس گفتن خاتم‌المرسلین‌درست نباشد.

۱۸۸ــ و چون فیض تکمیل امی، هرگز منقطع نخواهد شد به‌نص

صریح، هرکه به‌کتاب کریم ایمان داشته باشد اگر به افضلیت خاتم‌المرسلین و خاتم‌الاولیاء از خاتم‌الانبیاء دم و قلم زند[۱۸۹]، قدم از دایرهٔ ایمان بیرون‌نهد.

۱۸۹ـ ای فرزند عزیز بدان که مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـفرموده است که «از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت‌من، عالم پرعدل کندچنانکه پرظلم بوده و هشت‌سال درجهان حکم براستی کند». و به‌روایتی دیگر نه‌سال.

۱۹۰ـ و این مهدی به‌نزدیك من کسی باشد که [از] هر سه نطفهٔ مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ برخورداری تما مداشته باشد لاغالباً ولامغلوباً. یعنی: از پدر و مادر باشد و آن به‌سبب نطفهٔ صلبی است. و به‌اخلاق حمیده ملکی و انسانی متخلق باشد لاغالباً ولامغلوباً. یعنی: أشداء علی الکفار رحماء بینهم [۴۸/۲۹] [مرعی دارد] و در شهوت و غضب از افراط و تفریط دور باشد[۱۹۰]، ولایخاف لومة لائم فی قول الحق صفت او باشد. و آن به‌سبب نطفهٔ قلبی است. و به‌معارف صفاتی و ذاتی حق مخصوص [باشد] لاغالباً ولامغلوباً. یعنی: در توحید غالی نباشد و محض حکمت داند و بیند، و همچنانکه اگر بر پنج انگشت، انگشتی زیادت شود یا کم‌شود صاحبش معیوب باشد. در تمامت عالم امکان از آنچه حق‌تعالی آفریده اگر یك چیز کم شود یا زایل گردد، خارج حکمت افتد. و اینکه انگشتی زاید نیافرید[۱۹۱] جهت اظهار آن حکمت بود که گفتم، تا آن‌را از حکمت خالی ندانی. و آن معارف [به]سبب نطفهٔ حقی در او حال شود[۱۹۲].

۱۹۱ـ ای فرزند گمان‌مبر که این سخن طامات است، و بیقین بدان که مصطفی را ـعلیه‌السلام‌ـ سه صورت مثبت است: صورت بشریت و ملکیت وحقیت. بر بشریت قل انما أنا بشر مثلکم[۱۸/۱۱۰] دال است، و بر ملکیت کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی، و برحقیت[۱۹۳] لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل. و از این سه‌مرتبه در این حدیث که حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قرة عینی فی الصلاة یاد فرمود. طیب حظ صورت ملکی اوست، و نساء حظ صورت بشری او، و قرةالعین

حظ صورت حقی او.

۱۹۲ـ و هر صورتی را نطفه‌ای است. صورت بشری اورا نطفهٔصلبی است، و صورت ملکی اورا نطفهٔ قلبی. و مجری آن نطفه زفان سری است. و زفان سر جماعتی که نطفه که بر مجری زفان سر او گذشته با نصیب شدند، فرزند او گشتند[۱۹۴] و حکم فرزندی گرفتند. چنانکه فرمود: انما أنا لکم کالوالد.

۱۹۳ـ و اگر فرزند صلبی از این نطفه محروم باشد به‌حکم انه لیس من أهلك انه عمل غیرصالح [۱۱/٦٤] نسبت فرزندی از او منقطع‌شود. و اگر [کسی] از این نطفه برخوردار باشد، اشرف کرامت باشد. و جماعتی که از نطفهٔ قلبی او که بر مجری زفان سرش روان است محظوظ گشتند [نامشان] در دایرهٔ ولایت[۱۹۵] ثبت کردند، و به‌شرف ألا ان أولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون [۱۰/٦۲] مشرف شدند.

۱۹٤ـ چون صاحب نطفهٔ صلبی از این نطفه بهره‌مند شود به‌حکم نور علی‌نور سیادت به‌انوار ولایت منضم گردد، و او افضل باشد از ولیی که نطفهٔ صلبی نداشته باشد.

۱۹۵ـ وصورت‌حقی اورا نطفه‌ای است درصلب لطیفهٔ حقیهٔاو مودع؛ هرکه از آن برخوردار شود وارث علم او گردد، و درمقام وصایت، خلیفهٔ بحق او باشد و از ولایت مفتوح الواو صاحب حظ کامل. و مجری این نطفه جز صورت اسم اعظم نیست. و محل آن جز رحم دل حقیقی که غلاف لطیفهٔ انائیت است نه.

۱۹٦ـ غرض از این بیان آن‌است که [هر] ده از ائمهٔ اهل بیت راـ یعنی حسن‌وحسین و زین‌العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا ونقی و تقی و عسکری زکی علیهم السلامـ از این هر سه نطفه نصیبی وافر بود، و امیر المؤمنین علی‌را ـعلیه‌السلامـ از نطفهٔ قلبی و حقی بهرهٔ تمام بود، و مهدی را ـعلیه‌سلام‌الله و سلام جده خاتم‌النبیینـ از هر سه نطفه نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لاغالباً ولامغلوباً خواهد بود. اگر در حیات است و

غایب[196]؛ سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان‌شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد، و بر حق ثابت. و اگر هنوز در وجود نیامده است، بیشك درو‌جود خواهد آمد، و به‌کمالی که بیان مصطفی است ـ علیه الصلوة و السلام ـ خواهد رسید، و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت، و او قطب روزگار خود درمقام سلطنت خواهد بود.

۱۹۷ـ بعدازاین [بدان‌که] امیرالمؤمنین را ـ علیه‌السلام ـ که سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المکسور در یك شخص جمع‌شد، در مهدی ـ علیه السلام ـ سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المکسور جمع خواهد شد، و اقرب الناس الی مرتبة خاتم النبیین او خواهد بود. و غالب ظن من این‌است حشی الاب لیکون عشرة کاملة.

۱۹۸ـ و هرکس که اورا از مصطفی ـ علیه‌الصلاة والسلام ـ فاضلترداند به‌کمالی که حق‌تعالی درامیت او نهاده، مؤمن نباشد[197]. و آن کمال آن‌است که واو ولایت او از الف الوهیت، بیواسطه فیض می‌ستاند و به نور نبوت که قیام او به واو ولایت است که قائم به‌الف الوهیت است خلق را انباء می‌کند. و چون یکی از فرزندان او به‌مرتبه[ای] رسیدند که از واوی که در نور نون نبوت اوست. بیواسطه فیض تواند گرفت قدم در دایرهٔ ولایت‌نهند، پس چگونه ولی که مستفیض از نور نون نبوت است از نبی فاضلتر تواند بود؟ زنهار تا عقیدهٔ خودرا از کدورت جماعتی که می‌گویند: ولایت از نبوت فاضلتر است، پاك‌داری و با آن جماعت صحبت نداری.

۱۹۹ـ آنچه از حکیم ترمذی روایت کرده‌اند، و شیخ سعدالدین نیز ـ قدس‌الله سرهما ـ برآن رفته و گفته: نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء،جمهور مشایخ طریقت ـ قدس الله ارواحهم ـ برآن متفق[اند] که [با] نهایة الاولیاء بدایة الانبیاء بحقیقت تناقضی ندارد، از آنکه[198] حکیم ترمذی ـ قدس الله سره ـ در شریعت می‌گوید و جمهور مشایخ درطریقت.

۲۰۰ـ و یقین حاصل است که[199] در نهایت نبوت الیوم اکملت لکم دینکم[۵/۳] نازل‌شد. و ولی تا در ولایت، بدایت حالت این دین کامل را

نگیرد قدم در سلوك طریق ولایت نتواند نهاد. و چون [به] نهایت ولایت رسد [در] بدایت نبوت باشد. و روح ولی در مرتبه شبح نبی روی به‌معراج نهد، و برطفیل نبی از مشاهده و مکالمهٔ[۲۰۰] حق‌تعالی نصیبی یابد.

۲۰۱ـ آنچه شنوده‌ای که قالب مبارك اورا سایه نبود، حق دان؛ از آنکه بدن شریف او مغمور نور بود، و درمقام استوا ازفیض حق‌تعالی دایم مستفیض. آخر آیینهٔ مولد خجستهٔ اورا مکه است دروقت استوای آفتاب صوری. یعنی وصول او به‌نقطهٔ اول سرطان، دروقت استوا هیچ سایه نباشد. چنانکه هر چهار طرف کعبه بی‌سایه ماند. غرض آنکه بدانی [که] ولی از نبی فاضلتر نباشد.

۲۰۲ـ و چون ختم نبوت برامیت مصطفی ـعلیه‌الصلوة والسلام‌ـ افتاد، علمای امت اورا همچو انبیای بنی‌اسرائیل گردانیدند تا همچنانکه آن انبیا خلق را بر متابعت موسی ـعلیه‌السلام‌ـ دعوت می‌کردند، این علما نیز امت را بروفق متابعت اوـ چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است ـ دعوت کنند.

۲۰۳ـ و در فصل سیم از اسرار ولایت ولی و کیفیت آن سخن گفته شود ان شاء الله تعالی، و غلطی که مردم را افتاده بیان کرده آید، تا از آن محترز شوی.

۲۰۴ـ دیگر بدان که عصمت انبیا از اصرار برگناه[۲۰۱] ضرورت است از گناه نه. حق‌تعالی می‌فرماید: و عصی آدم ربه فغوی. [۱۲۱/۲۰] ومصطفی را ـعلیه‌السلام‌ـ می‌فرماید: فاعلم انه لااله الا هو و استغفر لذنبك. [۵۵/۴۰] و همچنین می‌فرماید: لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر. [۲/۴۸]

۲۰۵ـ و مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ می‌فرماید:

ان تغفر اللهم فاغفر جما   و ای عبد لك لا الما

و در دعا می‌فرماید: اللهم اغفر لی ذنوبی کلها دقه وجله.

۲۰۶ـ و قصهٔ داود ـعلیه‌السلام‌ـ و ندب او خود مشهور است. غرض آنکه چون مقلدان جهت تصحیح مقلد خود مرتکب محال مشو، و آیات‌بینات

کتاب کریم را تأویل متکلفانه‌مکن، و بیقین بدان که بشر از گناه منزه نباشد.

۲۰۷ـ فاما عصمت حق ایشان را که برگزیدگان حضرت اویند درآنجا بنگذارد، و به‌حکم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة. در هر استغفاری درجهٔ دیگرش ـ اعلی من الدرجة الاولی ـ کرامت‌کند. و اولیاء را به‌حکم یبدل الله سیئآتهم حسنات[۲۵/۷۰] بعد الاستغفار بدیها به نیکیها مبدل گرداند. آنچه بر انبیا رود بیشتر مؤول باشد. و بعضی از غلبهٔ نسیان، که صفت ناس است. چون حق‌تعالی از راه بنده‌نوازی هم در حال، بدیشان نماید، مستغفر شوند و برآن مصر نگردند.

۲۰۸ـ دیگر بدان که معجزه آن‌است که بشر از اتیان مثل آن باوجود دعوی دعوت عاجز آید. ای فرزند بحقیقت معجزه اظهار چیزی است که عند العقل آن چیز محال [بود]. همچون انشقاق قمر، و اخراج ناقه از حجر، وبلع عصا تمامت جزو و احشایی که سحرهٔ فرعون جمع کرده بودند و امثال آن. و عقل حکم جزم می‌کند برامتناع، و می‌گوید که اینها از قبیل محالات است.

۲۰۹ـ ای فرزند عزیز بدان که[۲۰۲] محال بر دو نوع است: محالی‌است عقلی، و محالی است حقی. محال حقی همچون شریك باری و جمع بین‌الضدین دریك محل و دریك حال. و چون درظهور این محالات حکمی نه، قدرت بدان تعلق نمی‌سازد. لاجرم وجود اینها در خارج محال [است] و هرگز قدرت به چیزی که درآنجا حکمتی نباشد تعلق نسازد. و از شأن حکمت‌است که فعل حکیم از عبث و باطل منزه باشد.

۲۱۰ـ و اما محال عقلی، همچو معجزات و خوارق عـادات کـه از کرامات اولیا است، عین حکمت است و دراظهار آن فواید بسیار. یکی آنکه علامت نبوت باشد من حیث‌المعجزة، و علامت ولایت من حیث الکرامة.

۲۱۱ـ و فرق میان معجزه و کرامت آن‌است که صاحب معجزه‌باوجود تحدی معجزه تواند نمود[۲۰۳]، صاحب کرامت باوجود تحدی نتواند. و صاحب معجزه صاحب کرامت باشد ولاینعکس. و فرق میان شعبده و معجزه آن‌است که معجزه را درواقع وجود ثابت باشد. همچو ناقهٔ صالح که چندسال درمیان

خلق‌بود و از چشمهٔ شرب‌او و فرداو معین، و از آن قوم صالح معین بود. و شعبده را درواقع وجودی ثابت نباشد.

۲۱۲ـ بعداز این بدان که احتیاج آدمیان[۲۰٤] به‌پیغمبران از آن افتاد که انسان أنوس افتاده است و مدنی بالطبع است، خواهد که اجتماعی باشد، از آنکه حق‌تعالی حاجت هریك از ایشان به‌دیگری منوط کرده. اگر قاعده ممهد نباشد که بایکدیگر برآن موجب معاشرت کنند[۲۰٥] دروقت غلبهٔ صفات شیطانی و سبعی ـ چون آدمی مجموعه عالم است ـ قصد همدیگر کنند، و هرگز امر معیشت ایشان منتظم نگردد بلکه بیضهٔ انسانی منعدم گردد.

۲۱۳ـ پس[۲۰٦] حکمت الهی چنین اقتضا کرد که به‌کمال‌قدرت‌پادشاهی یکی را از آدمیان که صفات ملکی و الهی در او غالبتر باشد مدتها تربیت فرماید تا تمامت قوای بشری او مطیع قوای روحانی او شود، و صفات‌شیطانی او منقاد صفات رحمانی او گردد‌که أسلم شیطانی علی یدی اشارت بدان‌استـ و در قرب حق تعالی راه یابد و بر حقایق صفات حق و مظاهر هریك از آن مطلع شود، و به‌امر حق‌ـعزاسمه‌ـ خلق را بدو دعوت کند، و از اخلاق ذمیمه منعشان فرماید، و مضرت آن عاجلا و آجلا بدیشان نماید، و ثواب و عقابی که در دارالبقاء نیکوکار و بدکار را خواهد بود بیان کند و در مثال محسوس و معقول پوشانیده، حقایق آن‌را تقریر کند، تا چون بر صراط مستقیم دعوت او ثابت شوند درحال امور معیشی ایشان در سلك نظام منتظم شده، راحت یابند، و در مآل‌از نعیم مقیم برخوردار شوند.

۲۱٤ـ و نبی فارق است بین مظاهر لطف و مظاهر قهر[۲۰۷]؛ و هدایت و سعادت و ضلالت و شقاوت‌به‌تقدیر حق‌است خلق را درآنجا به‌هیچ نوع مدخلی نیست. انك لاتهدی من احببت[۲۸/٥٦] بیانی شافی است، و فمن یرد أن یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد أن یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً [٦/۱۲٥] در این باب کافی است. و السعید سعید فی الازل و الشقی شقی لم‌یزل محقق، و کل مولود یولد علی الفطرة فأبوانه یهودانه و ینصرانه‌مناقض آن تحقیق نه؛ از آنکه شارع را واجب‌است طرف توحید و تنزیه، تأدیب

را رعایت کردن. حدیث اول تعریف توحید بود و حدیث دوم تبیین تأدیب، و هر دو حق است. و از آنجاست که خلف در وعید روا داشتند. و به نزدیك این بیچاره وعید از کمال رأفت است و خلف درآن از غایت کرم، و ظهور گناه مقرب صورت بندگی، و عفو و غفران مبین صفت خداوندی. وجودك ذنب لایقاس به ذنب سخنی کامل[۲۰۸].

بنده منزه زگنه چون بود؟ هست وجودش گنهی بس تباه
مظهر عفو تو ویست، کی شود مظهر عفو ار نکند او گناه

و از اینجاست که مصطفی ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ فرمود که اگر گناه‌کاران نبودندی، حق‌تعالی قومی دیگر را بیافریدی تا گناه می‌کردندی و او ایشان‌را می‌آمرزیدی.

۲۱۵ـ ای فرزند عزیز بیقین بدان که هرگز نشاید که در جهان مظاهر جمیع صفات حق نباشد[۲۰۹]، از آنکه هر وجودی را ظلی ضروری است در جهان. و السلطان ظل الله فی الارض عبارت از این حقیقت است. مصطفی ـ علیه التحیة و السلام ـ ظل کامل جمیع صفات حق افتاد، و وارثان او تا قیامت خلافة عنه ثابت خواهند بود. نور او اول[۲۱۰] موجودات است و روح او اب موجودات، و قلم أم آدم[۲۱۱]. صفت او حامل اسرار فعل پدری و قبول مادری. و بدین‌سبب صاحب ام‌الکتاب شد و به‌امیت مخصوص گشت، و در مقام استوا ثابت، و از آفتاب وجه دایم مستفیض، و قبول اولیا متوجه روزنهٔ دل مبارکش، و از انوار حق به‌واسطهٔ او مستفیض و خلافة عنه بر خلق مفیض، و به‌حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته تا قیامت وجود اولیا ـ که بحقیقت علماء بالله ایشان‌اند ـ در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی‌مغز و از معرفت دور، و به‌نومیدی طالبان حق نزدیك، والیأس من رحمته کفر محقق، و خزانهٔ رحمت او از کم‌شدن منزه، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس[۲۱۲].

۲۱۶ـ ای فرزند! حدیث مثل أمتی کالمطر لایدری أوله خیر ام آخره و اشتیاق او ـ علیه‌السلام ـ به‌امت آخر زمان که فرمود: و اشوقاه الی لقاء اخوانی. قالت الصحابة ألسنا اخوك یا رسول‌الله. قال: لا بل أنتم أصحابی

و اخوانی الذین یأتون من‌بعد به‌عین العیان پیوست. مرد می‌باید که در ارادت ثابت‌قدم باشد و به‌حسن ادب رعایت حقوق شیخی [کند] که خلافت از نبوت دارد[۲۱۳] که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۲۱۷ـ بعدازین در فصل سیم ـ که درآنجا بیان ولایت و شیخی ـ و [اینکه استحقاق ارشاد که را باشد ـ خواهیم کرد ـ شروع نماییم. ان‌شاء الله تعالی.

الفصل الثالث

فی‌الولایات و ما یناسبها

۲۱۸ـ ای فرزند عزیز که طالب آب‌حیاتی از منبع ولایت، بدان که ولایت قابلیتی است مجازی [از] کوه دل نبی؛ ولکن به‌سبب ادخنهٔ شهوی و ابخره هووی[۲۱۴]، که از وجود حادث او متصاعد شده، آن کوه را از طرف او مسدود گردانیده و او از آن عالم فراموش کرده. چون به‌کثرت ذکر و نفی خواطر و احتراز از لقمات و کلمات حظوظی، حجباتی که از آن ادخنه و ابخره[۲۱۵] حاصل‌آمده، مرتفع‌شود دل ولی از نور نبی روشنی یابد، و بدان روشنی براهل و اولیای مملکت خود، و مضار و منافعی که در آنجاست اطلاع یابد، و در تقویت اولیا و ضعف اعدا دم و قدم زند، و بر رخسارهٔ حال خودـ که به‌حال عصیان دوستان و طاعت دشمنان سیاه‌شدهـ آب ندم ریزد که آن سیاهی را جز بدان آب نتوان شستن. و هرکه را آبرویی حاصل شد از آن آب بود که از نمکسار حدقه زاد او بود که آبی به‌رخم بازآورد یا این‌همه گردیده بینداختمش و نامهٔ اعمال سپید شود[۲۱۶] تا آن سیاهی به‌روی احوال باقی باشد و اثر آن سیاهی منمحی نگردد و تا شرب‌نفس از لقمات و کلمات و حرکات و سکنات بکلی بیرون نرود و نفی کلی آن [نکند] آدمی را[۲۱۷] باحق و اهل‌حق و با هیچ‌چیز [دیگر] آرامش نماند.

۲۱۹ـ بعداز آن رعایت شروط ثمانیهٔ خلوت را، چنانکه در رسالهٔ فتح‌المبین بیان کرده‌ام برخود واجب داند، و هردم، فتوحی دیگر درحق خود از حضرت ربوبیت نازل یابد.

استاد تو عشق‌است چو آنجا بـرسی اوخود به‌زفان حال‌گوید چون‌کـن

۲۲۰ـ غرض‌از تحریر این نفثةالمصدور آن بود که حال ولایت‌بدانی که ولایت نوری‌است فایض‌شده از صفتی که اسم ولی حق برآن دال است که در عبارت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور[۲/۲۵۷] بر زفان نبی امی ـعلیه‌السلامـ رانده، [و او ـعلیه‌السلامـ] در گوش امت فروخوانده، و آن قابلیت که بدان سبب از آن نور مفیض می‌تواند شد، نور ارادتی است که حق‌تعالی در باطن طالب به‌صفتی که اسم مریدی او بر آن دال است درگردانیده[۲۱۸].

۲۲۱ـ و اگر نور ارادت حق بردل فایض نشود، هیچ دلی نور ولایت را قابل نتواندبود.هم‌نوربایدکه ترا شناسد. الله نور السماوات و الارض [۲۴/۳۵]

۲۲۲ـ نور سماوی فاعل [است] و نور ارضی قابل، و أشرقت الارض بنور ربها [۳۹/۶۹] این حقیقت را شامل؛ و چون هردو درهم پیوستند نور علی نور حاصل.

۲۲۳ـ ای عزیز من! هرچند طالب درارادت کاملتر می‌شود[۲۱۸] دل اوـ که دراین مقام حکم ارض داردـ نور ولایت راـ [که] حکم سماء داردـقابلتر می‌گردد[۲۱۹]. و هرچند که قابلیت دل زیادت می‌شود فیضان نور ولایت غالبتر می‌گردد. اشارت نبوی که أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری اینجا معلوم شود، و یقین حاصل آید که تا نور ارادت حق در دل طالب نازل نشود، نور ولایت حق را نتواند دید. و قباب اولیای او صفات بشریت باشد لاغیر.

۲۲۴ـ باید که در اولیای حق به‌نور حقـ که در باطن داریـ نگری، نه به‌نور عقل و حس، تا از ولایت ایشان برخوردار شوی[۲۲۰]؛ چه نفس دایماً از راه حس در هیئت بشری ایشان می‌نگرد و شیطان عقل خام اورا دراعتراض

می‌اندازد. پیر هری خوش گفته‌است که «مریدان، پیران را درحال حیات شناسند تا برخورند، و منکران بعداز وفات شناسند تا حسرت خورند».

۲۲۵ـ بایزید را ـ قدس‌الله سره ـ درحال حیات هیجده‌کس بیش نشناختند. چنانکه از او برخوردند. دیگران بیشتر آن بودند که در ایذای او ید بیضا نمودند. امروز چون او درگذشته است، همه خلق مرید گور او شده‌اند[۲۲۱]؛ از آنکه از راه حس هیئت بشری او نمی‌بینند و به‌گوش کمالات او می‌شنوند.

۲۲۶ـ و نفس را چون تسلیم نمی‌باید شد و در قید اوامر و نواهی که خلاف طبعش بودی نمی‌باید آمد، آسانش می‌آید مرید شدن. و چون شیطان طلب اورا به‌شکی چند دربندکرد تا بیچاره طالب تتواند که از سرچشمهٔ دل زنده تنی به‌آب زندگانی جاوید رسد از اغوای او ورق بازگردانیده و بدان قانع‌شده که راه کمال آن‌است که بر اوست[۲۲۲].

۲۲۷ـ ای عزیز من! نصیحت من به‌گوش هوش استماع‌کن، و در اولیای حق به‌چشم عزت نگر، و مگذار تا عقل، مجال اعتراض یابد تا بـه مرتبه[ای] که مراد من است ایزدت برساند. ان شاء الله تعالی.

۲۲۸ـ ای عزیز من! اگر توفیق رفیق سالك نشدی به‌کعبهٔ وصال کی رسیدی، و اگر نور ارادتش شمع هدایت نیفروختی جمال ولایتش را طالب چون دیدی.

۲۲۹ـ ای عزیز! در راه از کرامات عیانی و بیانی خرسنگها است، زنهار تا بدینها التفات نکنی، و بیقین بدانی که

در هر گامی هـزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای‌جان

یعنی: جز به معشوق، به هرچه التفات‌کنی نه عاشقی. ما زاغ البصر و ماطغی [۱۷/۵۳] حکایت از صدق عاشق است.

بیت

مـارا خواهـی خطی به‌عالـم درکش کاندر یك دل دودوستی نایدخوش

ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه. [۴/۳۳]

ما را خواهی همـه حدیث ما کـن   خو فا ما کن، زدیگران خو واکن[۲۲۳]
مـا زیباییـم یـاد مـا زیبـا کـن   با ما به‌دو دل مباش، دل یکتا کن

۲۳۰- ای فرزند! انعامات عیانی نصیب بله اهل طریقت افتاد و کرامات بیانی حصۀ زیرکان اهل طریقت شد. در أکثر أهل الجنة البله و علیون لذوی الالباب مصطفی -صلی‌الله علیه‌وسلم- به‌هر دو طایفه اشارت فرمود. وما ادراك ما علیون* یا ولدی علیون* کتاب مرقوم* یشهده المقربون. [۸۳/۱۹-۲۱] ولیکن مرد عاشق باید که به‌نظر ارادت در کرامات بیانی هم ننگرد.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان[۲۲۴]
بهرچ از دوست وامانی چه‌زشت آن نقش و چه‌زیبا

حجاب، حجاب است خواه از گل باش، خواه از زر. چون دوست به‌دست آمد به‌حکم کل الصید فی جوف الفرا.[۲۲۵] همه در دست [است] و دست نه. بعدازاین به‌حکم فوق کل ذی علم علیم فرق میان مقربان پیدا شود.

۲۳۱- جماعتی که در تجرید توحید قدم زنند، دیگر باشند. چنانکه ابویزید -قدس‌الله سره- از آن دم زد که اختلا فـ‌العلماء رحمة، لا فی تجرید التوحید و لولا اختلاف العلماء لغبیب، أی فی الطریق. و جماعتی که‌درتجرید توحید به‌تفرید که ثمرۀ آن تنزیه است، رسیدند دیگراند، و جماعتی دیگر که درکثرت خلق، وحدت‌حق، بی‌تکلف تجرید و تفرید و توحید مشاهده کردند و به‌دیدۀ حق، حق را و به‌حق، خلق را خلق بحق دیدند از حق، بحق، دایماً، برخوردار گشتند.

۲۳۲- ای فرزند! بیقین بدان که ثمرۀ شجره انسانی سخن است، و او به‌نطق از حیوانات ممتاز. هرکه را حق‌تعالی توفیق‌داد تا دربیان داد سخن دارد و ذوق آن دل‌وجان تو دریافت و عقل و نقل‌را درآنجا مجال اعتراض نماند، بدان‌که شجرۀ او بس شریف افتاده است. و فرق میان افاضل شجرات انسانی و حکم بر افضلیت یکی از ثانی، جز بدانکه گفتم نتوان‌کرد. و برصدق آن دعوی اعجاز قرآن که به خاتم‌النبیین -علیه‌السلام- آمده شاهدی عدل

است و المرؤ مخبوء تحت لسانه سخن اهل کمال است. و قد قیل: المرؤ يعرف بطی لسانه لا بطیلسانه.

۲۳۳ـ دیگر غلطی که بعضی را افتاد و مغرور شدند، و خودرا در اثنای[۲۲۶] سلوك به‌کمال رسیده پنداشتند، از آن بود که در حبالهٔ مـردی راه‌رفتهٔ کارکردهٔ به‌مقصودرسیده بیامده بودند ولی داد تسلیم نداده بودند[۲۲۷]. لاجرم چون به‌نور لطیفهٔ قالبیه رسیدند، فریاد انا ربکـم الاعلی[۷۹/۲٤] برآوردند، و ندانستند که در هر لطیفه‌ای نور ربوبیت‌تعبیه است‌که‌بدان‌سبب تربیت می‌تواند یافتن. و همچنین چون به‌نور لطیفهٔ نفسیه رسیدند، به آنا أنا و أنت أنت گفتن مبتلا شدند. و چون به‌لطیفهٔ قلبیه واصل‌شدند، نعرهٔ أناالحق به‌عیوق رسانیدند.

۲۳٤ـ دراینجا سری است بشنو. یعنی: هرکه به لطیفهٔ قلبیه رسید، و این نفس از او ویران و مردود شود[۲۲۸] از آنکه او این دم در نفی خود و اثبات حق می‌زند، وبرقدم ایمان ثابت است، خلاف واصلان به‌لطیفهٔ قالبیه و نفسیه که ایشان دم از اثبات خود می‌زنند. لاجرم به‌درکات جهل مبتـلا می‌شوند. و هر سالکی که به‌انوار لطایف سریه و روحیه و خفیه و حقیه رسیدند و محفوظ نبودند و مثل این دمی زدند [از حق دور شدند و به درکات جهل گرفتار]. و چون دربازگفتن آن فایده زیادت ندیدم بساط بیان طی کردم. و در تجلیات صوری و نوری نیز غلطها بسیار آمد. اگر سالك در حجر ولایت مرشدی کامل مکمل ـکه ارشاد او متصل باشد با دم [قطب] الاولیاء علی مرتضی علیه‌السلام و سلام رسوله و حبیبه ـ بیامده باشد و ناآمده داد تسلیم بداده، از این ورطات دشوار خلاص تواند یافت.

۲۳۵ـ ای فرزند! هرکس از بنی‌آدم که چیزی را پرستیدند، و آن چیز را معبود خود ساختند از آن بود که در همه اشیا نور ربوبیت مودع بود و قیام همه به‌حق. اگر دقیقهٔ نوری یا دقیقهٔ حقی را ـ که هیچ‌چیز بی‌آن وجود ندارد ـ در چیزی مشاهده کردند، یاحق تعالی درتجلی صوری و نوری درصورت آن دقیقهٔ حقی و دقیقهٔ نوری خودرا بدیشان نمود، و به‌خـود

خواستند که آن‌را تعبیر کنند، در ورطهٔ تشبیه و اثنینیت افتادند. آتش‌پرستان و آفتاب‌پرستان و بت‌پرستان از این مغلطه به‌روح رفتند. فاما اگر توفیق حق‌تعالی رفیق باشد همچنانکه بتدریج خلیل‌الرحمن‌را ـ صلوات‌الرحمن‌علیه ـ دروقت اراءت ملکوت براین مراتب گذر داد که هذا ربی، هذا ربی، هذا ربی می‌گفت، چون افول آنها بدو نمود، توجه به فاطر السماوات و الارض [۱۴/۶] کرده، انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا وما أنا من المشرکین [۷۹/۶] ورد وقت خود ساخت، سالك را نیز گذر دهد.

۲۳۶ـ و مرد مسلم مؤمن وقتی به‌مقام احسان رسد که معبود[۲۲۹] را بی‌وصمت افول مشاهده کند، و در مقام مراقبه، خودرا منظور حق داند، و به‌حکم و الله بصیر بالعباد [۱۵/۳] حق را ناظر [برخود گیرد]. و در فصل چهارم بیان آن مراتب کرده آید ان شاء الله تعالی، چنانکه بر یقین[۲۳۰] طلاب بیفزاید.

الفصل الرابع

فی بیان وضع هذه الرسالة و وصول السالك الی عالم الیقین الذی اشار الله الیه بالساعة

۲۳۷ـ ای فرزند دلبند در بستان بیان پدر از شجرهٔ عرفانش آن ثمرهٔ حقیقت را ـ که نوباوهٔ غیبی است ـ اقتضاب‌کن[۲۳۱]، و به‌دست نیاز بردار ودر دهان جان نه، تا ذوق آن به‌حلق لطیفهٔ انائیتت واصل گشته، خلق را از مایدهٔ پرفایدهٔ ارشاد تو ذوقی حاصل آید. ان شاء الله تعالی وحده.

۲۳۸ـ بدان ای فرزند که تا اثر نور ابدانی در باطن مرد ظاهر نشود قدم در دایرهٔ اسلام نتواند نهاد، و درظاهر استسلامش حاصل نتواند آمد. وتا کیفیت صدور نور ایمان از صفتی که‌اسم مؤمنی حق برآن دال است مشاهده نکند، اسم مؤمنی براو اطلاق کردن مجازی باشد، و تا قیام صفت مؤمنیت را به‌ذات واجب‌الوجود از راه تحقیق درنیابد در مقام احسانش راه نباشد، و تا ذات درتجلی نیاید سر ساعت کشف نشود و ندای لمن الملك الیوم لله الواحد القهار [۱۶/۴۰] محقق نگردد.

۲۳۹ـ ای فرزند! مسلم از اهل نجات است و مؤمن از اهل درجات، و محسن، واصل به‌رفیع الدرجات. هرکه [را] حق‌تعالی به‌نور ایمان دیدهٔ دل منور گردانید تا آن نور را توانست دید، قدم در دایرهٔ ولایت نهاد. و

اشارت و الله ولی المؤمنین[۳/۶۸] بدین معنی است. و در عبارت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم‌من الظلمات الی النور و الذین کفروا أولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات [۲/۲۵۷] به‌تفصیل بیان‌کرد کیفیت[۲۳۲] تدرج در سلوك [را] که از ظلمات اجسام عنصری و فلکی و جواهر و اوایل بیرونش می‌برد، و به‌نور فیض ایمان- که از صفتی که اسم مؤمنی او بر آن دال است صادرشده- می‌رساند[۲۳۳]؛ چه در همهٔ موجودات ممکنه - لطیفها و کثیفها و علویها و سفلیها- ظلمت حدوث منطبع است. و هرچند تألیف و ترکیب زیادت می‌شود از حضرت وحدانیت دورتر می‌افتد، و هرچند از حضرت وحدانیت دورتر، از آن نور محجوبتر. و از این‌سبب است که‌صورت آدمی ابعد الاشیاء است و معنی او اقرب الاشیاء. سبحان من جمع بین ابعد الابعدین و أقرب الاقربین خلقه فی احسن تقویم ثم رددناه الی أسفل سافلین [۹۵/۵] لیکتسب بالالات السفلیة و ادواتها و القوی العلویة و استعدادها جمیع المعارف التفصیلیة الاثاریة و الافعالیة و الصفاتیة و الذاتیة و یرجع مع هذه الغنائم من سفره الی من له الخلق و الامر و یصیر مشکوراً لربه لامر له بالمسافرة.

۲٤۰- ای فرزند عزیز! اگر شنوده‌ای که لخلق السماوات و الارض اکبر من خلق الناس[٤۰/۵۷]؛ اکنون بشنو که لامر الناس اکبر من امـر السماوات و الارض. و بدین‌سبب فرمود: خلق لکم ما فی الارض [۲/۲۹] وگفت: و اصطنعتك لنفسی.[۲۰/٤۱]

تو به قیمت، ورای دو جهانـی　　چه کنم قدر خـود نمی‌دانی

لایسعنی أرضی ولاسمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن الوادع التارك شهوته لاجلی مفسر این بیان است.

۲٤۱- تو آیینهٔ جمال شاهنشاهی و برهر دو جهان غلاف آن آیینه است. چون این معنیها دانستی و برحقیقت شرافت آدمی اطلاع یافتی، باید که دم‌وقدم و قلم برخلاف فرمان مالك الملك و الملکوت نزنی تا از اولیای طاغوت نشوی، و از نور ربوبیت - که همهٔ موجودات ممکنه از کتم‌عدم،

قدم در دايرهٔ وجود بدان‌سبب توانستند نهاد ـ محروم نمانی. و اشارت أليا‌ؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات[۲/۲۵۷] بدين نورايجادی ربوبيت است که از آن نور به‌ظلمات اوليات و جوهريات و اجسام فلکی و عنصری بيرون برد و برطويلهٔ انعامش بندد، و قلادهٔ سگيش درگردن کند، گاهی به‌بيان أولئك كالانعام بل هم اضل[۷/۱۷۹] باطنش برخلق ظاهر می‌گرداند، گاهی درعبارت مثله كمثل الكلب [۷/۱۷۶] سر اورا بر خلق آشکار می‌کند. و به‌همين بسنده نکند تا وقتی‌که به‌درکهٔ اسفلش رساند. چنانکه مرتبه خاکی باز خواهد و گويد: يا ليتنی كنت تراباً. [۷۸/۴۰]

۲۴۲ـ ای فرزند! عبرت‌گير از اين درکات، بعضها اعمق من بعض؛ و از آن درجات بعضها فوق بعض. [۲۴/ ۴۰]و مردانه‌وار.

امروز کارکن که‌بسی روزگار نيست فرداکه روزگار درازاست کارنيست
گر کار کنی ملك دو عالم ببری ور تو نکنی، هرکه کند او ببرد

چون بکنی، حق از غيب نام ترا محسن نهاد، و در کلام قديم فرمود[۲۳۵]: ان الله لمع المحسنين.[۲/۱۹۵] اگرچه ولايت نصيبهٔ مؤمنين آمد معيت تشريف خاص محسنين. در هر مقامی به‌درجه‌ای از مقام قطب واصل شوی. ان الله يحب معالی الامور يبغض سفسافها؛ المرؤ يطير بهمته كالطير بجناحيه.

۲۴۳ـ و بدان‌که[۲۳۶] ايمان و صبر و تقوی از لوازم احسان است و احسان از لوازم ايقان. و تمامت مقامات ديگر يا سوابق آن مقامات‌اند يا لواحق [آن]. اوميد می‌دارم که حق‌تعالی آن فرزند را بر مقامات صدگانه و بردرجات هر مقامی از اين مقامات ـ که هزار درجه‌اند در هر مقامی ده درجه‌ـ و بر جميع احوالی که مابين‌الدرجتين هست‌ـ که بدان‌سبب از درجه‌ای ترقی‌کرده به درجهٔ ديگر می‌تواند رسيد و احوال [که] ده‌هزار است‌ـ گذر دهد، تا مبتدياً و متوسطاً و منتهياً برمضار و منافع هر درجه مطلع‌شود و ذوق هر حالی دريابد[۲۳۷]، و در درجهٔ قطب ثابت‌قدم گردد، و مستفيدان مستعد از او فايده يابند، و مريدان عاشق برمايدهٔ وصال نشسته از سر نياز سعی مشکور ترا در حضرت بی‌نياز عرضه دارند، و کوس کمال ترا بر ايوان خان طلب

حق‌تعالی می‌کوبند، و علم آفتاب برابر نام کعبهٔ دل ارباب تحقیق افراخته گردانند تا در میدان معارف تو به‌چوگان استعداد کسبی و وهبی گوی‌حقیقت گردان کنند.

بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر اللیالی
نیابد کسی گنج نابرده رنج به‌رنج اندراست ای خردمندگنج

بعداز یافت، نگاه داشتن آن دشوارتر است. چنانکه گفته‌اند:

گنج را هر کسی بدست آرد[۲۳۸] مردی اندر نگاهداشتن است

حق‌تعالی ترا به‌درجات کمال[۲۳۹] آن مکمل بابرکت رساناد، و ثبات‌قدم بر متابعت سید کونین و بهتر و مهتر خافقین و مرشد ثقلین ـعلیه التحیةوالسلامـ کرامت‌کناد،ومحبت تخلق‌به‌اخلاق‌سادات طریقت ازائمهٔ‌اهل‌بیت طهارت‌وصحابهٔ کبار و تابعین نامدار و تبع التابعین باکثرت روزگار و متابعان ایشان درصمیم دلت محکم گرداناد، و توفیق اقدام برآنچه برنفس مشقتر باشد، و اقتدا بذاتهایی که من البدایة الی النهایة درمخالفت نفس و هوی قدم ثابت داشتند، رفیقت‌باد، تا پیوسته درخورش و پوشش و سفر و حضر و صحبت و عزلت و حرکات و سکنات وبدل واثبات اقتدا به خاتم‌النبیین ـعلیه‌السلامـ و وصی او علی‌ـسلام‌الله و حبیبه علیهـ کنی، و در آنکه یکی از روندگان به‌توسع در معیشت دم‌وقدم زده ننگری، و سیرت استاد طریقت جنید را آیینهٔ احوال خود سازی، تا در حال تو از حال‌خود [بهره یابی] و دیگران به‌سبب اقتدا به تو، ازحال تو برخوردار شوند، و درآن ساعت که حقیقت ساعت کشف‌شود، و آیت والامر یومئذ لله [۸۲/۱۹] را به‌جود به‌خلق نماید متحیر نگردی، و درمقام توجه از قبلهٔ وجه‌الله منحرف نشوی. دریمین به‌نعیم ننگری و دریسار التفات به‌جحیم نکنی، متوجه وجه‌الله باشی تا از سابقان محسن گردی که و السابقون السابقون ❊ أولئك المقربون.[۵٦/۱۰ـ۱۱]

۲٤٤ـ چون اینجا رسیدم خواستم تا سر ساعت کشف‌کنم، هاتف غیبی بانگ‌زد و گفت: فراموش کرده‌ای که مقتدای تو در جواب پیك‌حضرت صمدیتـ که جهت ارشاد صحابهٔ کرام آمده‌بود و سؤال از اسلام و ایمان و

احسان و ساعت می‌کرد۔ چه‌گفت: لقد کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة [۳۳/۲۱] نه کلام حق‌است؟ متأسی به‌اسوهٔ حسنهٔ او شو تا محسن باشی. گفتم: سؤال از علم بود بدان‌سبب فرمود که وما المسؤل عنها باعلم من السائل. گفت: و عنده علم الساعة [٤۳/۸۵] نه قرآن است؟ اگرچه مجردات از فیض علم سیدالخلائق بالاستحقاق ـعلیه‌التحیة والسلام۔ به‌حکم وعلمك مالم‌تکن تعلم[٤/۱۱۳] برجمیع آنچه در سماوات و ارض است مطلعش گردانیده بود درشب معراج که[۲٤۰] خواجه ـعلیه‌السلام۔ می‌فرماید: وضع یده بین کتفی فوجدت برد أنامله بین ثدیی فعلمت ما فی السماء و الارض، الی آخر الحدیث، مواج است و از نور نبوتش سراج ولایت وهاج است. دلیری مکن[۲٤۱] و قدم قلم در میدان آن صحیفه ازحد خود بیرون منه و بر بیان علامات ساعت اقتصار کن. کما أخبر عنه الصادق الصدوق ـعلیه‌السلام۔ بقوله: ان تلد الامه ربتها و ان تری الحفاة العراة العالة رعاء الشاء یتطاولون فی بنیان المدر.

۲٤۵۔ ای فرزند دلبند! هروقت که ام نفس فرزند لطیفهٔ انانیت را که رب اوست و اربوی او که حقیقتی است مخفیه در دقایق جبروتی کـه دقایق ملکوتی بدان منوط، و شقایق ناسوتی از آن ظاهر و بدان قائم، بزاید و طائفان وادی القدس که حفاة عبارت از ایشان است، و محرمان کعبهٔ انس که عراة اشارت بدیشان است، و الفقراء الصبر جلساء الله که العالة تعریف حال ایشان است، و راعیان اخلاق بشری از جسمانی و روحانی که رعاء الشاء مبین آن است حاکم شوند و بر معارف ذاتی[۲٤۲] توانگر گردند و در بنیان مدر لطیفهٔ قالبی از حد درگذرند نشان قرب ساعت باشد.

۲٤٦۔ ای فرزند عزیز! سایل از حقیقت اسلام و ایمان و احسان و ایقان ازخدمت سرور کائنات ـعلیه افضل التحیات۔ می‌پرسید تا اصحاب بدانند که اسلام اثری است، و نور ایمان فعلی، و نوراحسان صفتی، و نور ایقان ذاتی. جهد کنند تا از این انوار مستفیض شوند. و یقین جز در ساعت حاصل نشود. و این سر حق‌تعالی درآیت واعبدربك حتی‌یأتیك‌الیقین[۱۵/۹۹] بر صحرا نهاد. عرفه من عرفه و جهله من جهله وماعرفه الا الموقنون.

۲٤۷ـ ای‌عزیز! عروهٔ وثقی یقین‌است[۲٤۳]. جهدکن تا تمسك به‌عروهٔ وثقی کنی. ومن یسلم وجهه الی الله و هومحسن فقد استمسك بالعروةالوثقی و الی الله عاقبة الامور.

۲٤۸ـ دیگر بدان که در اسلام و ایمان جمعی خلاف کردند: بعضی از ایشان گفته که اسلام افضل است از ایمان. و بعضی گفته که ایمان افضل است. و بعضی گفته که هردو یکی است. بدین اختلافات التفات منمای و با ایشان بگوی که نار مبارکهٔ ایمان چون درمجمر دل‌ـ که محل او غیر از آن نیست‌ـ ظاهر شود، عنبر امانت‌ـ که درآنجا مودع است‌ـ فراسوختن آید، و از روزن حواس دخان دین بیرون رود، و جوارح و اعضا از بوی خوش آن متأثر شوند و به‌زینت طاعت مزین، که بر جوارح روان شد اسلام آمد، و از آن نار مبارك مجمر دل افروخته گشت ایمان، و دیدن نور نار مبارك و شمیدن[۲٤٤] نور عنبر امانت احسان، و دریافتن حکمت ظهور آن نور و این بوی ایقان.

۲٤۹ـ دریغا که سخنگوی هست، سخن‌شناس نیست؛ فأما اومید می‌دارم که سخن حق ضایع نماند، و ایزدش به سخن‌شناس رساند. حالیا آن نوباوه بود که حق‌تعالی فی‌الحال بر زفان قلم جاری فرمود، و دل غمگین بستهٔ مرا به‌آب زلال آن وارد شاد و سیر آب گردانید؛ چه دراین‌مدت که به‌نوشتن این رساله مشغول شده‌ام پیوسته مشوش خاطر بوده‌ام، و دلم مضطرب از آنکه هر ساعت یکی درآمدی که فلان مسلمان را شکنجه‌می‌کنند. فلان را چوب می‌زنند[۲٤٥]. فلان را مصادره می‌کنند. بدان‌سبب بر حواشی آنچه در زمان استماع آن حوادث برخاطر پوشیده مانده بود ثبت‌کرده‌ام[۲٤٦].

۲۵۰ـ از اول رجب مردم درتفرقه بوده‌اند، فأما تا رمضان درآمد به‌نهایت رسیده تاحدی که بی‌مبالغت[۲٤۷] هزار آدمی بوده باشد که به‌شب درخانهٔ خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق‌تعالی از فتنهٔ آخرالزمان بقیهٔ مسلمانان را نگاه داراد، و این بیچاره را بدو و به‌هیچ‌خلقی بازمگذاراد. با تقدیر حق‌تعالی چه تدبیرکنم، مرا پای بستهٔ والدهٔ ضعیفه مزمنه هرمه کرده

است. نه راهی شدن نه‌روی اندر بودن. املیت بالاقامة فی هذه الدیار الظالم أهلها، القلیل خیرها، الکثیر شرها، المنکر معروفها، المعروف منکرها، المتروکة أوامرها، المستعملة نواهیها، الظاهرة معاصیها، المخفیة طاعتها، الخنازیر اغنیاءها، الکلاب فقراءها، الذئاب عمالها، الافاعی علماءها، فاصبر علی شیء امر من الحنظل و ادعو من الله عزوجل أن یوفینی غیرمغبون و یعصمنی من شر حوادث المنون بفضله العظیم غیرالممنون.

۲۵۱ــ و سمیت هذه الرسالة «بیان الاحسان لاهل العرفان» لانالحق سماه الولد الاعز المشارالیه فی هذه الرسالة محسناً و کناه اباالمواهب، احسن توفیقه فی اکتساب الفضائل الانسانیة ورقاه الی مدارج المعارج فی حضرة الرحمانیة، و جعله من العلماء الربانیة[۲۴۸].

۲۵۲ــ وقد وقع الفراغ من تسوید أصل هذه الرسالة مغرب لیلةالاثنین الواقعة فی تاسع‌عشر من الشهر المبارك رمضان سنة ثلاث‌عشرةوسبع‌مائة[۲۴۹] بصوفیاباد خداداد للفقیر الی الله احمدبن‌محمد بن‌احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی المعترف بالتقصیر و التوانی‌ــ تاب الله علیه توبة نصوحاً و فتح علیه أبواب الاسلام و الایمان و الاحسان و الایقان فتوحاً.

۲۵۳ــ بعداز مدتی فرزند اعز، مشارالیه، التماس نسود که کتاب را به سبب آنکه بر حواشی بسیاری از حقایق ثبت‌شده، و رجوع[کننده] دشوار درك می‌کند، غلط بسیار می‌افتد. اگر خالصاً لوجه‌الله، به‌تجدید، آن نسخه را بازنویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتمس او چون متضمن خیر بود جزو اول که در آنجا رجوع کم بود[۲۵۰] گذاشت، و بواقی را بازنوشت. می‌دانم که زیادت و نقصان به‌الهام وقت شده باشد. من‌بعد هرکس که نویسد، باید که از اینجا بازنویسد. و آن نسخ را که پیش از این نوشته بودم برهمان حال بگذارند و تغییرنکنند[۲۵۱]. و الله الموفق.

۸
فتح المبین لاهل الیقین

۱ـ فاتحة الکتاب را به‌حمد رب الارباب که مفتح ابواب و مسبب اسباب است مزین گردانیدن اولی؛ و حمد بی‌معرفت، محال؛ و معرفت او عز اسمه کما هو حقه از مستحیلات. پس برسنت سر و سرور کاینات صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ که کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة[1]ـ [۲۱/۳۳] اقرب الی التقوی دانست درمقام اعتراف به‌عجز از ادای‌حق حمد او تعالی دست نیاز اللهم لاأحصی ثناء علیك أنت کما اثنیت علی نفسك برداشت و از حضرت بی‌نیازش استدعا کرد که قلم و قدم‌ودم این بیچاره را از آنچه ناپسند حضرت عزتش باشد نگاه دارد. و آنچه مطلوب برادر دینی أخی عزالدین که مقبل مقبول است و در مقامات وصول به‌درجه‌ای رسیده که زبان بیان از حال لال، و قلم بنان را مجال تحریر محال‌ـ متعه الله بوقته الصافی و متع الطلاب بنفسه الشافی ـ بر وجهی براین صحیفه نگارد که برد الیقین در مقام اطمینان بر قضیهٔ ولکن لیطمئن قلبی[۲۶۰/۲] لطیفهٔ شهادی اورا درغیـوب سبعـه دیده[ای] حاصل آید و از دعای خیر او این بیچاره را ذخیره‌ای مدخر گردد بروفق نقص علیك القصص لیثبت به فؤادك مقفیاً سنة الله تعالی حیث قال: وکلا نقص علیك من أنباء الرسل مانثبت به فؤادك و جاءك فی هذه الحق و موعظة و ذکری للمؤمنین[۱۲۰/۱۱] قصه‌ای[2] متضمن شرایط ثمانیه ـ که

استاد طریقت جنید ـ قدس‌الله سره‌ـ جهت طلاب حق‌تعالی ملخص فرموده است‌ـ خواهم گفت، امید می‌دارم که درضمن آن شرح کیفیت اعتصام به‌حبل متین که مثمر فتح مبین است کرده آید ان شاء الله العزیز و ماذلك علی‌الله بعزیز.

۲ـ ای عزیز من! بدان‌که این بیچاره بعداز پانزده سال که از عمر بگذشت به‌خدمت سلطان وقت مشغول‌شد و همگی همت برملازمت اوگماشت و بدان‌سبب از ابناء جنس خود ممتاز شد و به‌نظر عنایتش مخصوص گشت و درآن مدت پروای هیچ طاعتی مفروض نیز نداشت تا سالی‌که در زیر قزوین بلدةالموحدین اورا با علیناق که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حربی‌افتاد و دراثنای آنکه برهم دوانیدن، داعیه‌ای درباطن این بیچاره ظاهر شد و حکم جزم کرد که تو و یاران‌تو تکبیر گویید. چون به‌تکبیر گفتن مشغول شدم حق‌ـسبحانه‌وتعالی‌ـ حجاب دنیا ازپیش چشم اعمی برداشت و جمال آخرت را جلوه‌داد. و این حال بعداز نماز پیشین بود تا غروب آفتاب، حرب باقی ماند و آن‌حال برقرار ثابت؛ و آن‌شب نیزکه درمعرکه نزول کرده بودیم و خصم را منهزم کرده، آن‌حال مصاحب‌بود تا فردا چاشتگاه چون تناولی اتفاق افتاد آن‌حال آهسته‌آهسته درپس پردهٔ غیب‌شد و داعیه‌ای در باطن این بیچاره ظاهرشد که دایم زاجر نفس بود بگذاشت و دل‌را از ملازمت، ملالتی و از جاه دنیا سآمتی و از لذات نفسانی بشاعتی[۳] حاصل آمد و داعیهٔ قضای مافات طاعات مفروضه درباطن ظاهرشد و بدان مشغول گشت و احتراز از معاصی برخود واجب دانست. و هردم زاجر قویتر می‌شد و می‌خواست که این بیچاره را بکلی از میان خلق بیرون برد. و درخواب سلطان العارفین ابویزید بسطامی‌ـقدس‌الله سره‌ـ را می‌دید که این بیچاره را تربیت‌می‌فرمود. و گاهگاهی مصطفی راـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ می‌دید که وعظی می‌فرمود و به کره‌وجبر مرا حاضر می‌گردانید تا این‌حال به‌جایی انجامید که لقمه را در شبانروزی با هفده و هیجده آورد و سیصد رکعت نماز برخود واجب‌گردانید و دوازده‌هزار اذکار مختلفه می‌گفت و ثلث کلام‌مجید می‌خواند. و مدت یك

سال ودوماه در میان قباه بااین‌حال ملازم خدمت سلطان ماندم بعداز آن به‌سبب قلت طعام و منام و کثرت ریاضت ضعفی حادث شد در بدن، که اطبا از مداوات آن عاجز شدند. این بیچاره درتبریز ازخدمت سلطان اجـازت خواست و شانزدهم شعبان سنهٔ خمس‌وثمانین و ستمائة متوجه سمنان گشت ودر غرهٔ رمضان برسر تربت شیخ حسن سکاکی ـ قدس‌الله سره‌ـ قباه وکلاه و کمر را بینداخت و لباس صلحا درپوشید و بروفق آنچه در قوت‌القلوب بود مطالعه می‌کرد، اوقات را معمور و انفاس را مضبوط می‌داشت ودراثنای آن حالاتی خوش درخواب و بیداری ـچنانکه نفس را ترك ملاذ شهوانی آسان می‌شدـ می‌افتاد تا غره محرم سنهٔ ست‌وثمانین وستمائة که حال غلبه‌کرد و این بیچاره را خلوت فرمود. فریاد از نهاد خلق برآمد و گفتند: فلانی دیوانه شد. تا ناگاه آخی شرف‌الدین سعدالله بن‌حسنویه سمنانی از طرف خراسان برسید و مصاحب این بیچاره‌شد و در طاعات لیلی ونهاری موافقت نمود تا شبی‌که این بیچاره نماز تسبیح می‌کرد و او بر سر تنور نشسته بود. چون سلام‌نماز بازدادم دیدم‌که او سر را می‌جنبانید، بسیار دراو نظر کردم برهمان قاعده سر می‌جنبانید. گفتم: اخی! گردنت درد می‌کند؟ گفت: نی.

گفتم: سر چرا می‌جنبانی؟

گفت: ذکر می‌گویم.

گفتم: چه ذکر می‌گویی؟

گفت: لا اله الا الله.

گفتم: چون ذکر می‌گویی؟ باری لا اله الاالله الملك الحق المبین محمد رسول‌الله صادق الوعد الامین بگوی که ثواب این ذکر را بسیار یاد فرموده‌اند و هم ذکر ابوبکر صدیـق ـرضی‌الله عنه‌ـ در میانهٔ شب ایـن بوده است.

آخی گفت: مرا شیخی است که این ذکر تلقینم داده است تبدیل نتوانم کرد.

گفتم: تلقین مرده را دهند، چه حاجت است که شیخ ترا تلقین دهد.

ما از کودکی از مادر و پدر و استاد وهمهٔ مسلمانان این ذکر شنیده‌ایم.

گفت: تلقین این ذکر متصل است به مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلمـ و طریق اتصال را باز گفت.

گفتم: سر چرا می‌جنبانی؟

گفت: به لا اله نفی ما سوای حق می‌کنم و به الاالله اثبات محبت حق دردل. و حرکت بدان‌سبب می‌کنم تا حرارت ذکر به‌دل صنوبری ـ که در طرف چپ از بدن انسان موضوع استـ واصل شود تا شغافی که میان این‌دل وآن‌دل حقیقی است محترق گردد و نور ایمان از دل حقیقی پرتو بر وجود بشری اندازد.

۳ـ چون این سخن بشنودم از سر سجاده برخاستم و پیش او رفتم و دانستم که این‌سخن مغزی دارد، گفتم: کیفیت این ذکر مرا تعلیم ده. تعلیم داد و من برسر سجاده رفتم و گفتم تا چراغ برداشتند و به‌ذکر مشغول شدم برهمان ترتیب که گفته بود تا نیم‌شب ناگاه از پیش سینهٔ جانب چپ شراره‌ای چند ظاهر شد. گمان‌بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك‌ذکر گفتن کنم، میسرم نشد و ذکر مرا در ربود تا به‌وقت سحر، به‌قوت تمام ذکر گفتم و نفی واثبات می‌کردم. و شرارات به‌جایی رسید که به‌آسمان متصل‌شد و نفسم از آن بترسید که مبادا جنون باشد. و چون مردم برجنون من متفق شده بودند وهم برمن زیادت شد، برخاستم و تجدید وضو کردم و نماز صبح بگزاردم همچنان دل گوشتین من متحرك بود چنانکه از حرکت او الله می‌شنیدم. و این‌سخن با اخی نمی‌یارستم گفت، می‌ترسیدم که مبادا او نیز بترسد و باکسی بگوید و این‌حال موکد ظن ایشان شود تا روز دوم که این شرارات به‌جایی رسید که می‌خواست تا جامه شق کند و نعره‌زند و به‌قوت عقل خودرا به‌تکلف می‌داشت تاوقت نماز صبح چون پای بر سر سجاده‌نهاد که سنت صبح بگزارد، در مواجهه بر یمین و یسار ستارگان غیرمعدوده درفشیدن آغاز کردند و در نماز فرض همچو چشمه‌ای برسر سجاده درجوش آمدند و خود را براین بیچاره می‌زدند و هیبتی عظیم دروجود این بیچاره

افتاد و می‌خواست که از نماز بیرون جهد. فاما حق ـسبحانه وتعالی ـ یار شد تا نماز تمام گزاردم. بعداز آن با اخی خلوتی کردم و گفتم دراثنای ذکر، شراره درجانب سینهٔ چپ دیده شد، متبسم گشت و فرحی درباطن ظاهرشد، وگفت: ترا این معنی افتاده است؟

گفتم: بلی.

گفت: الحمدلله، مرا چون شیخ تلقین ذکر فرمود مدت سالی در مکه به‌ذکر مشغول بودم بعداز آن در عرفات مرا این‌حال افتاد و بررأی شیخ‌عرضه داشتم، شیخ پسندید و فرمود که کلمهٔ لااله الا الله همچون آهن آتشزنه‌است و دل همچو سنگ، و نور ایمان همچو شراره که درآن سنگ مستکن است، علامت وصول کلمه به‌دل، این شراره است که به‌ظهور آمده و اگر به‌ذکر حق مشغول شوی چون باطنت مستعد افتاده‌است زود باشد که کواکب و انجم وماه و آفتاب دیده شود. چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت برسر سجاده کواکب دری نامحصوره درنظر آمد. و همگی وجود من به‌صحت طریقت اقرارکرد. بعدازاین ترک اوراد خود کردم، مرا چه می‌بایدکرد؟

گفت: شیخ مریدان را به‌دوام ذکر لااله الاالله می‌فرماید به‌شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

گفتم: شیخ تو کیست و نام او چیست؟

گفت: شیخ من ولی خداست و نام او عبدالرحمن است و از کسرق اسفراین است و در بغداد متوطن است.

٤ـ بعداز آن به‌ذکر مشغول‌شدم و بنیاد جماعت‌خانه و خلوت نهادم و در سال بیست‌وهفتم که سنه سبعة‌وثمانین و ستمائه بود به خلوت و ذکر مشغول شدم و شوق دیدار شیخ برمن غالب شد. بعداز سالی متوجه [او] شدم چون به‌همدان رسیدم سلطان وقت را معلوم شد، کس برعقب من‌فرستاد و جبراً مرا بازگردانید و مدت هشتاد روز مرا پیش خود بازداشت وبخشیان را با من در بحث انداخت و به‌توفیق حق‌تعالی همه مغلوب شدند و سلطان وقت را رابطهٔ عظیم با این بیچاره باید آمد، تا حدی‌که ترک سجود اصنام

کرد و گفت: ترا در همین لباس که داری ملازمت من می‌باید کرد. گفتم: من ملازمت تو نتوانم کرد ازآنکه مرا شیخی است، می‌خواهم تا به خدمتش رسم و اربعینی بنشینم. اباکرد، گفت: به‌هیچ‌وجه نگذارم که تو به‌بغداد روی. بی‌اجازت به‌سمنان مراجعت‌کردم و بعضی از احوال خود به‌خدمت شیخ نوشتم. جواب همه فرمود و گفت: من بعد ترا به‌صورت من حاجت نیست، دل حاضر دار و از سر ارادت به‌سلوك مشغول‌شو. اربعین موسوی [را] نیت خلوت‌کردم و رابطهٔ ارادت به‌وتد ولایت مستحکم‌شد و مدت سی‌روز متصل صورت شیخ را برجانب دل خود می‌دیدم که مرا از اسما و صفات حق‌تعالی ومعارفی که بدان تعلق دارد اعلام می‌کرد و شبه وشکوك شیطانی را که در نفس القا کرده بود جواب دلپذیر می‌فرمود و تعبیر وقایعی‌که افتاده بود و می‌افتاد، می‌کرد. و بعداز سی‌ام[4] روز آن صورت در مشاهده نماند و همواره معانی از دل می‌شنید و به برکت توجه‌دل و حسن ارادت بر روحانیت شیخ و استفادت از دل عزیزش، فواید بسیار حاصل آمد که اگر درحضور شیخ بودی آن، دست‌ندادی. و یکی از الطاف خفیه الهی درحق این بیچاره، منع سلطان بود از رفتن به‌بغداد، تا همگی توجه من به‌معنی شیخ باشد و قطع‌نظر از صورت بکلی رفع شود.

۵ـ غرض از عرض این قصه آن‌است که در این اربعین شرایط ثمانیهٔ خلوت را جهت تسخیر لطیفهٔ قالبی ـ که انسان از حیوان بدان ممتاز است و ناطقش بدان می‌گویم ـ و لطیفهٔ مدرکه‌ـ که بعداز خراب بدن مجعول کـه همهٔ حیوانات در آن مشترك‌اند باقی خواهد ماند ـ به‌سبب قبول آن فیوضیت که لطیفهٔ قالبی حامل آن‌است رعایت کردم:

۶ـ شرط اول اختیار خلوت‌کردن. و خلوتخانه چنان باید که یك ذراع و نیم در دو ذراع ونیم‌باشد و بلندی آن به‌مقدار آنکه سر بر سقف نیاید و به‌هیچ نوع روزنه‌ای نباشدکه ضوئی داخل شود ازآنکه یکی‌ازفواید خلوت حبس حواس ظاهر است. و بردر پرده‌ای آویخته باشد تا ازخلال در نیز ضوئی درنیاید. و از خلوت جز جهت طهارت و تجدیدوضو عندالاحتیاج

وجز جهت نماز فریضه بیرون نیاید. و چون بیرون آید نظر خودرا محفوظ دارد برهمان قاعده که اگر دراثنای نماز حدثی‌افتد بیرون رود و تجدیدکند بر وجهی که چون بازآید برهمان قاعده نماز بنا نهاده، تمامش تواند کرد شرعاً، که اگر جهت دفع ملالت و کلالت به‌تجدید وضو بیرون آید تا نظر خودرا محفوظ ندارد آن شرط مفقود شود و فایدهٔ کلی ندهد.

۷ـ شرط دوم دوام وضو است و درمقام محاربهٔ نفس و شیطان به سلاح وضو حاجت. فاما ادب دروضو آن باشدکه در جمیع احوال به‌زبان ذاکر و به‌دل حاضر باشد. و اگر مبتدی عوض دعوات مأثوره دراثنای وضو ذکر گوید نافعتر باشد.

۸ـ شرط سیم دوام صوم است و آن خود بنفسه عبادت بزرگ است ودر آن فواید نامحصور است. فاما به‌شرط آنکه از اسراف، و آن افراط است در بسیار خوردن، و از اقتار*، و آن تفریط است در کم‌خوردن، مجتنب باشند و بر امر وسط رعایت‌کنند و هیچ لقمه بی‌ذکرزبان و حضوردل‌برندارد. ولقمه خرد بردارد و مضغ تمامش‌کند و تا آن‌را فرو نبرد دست به‌لقمهٔ دیگر دراز نکند و به‌شرهٔ نفس نخورد و از شبهات محترز باشد.

۹ـ شرط چهارم دوام صمت است از غیر ذکر حق؛ و جز با شیخ جهت حل واقعه‌ای که تعبیر آن براو مشکل باشد سخن نگوید و تا ممکن باشد سعی نماید از راه باطن از شیخ استفادت‌کند در غیب، که فواید آن بسیار است. اگر قوت استفادت درغیب ندارد در شهادت باید که برآنچه دیده‌است نیفزاید و از آنجا هیچ نکاهد تا دروقایع غیبی براو بسته نشود و شیطان در او تصرف نکند.

۱۰ـ شرط پنجم دوام ذکر لااله الاالله از سر حضور تمام. و کیفیت نشستن، باید که مربع روی به‌قبله نشیند و به‌قوت تمام لا را از سر ناف برمی‌کشد و اله را به جانب پستان راست فرو می‌برد و الا را از پستان راست برمی‌کشد و الله را به‌دل صنوبری شکل که‌درجانب‌چپ بدن انسان است فرو می‌برد. چنانکه حرارت کلمهٔ الله به‌دل رسد و شغاف محترق‌گردد و ازاین

دل که مضغه‌ایست و محل روح حیوانی‌است روزنه‌ای به‌دل حقیقی که ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب [۵۰/۳۷] اشارت بدان دل است گشاده‌گردد و نور ایمان که کلمهٔ لا اله الا الله صورت آن‌است پرتو اندازد و عالم باطن بدان منور شود و بر اقمشهٔ وجود و دوست و دشمنی که در عالم انفس است اطلاع حاصل آید.

۱۱ـ و شرط آن‌است که دربدایت مرد مسلم که به‌سلوك مشغول خواهد شد معنی ذکر به‌دل می‌گوید که نمی‌خواهم هیچ چیزی غیر از خدای، تا الههٔ هویها بکلی منتفی شود. بعداز آن به‌نفی هر صفتی از صفات مشغول شود چنانکه بی‌او بر زبان دل او این معنی گذرد تا آخر بدین ختم شود که لافاعل الا الله. و برزبان ظاهر بر همان قاعده کلمهٔ لااله الا الله می‌گوید قوی خفی؛ چه گفتن لااله الاالله از بهر آن می‌بایست تا جمعی‌که بتان را الهه می‌خواندند و بدو عبادت می‌کردند تا آن بتان ایشان را به حضرت الله رسانند که اله غیراز الله که خالق الارض و السماوات است نیست. معنی این کلمه به پارسی این‌باشد که نیست هیچ موجودی سزاوار پرستش، غیراز خدای. و اله به‌پارسی سزاوار پرستش است و الله به‌پارسی: خدای. چون یکبار این کلمه به‌اخلاص گفت، قدم از دایرهٔشرك درحوزهٔ اسلام نهاد و بتان صورتی را برهم شکست، فاما شکستن بتان معنوی که أفرأیت من اتخذ الهه هواه [۲۵/۴۳] عبارت از آن‌است جز به‌کثرت ذکر، به‌شرط حضور کامل و رعایت معنی‌ـ‌که نمی‌خواهم هیچ چیزی جز خدای ـ حاصل نیاید.

۱۲ـ و البته جهد باید کرد تا هیچ خاطری بعداز مد لا در باطن ذاکر نماند و به‌هیچ‌وجه نشاید که با الله، خاطری بدان پیوندد که تخم تفرقه از آنجا بادید آید.

۱۳ـ و دروقت گفتن ذکر باید که اندرون چشم درمیان دو ابـرو می‌نگرد تا دریابد که لقمه آن روزینه از اثال معده به‌اثال کبد و از اثال کبد به‌اثال دل صنوبری‌شکل[6] و از اثال دل به‌قبةالاثال دماغ، و از قبةالاثال دماغ بعداز نور بخشیدن هردو چشم جسمانی به‌دل حقیقی چگونه می‌رسد. مکدر

است یا ملون است یا منور است. و در طور اول دل آن لقمه که متصاعدشده است مرد را از مرتبهٔ حیوانی درگذرانیده به مرتبهٔ انسانی می‌رساند تاروشنی دادن چشم جسمانی حیوان و انسان [که] مشترك‌اند در اول طور دل نوع انسان ممتاز شود.

۱٤ـ و حقیقت آن لقمه را درهر طوری تصعیدات است تابه طور هفتم رسیدن، و به‌لطیفهٔ حقیه واصل‌شدن. و تنقیه و تصعید لقمهٔ طیبه جز به کلمهٔ طیبه و عمل صالح میسر نشود. و این معانی به‌تفصیل دراین مختصر نگنجد و در منتقد به‌شرح نوشته‌ایم در آنجا مطالعه کند، فهم شود ان شاء الله تعالی.

۱۵ـ شرط ششم دوام نفی خواطر است خیراً کان او شراً. و حبس حواس باطنه جز به‌نفی خواطر دست ندهد. و اگر کسی برهمین یك شرط قیام نماید فواید بسبارش حاصل آید. و به هیچ‌نوع نشاید که به‌تمییزواقعات و مشاهدات مشغول شود تا اوقاتش محفوظ ماند و شیطان را مجال القا نماند. برسالك واجب‌است که ممیز شیخ را داند و به‌فکر خود به‌تمییز مشغول نشود تا وقتی‌که حق‌تعالی به‌نور عقل و عدل اورا مشرف گرداند تا از نور عقل قوت ممیزی، و از نورعدل قوت فاروقی در باطنش ظاهر شود و کار به‌جایی رسد که در عقب هر واقعه‌ای تعبیر آن بیابد، و با هر مشاهده‌ای معنی آن مصاحب باشد. و گاه‌باشد که بیش‌از واقعه و مشاهده از غیب به‌گوش او رساند تا دراثنای این بر زبانش رانند که این چیست و در چه مقام است و به‌کدام لطیفه تعلق‌دارد و از کدام غیب نازل می‌شود تا به‌حدی که علم اسما و صفات براو منکشف شود.

۱٦ـ شرط هفتم ربط دل است من حیث الارادة الکاملة الی اشتیاقه للولایة الشیخیة. و رعایت این شرط از جمیع شروط متقدمه مشکلتر است و فایدهٔ آن بیشتر. و اگر نعوذ بالله تعالی رابطهٔ شیخی وهن یابد، البته وهنی در رابطهٔ نبوی ظاهر گردد.

۱۷ـ مرید می‌باید که اورا مقرر باشد که مطلوب او جز از شیخ او

بدو نخواهد رسید به‌حکم قد علم کل أناس مشربهم [۲/۶۰] مشرب اوینبوع ولایت شیخ اوست. و اگر جهان پراز مشایخ واصل کامل مکمل باشند مراد اورا حق‌تعالی درازل به‌دست این مرد داده است تا اورا بدو رساند، و اگر، نه همچنین داند توحید المطلب که استاد است حاصل نیاید چه توجه به‌قبلهٔ معین و نبی معین و شیخ معین مثمر وصول است به‌معرفت وحدانیت حق عز اسمه.

۱۸ـ و شرط آن‌است که در ظاهر و باطن ادب را درحضرت ولایت صورت و معنی رعایت‌کند و از خود هازیدن مستغفر شود تا به‌بزرگها مبتلا نگردد. و دایم خودرا مخطی داند و در مد لا استحضار شیخ کند بدین‌معنی که ای شیخ تو گواه من‌باش دراین دعوی که غیرازحق‌تعالی‌چیزی‌نمی‌خواهم، صادقم؛ تا دروقت غلبهٔ جنود شیاطین و هوی شیخ دستش گیرد و قوتش بخشد و در جهاد بانفس اماره مددها یابد. ان شاء الله تعالی.

۱۹ـ شرط هشتم ترك اعتراض است برحق‌تعالی. باید که اگر قبض فرستد یا بسط، و اگر مرض دهد یا صحت، و اگر خوف غالب‌شود یا رجا، واگر سد باب واقعات و مشاهدات وتجلیات کند یا فتح، به‌همه راضی شود. چنانکه این بیچاره گوید:

وکلت أموری کلها متوکلا   علی من هوانی قبل انی هویته
فان شاء احیانی و اما اماتنی   بما شاء محبوبی فانی رضیته

۲۰ـ و البته باب سؤال جنت و استعاذت از جحیم برخود بسته‌دارد. بنده باشد، طمع از معامله بیرون‌کند. اورا خاص جهت آنکه سزاوار آن‌است که اورا بندگی‌کنند پرستد. اجیر بد نباشد بندهٔ نیك باشد. خواجه را جهت خواجگی و حسن‌او دوست دارد تا دوستی او بیعلت باشد. و اگر، نه چنین باشد بندگی و دوستی معلول‌باشد و چون علت رفع‌نشود معلول رفع‌نشود. نعوذ بالله من‌ذلك.

۲۱ـ و چون براین ترتیب حق این خلوت به‌ادا رساند عناصر وطبایع و نفوس نباتی و بهیمی و سبعی و شیطانی مسخر او شوند.

۲۲ـ و ادب او دراین مقام آن‌باشد که[7] بدین تسخیر التفات ننماید. وگاه باشد که سر تمییز کثیف از لطیف و کیفیت رسانیدن خسیس به‌مرتبهٔ شریف براو روشن‌گردد و به‌چشم خوشامد باید که بدان ننگرد و در قیدآنکه این معنی را از قوت به‌فعل آرد، نباشد تا از تسخیر لطیفهٔ انفسی محروم نماند. و تسخیر لطیفهٔ انفسی میسر نشود الا به‌رعایت همین شروط ثمانیه. و اگر خلوت او خلو نفس او باشد عما یشغله بالفانیات سراً و جهراً، و وضوی او از نوم الغفلات، و صوم او ازشهوات، و صمت‌او از فضلات، و ذکر او احترازه عن الفترات، و نفی او نفی مألوفات و مستحسنات، و ربط دل او استحضار شیخ باشد در جمیع حالات و ترک‌او، اعتراض او در غیبیات باشد. چنانکه خلوت[8] او در شهادیات بود. چون حق این خلوت به‌ادا رساند نفوس فلکی و کوکبی و کرسیی و عرشی مسخر او شوند. چنانکه خودرا بر بالای اینها بیند و هر تصرفی که خواهد درایشان تواند کرد. از رفتن برآنجا و در آنجا و از بازگرفتن نور از کواکب، و از بلع همه، و از منع‌کردن از حرکت و امثال این، که گفتن آن منکران را جز انکار نیفزاید.

۲۳ـ و ادب دراین مقام آن‌باشد که بدین حالات به‌چشم خوشامد ننگرد و به‌تسخیر لطیفهٔ قلبی مشغول شود. و تسخیر لطیفهٔ قلبی هم به‌رعایت این شروط ثمانیه دست [دهد]: خلوت او دراین مقام خلو دل او باشد از استحسان صور خالدات و وضوی او از لمس ناعمات باقیات، و صوم او امساک دل باشد از خطرات، و صمت او از تقریر واقعات رافعات، و ذکر او حضور مالک الارض و السماوات، و نفی او نفی نعیم جنات و ربط او استمداد همت شیخ عند نزول الواردات، و ترک او خودرا مرده گردانیدن عند تقلب قلبه بین اصبعی اللطف و القهر فی جمیع الحالات.

۲۴ـ و [به] برکت رعایت این شروط بروجه مذکور جنات عدن و مافیها مسخر سالک شود و حالاتی که از کتب منزله در وعدهٔ سعداء شنوده است دیده آید تا حدی‌که هرکس را خواهد در بهشت راه دهد، و همه مطیع و فرمانبر[9] او شوند.

۲۵ــ و ادب دراین مقام آن باشد که سر همت بدین فرو نیارد، بصر را از زیغ، و قدم را از طغیان نگاه دارد تا تسخیر لطیفهٔ سری میسر ش شود.

۲۶ــ و تسخیر لطیفهٔ سری هم به‌رعایت این هشت شرط توان کرد: خلوت او از صور معقوله باید که باشد و وضوی او از مباشرت کرامات، و صوم او از موائد مکاشفات، و صمت او از تحریر طامات و تقریر آنچه طاری شود بر اهل غلبات، و ذکر او مشاهدهٔ‌وجوه‌باقیه درقوالب‌فانیات،‌ونفی او القای حبل ارادت بر غارب واردات، و ربطاو در شبکهٔ ولایت بحیث‌لایتوقع منها الا نفلات، و ترك او وداع کلی مر راحات را عندالتنزلات الامتحانیة ممتحناً له بانواع البلیات و اشدها فی الولایات و النبوات.

۲۷ــ چون این خلوت بدین موجب تمام شود نفوس ملکی مسخر او شوند و علوم لدنی و حکم ایمانی و صور نورانی مشاهده افتد. و ادب او دراین مقام آن‌است که جز به‌مالابدی که زاد راه او باشد از علوم وحکم، دست دراز نکند تا تسخیر لطیفهٔ روحی دستش دهد.

۲۸ــ و تسخیر لطیفهٔ روحی جز به‌رعایت این شرایط ثمانیه ممکـن نبود. و دراین مقام خلوت او باید که از ذوی الدرجات اهل اسرار باشد و وضوی او از ملامسهٔ شواهد آیات بینات، و صوم او از شوارب تجلیات، و صمت او از مغازلاتی که حاصل شود دراثنای واقعات در عالم روحانی، و ذکر او شهود عالم سر و خفیات است در جمیع حرکات و سکنات، و نفی او نفی براهین معقوله در تصحیح این حالات و واقعات، و ربط او استفادت‌تعبیر واقعات و تمییز مشاهدات از روحانیت شیخ در غیبیات، و ترك او فشاندن دستهاست از انواع کمالات.

۲۹ــ و در این مقام خلع بدن کما ینبغی دست‌دهد و ارواح طیبه ساجد او شوند و روح احمدی براو تجلی کند.

۳۰ــ و ادب دراین مقام آن باشد که التفات ننماید به کرامات عیانی و بیانی، تا تسخیر لطیفهٔ خفیه اورا میسر شود.

۳۱ــ و تسخیر لطیفهٔ خفیه نیز منوط است به‌رعایت این شروط ثمانیه.

و دراین مقام خلوت او از روحانیات باشد و وضوی او از معانقـهٔ صور قدسیات، و صوم او از ترك مشتهیات، و صمت او از معارف اولیات، و ذکر او توجه به فاطرالسماوات و مبدع المبدعات و تبری از آفلات و اعراض از ممکنات، و نفی او رفض دقایق موجودات، و ربط او تمسك او به دقیقهٔولایت شیخ در جبروتیات، و ترك او قلع سن[۱۰] طمع‌باشد از جمیع چیزی که در آنجا شرب لطیفه[ای] باشد از لطایف مسخر در ناسوتیات وملکوتیات،تا به‌مرتبه‌ای رسد که صاحب قدم‌صدق و ثبات شود در محو و اثبات، و مشاهدهٔ کتابت قلم کند و مطلع‌شود بر سر اظهار وجود حادث از عدم نسبی بروفق آنچه در علم قدیم بوده، و کیفیت انشقاق را مظاهر لطف و قهر شود.

۳۲ـ چون سالك به‌تسخیر این لطیفه مشرف شود و به‌حلی تجلیات قلم قامت حبیب مزین‌گردد واجب‌باشد براو که به‌ادای ادبی که مختص است بدین مقام، قیام نماید. و یکی از آن، آن‌باشد که او در چشم او حقیرتر از ذره‌ای باشد از ذرات، و نصیحت فرونگذارد باوجود این دید، خالصاً لوجه الله تعالی و رعایة لامره المحکم، تا اطلاعش بر سر وجود مقید و مطلق‌حاصل آید و توجه به‌وجود حق دستش‌دهد و به‌تسخیر لطیفهٔ حقی مشغول تواند شد که چون این‌لطیفه مسخر او شود به‌حکم آنکه گفته‌اند: کل الصید فی جوف الفرا همه در دست باشد و دست نه. و خلوت او در ایـن مقـام از صور قدسیات، و وضوی او از لمس صور تجلیات، و صوم او از اشربهٔ جبروتیات وموایدِ همهٔ ذوقیات، وذکر او وجدان وجوب وجودالواجب وجوده فی‌جمیع الموجودات بلاشبهة حلول و اتحاد، و نفی او نفی وجود خود با کاینات، و ربط او اعتصام او باشد به‌حقیقت حبل همت شیخ که متصل است به حقایق صفات ذات، و ترك‌او ترك جمیع آنچه یافته است در عبور بر مقامات وعروج بر درجات، متوجه به‌قبلهٔ ذات، منزه از تصور قرب و بعد جسمانی و روحانی، مقدس از وصل صوری و فصل معنوی از جمیع جهات، متعالی از آنچه جهال و مشرکان و کافران وصفش می‌کنند در غیبیات و شهادیات.

۳۳ـ و هر مقبلی را که این خلوتش دست‌داد یکون خلوته خلوة بین

الخلق و وضوؤه ضیاء فی اللیل و النهار، و ذکره ثناء فی الصورة و المعنی، و نفیه صفاء فی الافاق و الانفس و ربطه وفاء فی المحبیة و المحبوبیة، وترکه حیاء فی العبودیة و الربوبیة. مرده‌ای زنده که زبدهٔ کاینات باشد و محیی قلوب میته، دارای نفوس موات. و صوفیی که از صحبت او مکدرات صافی شود و او از کدورات انسانی مکدر نشود.

۳٤ـ ای برادر عزیز! باوجود مرتبهٔ الاخوة فی الله رابطهٔ شفقت فرزندی در دل بیدل این بیچاره مستحکم کرده‌ای، تا درویش را یك سال در مقام خدمتش بازنداری تا نفس‌او پایمال خدمت، و هوای او مغلوب نشود به‌ذکرش نفرمایی؛ چه ذکر همچون تخم است و باطن ذاکر همچون زمین. تا زمین را قابلیت تمام حاصل نیاید تخم‌انداختن فایده ندهد بلکه تخم نیز ضایع شود. در سا ل‌دوم چون قابلیت تمام حاصل آمده باشد اوقات شام و صباح به ذکرش مشغول گرداند و باقی اوقات به‌خدمت خلوتیان مصروف می‌داردو از خانقاه به‌هیچ خدمتی بیرون نرود،بروفق اهل مجاور خانقاه‌می‌باشد وبعضی اوقات به خدمت و بعضی [وقتها] به‌ذکر مشغول می‌باشد. و اگر به نادر کامل استعدادی افتد و وقت براو غالب بود و در قدم اول به‌خدمت شیخ مشغول شود و راهش پیش رود برآن قیاس نکند که لا حکم علی النادر. سخن‌کاملان مکمل صاحب تجارب است.

۳٥ـ بعد از دوم سال اگر استعداد خلوت نشستن و رعایت شرایط خلوت‌کردن کما هو حقه در او تفرس‌کند و از حق یا از روح نبی یا از روح ولی یا از دل او به‌شرط‌آنکه صافی باشد و از خوشامد خلوت نشاندن و به کمال رسانیدن[11] اشارتی آید به‌خلوتش درآرد و از افراط و تفریط درجمیع امور، خاصه درلقمه نگاهش دارد و درتعبیر وقایع احتیاط تمام به‌جای آرد. و درشنودن وقایع ایشان باید که دل حاضر گرداند تا صورت واقعه را در غیب مشاهده تواند کرد. و اگر زیادت و نقصانی در تقریر طاری شود تعبیر نکند بلکه تنبیه‌کند و حجت گیرد تا من‌بعد به‌علم از وقایع چیزی کم‌نکند و بر

آنجا چیزی نیفزاید تا آیینهٔ مدرکهٔ او نقوش کژ، جهت انحراف قبول‌نکند و ذهن صورت بدن مکتسبش به‌لغو مبتلا نشود. و یقین بداند که هیچ خلقی از اخلاق[۱۲] بدتر از کذب نیست و کذب رئیس اخلاق سیئه است چنانکه صدق سید اخلاق حسنه است. و سید کلمهٔ صدق[۱۳] لااله الا الله است و سید کلمهٔ کذب الکفر و الشرك بالله باشد.

۳۶ـ و هر واقعه‌ای در هر غیبی به‌ازای سلوك هر لطیفه[ای] تعبیری دیگر شود و به‌تفاوت استعداد نیز متفاوت شود باید که از آن غافل نماند تا مرید از حلیه[۱۴] کمال عاطل نماند. مثلا اگر سالکی آتشی دید از رنگش سؤال کند و از جهتش سؤال‌کند و [از] سرعت صعودش سؤال کند. اگر دخانیت براو غالب بوده، لقمات حظوظی خود بیشتر خورده است از آنش منع کند. واگر بر روی زمین می‌تنیده و به‌دشواری متصاعد می‌شده و نقطاتی همچون خون‌جگر برآنجا افتاده، آتش شیطانی بوده. واگر بی‌دخان و سریع‌الصعود بوده و زبانه‌های نورانی می‌کشیده، آتش ذکر بوده. و اگر به‌رنگ عقیق بوده آتش عشق بوده. و اگر به‌لون ذهب بوده چنانکه چشم را در آنجا سیر خوش‌آمده و متناهی بوده، آتش دل بوده. و اگر سیرچشم در آنجا متناهی نمی‌شده، آتش مبارکه بوده. و اگر زبانهٔ سفید نورانی داشته[۱۵] آتش ولایت بوده. و غیراز این آتشهای بسیار است چون شمع و قندیل و مشعله و چراغ و جمرات، وهریك را تعبیری دیگر باشد و در هرغیبی‌فراخور سیرهرلطیفه‌ای مبدل شود.

۳۸ـ و به‌نزدیك این بیچاره اضغاث احلام وجود ندارد از آنکه واز مقرر سؤالات از کیفیت و از آنچه اورا دروقت مشاهده به‌وجدان حاصل آمده، می‌کند و تعبیر آن‌را از حق تلقی می‌کند؛ چه علم تعبیر از علوم‌شریفه است که موجب امتنان است مر انبیا را ـعلیهم‌السلامـ کما قال تعالی حکایة عن یوسف ـعلیه‌السلامـ حیث قال: و علمتنی من تأویل الاحادیث. [۱۲/۱۰۱]

۳۸ـ و به‌نزدیك این بیچاره اضغاث و احلام وجود ندارد از آنکه هیچ‌چیز در غیب و شهادت ندیدم که بی‌حکمت ظهور یافته بود، بلکه جمعی

که در علم تعبیر به‌کمال درجات ملتقیان نرسیده‌اند اضغاث احلام دانسته، و فی الحقیقة آن‌را تعبیری بوده کما نطق به‌حکایة له عن المعبرین الناقصین حیث یقول: قالوا اضغاث أحلام ومانحن بتأویل الاحلام بعالمین[۱۲/٤٤] و چون بر رأی یوسف صدیق ـعلیه‌السلامـ عرضه کردند تعبیر فرمود و برهمان وجهی که فرموده بود به‌ظهور آمد.

۳۹ـ و دیگر آنکه وقایع را در عالم وجود بیننده حکمتی است خاص، و درخارج حکمتی‌است دیگر. و سالك را جز با حکم خاص که‌بدان سبب اورا برکمال و نقصان وضعف و قوت خود در ارادت و سلوك اطلاع حاصل خواهد آمد کار نیست. اگر درخارج که عالم شهادت است ظاهرشود یا نشود التفات‌نکند فاما چون سیر درعالم غیب سابغ افتاد احتیاط هرچه‌تمامتر واجب باشد کردن، از آنکه مزلة‌الاقدام آنجا درصفات و ذات حق خواهد بود. اگر نعوذ بالله خطایی واقع‌شود خسران عظیم و غبن فاحش باشد. واگر برآن خطا از عالم فنا بیرون رود بدن مکتسب او متألم ماند. نعوذ بالله من ذلك الاعتقاد الجازم غیرمطابق الواقع. و این بدن مکتسب لطایف امریهٔ مستکنه در خلقیات از عناصر وغیرها که به‌علت جنسیت فیض نفس ناطقه اورا جذب‌کرده تا متشبث او باشد بعد خراب‌البدن المجعول.

٤۰ـ پس ای برادر فرزندصفت! جهد نمای تا به تنزلات فیوض الهی که یدبر الامر من السماء الی الارض [۳۲/٥] از سمای عالم الهی به‌زمین امکان نزول‌کرده، اشارت بدان است به‌ترتیب دریابی، و بعد ازآن برکیفیت عروج که ثم یعرج الیه [۳۲/٥] عبارت از آن‌است مطلع‌شوی، تا آنچه در وقایع مشاهده کرده[ای] سر آن معلوم‌کنی، و آنچه‌گویی دیده و دانسته گویی، از آنکه خلق بعضی می‌گویند و نمی‌دانند، و نمی‌بینند آنچه‌می‌گویند. و بعضی می‌گویند و می‌دانند ولیکن نمی‌بینند. و بعضی می‌گویند ومی‌بینند ولیکن نمی‌دانند. و بعضی می‌گویند و می‌دانند و می‌بینند. و این طایفه اکمل خلق‌اند. حق‌تعالی آن برادر فرزند صفت را از این قسم گرداناد و خلق را از او برخورداری تمام کرامت کناد. و یقین می‌دانم که این دعا به‌اجابت مقرون

باشد چون از مخدوم و شیخم- مدالله تعالی فی عمره مداً و جعل بینه وبین الحوادث سداً- شنوده‌ام که اورا ستوده است و برلفظ گهربار رانده که «من هرگز از او نرنجیده‌ام». برکت خشنودی شیخ شامل احوال او و ما باد.

۴۱- آمدیم با سر سخن؛ معلوم تو باد که حق‌تعالی را در بطنان عما که کنت کنزاً مخفیاً اشارت بدان است جز به‌نقطهٔ ذاتی نمی‌توانیم شناخت که وجوب وجود او بیان می‌کنیم. چون فاحببت أن أعرف فرمود، به‌نقطهٔ‌احدی که حی، سمیع بصیر، متکلم اسماء صفات اوست شناختیمش. چون فخلقت الخلق لاعرف گفت، به‌نقطهٔ واحدی که علیم. مرید. قدیر. حکیم اسماء صفات اوست. و کثرت اعداد ممکنه از فیض او درتجلی آمده از فیض علـم و ارادت، و حکمت قلم قامت محمودی، که صاحب مقام محمود است و دوات روح احمدی و نور مداد محمدی ولوح‌عقل مصطفوی ظاهرگشت و لوح‌عقل که قلب در عالم صغیر بالجثة و الکبیر بالمعنی عبارت از آن‌است در مقـام جوهریت در عالم امکان او ل‌الجواهر شد. و هو اول ماخلق الله تعالی فی عالم الامکان، کما اشار الیه النبی علیه‌السلام: اول ما خلق الله تعالی العقل.

۴۲- و این هرچهار در مرتبهٔ خود اول افتادند. یکی در نقطگی. دوم در سطحی. سیم در خطی. چهارم در جوهری. و عقل الف حروف مفردهٔ‌عالم امکان آمده و هرچه حق‌تعالی به‌علم قدیم‌می‌دانسته و به‌ارادت‌ازلی‌می‌خواست که در حینی از احیان به‌ظهور آید به‌فیوض متتابعه برآنجا نقش فرمود در نورانیت صرف. بعد از آن امر کرد به‌افاضت فیض اول در عرش ـ که به عبارت حکما نفس ناطقه گویند ـ موجود شد. و از سیم جوهر ماده که‌قوت قابلی در او مودع است. و از چهارم امر به‌ایتلاف این دو جوهر حاصل آمد، و جسم ظل لوح عقل افتاد و ماده ظل مداد، و صورت ظل دوات، و نفس ظل قلم.

۴۳- و چنانکه بعضی اسلامیان و بیشتر حکما جوهر نفس و صورت و ماده را درخارج وجودشان اثبات نمی‌توانند کرد، قلم و دوات و مداد را نیز بی‌وجود جواهر لوح تحقق در عالم امکان ممکن نه؛ باوجود آنکه یقین

می‌دانند که قلم و دوات و مداد وجود دارند.

٤٤- بعداز آن این جسم بیضه‌صفت رتق بود به‌فیض امر حق مفتوق شد. کما نطق به القرآن حیث یقول: کانتا رتقاً ففتقناهما[۲۱/۳۰] من بعد اعلی و اسفل ظاهر شد: فلك اول را کرسی می‌گوییم که بعضی فلك اطلس و فلك الافلاکش می‌خوانند. و فلك دوم را سمای ذات‌البروج می‌خوانیم که بعضی فلك الثوابتش می‌خوانند. و فلك سیم[۱٦] را فلك زحل. و چهارم را مشتری. و پنجم را فلك مریخ. و ششم را فلك آفتاب. و هفتم را فلك‌زهره. و هشتم را فلك عطارد. و نهم رافلك قمر.

٤٥- و این افلاك را به‌سبب نفوس و عقول و حرکات نظامی دراحسن اشکال آفرید که تدویرات حاصل و فعل ایشان‌اند و بدین‌سبب آبای علوی گویندشان. بعداز آن کرهٔ اثیر که آتش عبارت از آن‌است و کرهٔ هوا که باد اشارت بدان است و کرهٔ آب و کرهٔ خاك ظاهرشد و کثافت مطلق نصیب خاك افتاد و رحم او قابل نطفهٔ فیوض ـ که در صلب افلاك و انجم و جواهر و اولیات مودع بود و فیوض‌دیگرکه از مفیض فیاض که دائم الفیض است می‌آمد‌ـشد. و این هرچهار که ازحرکت افلاك متحرك و از فعل آباء منفعل شدند. و این چهار کره را امهات سفلی جهت قابلیتی که درایشان مودع بود نام نهادند از فعل آباء امهات منفعل شدند موالید این فعل و انفعال می‌شدند و در عروج آمدند.

٤٦- پس مولود اول معدن آمد. و معدن عبارت است از عروج فیوض اجرام افلاك که به‌زمین رسیده است و جنسیت انضمام نیافته وخواسته تا علی سبیل‌العروج به‌اصل خود رجوع کند و نتوانسته به‌سبب ضعف.لاجرم از مرتبهٔ فیضی و مفردی قدم درترکیب نهاده و جهت اجتماع عناصر اربعه قابل فیض جرم فلکی شده. و این معنی را عبارت نو این بیچاره پوشانیده است یمکن جمعی‌که به‌عبارتی دیگر شنونده باشند جهت غرایب عبارت دشوار فهم توانند کرد. باید که نفس درهنگام سخن غریب شنودن، تشنیع نزند و باخود گوید: نه هرچه ترا نیست کسی را نبود.

۴۷ـ مولود دوم نبات است. و حصول این از فیوض مغلوبهٔ ثوابت و سیارات، که به‌زمین رسیده است.

۴۸ـ مولود سیم حیوان است. و حصول آن از تشبث فیوض غالبهٔ سیارات و ثوابت و مغلوبهٔ کرسی که فلك اطلسش می‌خوانند به‌زمین است. و نوع کامل جنس حیوان، انسان آمد و خاتم المولید شد و حامل امانت معارف اسماء و صفات و ذات آمد و مستحق خلافت حق‌تعالی گشت. و به‌برکت این فیوض صادره از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و لطایف امریهٔ مستکنه در آباء و امهات عالم ناسوت و حقایق مدرجه که در لطایف سبعه مودع [است] در مقام عروج به‌اصل خود رجوع‌کرده به‌وصول خود بدان اصول مبتهج خواهد شد و لذات دائمه ابدالاباد خواهد یافت.

۴۹ـ اول: حصول لطیفهٔ قالبی او که بدان از جنس حیوان ممتاز می‌شود و بعد خراب بدن المجعول باقی می‌ماند از فیوض غالبهٔ کرسی و مغلوبهٔ عرش است که به‌زمین رسیده وصاحب این‌لطیفه‌را انسان آفاقی‌می‌گوییم که در افق شمال و جنوب هستند و از حلیت کتاب و حکمت عاطل.

۵۰ـ دوم: حصول لطیفهٔ نفسی او که بدان از انسان آفاقی ممتاز می‌شود و به‌نوعی رعایت امور سیاسی و طهاری و عبادی برخود واجب می‌داند فاما اکتساب بدن باقی از ظلمانیات لقمات حظوظی می‌کنند و عقیدهٔ جازمهٔ ایشان مطابق واقع نیفتاده و اسم کفر بدیشان اطلاق افتاده از فیوض غالبهٔ عرش و مغلوبهٔ لوح است که به‌زمین رسیده است. و در هریکی ازاین لطایف، فیوضی دیگر بوده ولیکن در تراب طبیعت مدسی شده که قد خاب من دسیها [۹۱/۱۰] اشارت بدان است.

۵۱ـ سیم: حصول لطیفهٔ قلبی که صاحبش [قدم] در دایرهٔ اسلام نهاده و ظلمت بدن مکتسبش از ظلمت طبیعت بیرون آمده و به‌نور ایمان منصبغ شده از فیوض غالبهٔ جواهر و مغلوبهٔ مداد نوری است و مغلوبهٔ دوات‌روحی که به‌زمین رسیده است.

۵۲ـ چهارم: حصول لطیفهٔ سری که صاحبش به‌نور ایمان کامل مزین

شده و بدن مکتسبش از تلون خلاص‌یافته از فیوض غالبهٔ جوهریات و مداد نوری است و مغلوبهٔ دوات روحی که به‌زمین رسیده است.

۵۳ـ پنجم: حصول لطیفهٔ روحی که بدان صاحبش قدم‌درمقام‌احسان نهاده و ولی‌شده از فیوض غالبهٔ جوهریات و مداد نوری و دوات روحی و مغلوبهٔ قلم خفی است که به‌زمین رسیده.

۵٤ـ ششم: حصول لطیفهٔ خفی که بدان صاحبش قدم در دایرهٔ نبوت می‌نهد و از ولی ممتاز می‌شود و حصول او از فیوض غالبهٔ جوهریات و اولیات و فیض مغلوب نوری که فایض شده‌است از بدایت نقطهٔ واحدی‌است که به‌زمین رسیده.

۵۵ـ هفتم: حصول لطیفهٔ حقی که واصل به‌بدایت آن، سبب‌شایستگی آنکه مرسل‌الیه شود یافته. و حصول آن از فیوض غالبهٔ جوهریات و اولیات و فیض نوری‌ـ که از بدایت نقطهٔ واحدی فایض می‌شودـ و فیض مغلوب حیات طیبه ـ که ازوسط نقطهٔ واحدی فایض می‌شود و به‌زمین می‌رسد ـ هست. و در لطیفهٔ حقیه که صاحبش مبتدی است جمع، فاما واصل به‌واسطهٔ لطیفهٔ حقیه که صاحبش را اولوالعزم می‌خوانیم. و حصول این مرتبه از فیوض غالبهٔ جوهریات و اولیات و فیض نوری که از بدایت نقطهٔ واحدی از راه اصالت فایض می‌شود و حیات طیبه از وسطش از راه خلافت نقطهٔ احدی فایض می‌شود و فیض مغلوب وجود که از نهایتش فایض می‌شود از راه‌نیابت از نقطهٔ ذاتی به‌زمین می‌رسد هست. و صاحبش دراین لطیفه متوسط است.

۵٦ـ و اما واصل به‌نهایت لطیفهٔ حقیه که صاحبش انسان عین انسان است در حدقهٔ کاینات و خاتم‌النبیین است. حصول این مرتبه از فیوض‌معتدلهٔ جوهریات و اولیات و نوری که از بدایت نقطهٔ واحدی از راه اصالت فایض می‌شود و حیات طیبه که از وسطش برسم خلافت از نقطهٔ احدی فایض می‌شود و وجود حقیقی که به‌اسم نیابت نقطهٔ ذاتی فایض‌شده به‌زمین می‌رسد هست.

۵۷ـ و مقصود از مکونات، وجود صاحب این مقام است که صاحب لطیفهٔ حقیه است منتهیاً، و دین او ناسخ ادیان است لکمال وجد فیه بحیث

لوجمع عقل العقلاء و حکمة الحکماء علی ان یزید علیه أو ینقص فیه شیئاً لما وجد الیه سبیلا لان الزیادة علی الکمال نقصان و النقص هدم البنیان.

۵۸ـ و بیقین بدان که در هر فردی از افراد بنی‌آدم این فیوض هست ولیکن از غایت ضعف، مستکن، و درطینت طبیعت پوشیده مانده. اگرطالبی خواهان آن شود تا از گل طبیعت، آفتاب فیوض را خلاص دهد گل معرفت که از شجرهٔ وجود انسانی چیده آید و بوی‌خوش این به‌اصحاب رسیده شود. شرط آن‌است که در دقایق تربیت اهمال روا ندارد و درجمع اخلاق ازطرف افراط و تفریط دور باشد. تواضع محموده آن‌است که از تملق و تکبر ظاهراً و باطناً مزکی باشد وبا یاران خود که بدو اقتدا کرده باشند طریق مواسات سپرد و درباطن متواضع باشد و همه‌را از خود بهتر داند. و درظاهر جهت حق به‌رفق ارشاد می‌کند و فراخور استعداد و ضعف و قوت ارادت باهرکس خطاب مؤدبانه می‌کند چنانکه گفته‌اند:

بیت

هر کسی را جام درخورش ده　　از سوخته فرق‌کن تران را
گر قطره رسد به بیدلان می　　دریاها ده دلاوران را

۵۹ـ و چون به‌شرف تجلیات مشرف شود از خیال وصول به‌کمال نگاهشان دارد و با ایشان بگوید که وصول مبدأ کمال است نه کمال، چه معارف الهی نامتناهی است. و تجلیات آثاری که این بیچاره اورا صوری می‌گوید و افعالی که آن‌را نوری می‌گوید و صفاتی که آن‌را معنوی‌می‌گوید و ذاتی که آن‌را ذوقی می‌گوید نهایت ندارد تاحدی‌که در عناصر حق را تجلی است چنانکه نص بدان ناطق است: فلما أتاها نودی یا موسی انی أنا الله لااله الا أنا.[۲۰/۱۱] و در متولدات اورا تجلی است چنانکه حق‌تعالی چنین خبر می‌دهد از آن، که: من الشجرة أن یا موسی انی أنا الله لا اله الا أنا. [۲۸/۳۰] و مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ فرمود که رأیت ربی تبارك‌وتعالی فی أحسن صورة.

۶۰ـ به‌عبارتی دیگر تجلیات صوری به‌ربوبیت تعلق دارد و نوری

به‌رحیمیت، و معنوی به‌رحمانیت، و ذوقی به الوهیت. و چون سالك را به جذبه‌ای از روزنه‌های الله درگذرانند سیرش در عـالم سوادی اسماء مضمره تمام شود در بیاضی اسماء که مظهره اشارت بدان است سیرش دهد، تجلیات هویت قائم مقام تجلیات ربوبیت شود و انیت به‌جای رحیمیت، و نحنیت به جای رحمانیت، و انانیت به‌جای الوهیت تمام شود. بعدازاین در نقطات واحدی و ذاتی سیرش دهند. و این تجلیات به‌دیگر تجلیات نماند.

۶۱ـ غرض آنکه حق را در هر صفتی چندین هزار تجلی است به‌قدر هر دقیقه‌ای از دقایق ملکوتی که متصل است به‌رقایق جبروتی که منوط است به‌حقایق لاهوتی، بر هر شقیقهٔ ناسوتی تجلیی هست و حق ـ تعالی و تقدس ـ از این مجموع منزه و مقدس، و جهت کمال معرفت بنده بدو درصورت دقایق و رقایق و حقایق تجلی می‌کند تا مرد در تجلیات صوری و نوری‌است باید که حق را از آنچه دیده منزه می‌داند، درتجلیات معنوی از آنچه دانسته مقدس می‌بیند تا به تجلیات ذوقی رسد، درآنجا غلط نرود به‌شرط آنکه ذوق حقیقی را دریافته باشد والا غلط‌کند از آنکه در هر تجلی صوری و نوری و معنوی ذوقهاست و نفس خواهد که جهت اثبات کمال خود با او درمیان نهد که تجلی ذوقی این‌است، باید که بدان مغرور نشود و داند که ذوق دایر است در همهٔ مشاهدات و مکاشفات و تجلیات، فاما هیچ‌چیز از اینها در ذوق حقیقی مدخل ندارد.

۶۲ـ دیگر آنکه تا مرد برتمامت مقامات عبور نکند و هر مقامی را چنانکه حق‌است تصحیح نکند، مرشدی را نشاید، و اگرچه به همهٔ تجلیات مشرف شده باشد. و برکت درضمن تصحیح مقامات است تا یقین دانند؛ چه این معنی از سر تحقیق می‌نویسم از آنکه در دخول مائه ثامنه که ابتداء سنه احدی‌وسبعمائه بود حق تعالی[۱۷] چندکس را در تجلیات صوری و نوری حظی کامل ـ که از اکابر متقدمان نیز مثل این از نادر بوده ـ داد، هیچ برکت چنانکه این مختصر از اهل سلوك ظاهر شده، نیافت. و مدتی این بیچاره در این باب متحیر می‌بود که سبب قلت برکت، بل عدم برکت چه تواند بود تا

روز جمعه که یازدهم شوال سنهٔ اثنیعشر و سبعمائه بود در جامع خلیفه در بغداد خدمت مخدومم و شیخم ـ متعنا الله بطول بقائه ـ نماز میکردم، غیبتی اتفا قافتاد و سخن استاد طریقت جنید ـ قدس‌الله سره ـ را برخاطرم گذر داد که لایصل العبد الی النهایات الا بتصحیح البدایات.

۶۳ـ وهم در حال الهام به‌دلم پیوست که بی‌برکتی را سبب این‌است که به‌تصحیح بدایات در هیچ مقامی از مقامات مشغول نشده‌اند، و یقینم شد که خلل از بیچاره واقع‌شده، باید که تا درویشان را برجمیع مقامات عبور نیفتد و در بدایات درجات و اوساط و نهایات هرمقامی از مقامات، چنانکه در تبیین المقامات و تعیین الدرجات نوشته، گذر نیفتد، به‌ارشاد خلق‌نفرماید که مضرت آن از منفعت بیشتر باشد. و این از راه تجربه می‌نویسم، آخر اتفاق مشایخ طریقت است که سالك مفرد که به‌جذبه مشرف نشده باشد و از وصول حظی نداشته باشد، مرشدی را نشاید. و همچنین مجذوب مفرد که به کمال وصول رسیده باشد ولیکن سلوك مقامات نکرده باشد نشاید. فاما سالك مجذوب که سلوك مقامات کرده و بر درجات مبتدی و متوسط عبره اتفاقش افتاده و قدم در درجات منتهیان نهاده و مجذوب شده، اورا حق تعالی بـه دارالوصال دعوت‌کرده، مرشدی را لایق باشد به‌شرط آنکه او نیز در سلوك درجات منتهی و قطب تقصیر ننماید تا از کمالی که مطلوب لنفسه است بی‌بهره نماند.

۶۴ـ دیگر از حصول بدن مکتسب به‌شرح پرسیده‌ای؛ هرچند بدان اشارتی رفته‌است مع‌هذا چند کلمهٔ دیگر دراین مذیل گفته خواهد شد که نفس انسانی را البته متعلقی می‌باید، و بیشتر عقلا، بلکه سادات طوایف‌بنی‌آدم از اهل ملل و نحل دربقای نفس بعد خراب‌البدن المجعول و تنعم و تألم او سخن گفته‌اند و برآن متفق شده که البته باقی و متنعم و متألم خواهد بود. و حق آن‌است که البته بقا و تنعم و تألم وجود خواهد داشت. و بهترین وجوه آن‌است که مصطفی ـ صلی الله علیه‌وسلم ـ بیان فرموده و کثافت و لطافت بدن مکتسب را در احادیث صحاح ذکر کرده. چنانکه می‌فرماید: اذا قبضت

روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین، و اذا قبضت روح الکافر لفت فی مسح و وضعت فی سجین. و قوله: أرواح الشهداء فی حواصل طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

٦٥- پس نفس انسانی چون بدن قابل فیض او شود، او [به] تدبیر و تصرف آن بدن قابل مشغول می‌شود، از راه مجانست لطایف امریهٔ مستکنه عناصر را جذب می‌کند و جهت خود متعلقی کشت می‌کند. اگر لطیف و نورانی است متنعم، و اگر کثیف و ظلمانی است متألم. و این هردو مظاهر فیوض دایمهٔ لطف و قهر حق‌اند. و چون از موالید جز انسان که نوع اخص حیوان است قابل فیض نفس ناطقه نشده، چون ابدان ایشان که در عالم زمان افتاده، خراب شود از ایشان هیچ لطیفه‌ای باقی نماند که قابل فیض نفس‌شود.

٦٦- پس جهد می‌باید کرد تا امروز که استطاعت و استعداد دارد کمالی که بدان مبتهج شود حاصل‌کند و الا حسرت و ندامت دامن شقاوتش بگیرد و معذبش دارد. نعوذ بالله من ذلك. هرکه خواهد که بدن مکتسب اورا از گرد لقمات ایمن ماند، می‌باید که دروقت حصول لقمه جهد نماید تا از طیبات باشد و به‌وقت تناول حاضر و ذاکر باشد و لقمه خرد بردارد و مضغ تمامش کند. و تا آن را فرو نبرد، دست به‌لقمهٔ دیگر دراز نکند. و هرگز در خوردن اسراف نکند و لقمهٔ آخرین را که شره نفس در آن بیشتر باشد البته ترك‌کند که برکت آن بسیار باشد. و چون جهت قیام بدن بدل مایتحلل شود قدر کفافی برداشته به‌هنگام مراقب مابین‌العینین و الحاجبین شود تا درنظر بصیرتش می‌آید. اگر ظلم است به‌کثرت ذکر و کمال حضور به‌دفع آن مشغول شود. و در حلالی لقمه احتیاط‌کند و من‌بعد از خوردن به‌شره محترز شود.

٦٧- و تا آدمی درحبس بدن مجعول محبوس‌است و از عالم کون وفساد لقمه‌ای برمی‌دارد و هوایی استشمام می‌کند ظلمت این عالم به جوهر بدن مکتسب می‌رسد اگر به‌دفع آن مشغول نشود رین حاصل آید و چون مدتی برآید اثر ظلمت به‌وجود اصلی رسد و تدارك ممکن نباشد. فاما چون هم درحال که ظلمتی مشاهده افتاد یا لونی دیده‌شود درتطییب لقمه و تطهیر

آن بکوشد تا در مقام تصعید ظلمات از او جدا شده، نورانی محض گشته بدل لطیفهٔ قالبی که بدان‌سبب قدم از دایرهٔ حیوانی در مرتبهٔ انسانی می‌تواند نهاد، رسد. و ازاینجا نیز ترقی کرده و به‌لطیفهٔ حقی واصل شود و فایدهٔ حقیقی که در لقمهٔ طیبه تعبیه است به‌سبب کلمهٔ طیبه و عمل صالحه حاصل گردد و سر الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه [۳۵/۱۰] محقق‌شده، نصیب دیده آید و ثمرات معارف مطلوبه از شجرهٔ انسانی چیده و ذوق آن چشیده، ان شاء الله تعالی.



۶۸ـ و هذا خط الفقیر الی الله علاءالدوله تاب الله علیه توبة نصوحاً و بلغه اقصی الامانی کتبه لمن کان فی قلبه رابطة الاخوة و سیحکمه و الشفقة المحضة بالوالدین علیه عالیه رجاء ان یذکرونی فی صالح دعواته خاصة فی اثناء صلواته و خلواته بالخیر لیوفنی الیه غیرمفتون و یمتع به کما متـع المخلصین الذین لاخوف علیهم و لاهم یحزنون. تمت الکتاب بعون الله الملک الوهاب.

۹

سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين

۱ـ الحمد لله حمداً على ان جعل الصوفية سراج الخلق و بهجة اهل الصدق لانهم اهل صدق و صفاء و ود و وفاء و فقر و فناء، أبدانهم بين الخلق محبوسة، و أرواحهم في الملكوت جاسوسة الخلق يتعاملون مع الله بالرغبة و الرهبة، و هم يتعاملون بالمودة و المحبة و الناس ينظرون من الرب الى الرب.

شعر

احب الله قوماً استقاموا	على طرق الوداد فما ناموا
سقاهم شربة من كأس ود	فصاحوا في محبة وهاموا

و اشهد ان محمداً عبده المجتبى و رسوله المصطفى، و على آله و اصحابه ائمة الهدى، و على تابعيه باحسان الى يوم الجزاء[۲] و سلم تسليماً كثيراً.

۲ـ اما بعد حمد الله تعالى، چون این بیچاره روی از دنیا بگردانید و عشق حق ـسبحانه‌وتعالی‌ـ جیب دل این مفلس بگرفت، مدتی از سبب آنکه پیشوایی نبود به‌هر دری گردیدم[۳] و احوال هر طایفه می‌دیدم و از صادر و وارد از کسی که[٤] تربیتی تواندکرد در اطراف و اکناف پرسیدم هیچ نشانی نیافتم، و بیشتر اوقات به‌قبض مهلک ـ که اگرنه لطف حق‌تعالی بودی هیچ

وجودی طاقت نیاوردی[۵]- مبتلا می‌بودم، و از انواع طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات -چنانکه درکتب مشایخ رضوان‌الله علیهم أجمعین بود- می‌کردم، و گشایش کار خود از آن می‌دانستم، و بیشتر روزگار خود در مطالعهٔ دفاتری که در علم طریقت ساخته‌اند چون قوت القلوب و احیاء علوم الدین[۶] و دیگر دفاتر که برشمردن نام آن هریکی تطویل دارد به‌سر می‌بردم، و آنچه می‌طلبیدم هیچ اثر نمی‌دیدم. چون قلق و اضطراب از حد بگذشت به‌حضرت بازگردیدم، و چون در کتب مشایخ دیده بودم که ایشان فرموده بودند که حق-تعالی‌وتقدس- هر طالبی را که صادق باشد ضایع نگذارد یا حضرت خضر پیغمبر[۷] را بفرستد تا اورا فایده دهد یا از جنیان[۸] یکی قرین او گرداند تا اورا راه بنماید، یا مردی را از آدمیان - که این راه رفته باشد وبدان سرمنزل رسیده و این آب زندگانی چشیده- به‌سروقت او فرستد تا اورا تربیت فرماید و از حضیض حرمان به‌حضرت رحمان رساند، دل را بدان شاد می‌داشتم چون درخود پیشنهادی[۹] دیگر که منسوب به‌ریاباشدنمی‌دانستم، دیدم ناگاه صبح‌دولت بدمید و یکی از مریدان شیخ حقیقی سلطان المشایخ نورالملة و الدین عبدالرحمن الاسفراینی- که از بندگان خاص اله و واصلان درگاه و سالکان این راه بود - برسید، و به‌شرف دستبوس خدمتش مستعد شدم.

۳- چون حق‌تعالی را با این بنده عنایتی بود که از چنان ظلمت‌آباد خلاص فرموده، دراین روزگار با هیچ خلقی چنین عنایتی و مرحمتی نفرمود، ولایت آن بزرگوار را - أعنی شیخ نورالدین متعنا الله بطول بقائه- بدین بیچاره نمود، و حوالت کار ما بدو فرمود. بعد ازاین دست در دامن او زدیم و به‌فرمان او گردن‌نهادیم و امتثال اشارات اورا از لوازم شمردیم[۱۰].

٤- مقصود از این تطویل آن‌است که [روزی گفتم]: سلطان‌السالکین رضی‌الدین علی‌لالا -رضی‌الله عنه- در سلوك مشایخ دیگر یاران را وصیتی می‌فرمود و رساله‌ها دراین باب نوشته؛ اصحاب فرمودند که از جایی آنچه طالب را ناگزیر است جمع‌کنید تا طالبان را زحمت نباشد هر سخن را از جایی

طلب کردن.

۵ـ هرچند روزگار ما به‌خلوت و ذکر مشغول بود پروای هیچ نه، اما متابعت امر ایشان از لوازم بود، و این مختصر درقلم آمد. ان شاء الله تعالی که بر قلم ما آن رود که رضای حق درآن باشد، و از وی نزد مشایخ[۱۱] طریقت ـ قدس‌الله أسرارهم ـ شرمسار نباشیم و طالبان را فایده‌ای برسد و مریدان را شوقی و عشقی زیادت شود، و در اثنای مطالعت آن[۱۲] دعایی درکار این مفلس بی‌سرمایهٔ بطال کنند که به‌نفس ایشان حق ـعز اسمهـ گناهان این گنهکار مؤلف این رساله را ـ احمد بن محمد بن احمد البیابانکی[۱۳] المعروف بعلاءالدولة السمنانی ـ عفو کند، و بر متابعت مصطفی ـصلی‌الله علیه و سلمـ و طریقت مشایخ ـ رضوان‌الله علیهم أجمعین ـ بزایاند[۱٤] و بمیراند ان شاء الله وحده.

٦ـ ای طالب راه و ای مرید درگاه! باید که به‌گوش دل و جان بشنوی که آفریدگار ـ جل‌جلالهـ می‌فرماید: فأعرض عمن تولی عن ذکرنا و لم‌یرد الا الحیاة الدنیا [۵۳/۲۹] به‌سبب[۱۵] آنکه دنیا مبغوض حق است وتو دعوی دوستی می‌کنی. با دشمن‌داشتهٔ دوست جز دشمنی نشاید کرد. چنانکه گفته‌اند:

بیت

اندر زمانه با دو کست[۱٦] دوستی مباد با دوستان دشمن وبادشمنان دوست

ـ و در آیتی دیگر می‌فرماید: فاذا قضیتم الصلاة فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم.[٤/۱۰۳]

۷ـ پس این غایت لطف‌وکرم و بنده‌نوازی است که ترا اجازت کرد که در هر حالتی که باشی با یاد من باش. چون چنین تشریفی و نواختی فرمود باید بهمگی دل‌وجان امتثال فرمان را میان در بندند و مادام بر وضو باشند تا ممدوح حضرت حق گردند که[۱۷] فیه رجال یحبون أن یتطهروا و الله یحب المطهرین. [۹/۱۰۸]

۸ـ و چون وضو ساخت دو رکعت شکر وضو بگزارد، و بعد از

فراغ نماز هرچه خواهد از حضرت درخواهد.

۹ـ دوم، آنکه تا ممکن باشد بر خلوت مداومت نماید که در و جواهر جز در این بحر نتوان یافت[۱۸].

۱۰ـ سیم، آنکه تقلیل طعام کند و تا امکان باشد بر صوم مداومت نماید که ان تقلیل الطعام[۱۹] مستحب للمرید وغیره و ان النبی ـصلی الله علیه‌و سلم‌ـ قال: یملا ابن‌آدم وعاء شراً من بطنه. و قـال عیسی ـعلیـه‌السلام‌ـ: اجیعوا[۲۰] بطونکم لعلکم ترون ربکم.

۱۱ـ چهارم، آنکه خاموشی را ورد خود سازد و زبان را جز به ذکر مشغولی ندارد، لان النبی ـعلیه‌السلام‌ـ قال: من صمت نجا. و قال ـ صلی الله علیه‌وسلم‌ـ: من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیقل[۲۱] خیراً أو لیسکت.

۱۲ـ پنجم، دوام ذکر است. چنانکه یك ساعت از ذکر بازنماند جز در میان نماز و مستراح که آنجا مکروه باشد به‌زبان ذکر گفتن؛ باید کـه به‌دل ذاکر باشد.

۱۳ـ ششم، نفی خاطر[۲۲] است بجملگی، و هم برآن مشغول ناشدن، تا وقت ترا بنشوراند.

۱٤ـ هفتم، دل با شیخ داشتن، به‌هرجا و هرمقام که باشد. و باید که داند که در روحانیت[۲۳] شیخ متحیر نباشد. اگر مرید درمغرب باشد و شیخ درمشرق، از او فایده تواند گرفتن چون مربوط باشد به‌ارادت تمام. و این از سر تجربه می‌گویم نه از شنودن؛ از آنکه درویشان در سمنان بودند و شیخ در بغداد بود. بسیار بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که آنها که آنجااند فایده بهتر توانند گرفت از بعضی که اینجااند.

۱۵ـ هشتم، ترك اعتراض کردن است بر خداوند[۲٤]ـ سبحانه و تعالی، و به‌قضای او رضا دادن. و این بیت را ورد خود ساختن‌ـ این بیچاره گفته است:

وکلت امـوری کلهـا متوکـلا | علی من هوانی قبل انی هویتـه
فان شاء احیانی و امـا أماتنـی | بما شاء محبوبـی فانـی رضیتـه

فلما رآی صدقی و قصدی و نیتی | وتفویض امری، قال لی: جیء فجئته
فکلفنی ثم اصطفانی فعزنی | فوالله ما آوحشت منذ لقیته
بای لسان اشکر الله و الذی | تلطف فی حقی و انی نسیته

و بیقین دانستن که هرچه او کند نیکو کند.

۱۶ـ و بداند که ذکر بزرگترین عبادتهاست به‌نص قرآن مجید که و لذکر الله اکبر.[۲۹/۴۵] ابن‌عباس ـرضی‌الله عنه‌ـ آورده‌است: ذکر الله اکبر من کل‌عبادة سواه.

۱۷ـ و نیز رسول ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ فرموده‌است که أفضل الذکر لا اله الا الله. و هرکه بهترین کارها و فاضلترین عبادتها از حضرت رسالت ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ نجوید راه غلط کرده‌باشد. پس چون از حضرت سید کاینات فاضلترین عبادت معلوم کرد، و از حضرت عزت ـجل‌جلاله‌ـ اجازت آنکه: در همه احوال به‌یاد من مشغول‌باش، یافت باید که روز و شب جز به ذکر لا اله الا الله مشغول نباشد، و روزنهٔ دل متوجه خدای تعالی دارد، و به‌زبان دل، پیوسته به‌هیبت و تعظیم ذکر می‌گوید. چنانکه هفت اندام وی با وی در ذکرگفتن آید تا موی و ناخن. و دراثنای آن حالهای عجیب[۲۵] پیش آید از مشاهدات و بویهای خوش و آوازهایی که عقل مدهوش شود.

۱۸ـ و گاه باشد که از هول و هیبت بیم جان باشد؛ باید که از این همه هیچ باك ندارد که این همه از روی امتحان باشد و به‌هیچ چیز التفات[۲۶] نکند، و برذکر گفتن بدین هشت شرط که گفتیم مواظبت نماید، و ثبات‌قدم به‌جای آرد[۲۷] تا ذکر انسی به‌ذکر قدسی مبدل گردد، و از آن عبارت نتواند کرد که در عقل‌وفهم هیچ بنی‌آدم نگنجد، و از آن هیچ معلوم نتواندکرد[۲۸].

۱۹ـ و اگر کسی از آن معانی ظاهر کند، اورا گویند که سودایی و دیوانه شده است یا خود طاماتی و ترهاتی چند بر مردم می‌بافد[۲۹]. چنانکه حکایت شیخ ذوالنون مصری ـ قدس‌الله روحه‌ـ بوده است. می‌گفت: من خدای را می‌بینم. مردمان می‌گفتند که دیوانه شده است. و امثال این بسیار بوده است و اگر یادکنیم دراز شود، و روزگار وفا نمی‌کند.

۲۰ـ و نیز باشد که ارواح انبیا ـ علیهم‌السلام ـ و ارواح اولیا ـ قدس الله ارواحهم ـ و ارواح ملایکه و جنیان مشاهده کند و از ایشان مددها یابد. چنانکه می‌فرماید: مالاعین رأت ولا أذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر[۳۰]. اینجا بود که به‌شکرانه هزارجان فداکرد که اسرار ملك و حقایق ملکوت درحال خود مشاهده کند. وظیفهٔ وقت وی آن بود که آیت ففروا الی الله [۵۱/۵۰] برخواند و به‌تضرع و مسکینی پیش‌آید، و اللهم ثبت قلبی فی طلبك می‌گوید، و مزید درجات از حضرت او می‌خواهد.

۲۱ـ تااینجا الطریق الی الله بود، بعدازاین ابتدای الطریق فی الله باشد[۳۱]، و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ماجعل علیکم فی الدین من حرج.[۲۲/۷۸] بعداز این حال او چنان بود که آن عزیز گفته است:

بیت

این همه شادی و هیچ اندوه نه هردو تنهاییم و هیچ انبوه نه

مبشران لطف أکرم الاکرمین و أرحم‌الراحمین بشارت دهند که به‌مبارکی‌امروز ترا پروانهٔ مثال ولایت بیرون آمد و نام تو به‌ولایت در دفاتر ثبت‌افتاد، و ندای ان عبادی لیس لك علیهم سلطان[۱۵/۴۲] دردادیم و مثال فرمود و توقیع قبول ارزانی داشت و درکل ممالك خطبه به‌نام تو کرد و بر همه عالم خواند که الا ان أولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون.[۱۰/۶۲]

۲۲ـ آمدیم با سر حکایت، آنجا مشغول به‌ذکر بود اینجا مشغول به مذکور باشد تبارك الله تعالی. ای لطیف بندهٔ ضعیف کیست که از خود به جایی رسد؟

بیت

جهدم چه بود اگر نباشد توفیق نابینا را عصا و ابریق رفیق

۲۳ـ زنهار و هزار زنهار که سر خودرا نگاه‌دار، و از آفت اختلاط و صحبت بادون ابناء جنس خود و امثال خود نیز بپرهیز[۳۲]. قلم بی‌التفاتی در ماسوای حق کش[۳۳] و بهمگی وجود متوجه حضرت گرد[۳۴]، تا آنچه موجب زیادتی وقت تو باشد به‌تو نمایند[۳۵] اما به‌اشارت لطف و کرم و اما به‌واسطهٔ

روح یکی‌از انبیا ـ سلام‌الله علیهم ـ یا اولیا یا ملایکه یا جنیان.

۲۴ـ و چون با ثبات‌قدم[۳۶] از این مقام بگذرد و به‌مرتبهٔ مردی‌رسد[۳۷]، رجولیت براو اطلاق کنند که رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکر الله. [۲۴/۳۷] و اینجا باشد که گویند: فلان‌کس به‌بحر زندگانی رسید، و آب حیات جاودانی چشید، از فتنه و غوغای اغیار سلامت یافت. بعداز این هرچه بدو رسد در او گم‌شود و او برمثال دریا باشد.

۲۵ـ طالب چون بدین مقام رسد، ناگاه باشد که از راه لطف وکرم خداوند ـ جل‌جلاله ـ این دریا را در موج‌آرد و رونده را درخود کشد و غرق‌کند. فنا اینجا پدید آید مرد را نه از خود خبر باشد نه‌از غیر خود.

۲۶ـ علامت صحت این حال[۳۸] آن‌باشد که ترك ادبی از آداب شریعت براو نرود، والا نعوذ بالله مردود و مفتون باشد نه مقبول و محبوب. خدایا به‌کرمت که همه روندگان را از این آفت عظیم عصمت بخشی؛ زیرا که ولی باید که محفوظ باشد و خلاف شرع چیزی بر وی[۳۹] نرود. و دراین حال بیشعوری، مقام بعضی بیش افتد و مقام بعضی کم؛ تاوقتی حق تعالی به‌کرم از راه بنده‌نوازی، رونده را از این‌دریا باکنار اندازد، او را با او دهد و او با حالت افاقت آید و اورا احساس ظاهر گردد. برمثال آنکه کسی از خواب بیدار شود چون صاحب این مقام چشم باز کند خودرا در شهر و خانهٔ خویش بیند، پندارد که لحظه‌ای[۴۰] در خواب بوده‌است. چون از عالم الوهیت با عالم شهادت افتاد بعداز این درانجمن خلوتی باشد و هیچ‌چیز از عالم غیب اورا حجاب نگردد، بلکه حجاب حاجبی او کند. بعدازاین حال او نوعی دیگر شود، و در این عالم محسوسات اورا فرو آرند بهر[۴۱] تمتع بندگان‌که‌به‌سعادت ایشان حکم رفته باشد، تا دلهای ایشان را به‌بویی ـ که از ولایت ایشان بدو رسد ـ شوقی و طلبی وعشقی و محبتی درسر سر ایشان افتد، و آن‌را ارادت خوانند و مردطالب اینجا مرید شود.

۲۷ـ پس در این‌مقام مرید باید که این هشت شرایط ـ که یادکردیم ـ استوار دارد، و از امرونهی شیخ تجاوز ننماید. و اگر العیاذ بالله از جانب

شیخ اورا خاطری شیطانی درآید، در حال‌وساعت به‌خدا بازگردد و به‌خدمت شیخ رود و حال خود بازگوید تا حق ـسبحانه‌وتعالی‌ـ آن را از پیش[٤٢] بردارد و آن عقده بگشاید، و الا نعوذ بالله شیطان دراو تصرف کند.

۲۸ـ و چون از دل شیخ بیفتاد، اعاذنا الله و ایاکم بعمل ثقلین، باسر کار نتواند رفت. خدایا همهٔ مریدان را از این بلاها نگاه دار، و دل شیخ ـ که دریچهٔ غیب است و مواهب و عطایا از آنجا به‌مرید بیچاره می‌رسد ـ بر ایشان گشاده‌دار[٤٣]. مصرع:

این دعا را زهمه خلق جهان آمین‌باد

۲۹ـ پس باید که یك نفس بی‌ذکر نبود و مراقب دل شود تاجز خدای در او هیچ‌چیز درنیاید، و به هیبت و تعظیم ذکر می‌گوید تا وقتی‌که ظاهر و باطن اورا فروگیرد، و نور ذکر در اجزای وجود او نفوذکند بر مثال‌کیمیا باشد که برمس نهند، زر گردد.

۳۰ـ و چون ذکر نفوذ یافت ذاکر همه نور محض گردد. و آن نور نه از جنس انواری بود که خلایق دیده باشند یا دانسته و شنوده. صاحب واقعه را هرچه از آن حال درگفت آید مستمعان را ـ که خدای ایشان را انصاف دهاد، و چشم دل ایشان را روشن گرداناد ـ آن‌مفهوم که‌مگر سودایی شده‌است از مباینتی که میان ایشان باشد. و آن نور به‌سبب مداومت بر ذکر بود که حق ـجل‌وعلاـ برولایت شیخ پرتو انداخته بود، و عکس آن بروجود مرید ظاهر شده، گاه غالبتر گردد و ظاهرتر شود و گاه پوشیده‌تر شود.

۳۱ـ و در این حال ذکر ذاکر را حلاوتی دهد که از همه لـذات فراموش کند و از طعام و شراب بازماند. شیخ دراین مقام دست‌گیرد و الا نادر باشد و او به‌حسن تربیت ارشاد فرموده از این مقام که هنوز کوشش‌است بوجهی به[٤٤] مقام کشش رساند تا تأثیر جذبه درحال او ظاهر گردد، و اورا ازاین ولایت برباید، و از دیدن نقطه و دایرهٔ شموس و اقمار و کواکب ورعد و برق بگذراند[٤٥] تا به‌سرحد ربوبیتش برساند. نسیم ریاحین از عالم ربوبیت به‌مشام سالك رسد. زنجیرهای تعلق وجود خودرا با موجودات بگسلاند و

ربانی گردد. و سموم فنا از وادی فقر برآید، و آیت لاتبقی ولاتذر[۲۸/۷۴] بر مکونات خواند، و آتش در سوی الله زند، و به‌باد لاابالی بردهد، و سر کان الله و لم‌یکن معه شیء ظاهر گردد، ندای لمن الملك الیوم در دهد، جواب لله الواحد القهار[۱۶/۴۰] آشکارا گردد، و این آواز برآید که لااله الاالله.

۳۲- بعدازاین سر کشش حق درصورت جذبه از تتق عزت از راه وهامی به تقدیر العزیز الرحیم درحال مرید سالك ظاهر گردد، و گاه جام مالامال شراب جمال درحلق او ریزد، و گاه کأس لبالب بادهٔ جلال در دست او می‌دهد[۴۶] تا به‌واسطهٔ سکر شراب جمال مستعد قبول بادهٔ جلال می‌شود و به‌واسطه صحوی از این سکر می‌یابد، استعداد کمال للذین أحسنوا الحسنی و زیادة [۲۶/۱۰] بادید می‌کند تا وقتی که ظهور تجلی هویت هو الله الذی لااله الا هو فانی شود فنایی که بعداز آن بشریت - که خاصیت او ظلمت صرف است- نور محض گردد، و نفسی که صفت او آن بود که حق تعالی‌می‌فرماید: ان النفس لامارة بالسوء [۵۳/۱۲] به‌ضد این بدل گردد که یا ایتها النفس المطمئنة* ارجعی الی ربك راضیة مرضیة [۸۹/۲۷-۲۸] و شیطانیت‌به‌ملکیت مبدل شود.

۳۳- بعداز این ربانی گشت. چنانکه حق‌تعالی می‌فرماید: کونوا ربانیین [۷۹/۳] از او جز عبادت تولد نکند و چون او ظاهراً و باطناً محل ظهور افاعیل حق‌باشد بر شرف متابعت خواجهٔ کاینات و سرور مخلوقات محمد مصطفی -صلی‌الله علیه‌وسلم[۴۷]- رسد و بدین‌مقام جز به‌متابعت نتوان رسید.

۳۴- دیگر باید که از بلا نگریزد و از بدنامی نپرهیزد. حق‌تعالی می‌فرماید جل جلاله وعم نواله: عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیرلکم.[۲/۲۱۶] بسیار باشد که حق‌تعالی درصورت بلاحقیقت عطای خودرا رساند. و اگر کتبی که در احوال مشایخ ساخته‌اند عربی و پارسی مطالعه کند معلوم گردد که بندگان خاص خداوند را هیچ‌کدام نبوده است که به‌بلاها و بهتان مبتلا نگردانیده‌اند. و رساله‌ای است ابتلایات الاولیاء نام آن، اگر بادست کند از

آنجا معلوم گردد. ما نیز اندکی یادکنیم، عرچند فرست زیاده نیست و وقت فوت می‌شود اما چون شروع کردیم و برامتثال فرمان یاران ـ متعنا الله بطول بقائهم ـ کمر انقیاد برمیان بستیم، و الشروع ملزم، یك دو حکایات در ابتلایات که بدین روزگار رسیده، شرح دهیم تا اگر وقتی به‌بلایی مبتلاگردند آن را نعمتی دانند از حضرت حق.

۳۵ـ و حدیث خواجهٔ کاینات خبراً عن الله که من احبنی أحببته، و من أحببته ابتلیته، و من ابتلیته قتلته، و من قتلته فأنا دیته پیش چشم دارند و به‌شکرانه هزارجان کنند، از آنکه شکرانه بده که خون‌بهای تو منم. خود یکی از ده خصال که در مریدی می‌باید عیاری است تا اگر جان خودرا در این راه دربازد منت برجان خود نهد.

۳۶ـ عجب است می‌خواهیم که سخن کوتاه کنیم، دراز مـی‌شود. چون در خصال مریـدان فتادیم هم مختصری یادبایدکرد تاازاین خصلتها[۴۸] هرکدام که درخور مریدان نبینند[۴۹]، یقین دانند که نقصان ایشان است و جهد کنند تا به‌دست آرند.

۳۷ـ و این ده خصال این‌است که شیخ محقق ابوسعید ـقدس الله روحه ـ می‌فرماید:

اول، مرید باید که لبیب و تیزفهم باشد تا اشارات[۵۰] شیخ فهم‌کند.

دوم، باید که نفس او مطیع باشد تا امتثال اوامر شیخ تواندنمود.

سیم، باید که حدیدسمع باشد تا کلام شیخ زود درك‌کند.

چهارم، باید که روشن‌دل باشد تا عظمت ولایت شیخ بیند.

پنجم، باید که راستگوی باشد تا در واقعات زیاده و نقصان نکند که در سلوك حجاب عظیم باشد و در غیب براو بسته شود.

ششم، باید که راست‌وعده باشد.

هفتم، باید که جوانمرد باشد تا اگر هرچه در دنیا بذل‌کند تفاوتی نباشد.

هشتم، باید که اسرار شیخ و آنچه بیند از واقعات، نیکو محافظت

نماید. حکایتی[51] در این‌باب یادکنیم تا فایده باشد: دراثنای خلوتی که در رمضان سنه ست‌وثمانین و ستمائه نشسته بودم بعداز شش روز ناگاه خاطر به‌این افتاد که همچو شیخ مجدالدین بغدادی را ـقدس الله روحهـ که هزار جان ما فدای خون او باد بدین زودی ازمیان خلق بیرون بردند، چه سر بود؟ ناگاه شنیدم که او می‌خواست سلوك را چون ا. ب. ت. ث در زبان خلق اندازد. و برعقب این می‌شنیدم که زنهار تا سر این راه از همه باطلان و باطل‌دینان نگاه دارد. پس محافظت اسرار شیخ و واقعات از لوازم شمرند.

نهم، باید که دوست دارد که کسی اورا نصیحت کند. و نصیحت باید که قبول کند.

دهم، باید که عیار باشد تا روح عزیز را دربازد و دراین‌راه منت بر جان خود نهد. چون مرید بدین ده خصال مزین باشد قطع طریق بزودی حاصل گردد، ان شاء الله تعالی.

۳۸ـ آمدیم با سر حکایت که از بلا نگریزد. اویس قرنی ـرضی الله عنهـ در محلی چون گذشتی، کودکانش سنگ زدندی. و ساقهای باریك داشت خون‌آلود گردیدی، و گفتند که دیوانه است. و او فرمودی که بـر پشتم زنید تا پایم مجروح نشود و از نماز بازمانم. و ایشان نشنودندی.

۳۹ـ دیگر حکایت[52] ذوالنون مصری ـ قدس‌الله روحهـ که[53] خود یاد کردیم.

۴۰ـ و شیخ ابوسعید را ـ قدس‌الله روحهـ از مهنه بیرون کردند. و هرکه در راه بدو رسیدی روی از او بگردانیدی. و چون به‌نماز جماعت رفتی، خاکستر و سرگین برسرش فرو کردندی.

۴۱ـ و ابراهیم ادهم ـ قدس‌الله روحهـ چون به‌مسجد دررفتی تادمی بیاساید، موی‌کشان اورا از مسجد بیرون انداختندی.

۴۲ـ سلطان العارفین را در بسطام شکنبه درقفا با سرگین بهـم برزندی. و این از آن‌است که فرمود: أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.

۴۳ـ اما دراین روزگار عجب حالتی افتاده است. مردم چنان گمان

می‌برند که این اولیای خدا از فرشتگان زیاده‌اند، و نشاید که آنچه خدای تعالی در حق ایشان کرامت فرموده است، در حق‌کسی دیگر کرامت فرماید. و نمی‌دانند که ایشان آنچه یافتند به‌متابعت مصطفی[٥٤] ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ یافتند و در متابعت بسته نخواهد بود. و هرکه به‌صدق قدم دراین طریق بر جادهٔ شرع مستقیم باشد به‌اندك روزگاری آنچه در ایام ماضیه به‌مدتهای مدید حاصل شده است، حق‌تعالی به‌فیض فضل خود کرامت کند، و درهای رحمت براو بگشاید.

٤٤ـ ای برادران و عزیزان که در خانقاه جمع شده‌اید! روزگارغنیمت دارید، و دامن ارادت شیخ از دست مدهید، و بدانچه می‌فرماید مشغول شوید. زودباشد که بویی[٥٥] از این احوال به‌مشام شما رسد و چشم و دل و گوش شما بگشاید تا عالم ملکوت را مطالعه‌کنید و آوازها بشنوید و به‌سخن منکران التفات منمایید که زودباشد که این برکت که مانده است نماند و این بساط درنوردند چنانکه مشایخ ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ فرموده‌اند که روزی باشد که این قوم چون کبریت احمر گردند. اگر در اکناف عالم بگردند از ایشان نشان نیابند و بعداز آن پشیمان شوند سود ندارد.

٤٥ـ آمدیم با سر حرف، می‌باید که مادام[٥٦] ـ چنانکه شیخ‌می‌فرماید ـ به‌ذکر لااله الاالله مشغول باشید. و بیقین بدانید که چندین جای در قرآن فضیلت این ذکر آمده که از آن هیچ عبادت و ذکری دیگر نیامده. و بیشتر بالغان این راه و واصلان این درگاه این ذکر اختیار کرده‌اند. و اگر بعضی الله اختیار کرده‌اند چون الله در ذکر لااله الاالله داخل است، اما[٥٧] گفتن لااله الاالله به‌واسطهٔ نفی و اثبات پسندیده‌تر است.

٤٦ـ و مشایخ ـ قدس‌الله أرواحهم ـ فرموده‌اند که تا مرید چهل‌سال به‌طریق لااله الاالله سلوك نکند به‌حقیقت الله نرسد. و به‌سبب این ذکرگفتن بردوام، موانع از پیش برگرفته‌اند و به‌حضرت حق رفته‌اند و بدین‌ذکر رسیده‌اند. الحقیقت مسجد اقصی که نهایت مقامات اولیا است و غایت‌کرامتها، و عبارت از این مقام ممکن نه، که اشارتها را باد برد و زبان گفتن گنگ

شود که من عرف الله کل‌لسانه. گوش از شنودن کر شود. عقل در پای عقبه از پای درآید. قلاوز علم راه گم‌کند. شاهباز معرفت در آن عالم پرواز ننماید. علم به‌جهل بدل شود. معرفت انکار گردد. و این حکایت است که گفت: قلم اینجا رسید سر بشکست.

۴۷ـ باسر سخن رویم که ذکر لااله الاالله قلاوز راهروان است، بدرقهٔ طالبان است، امید خایفان است، حفیظ مال توانگران است، سرمایهٔ درویشان است، مرهم جراحت دردمندان است، مست‌کنندهٔ عاشقان است، مونس مشتاقان است، و آفت‌جان بیدلان است، باطل‌کنندهٔ خیال و گمان‌است، به‌باد بردهندهٔ تمیز و معرفت الله است، خانه براندازندهٔ[۵۸] علم و فهم و ارادت است.

۴۸ـ چون سر این کلمه از ورای[۵۹] حرف‌وکلمه وصوت بردل تجلی کند، آتش در مملکت حس زند، سلطنت عقل به‌باد بردهد و آیت لاتبقی و لاتذر [۲۸/۷۴] در ولایت صاحب خویش برغیر خود خواند.

بیت

زحمت غوغا به شهـر بیش نبینـی　　　چون علم پادشه به‌شهر درآید[۶۰]

ـ این کلمه است که اهل خودرا حاجبی‌کند و به‌حق رساند. و ازاینجاست که بزرگان دین گفته‌اند: هیچ‌کس به هیچ عبادت به‌حق نرسد الا به‌مداومت ذکر الله ـجل‌جلالهـ[۶۱].

۴۹ـ ذکر که افضل اعمال و خیرالاعمال و اشرف‌الاعمال است بدین معنی است. و این اختصاص که ذکر راست هیچ عبادت دیگر را نیست.چنانکه از مشایخ طریقت نقل است[۶۲]ـ قدس‌الله أرواحهم: ما سلك المریدون طریقاً أصح أوضح من طریق الذکر ولایصل أحداً الی الله تبارك وتعالی الا بدوام ذکر الله جل جلاله. و از اینجا تشریف فرمود که فاذکرونی أذکرکم* فأنا جلیس من ذکرنی، و انا مع العبد الذاکر اذا ذکرنی، و أنا احب الذاکر، و هم قوم لایشقی بهم جلیسهم. [۲/۱۵۲*]

۵۰ـ و از سبب این کلمه‌است که همه موجودات ذاکر تسبیح‌می‌کنند،

و ملایکه صلوات می‌فرستند[٦٣]، و نباتات و حیوانات بدو شرف می‌کنند که بدل[٦٤] جزو مایتحلل او شدیم. و جمادات بدو فخر می‌کنند. زمین می‌گوید که او برپشت من است. آسمان می‌گوید که من به‌سبب آن معلق مانده‌ام. ماه و آفتاب می‌گوید که ما به‌جهت او تابانیم. دنیا را خدای تعالی به‌برکت ذاکر بپای می‌دارد.

٥١ــ و از شرف این کلمه است که مصطفی ــصلی‌الله علیه‌وسلم‌ــ می‌فرماید: أمرت ان أقاتل النا س‌حتی یقولوا: لااله الاالله.

٥٢ــ جای دیگر می‌فرماید که هرکه بگوید لااله الاالله، حق‌ــسبحانه وتعالی‌ــ از گفتن کلمه مرغی بیافریند سبزبال، پرواز می‌کند و می‌پرد تا ساق عرش. و حق‌ــتعالی‌وتقدس‌ــ بدان مرغ نداکند که آرام‌گیر. و او گوید: چگونه آرام گیرم که گویندهٔ مرا نیامرزی. حق‌تعالی گوید: گویندهٔ تــرا آمرزیدم. بعد از آن آرام گیرد.

٥٣ــ و جای دیگر می‌فرماید که هرکه لااله الاالله گوید، حق[٦٥] ــ سبحانه و تعالی ــ این کلمه را فرمان دهد تا در جریدهٔ اعمال گویندهٔ خویش رود. هر سیئه‌ای که می‌بیند محو می‌کند تا به‌حسنه رسد و آرام گیرد.

واز شرف این کلمه است که امیرالمؤمنین علی ــرضی‌الله عنه‌ــفرمود که سید کاینات ــ علیه التحیة والسلام‌ــ فرمود که مانزلت کلمة اجل من لااله الاالله علی وجه الارض.

٥٤ــ و از فضیلت این کلمه‌است که موسی ــعلیه‌السلام‌ــ از خدای تعالی درخواست که مرا چیزی بیاموز که من بدان مخصوص شوم که توی خداوند[٦٦] را بدان می‌خوانم.

حق‌تعالی فرمود که بگوی لااله الاالله.

موسی ــعلیه‌السلام‌ــ گفت که همه بندگان توی خداوند این کلمه می‌گویند، چیزی می‌خواهم که من بدان مخصوص باشم.

باز فرمود حق ــتعالی‌وتقدس‌ــ که بگوی لااله الاالله که اگر هفت آسمان[٦٧] و زمین و مابینهما در پلهٔ ترازو نهند، و این کلمه در پلهٔ دیگر، این

کلمهٔ لااله الاالله بچربد و از آن زیادت آید.

۵۵ـ و از اینجاست که مهتر عالم ـ علیه‌الصلاة والسلام‌ـ فرمود خبراً عن الله تعالی: لااله الا الله حصنی و من دخل حصنی فقد أمن [من] عذابی.

۵۶ـ و شرف و فضیلت این کلمه نامحصور است اگر روزگار دست دادی و این بیچاره را جمعیتی بودی چندتای کاغذ در فضیلت این کلمه بی‌مبالغه بنوشتی. اما چون در اول عذر خواسته‌ام معذور دارند. یك حرف بس‌است اگر در خانه کس است.

۵۷ـ و سلطان السالکین شیخ رضی‌الدین علی‌لالا ـقدس روحه العزیز ـ می‌فرماید که این همه فضیلت که شنودی درحق گویندگان این کلمه‌ـ که به‌اخلاص می‌گویند ـ فرموده است مقام عوام است؛ بنگر که تا مرتبهٔ خواص ـ که از قول این ترقی کرده‌اند و به‌علم لااله الاالله رسیده‌ـ چون باشد.

۵۸ـ شیخ می‌فرماید ـ قدس‌الله روحه‌ـ که مرا در این معنی عجب واقعه‌ای افتاد که دراطراف عالم با چندین مدعی[۶۸] از مدعیان علم شریعت و طریقت بحث کردم، هیچ‌کس را از آن [نوع] واقعه نیفتاده بود. و آن واقعه این بود که نفس گفت که لااله الاالله، که نهایت مرتبهٔ عوام اولیاست و این همه[۶۹] منزلت ایشان را به‌سبب گفتن آن‌است. حجابی‌دیدم‌محبوسی،همچنانکه کسی از پس پرده بیرون آید نور علم لااله الاالله از حجاب قول لااله الاالله بیرون آمد. ظاهر او دروجود این ضعیف افتاد چون آتشی که ازآسمان بیاید و در چیزی افتد و آن چیز را بسوزد. نور علم کلمه دروجود این ضعیف افتاد چنانکه همه وجود از او بسوخت و هیچ چیزی نماند، و آنچه ازوجود بدو اشارت می‌توانست کرد همه آن نور بود. چنانکه چیزی بسوزد و آتش گردد. و چون آن همه نور بود و آن وجودنورگشته همه در دیدهٔ وحدانیت بود و درسمع همه کلام احدیت بود و در دل همه ذوق ربوبیت. و هیچ‌چیزی را از موجودات درآن نظر وجود نبود و همه درآن نور چنان بودند که زر گداختهٔ آتش گشته که هرچه زر بود همه آتش باشد و موجودات همه آن نور

بود. و اگرچه این مقام عالیتر و شریفتر بود از مقام اول که مقام قول لااله الا الله است با این‌همه مقام علم لااله الا الله مقام خواص است[۷۰].

۵۹- واگرچه قول لااله الا الله حجاب است، اما حجاب عظمت و عزت و جبروت و جلال و کبریاء و ربوبیت و الوهیت است. رونده[۷۱] ازعلم و معرفت و معانی و لطایف و اسرار وانوار دراین مقام که مقام علم لااله‌الاالله است می‌یابد، و متحیر باشد از چاشنیی که باشد از نور علـم لااله الاالله بحقیقت. و چون مستهلک‌شدهٔ آن نور گشته و از لذتی و حلاوتی و ذوقی و راحتی که دروجود می‌یابد و می‌اندیشد که اگر من نورم آن‌که بود و اگر من نور بودم این کیست و وجدان و ذوق ولذت کراست دراین مقام کـه ظلمت وجود به‌نور محض بدل گشته بود و ثقل نفس به‌خفت و کثافت بـه لطافت، و وجدی و اهتزازی و شوقی و حرقتی و طلبی و ارادتی، وبیقراری و بندگی دروجود ظاهر می‌شود درطلب[۷۲] حق-جل‌جلاله.

۶۰- و هرلحظه وجدها[۷۳] و اهتزازها بیشتر می‌شود تا جذبهٔ حق‌تعالی درخود ظاهر یابد که هرروز و هرلحظه اورا به‌مقامی دیگر می‌برد تا عروجی اتفاق افتد که درآن عروج رونده را بدان[۷۴] علم و معانی و انوار واسرار صفات خداوندی -جل‌وعلا- گذر افتد و خداوند - جل‌جلاله- از راه رأفت ورحمت درهر صفتی از صفات خداوندی خود - سبحانه و تعالی- بر رونده تجلی کند.

۶۱- چون رونده را معارج کرامت بود و در هر صفتی به‌تجلی خود مشرف گردانید، این رونده را به‌مقام خاص الخاص راه داد. و این آن‌است که در صفت ربوبیت و الوهیت بر رونده تجلی‌کند و رونده درظهور تجلی هویت حق -جل‌جلاله- فانی گردد. و فنا درعرف صوفیان این مقام باشد و اشارت و عبارت سری شود. این همان جای است که گفته‌اند: هرکه بچشید بدانست. رزقنا الله و ایاکم و لجمیع الطالبین الصادقین و المریدین والعاشقین بجوده و کرمه و الحمدلله حق‌حمده و الصلاة علی خیر خلقه محمد و آله. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۲ـ طالبان این راه باید که نسق این راه از مجاهده در صحبت و خذمت[۷۵] شیخ‌طلبند و درترك دنیا و اعراض از جاه‌وقطع صحبت با ابنای دنیا و ترك اختلاط با ابناء جنس خود بکوشند[۷۶]، نه‌از طریق مجادله و مباحثه و قیل‌وقال و گردیدن شهرها و زیارتها.

۶۳ـ و بدانند که اگر ذکر واقعه کرده می‌شود سبب آن‌است که طالبان را شوقی و عشقی زیادت شود. و هرچند طالب سالك را زیان دارد از شرح واقعه؛ از آنکه مادام دراین باشد که من بدین واقعه رسم یا نه. اگر دیرتر در او بگشایند درقبض باشد که مگر بدین مقام نخواهد رسید و مرا آن میسر نخواهد شد.

۶۴ـ اما طالب، باید پیشنهاد او جز بندگی حق ـسبحانه‌وتعالی‌ـ نباشد. و چون بدانست که حق می‌فرماید: ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون. [۵۱/۵۶] فاضلترین عبارتها را مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ بیان فرمود بدان مشغول باشید و نقصان خود در ترك ذکر کردن دانید نه درنادیدن واقعه[۷۷]. و مرید درجهٔ خویش درمداومت برذکر داند نه در دیدن انوار وغیرها، تا بزودی یبلغ مبلغ الرجال و یصل بدار الجلال، ان شاء الله وحده.

۶۵ـ و نیز سبب آن‌است که طالبان را شوقی پدید آید و زیادتی ایمان حاصل آرد تا اعانتی برادر مسلمان را کرده باشد که فضیلت اعانت‌برادر مسلمان بسیار است. چنانکه سرور مخلوقات ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ می‌فرماید: ان الله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون اخیه المسلم.

۶۶ـ و در این باب واقعه‌ای[۷۸] که شیخ رضی‌الدین لالا ـرضی الله عنه‌ـ را افتاده است یادکنیم[۷۹] تا بدانند که از بهر عوانی پایمردی[۸۰] کردن این درجه می‌بخشد حق تعالی، اگر به‌جهت برادر مستحق اعانت کند تا چون باشد.

۶۷ـ شیخ می‌فرماید که در دهی بودم، ناگاه یکی گریزان از ده آمد[۸۱] و گفت: برادر مرا کسی بگرفته است، می‌باید که شیخ فریاد رسد. شیخ برخاست و روان شد. ناگاه ابری برآمد و شب درآمد و برف بسیار

بارید و نیز ترشحی می‌کرد. شیخ راه گم کرده بود و درچنین ظلمتی‌فروماند با خدا گروید و مناجاتی می‌کرد. ناگاه از سرسنان عصا نوری پیدا شدچنانکه چند در چند بروشنی آن نور می‌دید. راه می‌برد بدان نور، تا صبح بدمید. آن نور ناپیدا شد. و دراثنای آن نور اورا فوایدی رسید[۸۲] که شرح آن تطویلی دارد.

۶۸ـ پس باید که در همه احوال اعانت برادر مسلمان را میان دربندد و تقصیر نکند. و خانقاهات که ساخته‌اند و جهت درویشان مرتب کرده‌اند[۸۳] به‌سبب این‌بود تا اگر کسی بدان کار قیام نتواند کرد چون درویشان از ملبس ومطعم و مسکن فارغ باشند او نیز درثواب ایشان داخل باشد. و چون‌دوستار ایشان باشد با ایشانش برانگیزاند که المرء مع من احب. و این درحق کسانی است که ایشان درویش نباشند و اما دوستار و محبان ایشان باشند. پس اگر جهد کنند تا از ایشان شوند بنگر که چه مرتبتها و مقامها یابند.

بیت

ازکمال حال‌ایشان بیخبر باشد ملك وزسلوك‌و نطق‌ایشان‌بی‌اثر‌باشدفلك[۸۴]

ـ نه مکان را از حقیقت طیران و سلوك و سیران ایشان آگاهی باشد[۸۵]، و نه زمان را از کینونت ایشان در مقعد[۸۶] صدق علمی. نه‌هرکه بچشید بدانست و نه هرکه برسید بشناخت. و هرکه نرسید از آن نرسید که راه نرفت، و هرکه راه نرفت ازآن نرفت که ندانست. و هرکه با بزرگان صحبت نداشت از آن بود که از محبت و ارادت ایشان محروم بود. هرکه را حسن‌ظن در حق‌ایشان کرامت فرمود به‌سعادت پادشاهی رسید، و هرکه محروم گشت درسعادت براو بسته‌شد و آن‌کس نعوذ بالله درشقاوت بماند. چنانکه علم شریعت از علمای دین جز به‌حسن‌ظن در حق ایشان فراتتوان گرفت.

۶۹ـ همچنین طریق تحصیل قربت و کرامت و حصول به‌حضرت عزت از مشایخ طریقت فرا نتوان‌گرفت جز به‌حسن‌ظن در حق ایشان. و بیان مقامات بزرگ چون دیدن ملایکه و سخن‌گفتن و شنیدن با ایشان و دیدن بهشت و دوزخ و مراتب مقربان حضرت عزت و دیدن جنیان و شیاطین و واقف‌شدن

بر اسرار ملك و ملکوت و مطلع‌گشتن بر ضمایر و مشرف‌گشتن به‌حقیقت مکالمۀ حق ـجل‌جلالهـ و مکرم‌شدن به رؤیت حق و اطلاع‌یافتن براسراری که هر زمان[۸۷] و مکانی بدان مخصوص است چون آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح‌وقلم و حقیقت اسم اعظم و صلاة الوسطی و لیلةالقدر و شب برات و سری که لیلةالجمعه و روز جمعه بدان مخصوص است و شب عرفه و عید و عاشورا و سر مکه و حرم‌کعبه و حجرالاسود و مقام ابراهیم و زمزم و مدینه و قدس و مسجداقصی وصخره و امثال این جز به‌حسن ظن این بزرگان[۸۸] بنتوان شنیدن[۸۹]. رزقکم الله و ایانا بجوده و کرمه و الحمدلله حق‌حمده و صلی‌الله علی نبیه محمد المصطفی و علی آله و اصحابه و أزواجه و اتباعه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع من آمن بهم و سلم تسلیماً کثیراً.

۷۰ـ چون دعائی که شیخ[۹۰] شیخ رضی‌الدین علی لالا ـ قدس الله روحهـ فرموده بود به تبرك نوشته شد. خداوندا به‌کرمت که هر نیکویی که همه دوستان را کرامت فرموده‌ای مارا و دوستان مارا کرامت فرمای. به الوهیتت که مارا و همه دوستان مارا از همه بلاها و ناکامیها و فتنه‌ها و نامرادیها در دین و دنیا نگاه‌دار، و به‌احسان قدیمت که همه بدکاران را و فاسقان و مفسدان را توبۀ نصوح کرامت‌کن، و سیئات همه به حسنات مبدل گردان، و همه مبتدعان را راه راست بنمای، و همه کافران را مسلمانی‌روزی کن، و هرکه درحق این ضعیف بدی کرده‌است از او عفو کن، و اورا بدان مواخذت مفرمای، و اورا توبه ده[۹۱]، یا أرحم الراحمین و یا أکرم‌الاکرمین.

۷۱ـ ای دستگیر درماندگان! درمانده‌ایم، دست‌گیر؛ و ای فریادرس بیچارگان! بیچاره‌ایم، فریادرس. ای بخشایندۀ بی‌کسان! بی‌کسانیم بر ما بخشای، و ای شنوندۀ دعای مظلومان! مظلومیم بشنو. و ای اجابت‌کنندۀ دعای مضطرگشتگان! مضطرگشته‌ایم دعای ما اجابت کن بحق محمد و آله صلی الله علیه‌وسلم.

۷۲ـ بباید دانستن چنانکه یاری دادن بندگان خدای ـعزوجلـ در

راه خدای تعالی این همه عظمت است رنجانیدن برعکس این عقوبت باشد. زنهار تاوقت برکسی که به‌خدای مشغول باشد مشوش نکنی. هرکه وقت[۹۲] برکسی که به‌خدای مشغول است مشوش کند به‌نقمت خدای تعالی نعوذ بالله مبتلا شود به‌دلیل این حدیث که من شغله شغل عن الله تعالی ادرکه المقت فی الوقت. أعاذنا الله و ایاکم بجوده و کرمه.

۷۳ـ همچنین وصیتی است از شیخ ـقدس‌الله‌روحه‌ـمر شیخ‌بزرگوار احمد گورپانی ـ قدس‌الله روحه ـ و برادرزادهٔ خود اخی علی و متابعان و فرزندان را، نوشته می‌آید تا یك سر حرف از آن مگر، دانید. وصیت این است: «برادر عزیز احمد و فرزندان اعز علی و برادران دیگر و دوستان و طالبان خداوند تعالی دراین کلمات که در قلم آرم[۹۳] تفکر و تدبر بسیار کن که یمکن از کسی دیگر ازاین جنس نشنوند. و اگر بشنوده باشند باشد که دل قبول نکند که عالمی[۹٤] است پر از مدعیان، که هرگز به‌یکی از مشایخ طریقت نرسیده‌اند، و کلمه‌ای از ابجد این طریق نخوانده و یك‌ساعت ازعهدهٔ این معاملت ـ چنانکه شرط متابعت است ـ بیرون نیامده، همه لاف و بارنامهٔ مقامات بزرگ زنند، و طامات وترهات فرامردم نمایند وازاین حدیث بویی به مشام ایشان نرسیده و از احوال بندگان خدا جز نام‌نشنیده که حالات ثمرهٔ معاملت است به‌اجماع اهل بصیرت که الاحوال مواریث الاعمال».

۷٤ـ و از احوال بزرگان دین کسی را آگاهی است که زندگانی او صورتاً و معناً بروفق متابعت مصطفی باشد صلی‌الله علیه‌وسلم. چنانکه اجماع محققان برآن‌است، ولایرث الاحوال الا من صحح الاعمال. طریق کوفته و جادهٔ روشن و صراط مستقیم این‌است. و هرکه شرط متابعت شریعت را بصحیح[۹۵] عمل نکرده باشد و در صحبت یکی از مشایخ مهذب‌الاخلاق نبوده و بروفق امر و نهی مدتی مدید زندگانی نکرده، اینچنین‌کس را از حقیقت این کار چه آگاهی باشد.

۷۵ـ و شرط اول در طلب حق‌تعالی ترك دنیاست، و در همه اوقات طلب دنیا مذموم. و جمله انبیا و اولیا به‌ترك دنیا فرموده‌اند. و مطلوب‌کلی و

مقصود حصول و وصول موقوف است به‌ترك‌دنیا و اعراض ازاو و ابناءجنس‌او بکلیت. پس کسانی که هنوز ترك دنیا ـ که مبغوض حق‌است و به همه زبانها نکوهیده و در همه ادیان مذموم ـ نتوانند گفتن اورا با اسرارملك وملکوت چه‌کار؟

۷۶ـ هر عالمی زاهدی متقی صالحی خرقه‌پوشی مذکری که این مجموع را دام دنیای خود ساخته بود مخذول است و مردود و ممکور و مفتون و مطرود و مستدرج، و مبغوض خداوند بود نه‌مقرب و محبوب.دیدن اینچنین کسی دل را تاریك‌کند و اختلاط با او مضرت[۹۶] عظیم باشد، و دوری از او از مهمات دین و لوازم راه یقین، و شرطی از شرایط بزرگترین باشد، و دوری از او سبب قربت حق‌تعالی باشد، دشمنی بااو سبب[۹۷] محبت حق تعالی باشد و اگرچه این‌کس به‌زهد و ورع و صلاح و علم و سداد معروف بود و از خاندان بزرگ و فصیح و مناظر بود و مذکر و خوش‌لهجه، و در همه علوم کمالیتی حاصل‌کرده و مقبول سلاطین و ملوك و خاص و عام بود و باحرمت وحشمت و تنعم بود، از او دور باید بود که دین حق از این بارنامه مستغنی است.

۷۷ـ حاصل این سخن آن‌است که هرکه تارك و متقی نباشد گو هرکه خواهی باش، و در هر لباسی که خواهی باش؛ از دوستی او و دور بودن از مهمات مصالح دین بود. و صحبت باکسی نیکو بود که دیدن او مذکر حق تعالی بود تا ترا روی از دنیا بگرداند وطالب آخرت گرداند.

۷۸ـ و بداند که فایده براین مقالات آن‌است که بندگان خدای را وصول به‌خداوند به‌رؤیت و مشاهده و مکالمه از روی عیان بود نه از روی وهم و گمان. و در کشف‌المحجوب این حدیث آورده‌اند که مهتر و بهتر موجودات ـ صلی‌الله علیه‌وسلم ـ می‌فرماید: اجیعوا بطونکم واظمأوا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیاناً فی الدنیا[۹۹].

۷۹ـ و در همین معنی این بیچاره را از شیخ سالك ناسك موسی بن محلی الصوفی احادیثی که او از رتن ـ رضی‌الله عنه ـ شنوده بود روایتی

است. قال رسول الله ـصلی‌الله علیه‌وسلم: اخشوا شنوا و اخشوا شئوا و أمشوا حفاة عراة ترون الله جهرة. معنی وصول بنده به خداوند ـ تعالی و تقدس ـ این بود نه چیزی دیگر. و وصول بدان حضرت نه از قبیل جسم یا عرض به‌عرض یا جوهر به جوهر بود. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

۸۰ـ و این نه سری است که در کتابت توان آورد، یا کسی را بتقریر معلوم گردد. این اشارتی که رفت، سبب آن بود که درویشان بدانند که کار درپیش دارند یك‌دم از طلب نیاسایند و به‌هرچه دون آن مقام است التفات نکنند تا به‌مقصود رسند.

۸۱ـ و این اختصاص طریقت راست و این کـرامت اهـل طریقت راست[۱۰۰]. حق ـسبحانه‌وتعالی‌ـ همه را این مقام و این منزلت روزی کناد، و این دولت و سعادت و شرف‌وقربت و این عنایت کرامت کناد، و از این نهایت محروم مگرداناد بحق محمد وآله و عترته الطاهرین.

۸۲ـ و همچنین وصیتی است از شیخ سلطان‌الطریقـه، نورالدیـن عبدالرحمن اسفراینی ـ متعنا الله بطول بقائه ـ مرتابعان و مریدان خودرا که بعد از ادای فرایض و علم فریضه هیچ عملی را از اعمال صالحه بر خلوت ترجیح ننهند که مقتدایان تا به محمد ـ صلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ چنین رفته‌اند و بدین فرموده‌اند؛ زیرا که مجموعهٔ اعمال صالحه خلوت است چنانکه سنت به‌شرایط آن وارد است و کلام‌مجید بدان ناطق.

خلوت‌چیست؟ غیبت‌ناکردن، بغیر ذکر، لب ناجنبانیدن[۱۰۱]، آزار از خلق بازداشتن، روز بروزه بودن، شب پهلو برزمین نانهادن، خودرا تسلیم لحد و گورکردن، به‌قضاء خدا راضی بودن، و بی‌احتیاج سخن ناگفتن. نمازبه جماعت گزاردن، درانتظار نماز جماعت نشستن، و وضو بر وضو نگاه‌داشتن، ترك شهوات گفتن، صبر جمیل درپیش‌گرفتن، جوع برجوع افزودن، با نفس و شیطان محاربه‌کردن، دل را با خدای‌تعالی راست داشتن، اخلاق مذمومه را محوکردن، نفس خودرا به ناکسی شناختن، بر گناهان خود گریستن، ترك ادخار گفتن[۱۰۲]، توکل بر خدای تعالی کردن، خودرا بدین آیت که و ماخلقت

الجن و الانس الا لیعبدون[۵۱/۵۶] مخصوص گردانیدن. فی‌الجمله بباید دانستن که نشستن به‌خلوت، رفتن راه طریقت است، تمامی‌شریعت‌است، معدن معرفت است، سرمایهٔ محبت است، به‌حق قربت است، از حق تعالی کرامت است، از طاعت خجالت است، از معصیت ندامت است، ترك نخوت است، ومتابعت سنت است، موافقت مشایخ طریقت است، خلوت انقطاع از هستی خوداست، اتصال به‌حضرت عزت است، کشتن نفس و شقاوت است، گشادن آب از چشمهٔ سعادت است، از مهلکات در سلامت است، درسلامتش ملامت است. آه که درخلوت با عاشقان عشق‌بازیست، ار معشوق عاشق[۱۰۳] نوازد ناز درناز است، چون عشق بازد جمله نیاز است. نی نی که عاشق، عاشق حسن‌است از معشوق احسان است، چون در حسن‌آید جگرسوزیست، چون احسان‌کند دلفروزیست.

۸۳ـ برشمردن محاسن خلوت تطویلی دارد و دراین‌وقت نمی‌گنجد. آن‌کس را که درد عشق دردل‌افتاد اورا خود به‌گنجهای خلوت بازکشند. حکایت آن باشد که «تو مادر مرده را گریه میاموز». اورا خود این که یاد کردیم بدان‌که از هزار یکی و ازبسیار اندکی تقریر نرفت ازخودش معلوم شود، اما به‌شرط آنکه مسلسل باشد[۱۰۴] با مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ و مقید به‌علم شریعت بمایحتاج الیه.

۸۴ـ وصیت همین است که یادکرده شد، باید که چون براین حال انقطاع یابد یك‌دم از ذکر و خلوت نشکیبد، و کار این داند نه آنکه حکایتی چند پوسیده یادگیرد و هنگامه‌گیری آغاز کند.

۸۵ـ ای طالبان عاشق و ای مریدان صادق یقین بدانید که

کز می، دو هزار رطـل برپیمایـی   تا می نخوری نباشدت شیدایی

ـ روزی چند که فرصت یافته آید غنیمت شمرید.

بیت

امروز کارکن که بسی روزگار نیست   آنجا که روزگار درازست کار نیست

۸۶ـ این رساله را سلوةالعاشقین و سکتة المشتاقین نام نهادیم و از

آن‌سبب کلمات مشایخ ـقدس‌الله ارواحهم‌ـ لفظ بلفظ دراینجا نوشته‌ام که برکت سخن ایشان بسیار باشد.

۸۷ـ و نیز نومریدان چون سخن پیران شنوند به‌تعظیمتر شنوند، و ایشان را از آنجا فایده‌بیشتر باشد. این بیچاره را نظر بر فایدهٔ درویشان است، نه برآنکه طاماتی چند از خود به‌خلق نماید و اظهار حالات و مقامات خود کند.

بیت

به‌سوگند خوردن کـه زر مغربیست   چه‌حاجت،محك خودبگویدکه‌چیست

ـ و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

***

تمت الرسالة الشریفة من مصنفات
الشیخ العالم الربانی علاءالدولة
السمنانی قدس سره.

۱۰
نوریه

۱ـ شکر و سپاس آفریدگاری را که به‌کمال علم از راه محبت[۱]، نور ارادت را دراراضی باطن انسان که غیب انفس است بذر شجرهٔ سعادت گردانید و به‌قدرت کردگاری آن تخم را دربرآورد[۲] و شجرهٔ سعادت از آنجا برآورد و به‌آسمان قربتش رسانید. و به‌حکمت پروردگاری[۳] ثمرهٔ نور ولایت از آن شجره بدرآورد[٤] و به‌عنایت ازلی ازهمه موجوداتش درگذرانید.

۲ـ و درود بی‌منتها بر روح[٥] مطهر مصطفی باد که جز در بوستان شریعت او این شجره[٦] به‌کمال نمی‌رسد، و بر آل و اصحاب او که دهقانان صاحب‌بصیرت‌اند[۷]، و بر اولیا و علما و متابعان سنت او که باغبانان پاکیزه سیرت‌اند.

۳ـ اما بعد، چون مدتی بود تا پهلوان حقیقت محمد خرد که از فرزندان طریقت[۸] این بیچاره است، التماس می‌کرد تا درحقیقت نور و تفاصیل انوار، به‌جهت ارشاد سالك مقتدی و اطمینان واصل مهتدی بیانی کرده شود، و این بیچاره می‌خواست تا این اسرار از چشم اغیار مستور باشد، التماس اورا مبذول نمی‌داشت[۹] تا این‌دم که، قلم به‌اشارت من له القدم صفت ثابته‌قدم در میدان بیان نهاد و سررشتهٔ اختیار به‌دست بنان داد، بی‌اختیار درصورت اختیار، نقوشی که برصحیفهٔ دل مثبت بود نسخه‌ای[۱۰] از راه اجمال بر روی

این صحیفه نقش بست، ان شاءالله که سبب تشویق خوانندگان و تصدیق شنوندگان گردد و از دیدهٔ نامحرمان مستور، و از دیدهٔ ناپاکان دور باشد. بمحمد و آله و صحبه.

٤ـ بدان ای عزیز ـ نور الله قلبك بالانوار القدسیة ـ که بحقیقت[۱۱] نور چیزی را گویند که او خودرا ببیند و داند، و همهٔ اشیا را بیند و داند، و بدو اشیا را توان دید و دانست. و این نور مطلق، صفت خاص حق است.

٥ـ و بدان که نور ارادت ارضی است[۱۲] و نور ولایت سماوی، وهر دو صفت اوست. چنانکه می‌فرماید درکلام مجید: الله نور السماوات و الارض. [۲٤/۳٥] و نور ولایت را که صفت خاص اوست، تتوان دید جز به‌نور ارادت، که صفت ذات اوست. و از اینجاست که می‌فرماید: أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری.

٦ـ چون این معنی دانستی، بعدازاین بدانی که به‌نسبت نور را در غیب انفس برخفی و روح‌وسر و دل ونفس اطلاق‌کنند و در شهادت انفس بر نور باصره و قوای مدرکه که در دماغ مخزون است اجرا کنند، و در غیب آفاق بر ارواح ملك‌وجن اجراکنند[۱۳] و در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ وشمع و مشعله اطلاق جایز دارند.

٧ـ مقصود آنکه چون مرد سالك روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و ازشهادت انفس نیز اعراض‌کند وروی به‌غیب انفس[۱٤] آرد، اول پرده[ای] که درنظر او آید، پردهٔ مکدر باشد که پردهٔ غیب شیطان است[۱٥]. چندان که آتشزنه کلمهٔ لااله الا الله را بر سنگ دل زند و آتش خفی که در وی تعبیه است به‌ظهور آید و در حراقهٔ نفس افتد و به‌هیزم وجود اورا مددی کند تا مشتعل شود[۱٦]، آن پردهٔ مکدر[۱٧] به‌کبودی نقل‌کند و هرچند آتش بقوت تر می‌شود و هیزم وجود از نداوت لقمات حظوظی خشکتر می‌گردد، الوان صافیتر و دود کمتر می‌شود. و چون لقمات بکل از حقوق باشد[۱۸]، دود نماند و بویهای خوش به‌مشام رسد و الوان منور درنظرآید و مشاهدهٔ روحانی[۱۹] اتفاق افتد.

۸ـ این مجموع که تقریر کردیم به‌برکت قوت ذکر و رعایت لقمه از نداوت حظوظ ظاهر گردد. و اختلاط الوان سرخ و سپید و کبود و زرد و سیاه و سبز دراین‌مقام، ازقوت آتش ذکر باشد، و ممکن که ذات ذکر ازپس پرده‌ها بیرون آید نعره برآرد، یکی همی گوید: مرد باید که در این مقام مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر است[۲۱].

۹ـ دیگر آتشی که درطریقت بر سالك ظاهر شود نامحصور است اما آنچه از آنجا عبارت توان‌کرد آتش حق‌است و آتش ذکـر است و آتش عشق‌است و آتش شوق است و آتش شیطان‌است و آتش غضب است. و آتشی است که وجود بنیت انسانی از آن مرکب است.

۱۰ـ و تمییز میان هریکی از این آتشها به‌علامات طریقت توان کرد و مبتدی را بی‌ارشاد شیخ، به‌تمییز آن مشغول نتوان‌شد که مبادا شیطان از راه القا درنفس تصرف‌کند و نفس طفل‌صفت در دام غرور افتد و از سلوك بازماند.

۱۱ـ و بر مرید واجب است هرچه بیند به‌حضرت[۲۲]شیخ عرضه‌می‌دارد تا شیخ تعبیر واقعات و تمییز مشاهدات بیان می‌فرماید.

۱۲ـ بعدازاین چون وجود ملطخ به‌لقمات حظوظی و ملوث بـه قاذورات معاصی[۲۳] بکلی سوخته گشت و به‌سبب آتش ذکر فنا حاصل آمد نور نفس به‌ظهور آید و پردهٔ کبود خوش‌رنگ باشد.

۱۳ـ بعداز آن نور دل طلوع‌کند و پردهٔ او سرخ عقیق‌رنگ باشد، سالك را از دیدن آن‌نور ذوقی عظیم به‌دل رسد و استقامتی درسلوك پدید آید.

۱٤ـ بعداز آن نور سبز پرتو اندازد و پردهٔ او سفید باشد. و دراین مقام علم لدنی کشف‌شدن گیرد.

۱۵ـ بعداز آن نور روح انسی اشراق‌کند و پردهٔ او زردیی بغایت خوشاینده بود، و از دیدن او نفس ضعیف ودل قوی گردد.

۱٦ـ بعداز آن نور خفی که روح‌القدس اشارت بدو است[۲٤] درتجلی

آید و پردهٔ او سیاه باشد، سیاهیی بغایت صافی و عظیم باهیبت. گاه باشد که از دیدن این پردهٔ سیاه سالك فانی شود و رعشه[۲۵] بر وجود او افتد.

۱۷ـ مقصود آنکه آب حیات جاودانی دراین ظلمات تعبیه است، هرکه در پرتو نور مصطفی خودرا جای داد و درظل حمایت او گریخت، خضروار به‌منبع آب حیات که مطلع انوار صفات است رسید و از کوثرعنایت جام محبت درکشید و مستعد آن‌شد که ملك تعالی به‌صفت جلال‌وجمال بروی تجلی کند، مرد باید که دراین مقام به‌جواهری که دراین ظلمات ودیعت است التفات ننماید تا سکندرصفت از چشمهٔ آب‌حیات محروم نماند و به‌قدم‌صدق دراین ظلمات می‌رود و دل‌را قوی دارد. و البته باید که به هیچ‌صور هایل و آوازهای سهمناك خایف نشود تا نور خفی از مکمن غیب به‌ظهور آید. بعد از آن ترس به‌امن[۲۶] مبدل شود.

۱۸ـ چون داد این مقام داده باشد، نور مطلق که صفت خاص حق است منزه [از حلول] و اتحاد، و مقدس از اتصال و انفصال متجلی شود و پردهٔ او سبز باشد. و آن سبزی علامت حیات شجرهٔ وجود باشد. و تجلی نور مطلق جز در بهشت ممکن نباشد. وآثاری که از آن تجلی به‌ظهور آید اول قیامت سالك باشد بعداز آن اقامت در برزخ، و انشقاق آسمان، و تبدیل زمین، و تسییر کوهها، و انتثار ستارگان ثوابت، و تکویر آفتاب و ماه، و انکدار کواکب سیار، و بازداشتن در عرصات، و بازخواستن حساب در ترازوگاه، و گذرانیدن بر صراط، و درآوردن در درکات، و برآوردن بر درجات.

۱۹ـ چون این علامتها مرد سالك مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند، بعداز این بکلی متوجه حضرت عزتش باید شدن. و بحکم مازاغ البصر و ماطغی[۵۳/۱۷] به‌هیچ‌چیز التفات[۲۷] نکند تا ذات مقدس تجلی کند و او به‌مشاهدهٔ جمال بی‌چون و بی‌چگونه دیدهٔ رمدبستهٔهجران‌را روشن‌کند.

۲۰ـ و تجلی نور حق از جهات منزه باشد و هیچ[۲۸]چیز بدو نماند. و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم شهادت‌هیچ‌نوری بدونماند.

و مرد سالك را در بدایت تجلی فانی‌گرداند و نور روح از نور آفتاب‌عظیمتر باشد و احیاناً از چپ و راست همی باشد. و نور سر به‌زهره ماند اما از او لطیفتر و نورانیتر، و تجلی‌اودرمواجهه باشد و خودرا بر چشم سالك زند[۲۹]، و در وجود وی شود و سالك را فانی گرداند. و چون سالك از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع بیند[۳۰] که هرگز نه خوانده و نه شنیده باشد. و نوردل به‌ماه ماند درطور اول. ولکن نقطهٔ حقیقی که در آن ماه تعبیه است دربرابر دل سالك به‌ظهور آید. و چون آن نور خودرا بر چشم او زد در همه وجودش تصرف‌کند و خودرا برمثال آبی منور بیند. چنانکه گوشت و پوست و جامه‌ای که درتن‌او باشد هم از آن‌نور گشته‌باشد، و در وقت تجلی خودرا برجانب چپ سالك زند و اورا فانی کند و در دل او گم شود، و در این حال انوارغریب و احوالی عجیب بر سالك طاری شود و نور نفس گرد برگرد وجود سالك فروگیرد. و آن نور به‌آبی ماند صافی که‌آفتاب برآنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بردیوار افتاده. و تجلی نور نفس را قوت آفتاب[۳۲] نباشد.

۲۱ـ اما انواری دیگر که بیند چون شمع و شعله و چراغ، انوار ارواح طیبه باشد از جن‌وانس، علی اختلاف مراتبهم و تفاوت أقدارهم. و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ماه‌بیند، آن ملکوت وملك آفاق باشد و ملك و ملکوت انفس. و گاه‌باشد که انوار ارواح ملایکهٔ مقرب و انبیاو اولیا باشد علیهم السلام.

۲۲ـ و شعله‌های آتش که دربدایت بیند، علامت عبور سالك باشد بر عنصر آتشی وجود خود. و پریدن درهوا و رفتن برآب[۳۳] نشان گذشتن او باشد بر جزو هوایی خود. و شناوکردن در دریاها و رودخانه‌ها و رفتن برروی آب دلالت‌کند برگذشتن سالك بر عنصر آبی وجود خود. و درآمدن در کوچه‌ها و خانه‌ها ودیوارها علامت عبور سالك‌است بر جزو خاکی که شخص[۳۴] انسان مرکب از آن‌است. و هروقت که اجزاء وجود سالك ازظلمات لقمات حظوظی پاك شود، آتشهای خوش‌رنگ صافی سریع‌الحرکة فی‌الصعود

درنظر آید و هواهای صافی نورانی و آبهای منور و کوچه‌های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوتهای پرنعمت آماده کرده مشاهده کند. و اگر اجزاء وجود سالك ملوث باشد به‌لقمات حظوظی و ملطخ به‌ظلمات هوا، برخلاف این بیند، چون آتشهای سهمناك پردود بطیء الحرکة، که در وی می‌افتد و اورا می‌سوزد. و بیند که وی را درآنجا می‌اندازند و هواهای تیره بیند و برق و صواعق با هیبت و تارکیهای‌هولناك که او درآنجا گرفتار مانده است، و آبهای مکدر پرنجاست که او در آنجا غرقه می‌شود و به‌گل آلوده می‌گردد، و کوچه‌های تنگ و تاریك و سرای خراب نجس که او درآنجا گم می‌شود. و هرگاه که می‌خواهد که به صحرا بیرون رود، دیوارهای بزرگ[۳۵] حایل می‌شود و تلهای خاك که او به‌دشواری برآنجا می‌رود و جایهای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا می‌افتد. و درآن مقام حیوانات موذیه چون مار و مور و کژدم و شیروپلنگ وخرس وخوك و امثال آن پدید می‌آید و اورا زحمت می‌دهند. و اینها صور صفات نفس امارهٔ او باشد. و به‌قدر آنکه ظلمات لقمات حظوظی به‌صفای لقمات حقوقی در بدل می‌افتد، صفات ذمیمه به‌صفات حمیده مبدل می‌شود و این صور کریهه نیز به‌صور سلیمه، چون گوسفند و آهو ومرغان خوش‌رنگ‌خوش‌آواز متبدل می‌شود[۳۶].

۲۳ـ و گاه باشد که[۳۷] صورت حیوانی خلع‌کنند و به‌صورت انسانی متلبس شوند و خودرا به‌سالك نمایند. و هرچند صفای لقمهٔ حقوقی زیادت‌تر، حسن این صور زیادت‌تر. و علامت‌حسن این‌صور غیبی در عالم شهادت، حسن سیرت سالك باشد.

۲٤ـ و گا ه‌باشد که شخص مظلم بسانِ نور مشخص شود. و دراین مقام سالك را برحقیقت لطیفهٔ انانیت و تربیت بدن مکتسب که با او باقی خواهد ماند، اطلاع افتد، و بر سر سخن سیدالفقراء ابراهیم ادهم ـقدس‌الله سرهـ وقوف یابد که او فرموده است: اطب مطعمك وماعلیك ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار. و در حصول طیب مطعم که لقمهٔ حلال است و بنای شخص

انسانی بدان محکم است و کلمهٔ طیبه از او حاصل است. سعی بلیغ نمای، که مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وآله‌ـ می‌فرماید[۳۸]: لایدخل الجنة من نبت لحمه من سحت، النار اولی به.

۲۵ـ و به‌یقین بدان که پیش‌افتاد راه سالك چهار دانگ از رعایت حق لقمه است و دانگی از ذکر و دانگی از ارشاد مرشد. و اگر نعوذ بالله به‌لقمهٔ حرام مبتلا شود باید که جز به‌مقدار سد رمق نخورد، و اگر شبهه باشد از توسع احتراز کند، و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند، چندان خواهد که هنوز اشتها باقی باشد تا ثقیل نشود و خواب غلبه نکند، و از ذکر بازنماند و امر وسط را رعایت‌کندتا در بلای افراط و تفریط نیفتد و دروغ.

۲۶ـ نیز باید که خودرا از وسوسه نگاه دارد و بداند که حق‌تعالی می‌فرماید: ان الله لایحب‌المعتدین.[۸۷/۵] و این جماعتی‌اند که قدم دربسیار خوردن نهاده‌اند. امر کلوا و اشربوا ولاتسرفوا[۳۱/۷] امتثال می‌باید نمود و در سنت رسول ـعلیه‌السلام‌ـ نیفزود، از آنکه زیاده و نقصان عیناك است. و امروز سعی می‌باید نمود و چون خودرا به‌صفات حمیده و خصال پسندیده مزین گردانید تا فردا در درکات دوزخ به‌عذاب الیم مبتلا نشوید و به‌اخلاق کریهه متخلق نباشید تا در درجات بهشت به‌نعیم مقیم تمتع کنید[۳۹]. وهرکس که امروز وجود خودرا از صفات ذمیمه پاك نگرداند[۴۰] و توقع بهشت دارد همچو شخصی باشد [که] در خریف، تخم در زمین نیندازد و دروقت حصاد امید غله دارد، بلکه از او جاهلتر؛ از آنکه مصطفی ـعلیه‌السلام‌ـ فرموده است که الدنیا مزرعة الاخرة. و چون دنیا به‌سرآید آلات و ادوات که بدان زراعت می‌توانست‌کرد، از وی بازستانند و تخم انفاس سپری شود، و چندان که گوید: ربنا أبصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون.[۱۲/۳۲] از وی مسموع ندارند و درجوابش گویند: اخسئوا فیها ولاتکلمون. [۱۰۸/۲۳]

۲۷ـ نصیحت قبول‌کن و به‌غرور شیطان مغرور مشو.

بیت

بکار امروز تخمی زان که فردا نباید هیچ حاصل از گدایی

ـ از درویزهٔ افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله[۷/۵۰] جز تشنگی نیفزاید. از نالهٔ ربنا غلبت علینا شقوتنا[۲۳/۱۰۶] هیچ دلی برایشان‌بنبخشاید. کار فردا امروز می‌باید ساخت، و مهم امروز با فردا نمی‌باید انداخت. متقبل می‌باید بود نه مدبر. حاضر می‌باید بود نه غافل. شاکر می‌باید بود نه کافر؛ چه کفر آن [است] که حق نعمت [او تعالی که] در حق وجود تو فرموده است نشناسی، و این نعمت عظیم راسرمایهٔ عصیان حق سازی. کافر نه همه آن‌است که از صورت کلمهٔ لااله الاالله محروم است، هرکه از معنی این کلمه محروم است هم کافر است. جهد می‌باید کرد تا هیچ نفسی از انفاس نفیسه ضایع نشود و حق‌نعمت هر‌نفسی که جوهری است از جواهر شریفه، بگزاری، تا از شاکران نعمت حق باشی.

۲۸ـ ما خود سخنی در انوار می‌گفتیم، ناگاه با این‌کوچه بیرون افتادیم. چون بیان انوار خفی و روح وسر ودل ونفس کردیم و نور شیطان را یاد نکردیم، واجب‌نمود شرح نور نار و صفت او دادن، تا خلوتی را وهم نشود که هرچه صفت نوریت داشته باشد شیطان را در آن مدخل نباشد.

۲۹ـ پس باید دانست که نور شیطان دربدایت که تجلی کند چون لعبتی باشد از آتشی بدرنگ، و پردهٔ اورا بر زمین بیند و همهٔ بساط به‌رنگ سرخ نیر گردد، نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده، و دل از دیدن آن منغص شود و ذکر به‌دشواری تواند گفت و همه اعضایش متألم گردد، چنانکه گویی اورا کوفته‌اند دراین وقت. چون از راه ارادت کامل یاد شیخ کند و به‌ذکر مشغول شود، آن لعبت بر زمین فرو شود و آن پردهٔ بدرنگ ناچیز شود و خفتی در وجود سالك پدید آید و ذکر صافی بر زبان او جاری شود و آتش ذکر متصاعد گردد، وقتی خوش مصفا و عیشی مهنا در ذکر روی نماید.

۳۰ـ دیگر بباید دانستن که [هر] عضوی را از اعضای سالك نوری

است مخصوص، و هر طاعتی را از طاعتها نوری است. و تفاصیل این انوار در طی کتابت نگنجد. و ما یعلم جنود ربك الا هو وماهی.[۳۱/۷٤] و این قدر نیز که این بیچاره بر روی کاغذ نوشته، مشایخ متقدم ننوشته‌اند، از آنکه مدعیان طریقت این بیان را دامگاه دعوی خود سازند و سالکان را در دام تزویر خود اندازند. اما افتراح خواطر آن عزیز بسیار شد، شمه‌ای از اسرار انوار در بیان آورد. و دراین‌حال بر خاطر گذشت که حق‌تعالی در کلام مجید خود چنین فرمود که یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً وما یضل به الا الفاسقین * الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمر الله به أن یوصل و یفسدون فی الارض، الی آخر الایة. [۲/۲٦-۲۷] دانست که اضلال و اهلاك به‌حکم[41] اوست: یضل من یشاء و یهدی من یشاء[۱٦/۹۳] فهو المهتد و من یضلل فلن‌تجد له ولیاً مرشداً. [۱۷/۱۸] ارادت خودرا از میان برداشت و به‌قضاء حق راضی‌شد و قلم بیان را به‌بنان سپرد تا چنانکه خواهد معانی غیب را برصفحهٔ شهادت می‌نویسد و اهل سعادت را بر مایدهٔ پرفایدهٔ او می‌نشاند. یفعل الله مایشاء[۱٤/۲۷] و یحکم مایرید. [٥/۱]

۳۱- مقصود آنکه چون مرد در خود اثر این توفیق دید و آن قبول سخن اصحاب دل است، به‌حسن اعتقاد قدم سلوك نهاد و بعضی انـوار را مشاهده‌کرد و برعلامت طریقت وقوفش حاصل‌آمد و برحقیقت کشف حجاب و رفع ستر مطلع گشت، می‌باید که تا دم آخر یك‌دم غافل نباشد، از آن که هردم در عالم شهادت که ظلمت محض است پردهٔ ظلمانی حاصل می‌شود. اگر به‌رفع آن حجاب مشغول نشود حجاب بر حجاب افزاید و انوار در پرده رود، و مبادا که شیطان نفس را به‌القای معانی باطل از سلوك درطریق ملول‌گرداند و رویش از راه برگرداند و مرتد طریقت‌گردد که مشایخ گفته‌اند که مرتد شریعت به‌یك کلمهٔ لااله الاالله محمد رسول‌الله که بگوید با سر کار رود، اما مرتد طریقت به‌عمل ثقلین بر سر راه خود نتواند رفت. نعوذ بالله من الحور بعد الکور، یعنی من النقصان بعد الزیادة.

۳۲- دیگر [بدان] که وضو را نوری است عظیم، که خلوت تاریك

را روشن گرداند، و آن نور به‌قرص آفتاب ماند که در برابر پیشانی سالك ظاهر گردد، چنانکه سالك نظر را می‌گمارد تا اورا ببیند او بالاتر می‌رود تا وقتی که در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن‌قرص از بالای سالك می‌تابد و همهٔ خلوت روشن می‌دارد. و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی باشد که سالك از وضوساختن مراجعت‌کرده و در خلوت آمده باشد، اما درنهایت آن قرص را که بالا می‌دید در عین‌صدر خود بیند که از اینجا بیرون می‌آید، اما قرص از قرص آفتاب لطیفتر باشد و انوار او صافیتر، و از کسوت لونی بیرون آمده.

۳۳ـ اما آنکه سالك مبتدی به یك‌بار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن بیند روشنیی که نفوس بساط را بدان نور بتوان دید، سبب‌قوت آتش ذکر باشد، دایره‌ای درمقابل سالك ظاهرشود و الوان ملون از وی‌برون آید همچون چشمه‌ای که آب از او برون می‌جهد، این علامت تبدیل صفت نفس اماره و لوامه باشد به‌صفت ملهمگی و مطمئنگی، که هفتادهزار حجاب است از نور و ظلمت بر راه سالك. چنانکه مصطفی ـعلیه‌السلامـ فرموده‌است و بیان تفاصیل آن در دفترها نگنجد، فی‌الحال این بیچاره در هفت پرده منحصر گردانید.

۳٤ـ اول پردهٔ غیب شیطان است و پردهٔ آن مکدر است و ده‌هزار حجاب درآن مقام رفع باید کرد.

۳۵ـ بعدازآن پردهٔ‌غیب نفس است و پردهٔ او کبود است و ده‌هزار حجاب دیگر درآن مقام از پیش برمی‌باید داشت.

۳٦ـ و پس‌از آن پردهٔ غیب [دل] است و پردهٔ او سرخ رنگ عقیقی است و ده‌هزار حجاب دیگر در آن مقام خرق می‌باید کرد.

۳۷ـ وبعدازآن پردهٔ غیب سر است و رنگ او سفید است عظیم‌رقیق، و ده‌هزار حجاب درآن منزل رفع باید کرد.

۳۸ـ وبعدازآن پردهٔ روح است و رنگ این پرده بغایت دلفریب‌است و ده‌هزار حجاب دیگر دراین مقام دربایدنوردید.

۳۹ـ بعدازاین پردهٔ غیب خفی است و رنگ آن پرده صافی مهیب باشد و ده‌هزار حجاب دیگر دراین مقام رفع باید کرد.

۴۰ـ وبعدازآن پردهٔ غیب‌الغیب است و رنگ آن سبز باشد و ده‌هزار حجاب دیگر ازاین مقام بر باید داشت.

۴۱ـ و مجموع این حجابی بود که چون سالك تعلق دارد او محجوب است بدین حجبات، که واقع شده‌است از حق، نه آنکه حق محجوب است‌که هیچ‌چیز حق را حجاب تتواند کرد.

۴۲ـ بعداز رفع این هفتادهزار [حجاب]، حجاب کبریا رسد. چنانکه حضرت مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم‌ـ می‌فرماید: حجابة النــور أو کشفهــا لاحرقت سبحات وجهه مد بصره. وفی روایة. ما انتهی الیه بصره من خلقه. در این مقام اورا سر بر آستانهٔ عجز باید نهاد. اگر نور جذبه از آن بر وجود او پرتو اندازد اورا مجذوب گرداند و به‌حضرتش واصل گرداند فهو المراد، و الا ملازم آستانهٔ صمدیت باید بود و سر بر عتبهٔ عبودیت باید نهاد [تا]وقتی که به‌لطف وفضل آن دربگشاید. و کلیدان در به‌دست حبیب اوست صلعم، جز از وی نطلبد تا محروم ابدی نگردد، و السلام.

۴۳ـ توقع به‌حسن ارادت یاران چنان است که کشف این حال از راه مجاهده طلب کنند نه از راه قیل‌وقال، تا از اهل مشاهده گردند. و چون دیده جان[۴۲] بدین انوار روشن‌گردد این بیچاره را به‌دعای خیر یادکنند، و پیوسته دعای ارواح مشایخ که به بدرقهٔ همت ایشان این راه مخوف را قطع می‌توان کرد واجب دانند و دایماً زبان را به‌صلوات بر روح سرور کاینات ـ علیه افضل التحیات و ازکی الصلوات ـ متحرك دارند. و صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله و صحبه أجمعین.

۱۱
تذکرة المشایخ

۱ـ بعد حمدالله تعالی[۱] و الصلوة و السلام علی رسوله محمد و آله؛ این اوراق مشتمل است بر ذکر اسامی و خرقه و صحبت مشایخ ما ـقدس‌الله أرواحهم ـ و نام این کتاب تذکرة المشایخ نهاده شد. حق‌تعالی بر جمع‌کننده و نویسنده و خواننده و شنونده مبارك گرداناد، و همگنان را توفیق اقتدا بدیشان کرامت کناد. بمنه و فضله وکرمه.

۲ـ امابعد، بدان که شیخ ما سلطان المشایخ و المحققیـن، وارث الانبیاء و المرسلین، سر الله فی الأرضین، نورالملةوالحق والدین، عبدالرحمن محمد بن محمد الاسفراینی[۲]ـ قدس‌الله روحه ـ طریق انزوا و خلوت از شیخ احمد جورپانی دارد، و او از قطب الاولیاء شیخ رضی‌الملة والدین علی‌بن سعید بن عبدالجلیل المعروف به لالاـ قدس‌الله روحه ـ دارد. و شیخ علی لالا خرقه از دست شیخ مجدالدین شیخان دارد نبیرهٔ شیخ ابوسعید بـن ابوالخیر. و او از دست پدر خود منور. و او از دست پدر خود ابوطاهر. و او از دست پدر خود شیخ کبیر ابوسعید بن ابوالخیر ـ قدس‌الله أرواحهم. و شیخ ابوسعید خرقـهٔ اصل از دست ابوالفضل حسن دارد و او از دست ابونصر سراج، و او از دست شیخ محمد مرتعش، و او از دست سیدالطائفه جنید ـقدس‌الله أرواحهم.

۳ـ و روایت درست آن‌است که شیخ‌ابوسعید درحال‌حیات ابوالفضل حسن، پیش او به‌مجاهده و ریاضت مشغول بود، اما ازدست او خرقه نپوشید. بعداز وفات او پیش شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی رفت و او از دست وی خرقه پوشید. و شیخ ابوعبدالرحمن السلمی خرقه از دست ابوالقاسم نصرآبادی دارد و او ازدست ابوبکر شبلی، و او ازدست شیخ جنید ـ قدس الله ارواحهم.

٤ـ اما شیخ ابوسعید خرقهٔ تبرك ازدست شیخ ابوالعباس قصاب دارد، و او از دست محمد بن عبدالله الطبری، و او ازدست ابومحمد جریری، و او ازدست استاد طریقت جنید، و اوازدست خال خود سری سقطی، و او ازدست معروف کرخی، و اواز دست داودطایی، و اوازدست حبیب‌عجمی، و او ازدست حسن بصری، و او ازدست امیرالمؤمنین علی بن أبی‌طالب ـکرم‌الله وجههـ و او ازدست سید کاینات محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم.

٥ـ اما شیخ رضی‌الدین علی لالا طریق انزوا و خلوت از شیـخ مجدالدین بغدادی گرفته است و خرقهٔ هزارمیخی از دست او پوشیده. و او ازدست شیخ نجم‌الدین کبری، و شیخ نجم‌الدین کبری خرقهٔ اصل از دست شیخ‌الوری اسمعیل بن حسین دزپولی خوزی دارد، و او ازدست محمد بن مانکیل، و او ازدست داود بن‌محمد المعروف به‌خادم درویشان، و او ازدست ابوالعباس ادریس، و اوازدست ابوالقاسم ابن‌رمضان، و اوازدست ابویعقوب طبری، و اوازدست ابوعبدالله عثمان، و او ازدست ابویعقوب نهرجوری، و اوازدست ابویعقوب سوسی، و اوازدست عبدالواحد بن زید. و او درعلم به حسن بصری انتماء می‌کند و در خرقه به‌کمیل بن‌زیاد. و کمیل خرقه از دست امیرالمؤمنین علی دارد ـرضی‌الله عنه، و او ازدست مهتر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه‌وسلم و آله و أصحابه أجمعین.

٦ـ اما شیخ نجم‌الدین کبری خرقهٔ تبرك ازدست شیخ ابویاسر عمار ابن‌محمد بن مطهر البدلیسی دارد، و او ازدست شیخ العالم العلامة ابوالنجیب ضیاءالدین عبدالقادر بن عبدالله البکری السهروردی دارد، و او از دست پدر

خود عبدالله، پس‌از دست عم خود وجیه‌الدین عمر. و ایشان ازدست پدر خود محمدبن‌عمویه به‌واسطهٔ أخی فرج زنجانی، و محمدبن‌عمویه خرقه از دست شیخ‌احمد سیاه دینوری، و او از دست ممشاد دینوری، و او ازدست استاد طریقت جنیدبن محمد بغدادی ـقدس‌الله أرواحهم.

۷ـ اما أخی فرج زنجانی خرقه از دست ابوالعباس نهاوندی دارد، و او ازدست شیخ‌کبیر ابوعبدالله بـن خفیف شیـرازی دارد، و او ازدست ابومحمد رویم[۳] بن‌محمد بن‌احمد بغدادی‌دارد، و اوازدست سیدالطایفه‌جنید.

۸ـ و اما شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی خرقهٔ اصل ازدست جعفر حداد[٤] دارد، و او ازدست شیخ ابوعمر اصطخری، و او از دست ابوتراب نخشبی، و اوازدست شقیق بلخی، و او ازدست ابراهیم‌بن‌ادهم.

۹ـ و ابراهیم ادهم صحبت با فضیل بن‌عیاض و با سفیان ثوری داشته است، اما خرقه ازدست شیخ ابوموسی راعی پوشیده است و او از دست اویس قرنی، و او ازدست امیرالمؤمنین عمـر بن‌الخطـاب، و او از دست امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـرضی‌الله عنهما، و ایشان ازدست سید کاینات محمد مصطفی ـصلی‌الله علیه‌وسلم.

۱۰ـ اما شیخ ما نورالدین عبدالرحمن ـ قدس‌الله روحه‌ـ خرقـهٔ تبرك از دست شیخ رشیدالدین ابوعبدالله محمد بن ابوالقاسم المقری دارد، و او از دست شیخ شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی دارد، و او ازدست عم خود شیخ ابونجیب سهروردی دارد‌ـ قدس‌الله أرواحهم.

۱۱ـ و اما طریق صحبت شیخ ما سلطان المشایخ و المحققین نور الملة والدین ابومحمد عبدالرحمن بن محمد بن‌محمد الکسرقی الاسفراینی‌ـ قدس‌الله روحه‌ـ صحبت با شیخ احمد جورپانی داشته است و او با شیخ رضی‌الدین علی لالا، و او با سلطان المشایخ و المحققین مجدالملة و الدین شرف بن مؤید ابن ابوالفتح البغدادی، و او با شیخ ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی الصوفی المعروف به نجم‌الدین کبری، و او با شیخ‌عمار صحبت داشته است و او باشیخ ابونجیب سهروردی، و او با شیخ احمد غزالی، و او

با ابوبکر نساج، و اوباابوالقاسم کرکانی و گفته‌اند که ابوالقاسم کرکانی با منصور خلف نیز صحبت داشته است، و او باعثمان مغربی، و او با ابوعلی کاتب، و او با ابوعلی رودباری، و او باسیدالطایفه جنید ـ قدس الله ارواحهم، و اوباخال خویش سری بن المغلس السقطی، و اوبا ابومحفوظ معروف بن فیروزالکرخی، و اوبا شیخ‌متورع داودطائی، و اوبا حبیب عجمی و اوباحسن بصری، و اوبا امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب ـکرم الله وجهه‌ـ، و او با سید کاینات و خلاصهٔ موجودات محمد مصطفی‌ـعلیه افضل الصلوات و التحیات.

۱۲ـ اما ا زمعروف کرخی دوشعبه می‌شود: یك‌شعبه، چنانکه یاد کرده‌شد. و شعبهٔ دیگر: معروف کرخی صحبت با علی‌بن موسی الرضا داشته است و او با پدرخود جعفر صادق، و او با پدرخود محمدباقر، و او با پدر خود علی زین‌العابدین، و او باپدر خود حسین‌بن‌علی ـرضی‌الله عنهم، و او با پدر خود امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب ـکرم‌الله وجهه‌ـ، و او با خواجهٔ کاینات محمد مصطفی صلی‌الله علیه وعلی آله وصحبه اجمعین. [و] توفی رسول الله صلی‌الله علیه‌وسلم بالمدینة فی شهر ربیع‌الاول سنة عشر من‌الهجرة، وهو ابن ثلاث‌وستین.

ذکر وفات جماعتی از
مشایخ ما قدس الله أرواحهم

۱۳ـ مولد شیخ ما نورالدین عبدالرحمن ـ قدس‌الله روحه‌ـ روز دوشنبه بوده‌است چهارم ماه شوال سنة تسع‌وثلاثین و ستمائة، وفات وی شب چهارشنبه سیم جمادی‌الاولی سنة سبع‌عشر و سبعمائة، و در بغداد مدفون است.

۱٤ـ وفات شیخ احمد گورپانی ـ قدس‌الله روحه‌ـ در سنه تسع و ستین و ستمائة بوده است و در گورپان مدفون است.

۱۵ـ وفات شیخ علی لالا[5] ـقدس‌الله روحهـ در سنه اثنی و اربعین و ستمائه بوده‌است و در اسفراین مدفون است.

۱۶ـ مولود شیخ مجدالدین بغدادی ـ قدس‌الله روحهـ در جمادی الاولی سنة ست‌وخمسین و خمسمائة بوده‌است، و شهید شد در خوارزم در جمادی‌الاخر سنة ست‌عشر و ستمائة. و وی را به‌نیشابور برده‌اند و آنجا دفن کرده‌اند.

۱۷ـ مولود شیخ نجم‌الدین کبری ـ رحمةالله علیه ـ در سنه اربعین و خمسمائة بوده است و شهید شد[6] در صفر سنة ثمان‌عشروستمائة درخوارزم، در جنگ کفار.

۱۸ـ وفات شیخ ابونجیب سهروردی ـ قدس الله روحه ـ [در] سنه ثلاث وستین و خمسمائه [بوده است] و دفن بالبغداد.

۱۹ـ شیخ احمد غزالی ـ قدس‌الله روحهـ توفی فی ربیع‌الاخر سنة سبع‌عشر و خمسمائة، و دفن بقزوین.

۲۰ـ شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدس الله روحهـ توفی فی شعبان سنة اربعین و اربعمائة، و دفن بمیهنه.

۲۱ـ شیخ ابوعبدالرحمن سلمی ـ قدس‌الله روحه ـ توفی فی سنة اثنی‌وعشر و اربعمائة، و دفن فی نیسابور.

۲۲ـ شیخ ابوعثمان بن‌سعید بن‌سلام المغربی، توفی فی سنة ثلاث و سبعین و ثلاثمائة، و دفن بنیسابور.

۲۳ـ شیخ ابوعلی حسین بن احمد الکاتب ـ قدس الله روحه ـ توفی سنة نیف‌واربعین و ثلاثمائة[8].

۲٤ـ شیخ ابوعلی احمد بن محمد الرودباری، توفی سنة اثنی و عشرین و ثلاثمائة، و دفن فی مصر.

۲۵ـ شیخ ابوبکر شبلی ـ اسمه دلف بن حجدر، و قیل: ابن‌جعفر ـ [توفی] سنة اربع‌وثلاثین و ثلاثمائة، و دفن ببغداد.

۲۶ـ شیخ ابومحمد عبدالله بن محمد المرتعش النیسابوری، توفی ببغداد سنة ثمان‌عشرین و ثلاثمائة.

۲۷ـ و شیخ ممشاد دینوری، توفی سنة تسع‌وتسعین ومائتین، و قیل سنة تسع‌وسبعین، و دفن بدینور.

۲۸ـ شیخ ابومحمد رویم بن محمد البغدادی، توفی سنة ثلاث و ثلاثمائة، و دفن ببغداد.

۲۹ـ شیخ سری بن‌المغلس السقطی، توفی سنة سبع‌وخمسین ومائتین، و قیل احدی‌وخمسین، و دفن ببغداد.

۳۰ـ شیخ معروف کرخی، توفی سنة مائتین، و قیل احدی ومائتین، و دفن ببغداد.

۳۱ـ شیخ ابوعبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، توفی سنة احدی و

۳۲ـ شیخ ابوتراب عسکر بن حصین النخشبی، توفی سنة خمس و اربعین و مائتین.

۳۳ـ شیخ ابویعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری اقام بالحرم مجاورا، و مات به فی سنة ثلاث‌وثلاثمائة.

ذکر مواضع جماعتی ازیشان و حکایات ایشان و ذکر مدفن ایشان رحمهم الله

۳۴ـ کسرق بفتح‌کاف و کسر[۹] راء و سکون قاف، دیهی است ازدیهای اسفراین. و اسفراین شهری است در خراسان.

۳۵ـ گورپان را جوربان می‌نویسند بفتح جیم، پس آن واو و سکون راء و فتح با، پس آن الف، پس آن نون ساکن، دیهی است از دیهای اسفراین.

۳۶ـ خیوق بکسر خا، پس آن یای ساکن و فتح‌واو و سکون قاف، شهری‌است از شهرهای خراسان، و اکنون از تبع خوارزم است.

۳۷ـ شیخ عمار بدلیسی مدفون است در بدلیس، بکسر با بهسکون دال و کسر لام، پس‌آن یا و سکون سین، قصبه‌ای‌است نزدیك اخلاط، به‌زمین ارمن از روم.

۳۸ـ سهرورد دیهی است نزدیك سنجاس میان زنجان و ابهر.

۳۹ـ غزال بفتح‌غین و تخفیف زا، دیهی است از دیهای طوس.

۴۰ـ کرکان بضم کاف و فتح رای مشدد[۱۰]، دیهی است از دیهای طوس.

۴۱ـ کرخی منسوب است با کرخ، محلتی است از محلتهای بغداد.

۴۲ـ دینور شهری است در کردستان، نزدیك همدان.

۴۳ـ شیخ ابوالعباس نهاوندی مدفون است در نهاوند، شهری است در کردستان، نزدیك به‌لرستان.

۴۴ـ شیخ اسمعیل قصری دزبولی خوزی مدفون است در دزبول بکسر دال و سکون زا و ضم‌با، پس‌آن واو و سکون لام، شهری است در خوزستان. و قصر محلتی است از دزبول.

۴۵ـ شیخ محمد مانکیل بفتح میم، پس‌آن الف‌وسکون نون وکسر کاف، پس‌آن یا و سکون‌لام، مدفون است در لرستان در ولایت رزوانان بفتح را و سکون‌زا و فتخ واو، پس آن الف و فتح نون، پس‌آن الف‌وسکون نون، در دیهی انجله بفتخ الف‌وسکون نون و فتخ جیم و فتخ‌لام باتشدید و سکون ها.

۴۶ـ و شیخ داود بن محمد خادم مدفون است در لرستان، درولایت مانکره بفتح میم، پس آن الف و سکون نون، به‌فتح‌کاف و فتخ را، باتشدید وسکون ها، در دیهی کشمن [به‌کسر کاف] و سکون شین و کسر میم و سکون نون.

۴۷ـ ابوالقاسم بن رمضان، مولود و منشأ وی از خراسان است و مدفون است در خوزستان در موضعی که آن‌را چهار آسیاب گویند میان ششتر و دزبول.

۴۸ـ نهرجوری منسوب است با نهرجور [که] موضعی است در فارس.

۴۹ـ سوسی منسوب است با سوس، موضعی است در خوزستان، نزدیك مشد دانیال پیغامبر علیه‌السلام.

۵۰ـ طبری منسوب‌است با طبرستان، یعنی مازندران.

۵۱ـ علی بن موسی‌الرضا ـ رضی‌الله عنهـ، مولود وی در مدینه‌بوده است سنة ثمان‌واربعین و مائة، وفات وی سنة ثلاث و مأتین، و مدفون است در مشهد طوس، و عمر وی پنجاه و پنج سال بود.

۵۲ـ مولود امام موسی‌کاظم ـ رضی‌الله عنه ـ سنة ثمان‌عشرین و مائة [بوده است] وفات وی سنة ثلاث [و] ثمانین و مائة، در بغداد مدفون است، و عمر وی پنجاه‌وپنج سال بود.

۵۳ـ وفات امام جعفر صادق ـ رضی‌الله عنهـ سنه ثمان و اربعین و مائة [بوده] و در مدینه مدفون است. و عمر وی پنجاه‌وپنج سال بود، ومادر وی ام‌فروه است بنت‌القاسم بن محمد بن ابی‌بکر صدیق رضی‌الله عنهم.

۵۴ـ امام محمد باقر ـ رضی‌الله عنهـ مولود وی به سه‌سال[۱۱] پیش از وفات حسین ـرضی‌الله عنهـ بود، وفات وی سنة اربع‌عشر و مائة، و در مدینه مدفون است، و عمر وی پنجاه و هفت سال بود.

۵۵ـ ولادت امام زین‌العابدین علی‌بن‌حسین ـرضی‌الله عنهما ـ سنة ثمان‌وثلاثین بوده است، وفات وی سنة اربع و تسعین، و در مدینه مدفون است.

۵۶ـ امام حسین بن علی ـ رضی‌الله عنهما ـ در ناحیت شهر حلـه مدفون است در موضعی که آنرا کربلا خوانند بفتح‌کاف، به‌سکون را، به فتح‌با و لام الف. وی را آنجا شهید کردند و همانجا مدفون است و مشهد وی مشهور است. ولادت او در مدینه بوده است و به شش‌ماه پس‌از ولادت برادرش حسن[۱۲] ـرضی‌الله عنهـ ولادت او بود. و هیچ فرزندی که شش‌ماهه از مادر آمد، بنزیست[۱۳] الا حسین‌بن‌علی و عیسی‌بن‌مریم ـصلی‌الله علیه و رضی الله عنه. و عمر حسین پنجاه‌وهفت سال بود.

۵۷ـ امیرالمؤمنین علی را ـرضی‌الله عنهـ در کوفه شهید کردند فی سنة اربعین من الهجرة. و عمر وی شصت‌و پنج‌سال بود، و هم آنجا در کوفه مدفون است.

۵۸ـ اما آنچه گفتیم لالا، این نامی است که شیخ ابویوسف‌همدانیـ رحمةالله علیهـ شیخ سعید را نهاده است پدر شیخ علی لالا ـ رحمة الله علیهمـ، از بهر آنکه شیخ ابویوسف همدانی شیخ سعید را بزرگ اصحاب خود گردانیده بود در شهر مرو. و اهل مرو [به] بزرگ و رقیب لالا گویند.

۵۹ـ و شیخ سعید و سنائی هردو غزنوی[۱۴] بوده‌اند و میان ایشان خویشی بود و هردو درخدمت ابویوسف همدانی می‌بودند در مرو. واکنون سنائی در غزنین مدفون است در مشهد سلطان محمود ـرحمةالله علیهما ـ وشیخ سعید در خراسان، در ولایت جویان، در دیهی که آن‌را خسروشیر گویند.

۶۰ـ و شیخ سعید را صدوپنجاه و سه‌سال عمر بود، و بعداز صد سالگی زن خواست و وی را فرزند بسیار بود و کوچکترین ایشان شیخ‌علی بود که شیخ طریقت ماست رحمة الله علیهم.

۶۱ـ اما آنچه گفتیم که ابوالجناب، شیخ نجم‌الدین کبری ـ رحمة الله علیه ـ مصطفی را ـ صلی‌الله علیه‌وسلمـ در خواب دید و کنیت او ابوالجناب کرد به‌تشدید نون. و شیخ نجم‌الدین گفت: چون از آن حال بازآمدم هر چیزی که داشتم از دنیایی ـ مال و کتاب‌وغیره. همه تجرید کردم در اسکندریه، در مصر.

۶۲ـ و چنین گویند که شیخ نجم‌الدین از غایت زیرکی که داشت، استاد وی درحق‌وی گفت: کأنه الطامة الکبری[۱۵]. بدین‌سبب وی را نجم‌الدین کبری گفتند.

۶۳ـ و شیخ نجم‌الدین کبری با شیخ روزبهان کبیر هم‌صحبت داشته است و با قاضی ابن‌عصرون هم‌صحبت داشته‌است به شام. و شیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است، از کبار اصحاب شیخ احمد غزالی

بود، اورا کرامات بسیار بوده است.

٦٤ـ اما آنچه گفتیم: به‌واسطهٔ دست اخی فرج زنجانی، این حکایت چنان بوده است که شیخ محمد عمویه ـ رحمةالله علیه ـ که فرزندان خود عبدالله و وجیه‌الدین عمر را خرقه می‌پوشانید، و اخی فرج زنجانی آنجا حاضر بود، و شیخ محمد عمویه خرقهٔ خودرا به‌دست اخی فرج زنجانی داد تا ایشان را پوشانید. و چنین شنیدم که اخی فرج زنجانی نیز خرقهٔ خود به‌دست شیخ محمد عمویه داد تا ایشان را پوشانید.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین، تمت الکتاب علی ید العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله تعالی درویش علی‌بن ابوسعید الکججی ثم الحامدی، حامداً و مصلیاً علی نعمائه فی شهور سنة سبع‌وسبعین و ثمانمائة و الحمدلله شکرا.

۱۲
شطرنجیه

۱ـ رسالهٔ شطرنجیهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی قدس الله روحه و نور ضریحه. اسراری که در شطرنج ودیعت نهاده بودند از روی حال، نه از روی مقال، جمله با من آموختند و پیش‌از تعلم دقایق و تفهم حقایق با من گفتند که ای بیچاره اسرار ظاهر ربانی‌از مدرسهٔ ظاهر خواهی آموخت، بیا به یك لحظه در مدرسهٔ سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم [۴۱/۵۳] بنشین تا آن رموز که در مدرسه، چندین‌گاه معلوم‌نشد، مفهوم تو گردد.

۲ـ پس اول کسی که از آلات شطرنج با استادی من برخاست، پیاده بود. اورا دیدیم در پیش شاه شطرنج صف‌کشیده، با او گفتم: مرا پندی ده. گفت[۱]: ای ظاهربین! درمن نگر و سیرت رفتار من آیینهٔ غماز[۲] خود ساز، تا عروس اسرار از پردهٔ استار روی نماید. درمن نگر که جان را فدای شاه کرده‌ام و درپیش او چاکروار استاده‌ام و روی در روی خصم او کرده، تا هر آسیب که از خصم او بدو خواهد رسید به‌من رسد، بدان می‌روم تاخصمان اورا به‌ترکتاز بدوانم. اما راه بس باخطر است، گاه از فرس بترسم گاه از پیل تهویل خورم. گاه از رخ، رخ برتابم گاه از فرزین تهوین یابم اما چون خانه را باچندین رنج قطع‌کنم بامن گویند: هشت کارکردی مزد بستان، تا اکنون پیاده بودی، این دم سوار شو. از مرتبهٔ پیادگی به‌درجهٔ فرزینی رسیدی

و فرزین فرزانه شدی و همنشین شاه گردیدی. این چیست؟ یعنی هرکه کابین داد، عروس برد و هرکه کارکرد مزد یافت.

بیت

نابـرده رنـج گنـج میسر نمـی‌شود   مزد آن گرفت جان‌برادر که‌کارکرد

ـ و بی‌تکلف،

بیت

خواهی که شاه رقعهٔ آزادگــی شوی   زاسپ[۳] مرادخویش برغبت پیاده‌شو

۳ـ دوست‌من! اگر خواهی که بر بساط عبودیت، فرزین باتمکین شوی [و] همنشین شاه گردی ـ الفقراء جلساء الله ـ پیاده‌وار پیش شاه جان فدا کن که یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون. مگر هشت خانهٔ بهشت به‌قدم همت بسپری راست به‌رقعه[ای] رسی که فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر [٥٥/٥٤] گویند همنشین‌شوی اما هوش‌دار که راه پر خطر است گاه تلبیس ابلیس از راه افکند گاه غروردنیا از دوست‌بازدارد و گاه نکبت‌شهوت سرگردان کند. اما اگرچه راه پرخطر است چون به‌منزل رسیدی بیخطر است. فرزین فرزانه و فرس باهوس و رخ فرخ و فیل چون‌میل در بساط‌معلمی به تعلیم منصوبهٔ عشق در جولان‌اند و به‌صنایع و بدایع و عجایب وغرایب رموز مکتب دانش در روش و رفتار، هریك موجب هدایت. گفتم سبق از همه باید دانست تا نطع عبودیت به‌سراپرده شود و ازهریك علم حاصل کنم.

٤ـ ازآنجا پیش فرزین رفتم و گفتم: مرا از علم خود درس گوی، گفت: ای‌دوست!روش مرا دلیل‌خود ساز تا ترا از بیابان حیرت به‌پایان میدان عبرت برد. گفتم: روش توچیست؟ گفت: من‌همنشین شاهم و باشاه همخانه‌ام، به‌یك خصلت، و آن، آن‌است که عزلت جویم و گوشه اختیارکنم. و چون عزلت جستم عزت یافتم ـ

بیت

کسی‌که عزت عزلت نیافت هیچ‌نیافت   کسی‌که روی‌قناعت ندید هیچ ندید

ـ از شاهراه برخاستم و به‌گوشه‌ای رفتم. لاجرم هیچ‌کس را این مسلم نشد

که مرا. تو نیز اگر خواهی که درجوار حق قربت‌یابی، گوشه‌ای گزین و از میان، گوشه‌گیر و از راه گفتگوی برخیز که عزلت سبب عزت است-

بیت

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو   بـر سر دیـده‌هـا نشاننـدت

- در عزلت عزت است هم در دنیا و هم درآخرت. خواجه علیه‌السلام چهل سال در کوه عزلت گرفته بود تا عزت ازل و ابد درکنار او نهادند.

۵- چون این نصیحت‌یادگرفتم، روی سوی پیل آوردم و گفتم: ای پیل باتهویل! مرا از روش خود فایده‌ای فرمای. گفت: ای دوست برایـن رقعه[ای] بدین بزرگی درمانده‌ام و فرومانده، گاه از شبیخون فرس دماغـم پرترس، و گاه از تاختن رخ برحذر، و گاه از مکر پیاده در گـوشه[ای] افتاده، اما یك هنر دارم که دو منزل را یکی سازد و از هر خانه[ای] کـه حرکت‌کنم در دوم خانه نزول‌نکنم به‌سیوم خانه بازروم. لاجرم به دو باری از میان رقعه به‌کنار نطع نشینم و نه‌دست پیاده به‌من می‌رسد و نه پای رخ ادراك من می‌کند. تو نیز ای‌دوست برنطع دنیا پیل‌وار فرومانده‌ای اگرچه دنیای غدار شبیخون می‌آرد وگاه زن و فرزند ازحق بازمی‌دارد و گاه چرب و شیرین خوردن و برجای نرم خفتن از حضرت دور می‌اندازد که یأکلون کما تأکل‌الانعام [۴۷/۱۲]. تو نیز اگر می‌خواهی که از همه مکاید و مقایید دنیا رسته شوی، چون از خانۀ رحم‌مادر قدم بیرون نهادی، ملتفت به‌لذات دنیای فانی مشو، چنان‌کن که مردان کرده‌اند تا به‌دو قدم به‌منزل صدق رسیده‌اند فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر [۵۵/۵۴] که خطوتان وقد وصلت شاهد این قاعده است که چون اشتغال دنیا برتو آید برهمه مردوار پشت پای زن.

۶- چون این مقدمات شنیدم ازآنجا درگذشتم و سوی فرس تاختم. گفتم: ای فرس پرهوس! این سخن در دماغ من کارکرد تو نیز هرچه داری از رموز، بیار. گفت: ای دوست! بر بساط شاه شطرنج بغیر رخ هیچ آلتی به‌من نرسد. گاه بر پیل شبیخون برم وگاه برپیاده تاختن آرم، این منزلت بدان یافته‌ام که چون از خانۀ خود حرکت کنم یك خانـه راست روم، دیگر

خانه‌کژ. بدان خانه قاعدهٔ راست یاران نگاه‌دارم و بدین خانهٔ دوم قاعدهٔ عزلت را تقرب‌کنم. چون در تقلب احوال باشم گاه [روی] براین طرف کنم و گاه بدان منزل روآرم. تو نیز اگر خواهی بر نطع شرع محمدی علیه‌السلام قرب‌یابی، رفتار من پیشه‌کن که خانهٔ دوست در عالم عبودیت یك خانه شریعت است، دوم خانه حقیقت. در عالم شریعت راست‌رو باش که کمال شریعت راست‌روی است ـ

بیت

راستی آور که شوی رستگار　　راستی از تو، ظفر از کردگار
از کژی افتی به کم‌وکاستی　　از همه غم رستی اگر راستی

ـ و والی ولایت شرع را می‌فرمایدکه دراین‌عالم راستی‌کن: فاستقم کما أمرت. اما چون به‌عالم حقیقت رسی، گوشه‌ای گزین و از راه و دیار خلق دورباش تا راست رفتن و قاعدهٔ ثم استقاموا نگاه‌داری و به‌کژرفتن عزت‌عزلت هردو جهانی یابی.

۷ـ چون از اسب روی برتافتم به در خانهٔ رخ آمدم، گفتم: ای رخ فرخ! بیا تا از رموز چه داری. گفت: ای عزیزمن! براین بساط‌شطرنج‌هیچ‌کس از من بزرگتر نیست که مرد آزادم و تیزدو و سبکخیز. گاه برپیل ترکتاز کنم، گاه براسب شبیخون برم. همه از دست من عاجزاند. اگر من نباشم شاه را مات نزدیك آید. این همه را که یافتم از برکت یك‌خصلت یافتم و آن، آن است که تیزدو و راست‌روم، هرگز کژی گرد پیرامن من نگردد ـ

بیت

برین‌بساط‌چورخ‌روکه‌چرخ‌فرزین‌گرد　　پیاده‌کرد بسی شاه را زفیل و فرس

ـ چون راست‌رفتاری پیشه کردم بر رقعهٔ شطرنج آفت به‌من نرسد. ای‌دوست صادق و ای یار موافق! تو نیز اگر می‌خواهی به‌رقعهٔ عبودیت و نطع اخلاص بشریت و شریعت، قرب حق یابی همچو من راست‌روی پیشه‌گیر تا مانند من به یکبار از گوشهٔ بساط دنیا بر رقعهٔ آخرت رسی که راست‌رفتاری کار مردان است و کژرفتاری فعل زنان.

بیت

بشنو که براستی چـه می‌گوید رخ   گرراست‌روی‌هرآنچه‌ماراست،تراست

۸ـ چون درس رخ برخواندم به در سرای شاه راندم، گفتم: ای شاه باجاه! اینها همه رعیت تواند چندین فواید از ایشان حاصل‌کردم بیار تا اسرار چه‌داری. گفت: ای دوست! دیده بگشای و درمن نگر، تا صورت حال من مطلوب تو درکنار تو نهد و مقصودت محقق‌گرداند، بگو تا سیرت تو چیست وچونست؟ گفت: من والی ولایت این رقعه‌ام تا من بجایم، بازی برجاست، اما چون من مات شوم همه رقعهٔ بساط برافشانند و سپاه زیروزبر گردد هم هوس فرس نماند هم تهویل فیل سود ندارد، هم تمکین فرزین فریاد نرسد هم رخ فرخ دست نگیرد، هم چارهٔ پیاده به‌کار نیاید تا مادام‌که من به‌جای باشم همه اهل بساط را رونق باشد هم قرب وصلت و منزلت در هشت خانهٔ بهشت مرا چون مثال رقعه مسلم شده است. هرکجا خواهم روم و هرکه درجوار من باشد از آسیب نهیب دشمنان اورا حمایت‌کنم. این بدان یافته‌ام که آهسته رفتارم چون رخ شتابزدگی نکنم یك یك خانه به‌احتیاط بروم. و اگر احتیاط نکنم دردست پیاده مات شوم. ترا اقتدای صورت رفتار من تمام باشد ـ

بیت

صاحب‌وقارچون‌شه‌شطرنج اگرشوی   یابی ز صدر رنج بکلی ره نجـات

زنهـار سوی خانـهٔ بیگانـه رخ منـه   اندیشه‌کن که تا نبود دامگاه مات

ـ تو نیز اگر خواهی که به‌رقعهٔ شرع مرتبهٔ شاه‌یابی تا چون هشت بهشت به اقطاع به‌تو دهند که ادخلوا الجنة أنتم و أزواجکم [۴۳/۷۰] در حق تـو محقق گردد و هرکه درجوار تو افتد امان یابد از شبیخون قضا و قدر. و مادام که تو باشی و عالم برپای باشد ولولاك لما خلقت الافلاك در حق تو مقرر شود. این مراتب وقتی یابی که حرفت من پیش‌گیری و صنعت من‌به‌جای آری و آهسته رفتار باشی که شتابزدگی شیطانی است که التعجیل من‌الشیطان و التأنی من الرحمن. به‌احتیاط‌باش که راه دشوار است‌که اگربه‌احتیاط روی، گاه‌باشد که به‌یك سجده که نیاوری ابلیس‌وار مات شوی و طوق ان علیك

لعنتی الی یوم الدین[۳۸/۷۸] در گردن جان تو ماند.

۹ـ ای‌دوست! هرکه از شطرنج چندین گنج برگرفت در عالم سنریهم آیاتنا فی الافاق [۴۱/۵۳] مسافری شرط اوست اما هرکه هزاربار اسرار قرآن براو خوانند و هنوز بیدار نشد خاکساری است که هرگز از خواب غفلت بیدار نگردد. چون عجایب شطرنج را در عالم صورت نقشی بستی، در عالم معنی نظرکن، هرگاه معانی را به‌جان ودل تلقین‌کردی همهٔ احوال دنیا و آخرت از یك چیز حقیر تو اند.

۱۰ـ عزیزمن! آگاه باش که تا[۴] شاه برجاه، بر رقعهٔ فرمان باشد فرس، خصم او ازاو دفع‌می‌کند و گاه ازبهر او پیل‌تاختن آرد، گاه فرزین به‌دعوت او برخاسته، گاه پیاده در پیش‌او چاکروار ایستاده؛ بااین‌همه مرتبت، وقت بود که درخانهٔ رفتارش فرو گیرند و مات‌گردد همهٔ آن رقعه را برافشانند، همه یاران او از ترکتاز باز استند، صاحب شطرنج گوشهٔ نطع برافشاند و آن شاه باجاه را در زیرآن خریطهٔ مذلت اندازد.

۱۱ـ عزیز من! بر رقعهٔ حیات امروز شاه باجاه تویی، اهل و خدم چون آلات شطرنج، گرد تو درآمده، گاه یکی برشکل فرس از بهر تو تاختن می‌آرد و یکی بر صفت رخ خصم تو می‌افکند، گاه چاکران چون‌پیاده گرد تو درآمده و کمر خدمت برمیان بسته؛ ناگاه پیك قضا به‌حکم قدر نوایب انقضای ادوار و انقراض اطوار به‌یك‌دو بازی در خانهٔ عمل ماتت کنند، آن‌همه امتناع و اولاد از تو نفورکنند تو اسیر و بیچاره در آن خانهٔ عمل مات اجل‌شده و دستبرد چرخ بوقلمون به‌امر کن فیکون[۶/۷۳] رقعهٔ عیش برافشانده، ترا درآن گور تنگ وتاریك اندازند و همه از تو مهر بردارد، نه ازتو کسی یادآورد و نه از تو کسی سخن گوید وجز کردار به‌فریاد تو، غیری نرسد و جز عمل دست تو دیگری‌نگیرد. اگر معاملهٔ تو رقم حسنات دارد بهشت جاویدان‌تراست، و اگر علامت سیئآت دارد دوزخ و نیران ترا بود که من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها [۴۱/۴۶]. و الله أعلم بالصواب.

۱۳
مکتوبات

[۱]

[اجازه سمنانی به عبدالله بن احمد]

۱ـ نوشتم این مجموعه را به‌خط خود از برای فرزند أعز أخص عبدالله بن احمد بن محمد بن البقی؛ برخوردار گرداند خدای تعالی اورا با این، و توفیق دهد اورا از برای علم و عمل به‌آن چیزی که در این‌مجموعه بنوشته است.

۲ـ و اجازت دادم اورا که روایت‌کند از من همه چیزی که شنیده است از من، و نقل‌کرده است از من، و برمن خوانده، و تصنیفات مرابعداز آنکه‌بیقین‌بدانسته باشد بر شرط صحت از غیر زیاده و نقصان، دور باشد از تحریف و تصحیف. و ممکن نیست این روایت مگر [بعد] از تعمق بسیار در علوم. و امید می‌دارم از خدای تعالی که اورا عالم ربانی گرداند و عامل روحانی. ان شاء الله العزیز و ما ذلك علی‌الله بعزیز.

۳ـ و اجازه دادم مراورا نیز که تلقین ذکر کند آن‌کسی را که واصل گرداند خدای تعالی به‌سوی او، بعداز آنکه دیده‌ور گردد بر استعداد این،

و نافذ گردانیدن ذکر دروجود این شخص..و اجازه روحانی این فقیر به‌اشارت روح نبی -صلی‌الله علیه‌وسلم- [بوده‌است] و اشارت حق - سبحانه‌وتعالی- بعداز یقین کردن او به آنکه [این] اشارت نباشد ازقبیل مکر و استدراج، و علامتهای آن، و نباشد پراکنده کردن از برای طلب جاه، و آنکه باشد خاص از نفس و تلقین ذکر، همچنانکه گرفته است از من تلقین ذکر.

٤- و اجازه کردم اورا به‌این صفت، باآنکه بپوشاند خرقهٔ ارادت و خرقهٔ تبرك و تشبه، و خرقهٔ تصوف و خرقهٔ تصرف، به‌شرطی که نوشته‌ام من آن خرقه را بدان شرط، از برای آن خطاب کرده شده‌ام، و بدان اجازت کرده شده‌ام مر اورا درپوشیدن آن خرقه‌های پنجگانه اجازت کردم. و امید می‌دارم که آن [عزیز] مکمل گرداند یك اربعین از عمر، در صحبت من.

٥- و اجازت کردم مراورا نیز که بنشاند درویشان را در خلوت، بعداز فراست درویشانی که صلاحیت نشستن در خلوت دارد. و صلاح نیست یکی را از برای نشستن در خلوت، مگر بعداز آنکه خدمت صوفیان کند یك سال واحد، همچنانکه حق خدمت باشد. و مشغول شود به‌ذکر و تنهایی، یك سال بعداز خدمت درویشان بر طریق مراقبه و مجاهده- بیشتر مراقبه و به شرط خلوت- همچنانکه شرط کرده‌ایم ما.

٦- و تربیت‌کند درویشان را همچنانکه تربیت کرده‌ایم اورا به‌اهل خلوت. حرام باشد براو، آنکه: تربیت نکند یکی را بر صفتی که تربیت کرده‌ام اورا، از برای آنکه او مخصوص بوده به‌آن تربیت. و بوده‌ام من الهام یافته‌شده و مجبور در تربیت او، از برای آنکه من بوده‌ام ازاو به‌منزلت قطب از رجال، و او ازمن به‌منزلت قطب از آسمان.

٧- و بدانید ای یاران من‌و فرزندان من‌و پدران من!آنکه بزرگترین وسیلهٔ من است به خداوند تعالی، پس نظر کنید به‌سوی وی، به چشم من، و نظر نکنید به‌سوی او به‌چشمی که شما راست. طلب فایده نکنید از آن چیز که ودیعت نهاده خدای تعالی در سر او، ولیکن می‌باید که باشید از یاران و فرزندان و برادران او. و نظرنکنید به‌سوی او به‌چشمهای ایشان، تا محروم

نمانید[1] از کمال او. پس چون نظر کنید به‌ظاهر او و باطن او، اقتباس گیرید، یعنی فراگیرید از نورهای او، تا رسید به‌کمال. پس بروی باد که اجازت ندهد مگر به‌اشارت روحانی این فقیر. و اگر صادر شود این اشارت از حضرت صمدیت یا به‌ولایت نبوت، اشاره در اجازهٔ ایشان، پس باید که مشاورت کند از روحانیت من؛ از برای آنکه از این حضرتها بعضی امتحانی باشند و بعضی استدراجی. و ممکن نیست فرق‌کردن میان این اشاره مگر به اشارهٔ روحانی شیخ.

۸ـ پس ای فرزند أعز أخص وجیه‌الدین عبدالله ـ زادك الله توجها وجاهته فی الدارین ـ باش خادم یاران که تویی مشفق برایشان، و منصف‌باش غیرمتصف[2]، [و] خواننده باش ایشان را، خاصه در وقتی‌که[3] ظن اجابت باشد.

۹ـ و وصیت می‌کنم ایشان را به آنکه یادکنند مرا، در صوالح دعاها که ایشان را باشد، خاصه ازپس نمازهایی که بگزارند[4]. و [تو نیز] در خلوتها فراموش نکنی مرا، به‌دعای صالح؛ از برای آنکه وفادار است ارادت تو، و کشیده است ولایت تو.

***

۱۰ـ و کتابت‌کرد این سطرها را الفقیر الی الله احمد بن [محمد] بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی در آخر سنه اربع و سبعین و سبعمائة[5](؟)، و بود سن فرزند أعز وجیه‌الدین عبدالله بیست.

تم ۱۰۳۳.

[۲]

مکتوبی که شیخ علاءالدوله در جواب مرید خود شیخ عبدالله نوشته

۱ـ مضمون معلوم شد و به‌جمعیت درویشان که هریك واسطهٔفرزندی با دلم مستحکم دارند، شکر حق گزارم.

۲ـ ای فرزند دلم که [به من راه] یافته[ای][1]، و در غیب و شهادت به‌آدابی ایمانی مؤدبت کرده‌ام؛

شعر

من‌آن‌نیم‌که تودیدی،توآنی‌وبه‌از آنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی

ـ بیست سال شد که تا بزرگی که مرا متابعت امر او واجب است در خلوت که در صوفیاباد[2] اتفاق افتاد، فرمود که به ادای حق‌التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله مشغول می‌باید شد. بر یقینم دشوار آمد، از آنکه سی سال با خلوت، انس گرفته بود، ناگاه نفخ فواتحی[3] در باطن ظاهر شد چنانچه در شبانه‌روزی به‌کرات به‌تجدید حاجت بود طوعاً و کرهاً. دراین بیست سال قدم در خلوت نتوانستم نهادن، پنج سال شد که نقرس و وجع المفاصل ملازم مخلب دست‌وپایم شده، در نماز نیز تقصیر بسیار، وقت قیام و قعود و رکوع و سجود، بالضرورة واقع [می‌شود]. با [این] همه خوش است و در ذکر این معنی می‌گوید: أرید ان لاأرید الا ماترید.

۳ـ فاما نفس از اقامت در مزبلهٔ تن بغایت ملول است. با درویشان

جز به‌اشارت دل نمی‌تواند افتاد. به‌وجود آن فرزند مستظهر و مستبشرم که به خدمت طالبان قیام می‌تواند نمود، تقصیر نمی‌کند، ایزدش موفق داراد.

٤ـ در این بیابان می‌خواستم که فرزند علی‌دوستی که پروردهٔ دلم است در غیب و شهادت، به‌خدمت [طالبان] که اینجا رسند، قیام نماید، حق تعالی اورا به‌خدمت دیگر مشغول گردانید. فرزند محمد دهستانی لایق بود که طالبان از او بیاسایند، او نیز چنان است که آن فرزندی می‌داند، جز مرد خود نیست.

٥ـ فی‌الجمله بدان فرزند شادم، اگر طلاب قدر آن فرزند بدانند و داد تسلیم در رعایت حسن ادب بدهند، امید است که به‌مطلوب رسند و از وصول برخورداری یابند.

٦ـ نه هرکه رفت، رسید، و نه هرکه رسید، تمتع یافت. ما در عهد خود چند کس را دیدیم که بعداز وصول، به چند سقطه مبتلا شدند: یکی از ایشان[4] شرف اشرف دامغانی [بود]. از حال آخر عمرش خبر ندارم، ان شاء الله که بر ایمان ختم شده باشد.

مصرع

گنـج را هرکسی بـه‌چنگ آرد مردی اندر نگاه داشتن است

و نگاه‌داشتن جز استقامت بر دین مبین محمدی ـ که صراط مستقیم عبارت از آن‌است ـ نیست. و استقامت جز به‌شنودن سخن مرشدی میسر نشود.

٧ـ دی ناگاه پیش‌از رسیدن این مکتوب بر زبان قلم، بی‌اختیارغزلی روان شد، مطلعش این بود:

شعر

هرکه بخود رود، کجا راه برد سوی خـدا
گفت: مرا طلب کنی، ترک خودی‌کن و بیا
هرچه برای خود کنی، آن تو کنی برای خود
هر چه برای ما کنی آن بود از بـرای مـا

٨ـ مردم در عالم شهادت به‌چشم حس گشاده، در روشنی ماه وآفتاب،

بی‌قلاوزی از دیهی به دیهی نمی‌توانند رفت، در غیوب سبعه، بی‌رهبر چگونه راست‌قدم توانند زد؟[۵] صدهزار راهزنان در مکمن غیب مترصد نشسته‌اند، بی‌رهبری راه یافته، که منشور ولایت حق در دستش نهاده باشد و اجازت رهبری از مرشد یافته، ازاین رهزنان کجا خلاص یابد؟

۹ـ بلی مجذوبان به‌نور جذبه رفته، و ره ندانند، ایشان مرشدی را نشایند. واقعات فرزند طوس‌ملك که فرستاده[ای]، خواندم، بیشتر به‌جذبه بود، و آنچه شنود از راه امتحان کرده‌اند، و خواستند که محبت ریاست وجاه که درنفس او مستور بوده، به‌ظهور آید. اگر بدان مغرور نشود و از حق‌تعالی[۶] به‌عجز و مسکنت و بندگی و افکندگی بخواهد و بگوید که مرا ولایت مهدی‌گری نمی‌باید؛

شعر

به ترك جمله بگفتم، ولی تو می‌بایی

اورا همین خیالبازیها ـ که مدتی مدید است که شیطان طلاب را به‌خاتم اولیایی و مهدیی سرگردان کرده است ـ فروگذارند، لقلقه‌ای چند بکنند و درآخر که ندامت سود ندارد دریابد که آن همه بازی شیطان بوده است.

۱۰ـ ای فرزند! تو از واقعات خود فراموش کرده‌ای، و واقعات فرزند محمد دهستانی نشنوده‌ای، که حق با او چه می‌گفت؟ چون با من تقریر کرد، چه لتها خورد، و اورا گفتم: به‌چه حق؟ گفت: حق‌است فاما امتحان است. [گفتم] اینکه من به‌امر حق می‌گویم، ترا این باید شنید، والا [ترك] صحبت اختیار باید کرد. باوجود آنکه از طعام و شراب مستغنی بود، تا در حرم رسول ـ صلی الله علیه‌وآله‌ـ چیزی نخورد به‌صحبت او راضی نشدم، گفتم که اگر متابعت این پیغمبر می‌کنی، چنانکه او چیزی می‌خورد، تو نیز بخور، و اگر صحبت من می‌خواهی، بامن درخوردن موافقت کن. سه لقمه فرزند علی‌دوستی در دهنش نهاد تا به‌حرم کعبه رسیدیم، به‌دست‌خود با ما موافقت کرد.

۱۱ـ فرزند مرحوم محسن را در یعقوبیه بدان عظمت واقعه افتاد که

بر براق‌همتش سوار کردند،و کوس مهدی گری درآسمان‌وزمین کوفتندومنشور ولایتش در آسمان و زمین در دستش نهادند؛ اشارت‌به‌آفتاب‌می‌کرد که‌بی‌نور شو، می‌شد. اشارت به‌ماه می‌کرد که منشق شو، می‌شد، و امثال اینکه برآن فرزند پوشیده نیست، و بر حقیقت آن بتقریر اطلاع‌یافته؛ چون با من تقریر کرد گفتم: مبارکت‌باد تصرف ولایت درمملکت وجود انسانیت و بشریت‌خود. هرچه در عالم کبیر بالجثه، حق‌تعالی آفریده، در عالم انسان صغیر بالجثه که کبیر است بالمعنی ـ از آنکه در او چیزی آفریده‌اند که درعالم کبیر بالجثه که صغیر است بالمعنی نیافریده‌اند ـ وبدان‌سبب معنی تسخیرش بخشیده‌اند و به‌تشریف خلافتش مشرف فرموده‌اند، و ندای و سخر لکم ما فی السماوات وما فی الارض جمیعاً [۴۵/۱۳] به‌سمع جمع سکان عالم امکان رسانیده و مسجود ملایکش گردانیده. چون این تقریر بشنود، زود دریافت و از آن خیالبازی که مگر او مهدی خواهد شد در عالم ظاهر خلاص یافت، بعداز آن به‌خلوت و عزلت مردانه مشغول‌شد و بحق به‌حضرت حق رسید. اللهم أرض عنه کما أنا راض عنه.

۱۲ـ مطول از آن نوشتم که درویشان از راه طلب حق، پیش آن فرزند جمع‌شده و شوند، [باید] دریابندکه واقعات را باظاهر نمی‌باید انداخت تا از آن برخورداری یابند، و در عین مشاهدهٔ نور، درظلمت غرور نیفتند.

۱۳ـ من‌بعد از من توقع زیادت نوشتن ندارند، ضعف انامل حاصل، و چشم و گوش بغایت ضعیف [شده است]، ضعف تن را شرح دهم دروقت آنکه غایب خواهم شد، می‌گویم: یا متوفی الانفس توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین، یا رب خذنی الیك غیرمغبون لاحاجة الی البقاء فی دار الفناء محفوفة بالبلاء و کثرة العناء.

۱۴ـ همت بازدارد او و عزیزان بجمع، تا هرچه زودتر از این مزبلهٔ تن که روی درخرابی نهاده، به‌سلامت خلاص یابم ان شاء الله تعالی.

[۳]

مکتوب کمال‌الدین عبدالرزاق رحمه‌الله تعالی

۱ـ امداد تأیید و توفیق، و انوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت بظاهر أظهر و باطن انور مولانای اعظم شیخ‌الاسلام، حافظ اوضاع الشرع، قدوهٔ ارباب الطریقة، مقیم سرادقات الجلال، مقوم استار الجمال، علاءالحق و الدین، غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد، و درجات ترقـی درمـدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی به‌او.

۲ـ بعداز تقدیم مراسم دعا و اخلاص می‌نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی‌تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم، چند بحث درآنجا مطابق معتقد خویش نیافتم، بعداز آن در راه، امیراقبال می‌گفت که خدمت شیخ علاءالدوله، طریقهٔ محیی‌الدین العربی را در توحید نمی‌پسندد، دعاگو گفت: از مشایخ هرکه را دیدم و شنیدم، براین معنی بوده‌اند و آنچه در عروه یافتم نه براین طریقه است. مبالغه نمودند که‌چیزی بنویس دراین باب. گفتم: شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند.

۳ـ اکنون نمودند که به‌مجرد نقل این سخن، رنجش قوی می‌نماید و تشنیع و تخطئه به‌تکفیر می‌رساند. از روی درویشی غریب یافت، مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده، و به‌مجرد خبرکی تکفیرکردن لایق نیست.

٤ـ یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از سرِ نفس و رنجش، و فوق کل ذی علم علیم.[۱۲/۷۶] پوشیده نیست که هرچه، نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود، نزد این طایفه اعتباری ندارد، چه ایشان طریق متابعت می‌سپرند و بنای این‌معنی براین دو آیت است: سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم انه الحق أولم‌یکف بربك أنه علی کل شیء شهید * ألا انهم فی مریة من لقاء ربهم ألا انه بکل شیء‌محیط [٤١/٥٣-٥٤].

٥ـ و مردم در سه مرتبه مرتب‌اند: اول مرتبهٔ نفس. و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب حجاب، و منکر حق‌اند، چون حق و صفات اورا نشناسند، قرآن را سخن محمدی گویند. و ایشان را خدای تعالی فرمود: قل اراءیتم ان کان من عندالله ثم کفرتم به من أضل ممن هو فی شقاق بعید. [٤١/٥٢] و اگر کسی از ایشان ایمان آورد، رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد.

٦ـ دوم، مرتبهٔ قلب است و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشد و عقول ایشان صافی گشته، و بدان رسیده که به‌آیات حق استدلال کنند و به‌تفکر در آیات، که افعال و تصرفات الهی‌اند در مظاهر آفاق و انفس به‌معرفت صفات و اسماء حق رسند، چه افعال، آثار صفات‌اند و صفات و اسما مصادر افعال، پس علم و قدرت وحکمت حق به‌چشم عقل، مصفا از شوب هوی ببینند و سمع‌وبصر و کلام‌حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی بازیابند و به‌قرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق. [٤١/٥٣] و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود. وچون به‌نور قدس و اتصال به‌حضرت احدیت ــ که محل تکثر اسما است ــ عقول ایشان، چنان منور شود که بصیرت گردد و به‌تجلیات اسما و صفات الوهی بینا شوند و صفات ایشان در صفات حق محو گردد، آنچه طایفهٔ اولی دانند، این طایفه ببینند. این هردو قسم را نفس ناطقه به‌نور قلب مزکی شود ولیکن طایفهٔ ذوی‌العقول متخلق به‌اخلاق الهی باشند و ذوالبصیرت متحقق به‌آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه‌را در مراتب خود معذور باید

داشت و نرجو أن نکون منهم.

۷ـ سوم، مرتبهٔ روح بود و اهل این مقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته و به‌مرتبهٔ مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان أولم‌یکف بربك أنه علی کل شیء شهید. [۴۱/۵۳] و این طایفه خلق را آیینهٔ حق بینند یا حق‌را آیینهٔ خلق. و بالاتر از این استهلاك است در عین احدیت ذات. و محجوبان مطلق را فرمود: ألا انهم فی مریة من لقاء ربهم. [۴۱/۵۴] و ماندگان درمقام تجلیات اسما و صفات هرچند به‌سبب یقین از شك خلاص یافته‌اند اما از بقای علی‌الدوام معنی کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام [۵۵/۲۷ـ۲۸] قاصراند و محتاج به‌تنبیه ألا انه بکل شیء محیط. و به شهود این حقیقت و به‌معنی کل شیء هالك الا وجهه [۲۸/۸۸] جز طایفهٔ اخیر ظفر نیافته‌اند. و در این‌حضرت هو الاول و الاخر و الظاهر والباطن[۵۷/۳] عیان‌است و در کل متعینات وجه حق مشهود، و در وجوه اسما و تعینات آن تنزه فأینما تولوا فثم وجه الله [۲/۱۰۹] محققشان شد ـ

گر ز خورشید بوم بی‌نیروست　　از پی ضعف خود نه از پی اوست

ـ اکنون از این احاطه معلوم گردد که حق‌تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او به‌عین ذات خویش و احدیت او نه‌احدیت عددی تا اورا ثانی باشد چنانکه سنائی ـ رحمه‌الله تعالی ـ گفته است:

احدست و شمار از او معزول　　صمدست و نیاز از او مخذول

آن احدنی که عقل داند و فهم　　وآن صمدنی که‌حس شناسدو وهم

ـ چه حس و عقل وفهم و وهم همه متعینان‌اند و هرگز متعینی به‌غیر متعینی محیط نشود.

و الله اکبر أن یقیده الحجی　　بتعین و یکون اول آخر

هو واحد لاغیر ثانیة ولا　　موجود ثمة فهو غیر مکاثر

هو اول هو آخر هو ظاهر　　هو باطن کل و لم‌یتکاثر

۸ــ پس هرکه را این مرتبه باشد حق‌تعالی اورا از مراتب تعینات‌مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و به‌کشف و شهود به‌آن احاطت رسد، و الا درحجب جلال بماند. و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین ــ رضی‌الله عنه‌ــ آمده است: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة؛ چه اگر اشارهٔ حسی یا عقلی دروقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس دراحتجاب. سبحان من لایعرفه الا هو وحده.

۹ــ و انصاف آن‌است که هر بخشی که در عروه، در نفی این معنی فرموده، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهــان نیست. ازایــن جهــت دانشمندانی که معقولات دانند، نمی‌پسندند.

۱۰ــ و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ‌الاسلام مولانا نظام‌الدین خاموش هروی ــ سلمه‌الله‌ــ پرسیدم، فرمود که «این خضر ترکمان است». و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید.

۱۱ــ و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را به‌معرفت می‌رساند وازاین ترددها باز رهاند. مدتی در تحصیل آن صرف‌شده و استحضار آن به‌جایی برسید که بهتر از آن صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیداشد که قرار نماند و معلوم‌گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است؛ چه در آن علوم هرچند حکما از تشبیه به صور و اجرام خلاص یافته‌اند، در تشبیه به‌ارواح افتاده‌اند تا وقتی که‌صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد.

۱۲ــ و دراول این‌سخنان به‌صحبت مولانانورالدین‌عبدالصمدنطنزی‌ــ قدس الله تعالی روحه‌ــ رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص، و، کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید. و بعد از آن به صحبت مولانا شمس‌الدین کیشی رسید ــ چون از مولانانورالدین شنیده‌بودم که دراین عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست. و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که برتختهٔ هستی پیداست آن‌صورت‌آن‌کس‌است‌کان‌نقش‌آراست
دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست

ـ و همین معنی در توحید بیان می‌کرد و می‌گفت که مرا بعداز چندین اربعین این معنی کشف‌شد و آن‌وقت در شیراز هیچ‌کس نبود که بااو این معنی‌توحید درمیان توان نهاد. و شیخ ضیاءالدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن درحیرت بودم، تا فصوص اینجا رسید، چون مطالعه کردم این معنی را بازیافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان به آن رسیده‌اند، و آن را یافته‌اند.

۱۳ـ و همچنین به‌صحبت مولانا نورالدین ابرقوهی و شیخ‌صدرالدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین بزغش و مولانا اصیل‌الدین و شیخ ناصرالدین و قطب‌الدین بن ضیاءالدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم، همه درین معنی متفق بودند و هیچ‌کس مخالف یکدیگر نه ـ اکنون به‌قول یك کس خلاف آن قبول نمی‌توان کرد ـ تا آنکه چون خود به‌این مقام نرسیده بودم، هنوز دل قرار نمی‌گرفت تا بعداز وفات شیخ‌الاسلام مولانا و شیخنا نورالملة والدین عبدالصمد نطنزی، مرشدی که براو، دل قرار گیرد، نمی‌یافت هفت ماه در صحرایی که دراو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت‌کرد تا این‌معنی بگشود و برآن قرار گرفت و مطمئن شد. والحمدلله علی ذلك. و هرچند خدای تعالی گفت: فلاتزکوا أنفسکم [۵۳/۳۲] لیکن فرمود: و اما بنعمة ربك فحدث.[۹۳/۱۱]

۱۴ـ بعداز آن چون دربغداد به‌صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی ـقدس‌سرهـ رسیدم، او انصاف می‌داد و می‌فرمود که مرا حق‌تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است به مقامی برتر از این نرسیده‌ام. [پس] به‌مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست، ترك این معنی که به‌شهود می‌آید نمی‌توان کرد.

۱۵ـ و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری ـ قدس‌الله سرهـ همه این‌است و آخر جمیع مقامات در درهٔ سوم به‌توحید صرف رسانیده. و درباب این‌سخن

شیخ شهاب‌الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است. چنانکه درشرح سخن امام محقق جعفر صادق –رضی الله تعالی عنه– آمده است که انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش دراین معنی چون شجرهٔ موسی یافت که انی أنا الله [۲۸/۳۰] از او شنید، و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی. و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله [۴۳/۸۴] چگونه صادق بودی؟ وباهرکه در عالم است أقرب الیه من حبل الورید [۵۰/۱۶] کی بودی؟ آخر دراین معنی نظر باید کرد که به نص قرآن، ثالث ثلاثه، کفر است که لقد کفر الذین قالـوا ان الله ثالث ثلاثة. [۵/۷۳] و رابع ثلاثه، صرف ایمان است و توحید. مایکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم[۵۸/۷] چه اگر ثالث ثلاثه بودی، متعین بودی، و یکی از ایشان. اما رابع ثلاثه آن‌است که به‌وجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من‌ذلك ولااکثر الا هو معهم [۵۸/۷] ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابـع ثلاثه، و خامس اربعه، و سادس خمسه است یعنی محقق حقایق این اعداد، و با همه بی‌مقارنت و غیر همه بی‌مزابلت. چنانکه امیرالمؤمنین علی –کرم‌الله وجهه– فرموده است که هو مع کل شیء لابمقارنة وغیر کل شیء لابمزابلة.

۱۶– و این ضعیف درآن مدت که صحبت با خواجهٔ جهان عزت انصار دولت می‌داشت هرچند بعضی طعن می‌زدند، حق علیم است که بدین‌سبب بود که دراستعداد او معنی یکاد زیتها یضیء ولو لم‌تمسسه نار [۲۴/۳۵]می‌یافت، و اعتقاد کلی برآن داشت که او به‌سخن مخالفان، از حق برنگردد.

۱۷– و دعاگو نیز اگر به‌عیان نیافتی، و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی براین معنی. چنانکه در اول شرح فصوص وغیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند باشما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم. و من لم‌یصدق الجملة هان علیه ان لایصدق التفصیل. حق‌تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد. و أنا أو ایاکم لعلی هدی أو فی ضلال مبین و الله الموفق و المعین.

[٤]

جواب مکتوب وی که شیخ رکن‌الدین علاءالدوله بر ظهر آن نوشت و به‌کاشان فرستاد

۱ـ قل الله ثم ذرهم، الایة. [۹۱/۶] بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته‌اند که از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه، وصدق لهجه شعار و دثار او باشد، چون این هردو مفقود است از این طامات و ترهات چه مقصود.

۲ـ فأما آنچه از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی ـ قدس الله تعالی ـ روایت کرده است، مدت سی‌ودو سال شرف صحبتش یافته‌ام، هرگز این معنی بر زبان او نرفت، بلکه پیوسته از مطالعهٔ مصنفات ابن‌العربی منع فرموده، تا حدی‌که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین رحمهما الله تعالی فصوص به‌جهت بعض طلبه درس می‌گویند، به شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستاند و بدرید و منع کلی‌فرمود.

۳ـ دیگر، آنچه به فرزند اعظم، صاحب قرآن اعظم ـ ایده الله بجند التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقیق ـ حواله کرده است، بر زبان مبارکش رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم.

۴ـ ای عزیز دروقت خوش خود بروفق اشارت، کتاب فتوحات را

محشی می‌کردم، بدین تسبیح رسیدم که گفته است: سبحان من أظهر الاشیاء وهو عینها. نوشتم که ان الله لایستحیی عن الحق أیها الشیخ لو سمعت من أحد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لاتسامحه الیه بل تغضب علیه فکیف یسوغ یعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحاً التنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون و الشکمانیون، و السلام علی من اتبع الهدی.

٥ـ أما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست، چون سخن مطابق واقع باشد خواه به‌برهان منطقی راست باش گو، خواه مباش، و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل‌شود و مطابق واقع باشد و شیطان برآنجا اعتراض نتواند کرد، مارا کافی است. و الحمدلله علی‌المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا و نقلا بحیث لایمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمئن القلوب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته، و من لم‌یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی، و من لم‌یؤمن بوحدانیته فهو مشرك حقیقی، و من لم‌یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه مالایلیق بکمال قدسه. و الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه و لذلك‌لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله: الا لعنة الله علی الظالمین [۱۱/۱۸] سبحانه و تعالی عمایصفه به الجاهلون.

٦ـ چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد و به‌خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف‌شده و بدان مبتهج گشته که برحقیقت آن اطلاع یافته، آن‌است که روزی چند در اوایل، این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش‌آمدش آن مقام، ولیکن از آن مقام بگذشت. یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و به‌نهایت مقام مکاشفه دررسید، غلط آن أظهر من الشمس معلوم‌شد و درقطب آن مقام یقینی پیدا شد که شك را درآنجا مدخل نیست. پس ای عزیز! می‌شنوم که اوقات شما به‌طاعات موظف است و عمر به‌آخر رسیده، دریغ‌باشد که دربدایت مقام مکاشفه به‌طریقی‌که کودکان را به‌جوزی و مویزی چند بفریبند تا به‌مکتب

روند، به‌معارفی چند که چون خذف باشد بازمانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند. چنانکه آیت محکم این آیت است که قل انما أنا بشر مثلکم...الخ [۱۸/۱۱۰] و اخواتها را این تأویل‌کنند و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۸/۱۷] را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه‌وسلم را بدانند،فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی را به‌ملکی فرستد، گوید که دست او دست من است و زبان‌او زبان من‌است. و شیخ نیز که مریدی را به‌ارشاد قومی فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است. غرض آنکه از آیت الا لعنة الله علی الظالمین[۱۱/۱۸] غافل‌شدن، و از آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [۳۵/۶] و امثالها اعراض‌کردن، و تمسك به آیت هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن[۵۷/۳] کردن، و ندانستن که مراد آن است که هو الاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر، و هو الاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله، و هو الظاهر فی آثاره الظاهره بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة لذاته، و هو الباطن فی ذاته لاتدرکه الابصار و لایعرف ذاته الا هو. وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه‌قال: کل‌الناس فی ذات‌الله حمقی. أی فی معرفةذاته. وقال علیه‌السلام: تفکروا فی آلاء الله و لاتتفکروا فی ذات الله.

۷ـ باز آمدیم بر سر سخن: چون دروسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آمد، و آن، آن بود که حق در صورت دریایی درنظر آمد که به‌صفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و دوایر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق، و تنعم بعضی که مظهر لطف‌اند به‌قدر وسعت دایره و استقامت، و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دایره و انحراف. و به‌صفت مثبتی بعضی را اثبات می‌کند و به‌صفت ماحی‌بعضی را محو می‌کند و به‌صفت مواجی باز دوایر را به‌تجدید پیدا می‌کند تا چون قدم درنهایت مقام مکاشفه نهادم، باد حق‌الیقین وزید و شکوفه‌های معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمرهٔ حق‌الیقین از غلاف عین‌الیقین بیرون آمد.

۸ـ ای‌عزیز! من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت به‌شریعت دارم و علم‌الیقین به‌بدایت مقام مکاشفه، و عین‌الیقین به‌وسط مقام مکاشفه، و حق‌الیقین به‌نهایت مقام مکاشفه، و حقیقت حق‌الیقین که عبارت از یقین مجرد است ـ لقوله تعالی: و أعبد ربك حتی یأتیك الیقین [۱۵/۹۹] به‌قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هرکه بدینجا رسد هرچه گوید، من جمیع‌الوجوه مطابق واقع باشد.

۹ـ و آنچه نمود که آخر همهٔ مقامات در منازل السائرین توحید است، نه همچنان است بلکه او در هشتادم مقام افتاده است، آخر مقامات العبودیة و هو عود العبد الی البدایة حاله من حیث الولایة المفتوح واوهـا دائراً مع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا. از جنید پرسیدند که ما نهایة هـذا الامر؟ قال: الرجوع الی البدایة.

۱۰ـ ای عزیز دربدایت و وسط مقام توحید، خاصه درخلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدتها بمانده، یکی این است:

این من نه منم، اگرمنی هست تویی   ور در بر من پیرهنـــی هست تویی
در راه غمت نه‌تن به‌من ماند نه‌جان   ور زانکه مرا جان و تنی‌هست تویی

ـ و در آن مقام که حلول کفر می‌نمود و اتحاد، توحید، گفته بودم:

أنا من أهوی و من أهوی أنا   لیس فی المـرآت شیء غیرنا
قـد سهـی المنشد اذا انشدة   و نحن روحـان حللنـا بدنا
اثبت الشرکة شرکـا واضحـاً   کـل مـن فـرق فرقـا بیننـا
لا انـــادیـــه و لااذکـــره   ان ذکـری و ندائـی یـا انـا

ـ الی آخره. بعداز آن چون قدم درنهایت مقام توحید نهادم، غلط محض بود، الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم.

۱۱ـ ای عزیز تو نیز اقتدا به‌همین کن، گو: چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد که فلاتضربوا لله الامثال[۱٦/۷٤] بکلی محو آن مثال گردم، و السلام.

[۵]

مکتوب شیخ علاءالدوله در جواب مکتوب مولانا تاج‌الدین کرکهری

۱ـ چون رقعهٔ نیاز مولانای معظم که فرزند دلبند دل‌مستمند این بیچاره است توجه الله بتاج‌الاخلاص فی ارشاد العوام و الخواص به‌مطالعه پیوست و بر لطایفی که از مطلع تامقطع مندرج بود مطلع‌شد از مطالع سعادت آفتاب ارادتش تابان دید، امید کـه در باغچهٔ دل عزیزش صورت صاحب دولتی که به نور نور الوضوء شطر الایمان مشغول باشد و توجه به‌قبلهٔ‌توحید مطلب او شده، و آن فرزند صلوات خمسه را بدو اقتدا کرده، تمام گزارده به‌صلاتی که معراج‌المؤمنین است مشرف شده، قدم در بستان احسان نهاده، به سدرةالمنتهی خود واصل شود. من بعد چون روزنهٔ دلش را به عالم غیب گشوده، مداومت بر ذکر قوی خوی مشروط به‌نفی ماسوی و اثبات محبت مولی، خاصه در ثلث اخیر شب، تابه‌وقت اشراق می‌باید کوشید تا به‌سبب تصاعد أبخرهٔ عالم کون‌وفساد و أدخنهٔ لقمات و کلمات حظوظی مسدودنگردد، چه اگر به‌جاروب لا آن گردها را از گرد قبهٔ دماغ دل دایم نروبند، متراکم گردد و رین از آن حاصل آید، نعوذ بالله من ذلك. امید به‌حضرت عزت چنان است که آیینهٔ دل اورا از غبار اغیار مصون دارد ان شاء الله العزیز و ماذلك

علی الله بعزیز.

۲ـ التماسی که فرموده بود در شرح فضایل اهل‌بیت طهارت و بیان عقیدهٔ این بیچاره در حق ایشان، این می‌گوید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً. [۳۳/۳۳] عن عایشة ـ رضی‌الله عنها ـ قالت: خرج رسول الله صلی‌الله علیه‌وآله و سلم ذات یوم وعلیه مرط مرجل من شعر أسود،فجلس فأتت فاطمة فادخلها فیه، ثم جاء علی فأدخله فیه، ثم جاء حسن فأدخله فیه، ثم جاء حسین فادخله فیه، ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیراً، فارسل رسول الله صلی‌الله علیه و آله و سلم الی فاطمة و علی والحسن و الحسین فقال: هؤلاء أهل بیتی، فقلت: یـا رسول الله أما أنا من أهل البیت؟ قال صلی الله علیه‌وآله وسلم: ان شاء الله.

۳ـ و عن زید بن أرقم یقول: قام فینا رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم ذات یوم خطیباً، فحمد الله و أثنی علیه، ثم قال: أما بعد، أیها الناس انما أنا بشر یوشك أن یأتینی رسول ربی فأجیبه فانی تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله، فیه الهدی والنور، فتمسکوا بکتاب الله و خذوا به، فحث علیه و رغب فیه، ثم قال: فأهل بیتی اذکرکم الله فی أهل بیتی.

٤ـ و عن أبی‌سعید الخدری قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه‌و آله وسلم یقول: انی ترکت فیکم ما ان أخذتم به لن‌تضلوا بعدی، أحدهما اکبر من الاخر، کتاب الله ممدود بین السماء و الارض و عترتی أهل بیتی، الا و انهما لن‌یتفرقا حتی یردا علی الحوض.

۵ـ هرکس که گویندهٔ لااله الا الله است و جویندهٔ رضای محمد رسول الله است اگر بدین وصایا ـ که درصحت آن کافهٔ أهل اسلام را سخنی نیست ـ عمل نکند محمدی نباشد و جز محمدیان کس محبوب صمدیت‌نیست، آخر نه بیان قرآن است: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله؟ [۳/۳۱] نه اشارت حق است که قل لا اسألکم علیه أجراً الا المودة فـی القربی؟ [٤۲/۲۳] باتفاق علی وفاطمه و حسن و حسین‌اند ـ سلام‌الله و سلام رسوله علیهم و علی أولادهم الطاهرین و الطاهرات.

۶ــ به‌نزدیك این بیچاره، آنکه، گویندهٔ لااله الا الله تا جویندهٔ‌رضای محمد رسول‌الله نباشد، مسلمان نباشد، و جویندهٔ رضای محمد رسول الله، تا به‌مودت أهل بیت طهارت متحلی نشود، مؤمن نیست و هرکه بی‌محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد، محسن نیست.

۷ــ آخر قدم اول در ارادت، تسلیم است. و تسلیم حقیقی آن‌است که تو شیخ خودرا از خود دوست‌تر داری و به‌هرچه او فرماید هیچ حرجی در باطن نیابی. چنانکه نص صریح از آن بیان می‌فرمایدکه فلا وربك‌لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً [٤/٦٥]. و حدیث صحیح بدان اشارت می‌کند اذ قال عمر: یا رسول الله انك أحب عندی من جمیع أهلی و مالی الا نفسی. قال رسول الله صلی‌الله علیه‌وآله وسلم: لا یا عمر حتی أکون أحب عندك من نفسك. فقال عمر: أنت أحب عندی من نفسی. فقال: الان یا عمر.

۸ــ و شیخ ما و مشایخ ما در هر سه شعبهٔ جعفری و حسنی و کمیلی علی است علی علیه‌السلام الله و سلام رسوله. فاما الجعفری، فقد أخذت هذه الطریقة من شیخی نورالدین عبدالرحمن الکسرقی، و هو أخذ من شیخه أحمد الکورفانی، و هو اخذ من شیخه رضی‌الدین علی لالا، من شیخه شهید وقته و قطب عصره و فرید دهره سلطان العاشقین الشیخ مجدالدین شرف البغدادی، من شیخه أبی‌الجناب الخیوقی، من شیخه عمار یاسر البدلیسی، من شیخه أبی‌النجیب السهروردی، من شیخه احمد الغزالی، من شیخه أبی‌بکر النساج، من شیخه أبی‌القاسم الکرکانی، من شیخه أبی‌عثمان المغربی، من شیخه أبی علی الکاتب، من شیخه أبی‌علی الرودباری، من شیخه ابی‌القاسم جنید البغدادی، من شیخه السری السقطی، من شیخه معروف الکرخی، من شیخه علی‌بن موسی‌الرضا، و قد اسلم علی یده و کان بواباً له و اخذ علی من ابیه موسی الکاظم، و اخذ موسی من ابیه جعفر الصادق، و اخذ جعفر من ابیه محمد الباقر، و اخذ الباقر من ابیه علی زین‌العابدین، و اخذ زین‌العابدین من ابیه حسین بن‌علی، و اخذ الحسین من ابیه امیرالمؤمنین و ولی رب العالمین،

علی بن ابی‌طالب علیه و علی اولاده سلام‌الله و سلام رسوله، و هو اخذ من سید الخلائق اجمعین، حبیب رب العالمین، خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم.

۹ـ وقد نص فی حق علی فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین و الانصار اذا نزل یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك و ان لم‌تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمك من الناس.[۶۷/۵] و اخذ بید علی رافعاً صوته بقوله: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم نزل بعد هذا التبلیغ: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا. [۳/۵] وقد ظهر سر هذه الوصیةفی اولیاء امته و تمتعوا بها فی متابعتهم سید الاولیاء علیا علیه‌السلام.

۱۰ـ قریب بیست‌وپنج سال باشد که اخی شرف‌الدین ـرحمه اللهـ درباب سید مدمن الخمری که نه مال داشت و نه‌جمال، و نه‌علم و نه‌ادب، و نه‌جاه، این بیچاره اورا دوست می‌داشت سخنی می‌فرمود، گفتم: ای اخی شرف‌الدین! من هر طاعتی که کرده‌ام امیدی نمی‌دارم الا به‌دوستی این سید از آنکه اورا جز به‌نسبت سیادت، به‌هیچ چیزی دیگر دوست نمی‌دارم.

۱۱ـ و دوستی مردم، اهل بیت را، بعضی تقلیدی باشد بعضی نسبت صلبی، بعضی نسبت قلبی، بعضی نسبت حقی، و این بیچاره را من حیث التحقیق نسبت صلبیه و قلبیه و حقیه هست، و الحمدلله علی ذلك. و از همه خوشتر آن‌است که این معنی از چشم‌خلق مخفی‌است و ظن‌مردم به‌من برخلاف این است، اخفاها اجلاها. اگر نه به‌سبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه که نموده، هرگز این معنی برقلم نراندمی، چه عقیده سری است میان بنده و خدا، گو خلق هرگز ندانند نه به‌کس امیدی دارم و نه بیمی. قولوا قولوا فما أردتم قولوا. و اعجبا من أهل الشام یخرجون علی و ینسبوننی الی الرفض، و أعجب من ذلك أن اهل العراق یرفضوننی و یشنعون علی‌بالخروج. و أنا أقول ولاأبالی: لوکان الرفض حب آل‌محمد و بغض آل أبی‌سفیان و مروان فلیشهد الثقلان أنی رافضی، ولوکان الخروج حب أم المؤمنین زوجة

الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و حبیبته و أصحابه الباذلین أنفسهم و أموالهم فی صحبته بحیث رضی الله عنهم و رضوا عنه، فلیشهد الملوان أنی خارجی.

۱۲- عجب است که مردم در نهج البلاغه نمی‌نگرند کـه حضرت أمیرالمؤمنین صفت شیعت خود برچه وجه می‌فرمایند، و با عبدالله عباس در آن نامه چه خطاب می‌کنند و می‌فرمایند که و الله لو ان الحسن و الحسین فعلا مثل الذی فعلت ماکانت لهما عندی هوادة ولاظفرا منی بارادة. عند الامتحان یکرم الرجل او یهان. در سیرت ایمهٔ اهل‌بیت نگاه باید کرد و در سیرت خود، تا معلوم‌شود که موافق کیست و مخالف کیست. سخن دراز است و کاغذ کوتاه، آنچه راست است، این‌است که می‌نویسم-

شعر

زهر بدیم کـه دانند هـزار چندانم　　مرا نداند ازین‌گونه‌کس که من دانم
به‌آشکار بدم در نهـان زبـد بترم　　خدای داند و من آشکار و پنهانم

- فاما بحمدالله و حسن توفیقه که از خاندانم و دوستدار خاندانم و اگر همه طاعات اولین و آخرین را برمن عرض‌کنند با نسبت صحیحهٔ جدهٔ خود مقابل ندانم.

۱۳- دیگر معلوم آن فرزند می‌کنم که پارسال در آخر خلوت‌ستینی اشارت آمد که قلم از دست بنه، و دوات از پیش بردار، و من‌بعد به التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله مشغول‌شو، خدمت والده کن، لقمهٔ‌هیچ‌کس مخور و لقمه و خرقهٔ خویش از اینجا ساز که خود ساخته‌ای یعنی صوفیاباد. و از آن‌وقت باز جز نامه‌ای که به‌خدمت مخدوم و شیخم نوشته باشم، هرگز قلم به‌نوشتن معارف بر کاغذ ننهاده‌ام و این مکتوب نیز بعدالاستخارة عن القلب و الاستجازة من الرب نوشتم، از آن اعلام کردم که از نوشتن رسایل معذور دارند و اگر نه به‌سبب زیادتی وثوق ایشان بودی، این‌قدرنیز ننوشتی.

شعر

کعبه را جامه کـردن از هـوس است　　تـا ببینی جمـال کعبـه بس است

۱٤ـ اهل بیت طهارت از مدح مستغنی‌اند، و این بیچاره هم از اظهار محبت لانه یعلم السر و أخفی. فاما یاران ما باید که براین عقیده باشند که در این بیاض مسوده است تا همیشه سفیدروی باشند، ان شاءالله العزیز، و السلام علی من اتبع الهدی.

[٦]

مکتوب حضرت شیخ حسن قدس‌سره در جواب
مکتوب شیخ علاءالدوله قدس‌سره

۱ـ بسم الله الرحمن الرحیم، توکلت علی الحی الذی لایموت، و هو حسبی. السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. حق جل‌وعلا ظاهر شما را به‌خدمت خود آراسته گرداناد، و باطن شما را به‌معرفت خود منشرح گرداناد، و دل شمارا به‌نور محبت منور گرداناد، و سر شما را به‌مشاهدهٔ خود مشرف گرداناد، و روح شما را به‌معاینهٔ خود مکرم گرداناد بحق النبی و آله.

۲ـ معلوم فرزند علاءالدوله باد که رقعهٔ شما به‌ما رسید و سماع کرده آمد و درآنجا ذکر سرکه و عسل فرموده بودی، آن را پسندیدم که بیان مقام اعتدال است و چنین می‌باید که حضرت رسول ـصلی‌الله علیه وآله وسلمـ فرموده است: لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا. اکنون چون سرکه با عسل بیامیخت، سکنجبین گردد و معتدل باشد. این طایفه هرچه بشنوند معنی از آن سماع کنند و هرچه گویند از آن معنی خواهند. ازسرکه قبض خواهند و از عسل بسط خواهند، اول مقام خوف است و ثانی مقام رجا. چون دراین مقام متمکن شد بعداز آن قبض و بسط است. و قبض اثر جلال است و بسط اثر جمال، اما هنوز بدین مقام نرسیده است. اذا نظروا الی

الجمال طابوا و اذا نظروا الی الجلال هابوا. حق جل‌وعلا آن فرزند را به‌جای سرکه خلعت سکینه کرامت گرداناد، چون به‌این خلعت مشرف‌شد، عسل الهام نقد بود و کارها آسان گردد.

۳ـ شنوده‌ام که آن فرزند، عزم کعبه کرده است، چون شرایط‌موجود بود حج فرض بود. فرمان شرع را پیش باید رفت اما اگر شرایط موجود نبود درخاطر نباید آوردن که به‌حج می‌باید رفت. احتیاط باید کرد، بسیار القا باشد از نفس درکسوت القای رحمانی، چون علم فاروقی در مرد نباشد فرق نتواند کردن، و چنین داند که از حق است و دراین راه شیخ از جهت این می‌باید که او فارق است.

٤ـ شیخ احمد خضرویه را ـقدس‌سرهـ در خاطرآمد که‌به‌غزا می‌باید رفت، شیخ گفتا: مبادا، که این خاطر از نفس باشد و مکروحیله کند تا مرا از سر اوراد و گزاردن نماز چهار رکعت دورکند. به‌خاطرش آمد که چنانکه در حضر نماز می‌گزاری، در سفر نیز چنان بگزار، و اوراد ترك مکن. شیخ گفت: مگر عزلت کرده‌ام، نفس می‌خواهد که مرا درآمیزش خلق اندازد، باز به‌خاطر آمد که تنها رو و هیچ اختلاط مکن. به‌هروجه که اندیشه می‌کرد موافق آن خاطری می‌آمد به‌عجز پیش‌آمد به‌حضرت حق‌تعالی و تقدس‌بنالید بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه [۲۷/٦۲] حق‌تعالی نفس اورا مقر گردانید تا گفت: این خاطر ازمن است، و گفت هرروز تو مرا به‌تیغ بیدریغ می‌کشی، می‌خواستم که ترا به‌غزا برم تا به‌یك‌بار کشته شوم و از تو خلاصی یابم و ترا به‌این مشهور کنم که غزا کردم و شهیدشدم.

٥ـ خاطرنفس را شناختن کار عظیم است، و ازاین است که رسول صلی‌الله علیه‌وآله و سلم فرمود: أعدا عدوك نفسك التی بین جنبیك. چون نفس دشمن پنهانی بود کارزار کردن با اورا جهاد اکبر خواند که رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر. و ازاین است که گفته‌اند: ادب النفس خیر من ادب الدرس.

٦ـ اگر به‌خاطر آید که به‌کعبه می‌باید رفت جواب آن خاطر چنین

می‌باید گفت که مرا درصدر، کعبه هست که آن را دل گویند، آنجا به راه کعبه بغداد است از بغداد بیرون می‌باید رفتن و به‌کوفه درآمدن، از آنجا قدم در بادیه نهادن، اینجا نیز به‌راه کعبهٔ باطن، بغداد دنیاست از او بیرون می‌باید آمدن و در کوفهٔ کفایت درآمدن، بعداز آن قدم در بادیهٔ نفس‌نهادن. چون با چنین استعداد قدم در بادیهٔ نفس نهد از راهزنان که خواطر شیطانی و نفسانی‌اند امن باشد. اما اگر بی‌این آلات و استعداد درآید این راهزنان هلاکش کنند، چون این بادیه را قطع کرد به‌عرفات معرفت رسید و به‌مزدلفهٔ زلفت و به‌آن منی خواهد رسید که منی بیندازد، اینجا سنگ بر شیطان زدن آسان گردد. سخن دراز نمی‌کنم که جزوها باید تا تمام شود، ندانم که به‌صد سال چنین حاجی پیدا شود یانه،و هر سال چندین‌هزار حاجی‌می‌گردند. شنودم که آن فرزند را به‌سفر کعبه اجازت نداده‌اند، اگر رجوع کند و به ریاضت و مجاهدت و خلوت مشغول‌گردد آن فرزند را به‌آید، چون بدین مشغول گردد، آن نیز مسلم گردد ان شاءالله تعالی.

۷ـ ذکر خیر شما از امام بدرالدین براعی شنیده بودم، بعد از آن امین‌الدین علی بیامد و تخم محبت شما در دل ما کاشت و به‌انواع، ذکر خیر شما کرد از خیرات‌کردن و اعراض از دنیا چنین می‌باید. ابراهیم ادهم راـ رحمه‌اللهـ همین افتاد، ترك بلخ‌کردن بر وی تلخ نیامد، و او از آنهاست که مراد گویند الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] و اگر ازاین بازماند و خودرا در دایرهٔ یهدی الیه من ینیب [۱۳/۴۲] درآورد این به‌دست تست و ترا در اینجا اختیار است، آنها مرادند و اینها مرید، مراد را خلعت دهند و کار فرمایند و مرید را کار فرمایند بعداز آن خلعت دهند. پس مرید بر امید کار می‌کند و مراد در دیدهٔ منت کار می‌کند. خدای تعالی آن فرزند را ازجملهٔ اهل مراد گرداناد. و ابراهیم را بی‌ریاضت و مجاهدت گشایشی شد و هویت حق‌تعالی آهو را به‌سخن درآورد تا اورا گفت که ترا ازجهت این نیافریده‌اند که قصد من کنی. آهو را به‌سخن درآوردن، اشارت به آن بود که یعنی آن را که انس هو باید، از انسان چون آهو وحشی باید بودن.

شعر

ما را خواهی دل به‌غمان اندر نـه چون شیفتگان سر به‌جهان اندر نه

ـ چون خواستند که آن‌را بر وی زیادت کنند، زین را با وی درسخن‌آوردند بعداز آن گریبان اورا در سخن آوردند و گریبان او بگرفتند و از زینش فرو کشیدند، و به‌واسطهٔ جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از پادشاهی صوری به پادشاهی معنوی آمد، و پادشاهی این است، آن پادشاهی صوری از نمرود و فرعون و شداد دریغ نداشتند، چون پادشاهی معنوی یافته بود و به‌خلعت الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] مشرف‌شده، ترك پادشاهـی صوری کردن بر وی آسان شد. خدای تعالی آن فرزند را این خلعت کرامت کناد.

۸ـ شما را در سمنان می‌باید نشستن، و خانهٔ وجود خودرا از ماسوی الله پاك‌کردن، آنگاه بیرون آمد، که آن بیرون آمدن پسندیده باشد که خانهٔ وجود پاك باشد. آن جوان انصاری که از جملهٔ مریدان بود به‌حضرت رسالت ـصلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌ـ از پاك‌کردن خانهٔ وجود خبرداد و بیان کرد چون رسول ـصلی الله علیه‌وآله وسلم‌ـ از او سؤال‌کرد که کیف اصبحت یا حارثة؟ او به‌جواب درآمد و از آن پاك‌کردن خانهٔ وجود به‌این عبارت خبر داد که عزلت نفسی عن الدنیا فاظمأت نهاری و اسهرت لیلی. یعنی چون نفس را خسته داشتم و بیدار داشتم به‌سبب این عزلت گرفت، از دنیا چون نومید شد روی ازدنیا بگردانید، رسول ـصلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌ـ در این مقام از او نشان طلبید، او گفت: کأنی انظر الی عرش ربی بارزاً، الحدیث. آنگاه رسول ـصلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌ـ فرمود: أصبت فالزم.

۹ـ اکنون آن فرزند را آن شده است که ابراهیم را شده بود یا از اینکه حارثه را، و ازاین‌دو بیرون نیست، مراد است یا مرید در این راه، واگر کسی گوید سیم هست، آن سودا باشد و تخیلات فاسده. اکنون مرا معلوم نیست که آن فرزند از کدام است؟ اطبای صورت به‌رنگ روی یا نبض یـا قاروره یا به‌مزهٔ دهان بشناسند از جهت آنکه ایشان طبیب اجساداند. ومشایخ

اطبای ارواح‌اند و چیزی را نبض گرفتن که در حق او خطاب این شد که قل الروح من أمر ربی [۱۷/۸۵] دشوار باشد، ایشان نبض روح گیرند و در قارورۀ واقعه نگاه کنند و از مزۀ دهان به‌این طریق پرسند که در طاعت مزه می‌یابی؟ اگر گوید می‌یابم، دانند که قلب او سلیم است و صحت یافته است، واگر گوید مزه نمی‌یابم، اورا پرهیز فرمایند. و کمترین چیزی که از او پرهیز باید کردن، دنیاست و دل از وفای او و میل به‌او بیمار می‌گردد. و از اینجاست که رسول ـصلی‌الله علیه‌وآله وسلم‌ـ فرمود که حب‌الدنیا رأس کل خطیئة. بعدازاین از آن جهانش پرهیز فرمایند تا از آنها نشود که أکثر اهل الجنة البله. بعد ازاین اورا از عرش تا تحت‌الثری از کل مخلوقات پرهیز فرمایند. بعداز این گویند: برخیز که صحت یافتی. خدای تعالی شما را و مارا از این مقام کرامت کناد.

۱۰ـ وقتی در بخارا گفته‌ام که درویش را سخن نبود، و در دل درویش غم سخن گفتن نبود و به‌وقت سخن گفتن، درویش را سخن کم‌نبود. می‌باید که آن فرزند مکتوب را نیکو مطالعه کند با تأمل و تفکر، و به هر طریق که باشد مارا رسوا نکند. اگر نیکوباشد مارا رسوا نکند تا مگسان بر ما ننشینند که مرا پای این نیست، و اگر ناپسندیده باشد هم رسوا نکند، از سر نادانی سخنی گفته باشم.

۱۱ـ وقتی در تستر صاحب دیوان علاءالدین به نزدیك ما آمد اورا با انواع سخنان گفتم، اورا خوش آمد، گفت: می‌کشم، مکرر کردم، همین جواب گفت، گفتم مرا سخنی است بشنو که می‌شاید به‌بغداد رفتن یا نه؟ گفت بفرما. گفتم وقتی در شهر شیراز بر دکان حلوایی نشسته بودم طبق عسل نهاده بود، مگسان بیامدند بعضی برکنار طبق نشسته و بعضی در میان طبق، حلوایی بادزن بجنبانید آنها که برکنار طبق بودند، بپریدند و آنها که درمیان طبق بودند خواستند که پروازکنند پایهای ایشان به عسل فرو رفته بود، پرهای ایشان نیز به‌عسل فرو رفت همه هلاك شدند، مرا وقت خوش شد، حلوایی مرد اهل بود، گفت: ای عزیز ما این حلوای صورت از تو دریغ

نداریم از این حلوای معنوی که بر تو حل شد از ما دریغ مدار. گفتم: همه دنیا را و تنعم دنیا را وقانعان‌وحریصان دنیارا براین طبق تو برمن عرض کردند مرا در باطن چنین گفتند که این طبق را دنیادان، و این‌عسل را تنعم دنیا، و این مگسان را طالبان دنیا، آنها که برکنار طبق نشستند قانعان بودند، و آنها که درمیان نشستند حریصان. حریصان پنداشتند که [اگر] در میان نشینند، بیشتر خورند، ندانستند که الرزق مقسوم، چون عزرائیل مروحهٔ الرحیل بجنباند آنها که برکناراند، خوشی خوردند و خوشی رفتند فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر [٥٤/٥٥] و آنها که درمیان نشینند چندان که بجنبند فروتر خواهند رفت. مرا آن‌روز گفتند که تو کنار طبق اختیار می‌کنی یا میان؟ من آن‌روز کنار اختیار کرده‌ام، اکنون درمیان آمدن و روی به‌بغداد نهادن پسندیده نیاید.

۱۲ــ این طایفه بعضی سیاحانند و بعضی غواصان، سیاحان بری‌اند و غواصان بحری، آنها که بری‌اند چون پرکنند پر دهند و آنها که بحری‌اند چون پرکنند، دردهند. حق عزوعلا آن فرزند را صحبت غواصان جانباز روزی گرداناد بحق النبی و آله و صحبه اجمعین.

[۷]

جواب حضرت شیخ علاءالدوله مکتوب حضرت شیخ حسن را قدس سرهما

۱ـ بسم الله الرحمن الرحیم، توکلت علی الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون. السلام علی اهل السلام و أنت من أهله و اهل‌به. کتاب شریف پدرم شیخ حسن ـ طال‌عمره ـ رسید، بوسیدم و بر دیدهٔ خود مالیدم و به خطاب لطیفش که به‌شرف فرزندی مرا مشرف گردانیده بود، نازیدم.

۲ـ وصیتی که درباب وجود عدم شرایط کعبه رفتن فرموده بودند درهمین معنی این ضعیف با نفس خود گفته است:

رباعی

مقصود منم زکعبه و بتخانه　　محروم بود ازین سخن بیگانه
در نه قدمی درین میان مردانه　　تا کشف شود حقیقت و افسانه

ـ به‌گوش جان و دل شنیدم و اشارتی که در پاک‌کردن خانهٔ وجود رانده بودند این بیچاره گفته‌باشد که:

رباعی

سری که میان نظر مردانست　　پوشیده زچشم جمله نامردانست
مجموعهٔ اسرار خدا انسانست　　هرکس‌که بسر آن رسدانس‌آنست

ـ اما عجب حالتی است

رباعی

دردیست میان جـان بیچـاره نهفت　　جز باغـم عشق او نمی‌گیـرد جفت
می‌سوزم و می‌سازم و دیگر چکنم　　چون نیست کسی که باوی این بتوان گفت

۳ـ در هر حرفی هزار درج پردر درج بود، همه را چون جان در برکشیدم و آن پدر را دعاهای بسیار گفتم و منت عظیم داشتم، ایزدش بـه مسلمانان ارزانی داراد ـ مصراع ـ این دعا را زهمه خلق جهان آمین باد.

٤ـ استفساری که درباب مرید و مراد نموده بودند اگر نظر بدان کنیم که اورا خواست که مارا خواست، مرادیم. و اگر بحکم وجاهدوا فی الله حق جهاده [۷۸/۲۲] جهاد می‌کنیم، مریدیم. اما حق‌تعالی در کلام مجید مریدان را سه‌قسم یاد می‌کند حیث قال: منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة[۱۵۲/۳] و فی موضع آخر: یریدون وجهه. [۵۲/٦] مصراع

کار آن دارد که با تو کاری دارد

۵ـ مثل مثال حلوایی و طبق‌عسل و مگسان، هماناکه ایشان را در بدایت بوده است از آنکه مبتدی را در اول آرای منهیاتش‌کنند در همه صورتها، تا از آن مجتنب می‌شود. اما این بیچاره را چنان نمودند که بر دکان احسان، خوان کرم گستریده است و طبق افضال درمیان نهاده، و مگسان که سالکان‌اند و در مقام طیران بدان دکـان رسیده‌انـد و بـه‌سبب اشارت لنهدینهم سبلنا[۶۹/۲۹] جرئت نموده‌اند و برآن طبق نشسته، و حلوایی‌تقدیر مروحهٔ تجلیات جلال و جمال دردست گرفته، آنها که به تنعمات ماتشتهی الانفس و تلذ الاعین[۷۱/٤۳] قانع شده بودند و برکنارهٔ طبق نشسته، چون دست تقدیر مروحهٔ تجلیات لطف و قهر جنبانیدن گرفت، کم‌بضاعتان که طاعت تجرع جام مالامال بادهٔ جلال نداشتند از قصور عقل همه از کرانهٔ قدح به ذوقی که به‌جان ایشان رسید قناعت کردند و به‌قصری از قصور بهشت باز پریدند و همچون خفاش از مطالعهٔ نور خورشید محروم ماندند ـ

رباعیه

قومی به‌گزاف در غـرور افتادنـد واندر طلب حـور و قصور افتادند
معلوم شود چـو پرده‌هـا بردارند کز روی تو دور دور دور افتادند

ـ اما آن دیگران که درمیان نشسته بودند عاشقان جانباز بودند که پروانه صفت دفع اثنینیت وجود خودرا بدل شمع احدیت ساختند و خانهٔ وجود جهت سلطان تجلیات الوهیت واپرداختند تا از تجلیات صفات و ذات جلالی و جمالی بهره‌مند شوند، خودرا درمیان انداختند، اما چون هنوز از هستی خود چیزی داشتند چون از مروحهٔ تقدیر بر ایشان وزید، خواستند تا بپرند، ندایی شنودند که آمدن به‌دست‌شما بود اما رفتن به‌شما نیست،آوازبرآوردند که

رباعیه

اول دل را راه غمت سهـل نمـود گفتا برسم بمنـزل وصل تـو زود
گامی دوسه رفت راه را دریا دید چون پای زپس‌کشید موجش بربود

و در عسل فضل ایزدی فانی شدند. و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد. و هنوز این مقام نهایت سفر اول است که جاهدوا فی سبیل الله [۲/۲۱۸] عبارت از آن است، و به‌بدایت سفر ثانی ـ که جاهدوا فی‌الله حق جهاده هو اجتبیکم [۲۲/۷۸] بدان است ـ رسیده است، و به‌نهایت سفر که أقصی‌الامانی است ندانم که در این رسد یا نرسد. مگسانی که بر کناره بودند از مریدان آخرت‌اند، و آنها که درمیان بودند مریدان وجه الله‌اند. و آدمی که به‌شرف ولقد کرمنا بنی‌آدم [۱۷/۷۰] مشرف و مکرم‌شد و انسان که لقـد خلقنـا الانسان فی أحسن تقویم [۹۵/٤] خالق انس‌وجان در حق او فرمود و مسجود ملایکه گشت، از آن بود که مظهر صفات لطف و قهر الهی اوست و بس. و این هردو صفت انسان را برمثال دو بال است، بیان اعتدال که فرموده است، اینجا می‌باید، آنها که به‌بال لطف پریدند بهشت جای ایشان آمد و مریدان آخرت‌اند و آنها که به‌بال قهر پریدند دوزخ جای ایشان آمد، و این طایفه مریدان دنیااند، و آنها که به‌هر دو بال پریدند فی مقعد صدق عند ملیك

مقتدر [٥٤/٥٥] جای ایشان آمد، و این طایفه مریدان وجه‌الله‌اند و مصطفی- صلی‌الله علیه‌وسلم- با هر سه طایفه درقدر فهم هریکی صورتی از آن خود بیان می‌کند: با مریدان دنیا انما أنا بشر مثلکم [۱۸/۱۱۰] می‌فرماید، و با مریدان آخرت لست کأحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی می‌فرماید، و با مریدان وجه‌الله لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملك مقرب و لانبی مرسل. در این مقام از جبرئیل روح نعره برآید که لو دنوت أنملة لاحترقت.

٦- مقصود آنکه مریدان وجه الله چهار طایفه‌اند: سیاحان وغواصان، سیاحان غواص و غواصان سیاح. سیاخ چون پر کنند پر دهند، و غواصان چون پرکنند در دهند، اما سیاحان غواص - که کاملان مکمل‌اند - چون پردهند دردهند. و غواصان سیاح که از هر چهار طایفه کاملتر ایشان‌اند چون دردهند پردهند. ما ایشان را از غواصان سیاح می‌دانیم ان شاء الله که به‌همت عزیزش همه طالبان را این‌مقام روزی شود، و ماذلك علی‌الله بعزیز. [۳۵/۱۷]

۷- بی‌ادبی کردم و از روی گستاخی جرئت نمودم. اما یقین دانستم که آن پدر داند که:

گل گفته بود هرچه زبلبل شنوی

- از این سبب این بیچاره را ملامت نفرماید و در اوقات متبرکه این مفلس بی‌سرمایه را از خاطر فرونگذارد ان شاء الله تعالی که وجود عزیزالوجودش که استظهار مسلمانان است باقی باد، و السلام. خدمه‌الفقیر الی‌الله علاءالدوله.

[۸]

مکتوب در اسئلهٔ سمنانی و اجوبهٔ علی رامتینی

۱ـ حضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی ـ قدس سره ـ با حضرت عزیزان معاصر بوده‌اند، و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع‌شده. گویند: حضرت شیخ، درویشی را به‌خدمت ایشان فرستاده و سه‌مسئله‌پرسیده، و هریکی را جواب شنیده:

۲ـ مسئلهٔ اول آنکه: ما و شما خدمت آینده و رونده می‌کنیم، وشما در سفره تکلف نمی‌کنید و ما تکلفها می‌کنیم و مردم از شما آزادی می‌کنند و از ما درگله‌اند، سبب چیست؟ حضرت عزیزان درجواب گفته‌اند که خدمت‌کنندگان منت‌نهنده بسیاراند و خدمت‌کنندگان منت‌دارنده کم‌اند،جهد کنید که از خدمت‌کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما درگله نباشد.

۳ـ مسئلهٔ دوم: آنکه شنیده‌ایم که تربیت شما از حضرت خضر است علیه‌السلام، این چگونه است؟ درجواب فرموده‌اند که بندگان حق سبحانه عاشق آن‌اند که خضر عاشق اوست.

۴ـ مسئلهٔ سیوم: آنکه ما می‌شنویم که ذکر جهر می‌گویید، این چون است؟ درجواب فرموده‌اند که ما نیز می‌شنویم که شما ذکر خفیه می‌گویید، پس ذکر شما نیز جهر باشد.

اختلاف نسخه‌ها

۱. سر سماع

۱ـ اصل: نهد + و تلذذ.
۲ـ اصل: دراین.
۳ـ اصل: در نسخه دست برده‌اند و به صورت «تمتع» درآورده‌اند.
٤ـ اصل: با قلمی و خطی دیگر «آواز» شده است.

۲. آداب السفره

۱ـ چا: کم‌عدم.
۲ـ چا: اشراف.
۳ـ چا: بی‌منتها.
٤ـ قا: آفرید+ لولاك لما خلقت‌الافلاك.
٥ـ قا: «ابدالاباد» ندارد.
٦ـ چا: محتاج لقمه.
۷ـ چا: واجب دید.
۸ـ قا: آداب صوفیه.
۹ـ چا: وبـر تـرك آن آداب غـذای قوای حیوانی که مثمر اخلاق ذمیمه‌و منتج احوال کریهه است که قد خاب من دسیها عبارت از آن است‌می‌گردد، نعوذ بالله من ذلك، تا طلاب حق به محافظت آن قیام نمایند تا به سرچشمهٔ زندگانی که مثمر حیات جاودانی‌است رسد ان شاء الله.
۱۰ـ چا: ای طالب صادق بدان که.
۱۱ـ چا: «لقمه» نبود.
۱۲ـ چا: هرنفس.
۱۳ـ چا: جوین باشد.
١٤ـ چا: ذاکر باشد.
١٥ـ چا: خواهد کرد.
١٦ـ چا: «نیز» ندارد.
۱۷ـ چا: لااصلا.
۱۸ـ چا: هجدهم سید قوم این دعا بر خواند.
۱۹ـ چا: دیگران.
۲۰ـ چا: نهند.
۲۱ـ چا: به‌لقمهٔ دیگر دراز نکنند.
۲۲ـ چا: نبود.
۲۳ـ چا: زحمت+این.
۲٤ـ چا: نان+ را.
۲٥ـ چا: عبارت «و زیاده... نکند» در چاپی شمارهٔ سی‌وچهارم را ساخته‌است.
۲٦ـ چا: یا پای.
۲۷ـ چا: دور دارد.
۲۸ـ چا: بگیرد + دهنده.
۲۹ـ چا: بنهند.
۳۰ـ چا: نکند طهارت.
۳۱ـ چا: طشت ریختن.
۳۲ـ چا: بگردد.
۳۳ـ چا: و + نیم‌خورده.

۳٤ـ چا: درمالابد منه.

۳. مالابد فی الدین

۱ـ اس: ظاهرست + است.
۲ـ اس: و این + مختلف.
۳ـ اس: طهارت فارغ شود جای.
٤ـ اس: بانکه.
٥ـ اس: وقاحت.
٦ـ اس: روی + را.
۷ـ اس: العظیم + گوید.
۸ـ اس: نیز + برخوانند.
۹ـ اس: شود + شده است.
۱۰ـ اس: اولی آن باشد.
۱۱ـ اس: غسل کند + کرده.
۱۲ـ اس: کند.
۱۳ـ اس: کند.
۱٤ـ اس: سبب + که.
۱٥ـ اس: اعمال کندگان.
۱٦ـ اس: و + دراین.
۱۷ـ اس: آداب سفره السفره.
۱۸ـ اس: و اگر هشتصد.
۱۹ـ اس: و + تعجیل.
۲۰ـ اس: و + چنانکه.
۲۱ـ اس: و پیشین از خانه.
۲۲ـ اس: برابری.
۲۳ـ اس: دنیا.
۲٤ـ اس: جهاد اصغر + است و.
۲٥ـ اس: «کردن» ندارد.
۲٦ـ اس: دوم + که.
۲۷ـ قا: سر کیمیای توحید.
۲۸ـ اس: از هر دو جهاد.
۲۹ـ اس: و جهاد نفس.
۳۰ـ اس: جهاد اکبر نهاد زیرا که، قا: جهاد اکبر نام نهاد از آنکه.
۳۱ـ قا: ساری است.
۳۲ـ قا: رمزی گفت.
۳۳ـ قا: «ای عزیز من» ندارد.
۳٤ـ اس: خاکی است.
۳٥ـ قا: اجرا نتواند کرد.
۳٦ـ قا: چنانکه حضرت صمدیت عزشأنه بیان می‌فرماید.
۳۷ـ قا: + که ای محمد.
۳۸ـ اس: دنیا.
۳۹ـ قا: پدیدآمده.
٤۰ـ قا: بر صراط مستقیم‌اند.
٤۱ـ قا: که بحقیقت.
٤۲ـ اس: بردارند.
٤۳ـ قا: معیوب است.
٤٤ـ قا: + به‌استغفار برمی‌دارند.
٤٥ـ قا: برحمته.
٤٦ـ اس: به‌امیری گردن فراشتد.
٤۷ـ قا: بمهوا.
٤۸ـ قا: خانهٔ تن.
٤۹ـ قا: هشت شرط است.
٥۰ـ قا: ازاین خلوت.
٥۱ـ اس: فیض.
٥۲ـ اس: از + عوام.
٥۳ـ قا: با این جمع.
٥٤ـ قا: تا بدان برود.
٥٥ـ قا: دشمن در کمین.
٥٦ـ قا: افتد.
٥۷ـ اس: فرصتی.
٥۸ـ اس: واتفاق.
٥۹ـ قا: اقتضاکرد.
٦۰ـ قا: پناه با او می‌برد.
٦۱ـ قا: «دوام» نبود.
٦۲ـ قا: بیرون می‌آید.
٦۳ـ اس: مخرج پس.
٦٤ـ قا: بدل مایتحلل بدن می‌شود.
٦٥ـ اس: ثقیل بود.
٦٦ـ اس: می‌خواهد.
٦۷ـ قا: کدورت.
٦۸ـ قا: «و در عرفاتش جای دهند» نبود.
٦۹ـ قا: اهل نجات.
۷۰ـ قا: برابر باشد.
۷۱ـ اس: نرسیده است بعداز.
۷۲ـ قا: یکی‌را صدمکن صدرا یکی‌کن.

۷۳ــ قا: رعایت کند، اس: را + نگاه دارد.
۷۴ــ قا: اندك اندك.
۷۵ــ قا: می‌زند.
۷۶ــ اس: ملك‌شد.
۷۷ــ قا: اجازت دادند.
۷۸ــ قا: لازم شد.
۷۹ــ قا: اورا ببندد.
۸۰ــ قا: و مربی.
۸۱ــ قا: درابتدا.
۸۲ــ قا: سرمایه.
۸۳ــ قا: دید که.
۸۴ــ قا: نبشته.
۸۵ــ اس: و الحدیث هذا.
۸۶ــ اس: یکی گریختن.
۸۷ــ قا: باید که خلوتی.
۸۸ــ قا: پدید آید.
۸۹ــ اس: «کند» ندارد.
۹۰ــ قا: جهت او.
۹۱ــ قا: حاجت‌آمد.
۹۲ــ قا: بسته نگردد.
۹۳ــ قا: + گفتند: مؤمن دزدی کند؟ فرمود که باشد که کند.
۹۴ــ اس: «کن» ندارد.
۹۵ــ قا: اولیا و انبیا بـرآن اطـلاع نیابند.
۹۶ــ اس: بلکه شومی.
۹۷ــ اس: بازاستادن به‌اختیار خود.
۹۸ــ اس: ترك کند.
۹۹ــ قا: کشد.
۱۰۰ــ قا: اغوا و اضلال خلق است.
۱۰۱ــ قا: مشایخ‌اش.
۱۰۲ــ قا: و جهدکن.
۱۰۳ــ قا: وازکید وارهی.
۱۰۴ــ اس: این معنی اهل خلوت.
۱۰۵ــ اس: چنانکه خرگاه کلمه.
۱۰۶ــ قا: حاصل‌آید.
۱۰۷ــ اس: وتا ممکن باشد.
۱۰۸ــ اس: اثر زودتر.
۱۰۹ــ اس: شرط‌که.
۱۱۰ــ قا: وخیرالرزق مایکفی نبود.
۱۱۱ــ قا: + بدلیسی.
۱۱۲ــ اس: ساخته است و نوشته‌است که.
۱۱۳ــ اس: و صحبت اختیار کند.
۱۱۴ــ اس: بیان الذکرالخفی المستجلب فی الاجر الوفی.
۱۱۵ــ قا: هم به‌دل و هم به‌زبان.
۱۱۶ــ قا: شرط پنجم.
۱۱۷ــ قا: خواطر.
۱۱۸ــ اس: و + نقوشی.
۱۱۹ــ اس: و+در.
۱۲۰ــ اس: به‌نشستن.
۱۲۱ــ قا: وبعد از این شیخ دست تعلیم در عالم باطن کوتاه کند.
۱۲۲ــ قا: اضعاف است.
۱۲۳ــ قا: علم + کلمهٔ شهادت.
۱۲۴ــ قا: براین قدم ثابت باشد.
۱۲۵ــ قا: اندمال.
۱۲۶ــ قا: نتواند شد.
۱۲۷ــ قا: عروةالوثقی.
۱۲۸ــ اس: برده است.
۱۲۹ــ قا: شرط ششم.
۱۳۰ــ قا: دوام دل با شیخ‌داشتن است در همه احوال.
۱۳۱ــ قا: کردن + است.
۱۳۲ــ قا: دانستن + است.
۱۳۳ــ اس: دراین معنی.
۱۳۴ــ اس: گواه‌باش.
۱۳۵ــ اس: اما هواها اورا.
۱۳۶ــ قا: خداپرستی.
۱۳۷ــ قا: عبره‌کند.
۱۳۸ــ قا: + لاموجد الا الله.
۱۳۹ــ قا: مهترشد.
۱۴۰ــ قا: اجازت ده.
۱۴۱ــ قا: و وهم.
۱۴۲ــ قا: شخصی معین.
۱۴۳ــ اس: دل شیخ گشاده دارد.
۱۴۴ــ قا: + بد نکند.

۱٤٥ــ قا: هر که اورا ادب حضرت‌سلطان نبود + گرد این در نگذارند کــه سلطان اینجاست.
۱٤٦ــ قا: مقام رضا.
۱٤۷ــ اس: والای.
۱٤۸ــ قا: مقصد صدق.
۱٤۹ــ قا: تذکری باشد.
۱٥۰ــ قا: گوش داری.
۱٥۱ــ قا: رغبت می‌کنند.
۱٥۲ــ اس: شیمه.
۱٥۳ــ اس: محروس هست، قا: خروس نر است.
۱٥٤ــ اس: «وبه صفات حق اتصافش حاصل آید» ندارد.
۱٥٥ــ اس: روزی این بیچاره.
۱٥٦ــ قا: گذر افتاد.
۱٥۷ــ قا: خواهد خواندن.
۱٥۸ــ قا: بخوانی.
۱٥۹ــ اس: ما در خذلان بمانیم از مــا هیچ چیز دیگر نیاید.
۱٦۰ــ قــا: ایــن نصیحت را نیش او گرداند.
۱٦۱ــ قا: ملامت‌کردن.
۱٦۲ــ قا: عنوان نانویس مانده است.
۱٦۳ــ قا: خورند و به‌ادویه دیگــرش ترکیب نکنند.
۱٦٤ــ قا: ازهرچه.
۱٦٥ــ قا: دست ندهد.
۱٦٦ــ قا: گوش هوش را بامن‌دار.
۱٦۷ــ اس: گریه می‌زند.
۱٦۸ــ قا: صلاح است.
۱٦۹ــ اس: کنیزك را بدو دادم.
۱۷۰ــ اس: و بهسبب تغیر حرا وجدی اوجد رحمانی نام باید نهادن... بیان کردیم. قا: و بهسبب آن تغییر اورا حراح و وجد رحمانی ... چون در وقت‌حیوانی... بیان‌کردیم. درهر دو نسخه این عبارت مخدوش و مغشوش است و مفهوم آن روشن نیست.
۱۷۱ــ قا: و جمال محبوبش یادمی‌آید.
۱۷۲ــ قا: ذکر کردیم.
۱۷۳ــ قا: نصیحت کنند.
۱۷٤ــ قا: علم‌وعقل زنند.
۱۷٥ــ قا: عالی براین طریقت.
۱۷٦ــ قا: نقد +و + جد خودرا.
۱۷۷ــ اس: مقبول ایشان.
۱۷۸ــ اس: عادتی که.
۱۷۹ــ قا: حصول اهل وقار.
۱۸۰ــ قا: «له ثلاث علامات: البکاء... علامات» ندارد.
۱۸۱ــ اس: آن هم ذکر ذکر حق است.
۱۸۲ــ اس: از راه اجمال و پارسی.
۱۸۳ــ قا: مضرت شیاطین از آن سبب‌که این طایفه شیاطین الانس‌اند.
۱۸٤ــ قا: نافعترین.
۱۸٥ــ اس: کرده.
۱۸٦ــ قا: معدوم گردد.
۱۸۷ــ اس: استحکام طبع.
۱۸۸ــ قا: نشیند و به یارا موافقت‌کند.
۱۸۹ــ اس: برادر.
۱۹۰ــ قا: و+برحرکت.
۱۹۱ــ قا: شهره کرد.
۱۹۲ــ اس: کند.
۱۹۳ــ قا: هوای نفس.
۱۹٤ــ قا: وباید که هیچ‌وجد.
۱۹٥ــ قا: باشد.
۱۹٦ــ قا: با یار دیگر که.
۱۹۷ــ قا: که چه‌کنی.
۱۹۸ــ قا: «اما بعد، فهذا المختصر... ان شاءالله تعالی» ندارد.
۱۹۹ــ قا: ضایع‌نگرداند.
۲۰۰ــ قا: ای فرزند دلبند.
۲۰۱ــ اس: ترسان باش.
۲۰۲ــ اس: دین غیور.
۲۰۳ــ قا: برخورداریها یابند.
۲۰٤ــ قا: و بر ثمره حقیقت امیدواری.
۲۰٥ــ قا: کالبدی.
۲۰٦ــ اس: نومید نباشی.

۲۰۷ـ اس: باشد.
۲۰۸ـ قا: پایان نسخهٔ قا.

٤. سر بال البال لذوی‌الحال

۱ـ نف: قصوره.
۲ـ نف: مکانیات او زمانیات.
۳ـ نف: سر بال البال لذوی‌الحال.
٤ـ قا: استعمال.
٥ـ قا: اما بعد + بدان ای‌عزیز.
٦ـ نف: چاشتگاه.
۷ـ قا: نه تو با من شرط کرده‌ای.
۸ـ قا: چون با او قبول کرده بودم.
۹ـ قا: طبیعتی یابسی.
۱۰ـ نف: ربع.
۱۱ـ قا: «دل گفت چه سر است که آب را بر روی تو... ربع مسکون می‌رساند» ندارد.
۱۲ـ قا: عنصری لطیف.
۱۳ـ قا: «که فاعلان‌اند» ندارد.
۱٤ـ قا: ماند.
۱٥ـ نف: «و بمخود نازان» ندارد.
۱٦ـ قا: کردم.
۱۷ـ نف: بکره و جبر می‌دارد.
۱۸ـ قا: دورتراست از هوا و آب تواز یبوست کسب کردی.
۱۹ـ نف: از غایت لطافت تصرف من داشتند.
۲۰ـ قا: خوش‌شفاف، نف: خوشی‌شفافی.
۲۱ـ قا: از آنکه.
۲۲ـ نف: منکثف هستی.
۲۳ـ قا: دروقت بدر صیقلش.
۲٤ـ قا: دروقت اجتماع، کثیفش به ماست.
۲٥ـ قا: «خاصیت خاك... کثافت» ندارد.
۲٦ـ قا: می‌پیوندند.
۲۷ـ نف: پس‌دل چون.
۲۸ـ نف: سیران.
۲۹ـ قا: «اما بهسبب سرعت سیرمان می‌دهد» ندارد.
۳۰ـ نف: هریك از حیوان ثابته ثبت دید.
۳۱ـ نف: و صورت تمامت که به‌پارسی کهکشان گویند.
۳۲ـ قا: و هر ثابته.
۳۳ـ قا: «نگرید» ندارد.
۳٤ـ نف: می‌رساند.
۳٥ـ قا: سیاراتی دیگر.
۳٦ـ نف: «و افلاك» ندارد.
۳۷ـ نف: تا که قابل فیض نور نفس شوند و آنچه بیواسطه.
۳۸ـ نف: بعد خراب.
۳۹ـ قا و نف: گردانید.
٤۰ـ نف: «گرداند» ندارد.
٤۱ـ نف: غوطه.
٤۲ـ قا: اورا بدنی دیگر.
٤۳ـ قا: نفس و عقل که بیواسطه.
٤٤ـ نف: و عناصر، قا: و + در عناصر.
٤٥ـ قا: ابدالاباد.
٤٦ـ نف: رسالة الطارد و شبهة المارد.
٤۷ـ نف: متفرق‌کنی.
٤۸ـ قا: در آن روز که نیز که چون حق تعالی خواهد.
٤۹ـ قا: به‌برهن.
٥۰ـ نف: مکحل به نورالله.
٥۱ـ نف: کرده.
٥۲ـ نف: شعور نداشته‌اند.
٥۳ـ نف: همچون.
٥٤ـ نف: نیز هم اینجاست.
٥٥ـ قا: «امور» ندارد.
٥٦ـ قا: قمر بگذاشتی.
٥۷ـ نف‌وقا: مانده.
٥۸ـ قا: حرکت سریعی.
٥۹ـ قا: تو روز.
٦۰ـ نف: عالم نفس را عالمی یافت پرشوق.
٦۱ـ نف: جواب شافی.
٦۲ـ قا: اصل تو چیست.

۶۳ــ نف: حرکات بریك.
۶۴ــ نف: «و از آن عالم کـــون‌وفساد نامنتظم» ندارد.
۶۵ــ نف: صلابت تمام.
۶۶ــ نف: پرتو نفس.
۶۷ــ قا: ازآن سبب که حرکات.
۶۸ــ نف: از آن‌است که حرکات ایشان به‌نسبت افلاك کثیفتراند.
۶۹ــ نف: نمی‌شود.
۷۰ــ نف: الجنسیته سبب الضم.
۷۱ــ قا: و از آنجا میان افلاك.
۷۲ــ نف: از ما افلاك را بادید آمد.
۷۳ــ نف: و ترتیبی عجب در وی کـــه جای دیگر نیافته بود.
۷۴ــ نف: صورتی آن.
۷۵ــ قا: فایده نیافت.
۷۶ــ نف: مرحبا می‌کردند.
۷۷ــ قا: یافت.
۷۸ــ قا: نمی‌یافت از آنکه.
۷۹ــ نف: نهد.
۸۰ــ قا: از اینجا نیز مرا.
۸۱ــ نف: می‌گفت.
۸۲ــ نف: دراینجا.
۸۳ــ نف: کتاب کریم.
۸۴ــ نف: ببینم.
۸۵ــ نف: نور نبوت محمدی.
۸۶ــ نف: سفر دراز می‌کشیدی.
۸۷ــ نف: برخود.
۸۸ــ قا: موجودی شنیدی.
۸۹ــ قا: گرین جهان.
۹۰ــ نف: هزار سال است که من در کتابتم.
۹۱ــ قا: «نوشته‌ام» ندارد.
۹۲ــ قا: تست + بیرون.
۹۳ــ نف: در طلب جویند.
۹۴ــ قا: «ندانسته‌ای کـــه موسی علیه السلام... الضعیف» ندارد.
۹۵ــ قا: اگر تو مرا نمی‌شناسی.
۹۶ــ نف: بعشق من.
۹۷ــ قا: من سرحد عالم ملك و ملکوتم. دایرهٔ ملك و ملکوت چون به من‌رسد متصل شود و سررشتهٔ انفس و آفاق هردوشق من است بیده ملکوت کل شیء. وجود من در قبضهٔ قدرت حق است.
۹۸ــ نف: و اینجا فنا برنشسته.
۹۹ــ نف: نتوانسته رسیدن.
۱۰۰ــ قا: و بعضی در عالم نفس وعقل.
۱۰۱ــ نف: مقیم بوده‌ای.
۱۰۲ــ قا: اسپ‌فناش.
۱۰۳ــ نف: باز روی به شهرستان قالب نه.
۱۰۴ــ قا: پنبه‌کن.
۱۰۵ــ نف: ساروا سبق المفردون.
۱۰۶ــ قا: جمال دوست بی‌اغیار بینی.
۱۰۷ــ قا: و به هر عالمی که می‌رسید برمی‌گذشت و می‌گفت.
۱۰۸ــ نف: پسندهٔ اهل عیب افتاده.
۱۰۹ــ قا: می‌نالد.
۱۱۰ــ قا: از غیب بازآوردم بر حال‌غیب شاهد بود.
۱۱۱ــ قا: دیدگان بیرون افتاد.
۱۱۲ــ نف: می‌شدند.
۱۱۳ــ نف: که بازکردم یك‌روز و نیم بماندم، قا: که یادکردیم یك‌روز ونیم بود.
۱۱۴ــ نف: بوده‌اند.
۱۱۵ــ نف: له شاهد.
۱۱۶ــ قا: اگر کسی پرسد که.
۱۱۷ــ قا: بعضی اجسام را دیدم متحرك، دانستم که اورا غیر از جسم لطیفـــهٔ دیگر هست که محرك است.
۱۱۸ــ قا: و از حلیه عقل عاطل بود.
۱۱۹ــ قا: بالای نفس اثبات کردیم و در بعضی ذوات‌العقول‌از لباس‌آن‌کمالیت عاری بودند.
۱۲۰ــ قا: فایض بود.
۱۲۱ــ قا: به‌چشم حس منور به‌کحل‌عقل

همه عقلا دریافتیم که زیرتر از همه اجسام کرهٔ خاك است لثقله و کثافته و رسوبته.
۱۲۲ــ قا: «و بەسیر ثوابت فلك ثوابت را» ندارد.
۱۲۳ــ نف: اثباتیت.
۱۲۴ــ قا: تعلق دارد عالم امر است.
۱۲۵ــ نف: آشکاراشد.
۱۲۶ــ نف: چون در ترکستان هست در ترکی و مغولی آن‌را نامی نیست.
۱۲۷ــ نف: علی فطرةالاسلام.
۱۲۸ــ نف: می‌گردند.
۱۲۹ــ نف: می‌تنیدند نه توانستند سفر کرد تا عجایب را تفرج کنند.
۱۳۰ــ قا: خوش‌خاطر که.
۱۳۱ــ نف: بدان که هرچه در ملــك ملکوت.
۱۳۲ــ قا: نیندازی.
۱۳۳ــ نف: بدین مقام بود.
۱۳۴ــ نف: «گشتند» ندارد.
۱۳۵ــ نف: و تجلی به‌صفت باطن خود.
۱۳۶ــ قا: حق‌دان.
۱۳۷ــ نف: نیابد.
۱۳۸ــ نف: سالك را مهذب می‌دارد.
۱۳۹ــ نف: صلح سلاسل + صلح.
۱۴۰ــ نف: یکی تجلی بطشی که جهال و کفره.
۱۴۱ــ قا: و آن تجلی بیواسطه است هم بر دو قسم است.
۱۴۲ــ قا: باشد.
۱۴۳ــ بیت «جهان را بلندی... تویی» ندارد.
۱۴۴ــ نف: و دیدن عجایب صنایع، قا: و دیدن عجایب و غرایب و صنایع.
۱۴۵ــ نف: کل لسانه.
۱۴۶ــ نف: آب از سر گذشت.
۱۴۷ــ قا: و پیوسته وردی که می‌خوانی و از مشایخ طریقهٔ خود شنیده‌ای، می‌خوان که.
۱۴۸ــ نف: و نعم‌النصیر. تا حال درضمن این درد باشد که برتو کشف شود ان شاء الله.
۱۴۹ــ نف: بدان که عالم آفاق و انفس.
۱۵۰ــ قا: چنان است.
۱۵۱ــ نف: از نوشتن این رساله معذور دارند.
۱۵۲ــ قا: اگر سود خواهد داشتن همین بس است.
۱۵۳ــ قا: کثرها الجهل.
۱۵۴ــ نف: مواظبت نمایند.
۱۵۵ــ نف: و مشکور شوند و این‌بیچاره را به‌دعای خیر یادآورند ان شاء الله العزیز که مستجاب افتد و ماذلك‌علی الله بعزیز + تمت الرسالة سر بال البال فی اطوار سلوك اهل الحال من مصنفات الشیخ العالم الربانی علاء الدولة السمنانی قدس سره.

۵. فرحة العاملین و فرجة الکاملین

۱ــ اصل: ایشان.
۲ــ اصل: تحریر تقریر. بعداً «تحریر» خط خورده است.
۳ــ اصل: زمان.
۴ــ اصل: دیدن.
۵ــ اصل: که + نشانها.
۶ــ اصل: حقیقتی که.
۷ــ اصل: حقیقتی.
۸ــ اصل: وز کلام مجید.
۹ــ اصل: عالم.
۱۰ــ اصل: و + صورتی.
۱۱ــ اصل: پادشاه را + و پادشاه را.
۱۲ــ اصل: حامل + حامل.
۱۳ــ اصل: تیراابا.
۱۴ــ اصل: گنج + را.
۱۵ــ اصل: گنج.
۱۶ــ اصل: آرد.
۱۷ــ اصل: کوشیدن.
۱۸ــ اصل: اول + اول.

۱۹ــ اصل: نوشنی.
۲۰ــ اصل: بزیاند.
۲۱ــ اصل: پیوند.
۲۲ــ اصل: تأدیب و.
۲۳ــ اصل: تقنت.
۲٤ــ اصل: فرمایند.
۲۵ــ اصل: دادند.

٦. شرح حدیث ارواح المؤمنین

۱ــ قا: برقرارباد.
۲ــ سپ: ادخال.
۳ــ سپ: بی‌عیب ریب.
٤ــ سپ: الی.
۵ــ سپ: رأوا.
٦ــ قا: «بیحاصل» نبود.
۷ــ قا: بماندی.
۸ــ سپ: صاحب خبری آن.
۹ــ سپ: لات.
۱۰ــ سپ: بدان برمثال.
۱۱ــ سپ: و فساد می‌کنید. ظاهراً می‌کشید.
۱۲ــ سپ: واماتت او هرنفس.
۱۳ــ سپ: «آوردن آن» نبود.
۱٤ــ سپ: فرق.
۱۵ــ قا: عواقب امورنا.
۱٦ــ قا: برده‌ام.

۷. بیان الاحسان لاهل العرفان

۱ــ سپه ا: خلقت افلاك.
۲ــ سپه‌ا: ترکستان رونا.
۳ــ سپه‌ا: لاز.
٤ــ سپه‌ا: دارد.
۵ــ سپه‌ا: محبت.
٦ــ سپه‌ا: ارغون بن قاید.
۷ــ سپه‌ا: جود در نساز.
۸ــ عبارات بند ٤ در هر دو نسخه چنین است، در نسخهٔ سپه‌ا بسیار مخدوش و نامفهوم می‌نماید به‌مدد نسخهٔ سپه ۲ به صورتی‌که خواندید، تصحیح شده و خالی از خلل نمی‌نماید.
۹ــ سپه۱: دامت.
۱۰ــ سپه۱: اهل عرفان.
۱۱ــ سپه۱: فایده.
۱۲ــ سپه۱: و موجب زیانی ایمانی مطالعان گردد.
۱۳ــ سپه: مطلع‌شد.
۱٤ــ سپه۲: جمیع‌الجود.
۱۵ــ سپه ۱: جز نسبت او.
۱٦ــ سپه ۲: دوم.
۱۷ــ سپه ۱: عبارتی است.
۱۸ــ سپه۱: کل بزرگتر آن.
۱۹ــ سپه۱: از صفاتی که + ظاهر شد از صفاتی.
۲۰ــ سپه ۲: ایقاع مبقی او.
۲۱ــ سپه۱: کاتب.
۲۲ــ سپه۱: بالی.
۲۳ــ سپه۱: کاتبت.
۲٤ــ سپه۱: که از صفتی.
۲۵ــ سپه ۲: موجودی.
۲٦ــ سپه ۱: بدکه.
۲۷ــ سپه۱: مد.
۲۸ــ سپه۱: شکر.
۲۹ــ سپه۱: به‌اعتبار که.
۳۰ــ سپه۱: نتوانسته‌اند کرد .
۳۱ــ سپه۲: جریان دادم.
۳۲ــ سپه۲: عراق + و تبت.
۳۳ــ سپه۲: گرفته.
۳٤ــ سپه۲: مسماست.
۳۵ــ سپه۲: زینت را طلاق گفتیم.
۳٦ــ سپه۲: دان.
۳۷ــ سپه۱: صور صفات.
۳۸ــ سپه۲: معارف تفصیل.
۳۹ــ سپه۱: نرسان.
٤۰ــ سپه ۱و۲: کالتراطیب الا یا الماء. کلمهٔ دوم خوانده نمی‌شود.
٤۱ــ سپه ۲: متمکن است.
٤۲ــ سپه۲: مستحق است.
٤۳ــ سپه۲: ثابت + است.

٤٤ــ سپه۱: میان کلام.
٤٥ــ سپه۲: «باشد» ندارد.
٤٦ــ سپه۲: تکلف‌سرد.
٤٧ــ سپه۲: عالم صنعت.
٤٨ــ سپه۱: پوشید، سپه۲: پوشیده‌شان.
٤٩ــ سپه۲: یادآری.
٥٠ــ سپه۲: امر ندارد.
٥١ــ سپه۱: بوده.
٥٢ــ سپه۲: «شوند» ندارد.
٥٣ــ سپه۱: پس‌وبدین.
٥٤ــ سپه۲: امر از.
٥٥ــ سپه۲: «حکایة عن هارون» ندارد.
٥٦ــ سپه۱: نصیب دیده گردد.
٥٧ــ سپه۲: ترتیب کرد.
٥٨ــ سپه۱: زود شود، سپه ۲: زودشود؟.
٥٩ــ سپه۲: موجب او.
٦٠ــ سپه۲: اخافین معینه.
٦١ــ سپه۱: مقدم.
٦٢ــ سپه۱: «را» ندارد.
٦٣ــ سپه۲: هیچیك را.
٦٤ــ سپه۲: وغیب.
٦٥ــ سپه۱: زبان قلم.
٦٦ــ سپه۲: باید دانست.
٦٧ــ سپه۱: درنجا.
٦٨ــ سپه۱: داند ظن.
٦٩ــ سپه۲: من حیث است یا نه.
٧٠ــ سپه۲: القدمین.
٧١ــ سپه۱: یانه اگر.
٧٢ــ سپه۲: قسم.
٧٣ــ سپه۲: ادیان.
٧٤ــ سپه۱: برهان.
٧٥ــ سپه۱: اقدار.
٧٦ــ سپه۲: پس‌کوش.
٧٧ــ سپه۲: دراین کار.
٧٨ــ سپه۲: دست بزن زبان نکنی.
٧٩ــ سپه۲: اعتصام به‌کتاب کریم کرده.
٨٠ــ سپه۲: یرون.
٨١ــ سپه۲: مخالف رؤیت.
٨٢ــ سپه۲: نوراً علی نور.
٨٣ــ سپه۲: فی صورة شاب امرد.
٨٤ــ سپه ۲: + نکردم گم تن پیغامبر را.
٨٥ــ سپه۱: گوید باشد.
٨٦ــ سپه۱: ملتذ فرحان، سپه۲: ملاذ و فرخ.
٨٧ــ سپه۱: «ای فرزند دلبند» ندارد.
٨٨ــ سپه۲: به‌اعتباری که.
٨٩ــ سپه۱: «آورد» ندارد.
٩٠ــ سپه۱: نتوان کرد.
٩١ــ سپه۲: «است» ندارد.
٩٢ــ سپه۱: محض است گاهی جامه.
٩٣ــ سپه۱: شر+قلیل.
٩٤ــ سپه۱: انزل آیات.
٩٥ــ سپه۲: ظن طاری ظلم.
٩٦ــ سپه۱: ادب درون نیفتند.
٩٧ــ سپه۱: نیفتد.
٩٨ــ سپه۲: اهل جماعت.
٩٩ــ سپه۲: اهل فرق خوان.
١٠٠ــ سپه۲: بالباحث.
١٠١ــ سپه۲: از تشبیه می‌گویند.
١٠٢ــ سپه۲: کفر.
١٠٣ــ سپه۲: بیرون کرده.
١٠٤ــ همچنین است در سپه ۱ و۲، رك: تعلیقات.
١٠٥ــ سپه۲: ماده هست.
١٠٦ــ سپه۱: چگونه گفت.
١٠٧ــ سپه۱: پوستهای بیان طبقات.
١٠٨ــ سپه۱: تجمیل‌مکن.
١٠٩ــ سپه۱: کس را که بدین.
١١٠ــ سپه۱: مرد حقیقت.
١١١ــ سپه۱: که افعالی.
١١٢ــ سپه۱: تکفیرمکن.
١١٣ــ سپه۱: ثانیت.
١١٤ــ سپه۱: عنصری + مجانة.
١١٥ــ سپه۱: شده هرچه.
١١٦ــ سپه۱: اثانت.
١١٧ــ سپه۱: معزول است نخوانی.
١١٨ــ سپه۱: «اند» ندارد.
١١٩ــ سپه۲: علم آخرت.

۱۲۰ــ سپه۱: متاع قلیل.
۱۲۱ــ سپه۲: بازآید.
۱۲۲ــ سپه۱: آبی تجلی.
۱۲۳ــ سپه۱: نماند.
۱۲٤ــ سپه۱: «را» ندارد.
۱۲۵ــ سپه۱: دنوی.
۱۲٦ــ سپه۱: و+بدنی.
۱۲۷ــ سپه۱: بغایت.
۱۲۸ــ سپه۲: شد.
۱۲۹ــ سپه۲: ترتیب خلق.
۱۳۰ــ سپه۱: جز آنجا.
۱۳۱ــ سپه۱: زردی شرمسار.
۱۳۲ــ سپه۱: سرخی غضوب.
۱۳۳ــ سپه۱: «است» ندارد.
۱۳٤ــ سپه۱: «است» ندارد.
۱۳۵ــ سپه۱: جوهر که عرش.
۱۳٦ــ سپه۱: و آن +اجسم‌است.
۱۳۷ــ سپه۱: اگر باشد افلاك، و اگر نباشد عناصر که ذات حرکت هیامیه است. در سپه ۲ نیز حرکت هیامیه آمده (؟).
۱۳۸ــ سپه۲: و از فیض عقل است.
۱۳۹ــ سپه۱: جن مون است.
۱٤۰ــ سپه ۲: و از افلاك غالباً و فیوض سیارات.
۱٤۱ــ سپه۱: اگر دارد.
۱٤۲ــ سپه۱: «گویند» ندارد.
۱٤۳ــ سپه۱: بنگر که.
۱٤٤ــ سپه۱: «واضع» ندارد.
۱٤۵ــ سپه۱: مغلوباً است به‌زمین.
۱٤٦ــ سپه۱: «و اگر» ندارد.
۱٤۷ــ سپه۱: و نطع بر سری او نیـز آنچه... دارد + و ختم برسری.
۱٤۸ــ سپه۱: روح تنها را.
۱٤۹ــ سپه۱: مستوجب نباشد.
۱۵۰ــ سپه۱: نقش را در خود قلـم را می‌دانیم.
۱۵۱ــ سپه۱: مقدر شد.
۱۵۲ــ سپه۱: «است» ندارد.
۱۵۳ــ سپه۱: برهنا صراط مستقیم.
۱۵٤ــ سپه۱: «مانده» ندارد.
۱۵۵ــ سپه۱: «روزی» ندارد.
۱۵٦ــ سپه۲: بوسعید فرمود که نباشد.
۱۵۷ــ سپه۲: که نادرست اگر باشد.
۱۵۸ــ سپه۱: از بدن.
۱۵۹ــ سپه۱: بر سامعت متجلی آید.
۱٦۰ــ سپه۱: بالحقیقة بهشت نماند.
۱٦۱ــ سپه ۱: محقق است.
۱٦۲ــ سپه۲: پس اتحاد باطل‌شد.
۱٦۳ــ سپه ۲: اگر واجب نباشد.
۱٦٤ــ سپه۱: «می‌آید» ندارد.
۱٦۵ــ سپه۲: پس حلول نیز باطل شد.
۱٦٦ــ سپه۲: یا به هیچیك.
۱٦۷ــ سپه۱: بدن المجعول.
۱٦۸ــ سپه۱: فرو می‌گویند.
۱٦۹ــ سپه۱: دعوی ایشان گشت.
۱۷۰ــ سپه۲: به‌رتبتی بالای آن رسد.
۱۷۱ــ سپه۱: که درون‌آن باشد درمرتبه.
۱۷۲ــ سپه۱: که بدن.
۱۷۳ــ سپه۱: و نیز دیگر.
۱۷٤ــ سپه۱: تناسخیان.
۱۷۵ــ سپه۱: ایشا.
۱۷٦ــ سپه۱: سك.
۱۷۷ــ سپه۱: غیرت می‌کنند.
۱۷۸ــ سپه۲: اما قولی که، سپه ۱: عامر بیری. شهرت اسم مورد نظر درنسخه‌ها پاك‌شدگی دارد و خوانده نمی‌شود.
۱۷۹ــ سپه۱: دعه فمن.
۱۸۰ــ سپه۱: و در کثرت.
۱۸۱ــ سپه۱: حق+حق.
۱۸۲ــ سپه۱: روشنتر + به.
۱۸۳ــ سپه۱: درآنجا.
۱۸٤ــ سپه۱: برخواندن پیدا کند.
۱۸۵ــ سپه۱: ممتاز گردانید.
۱۸٦ــ سپه۱: فروگفته.
۱۸۷ــ سپه۲: روشن خواهد شد.
۱۸۸ــ سپه۱: والر.
۱۸۹ــ سپه۲: راه رود.

۱۹۰ــ سپه۱: «باشد» ندارد.
۱۹۱ــ سپه۱: آفرید.
۱۹۲ــ سپه۲: در اوست.
۱۹۳ــ سپه۱: حقیقت.
۱۹۴ــ سپه۱: او گشتند.
۱۹۵ــ سپه۱: ولایتشان.
۱۹۶ــ سپه۲: اگر در حیات و غایب.
۱۹۷ــ سپه۲: مؤمن بود.
۱۹۸ــ سپه۱: ازآن.
۱۹۹ــ سپه۱: یقین حاصل که.
۲۰۰ــ سپه۱: مکامله.
۲۰۱ــ سپه۱: «برگناه» ندارد.
۲۰۲ــ سپه۱: «ای فرزند عزیز بدان‌که» ندارد.
۲۰۳ــ سپه۲: معجزه باشد.
۲۰۴ــ سپه۲: آدمیان، محتاج.
۲۰۵ــ سپه۱: معاشرت کنند.
۲۰۶ــ سپه۱: «پس» ندارد.
۲۰۷ــ سپه۱: مظاهر اللطف و مظاهر القهر.
۲۰۸ــ سپه۲: سخنی باشد.
۲۰۹ــ سپه۱: نباشد.
۲۱۰ــ سپه۱: نوارلم.
۲۱۱ــ سپه۱: مامت آدم.
۲۱۲ــ سپه۲: از انقطاع قطع مقدس.
۲۱۳ــ سپه۱: نبوت است.
۲۱۴ــ سپه۲: دخان... بخار.
۲۱۵ــ سپه ۲: دخان و بخار.
۲۱۶ــ کذا فی سپه ۱و۲.
۲۱۷ــ سپه۱: «آدمی را» ندارد.
۲۱۸ــ سپه۱: «می‌گشود» ندارد.
۲۱۹ــ سپه۱: «می‌گردد» ندارد.
۲۲۰ــ سپه۲: برخورداری یابی.
۲۲۱ــ سپه۱: درگذشت... شدند.
۲۲۲ــ سپه۱: راه کمال بروست.
۲۲۳ــ سپه۱: خوفاکن، دیگر کن خوا واکن.
۲۲۴ــ سپه۱: مصراع اول بیت راندارد.
۲۲۵ــ سپه۱: کل صید فی خوف الفری.
۲۲۶ــ سپه۱: خرد را اثنای.
۲۲۷ــ سپه۱: بیامده بوده به‌آمده داد تسلیم داده.
۲۲۸ــ سپه۱: براداو مردود شود.
۲۲۹ــ سپه۱: معبودرت.
۲۳۰ــ سپه۲: چنانکه یقین.
۲۳۱ــ سپه۱: اقنطاب.
۲۳۲ــ سپه ۱: به + کیفیت.
۲۳۳ــ سپه۱: می‌رساند + تقریر فرمود.
۲۳۴ــ سپه۲: بسی روز نیست مرد را که روزگار در آن تبهکار نیست.
۲۳۵ــ سپه۱: می‌فرماید.
۲۳۶ــ سپه ۱: «وبدان‌که» ندارد.
۲۳۷ــ سپه۱: جای دریابد.
۲۳۸ــ سپه۱: تحمل‌آرد.
۲۳۹ــ سپه۱: کامل.
۲۴۰ــ سپه۱: درشب‌که.
۲۴۱ــ سپه۱: «مکن» ندارد.
۲۴۲ــ سپه۱: و معارف ذاتی.
۲۴۳ــ سپه ۲: عروهٔ یقین آن‌است.
۲۴۴ــ سپه۱: شنید.
۲۵۴ــ سپه۱: جواب می‌زنند.
۲۴۶ــ سپه۱: پوشیده ثبت کرده‌ام.
۲۴۷ــ سپه۱: به‌مبالغت.
۲۴۸ــ سپه۱: + صورت خط شیخ.
۲۴۹ــ سپه۱: + بی‌معرفه خاطر.
۲۵۰ــ سپه۱: رجع کم بود...
۲۵۱ــ سپه۱: تعیین نکنند.

۸. فتح‌المبین لاهل الیقین

۱ــ اصل: حسنة + رفتن احدی (؟).
۲ــ اصل: قصه‌ای + که.
۳ــ اصل: بشامتی.
۴ــ اصل: سیم.
۵ــ اصل: او... ورا.
۶ ــاصل: دل صنوبری‌شکل+که.
۷ــ اصل: آنکه باشد.
۸ــ اصل: در+خلوت.
۹ــ اصل: فرمان.

۱۰ــ اصل: تنن.
۱۱ــ اصل: + باشد.
۱۲ــ اصل: خلاف.
۱۳ــ اصل: الصدق + است.
۱٤ــ اصل: حیله.
۱۵ــ اصل: بوده.
۱٦ــ اصل: ششم.
۱۷ــ اصل: + محمد.

۹. سلوةالعاشقین و سکنة المشتاقین

۱ــ لا: «وبه نستعین» ندارد.
۲ــ لا: یوم‌الاخر.
۳ــ لا: زدیم.
٤ــ نف: که ندارد.
۵ــ لا: «که اگر نه... نیاوردی» ندارد.
٦ــ نف: احیاء علوم.
۷ــ لا: حضرت پیغمبر.
۸ــ نف: جنتیان.
۹ــ لا: درخود نهادی.
۱۰ــ نف: اورا لوام شمردیم.
۱۱ــ نف: از روی مشایخ.
۱۲ــ نف: دراثنای آن.
۱۳ــ نف: احمد بن محمد البیابانکی.
۱٤ــ نف: بزیاند.
۱۵ــ نف: سبب.
۱٦ــ لا: دوکس.
۱۷ــ لا: کردند.
۱۸ــ لا: جز دراین نتوان یافت.
۱۹ــ نف: «الطعام» نبود.
۲۰ــ لا: احبو بطونکم.
۲۱ــ لا، نف: قلیلا.
۲۲ــ لا: خواطر.
۲۳ــ نف: که روحانیت.
۲٤ــ نف: ترك اعتراض بر خداوند.
۲۵ــ نف: حالها عجیب.
۲٦ــ نف: به‌هیچ التفات.
۲۷ــ نف: آید.
۲۸ــ لا: معلوم نگردد.
۲۹ــ نف: می‌پیماید.
۳۰ــ لا: بشر + اعددت لعبادی‌الصالحین.
۳۱ــ نف: «باشد» نبود.
۳۲ــ نف: نگاه‌دار.
۳۳ــ نف: کشد.
۳٤ــ نف: گردد.
۳۵ــ نف: موجب زیادتی وقت او بدو بنمایند.
۳٦ــ نف: چون ثبات‌قدم.
۳۷ــ نف: «رسد» نبود.
۳۸ــ نف: این‌حال + این‌حال.
۳۹ــ لا: از وی.
٤۰ــ لا، نف: لحظه.
٤۱ــ لا: از+بهر.
٤۲ــ نف: آن ازپیش.
٤۳ــ نف: دارد.
٤٤ــ نف: «به» نبود.
٤۵ــ نف: بگذارند.
٤٦ــ لا: دهد.
٤۷ــ لا: وسلم+گردد.
٤۸ــ نف: خصلت.
٤۹ــ نف: بیند.
۵۰ــ نف: اشارت.
۵۱ــ نف: حکایت.
۵۲ــ نف: «حکایت» نبود.
۵۳ــ نف: «که» نبود.
۵٤ــ لا: ازپس مصطفی.
۵۵ــ نف: زودباشد بویی.
۵٦ــ نف: می‌باید رفت مادام.
۵۷ــ نف: «اما» نبود.
۵۸ــ لا: خانه‌برانداز.
۵۹ــ نف: این کلمه رازی.
٦۰ــ لا،نف: به‌شهر آید.
٦۱ــ نف: به‌ذکر جل‌جلاله.
٦۲ــ نف: است + اگر طریق بحق‌سبحانه و تعالی.
٦٤ــ لا: بدن.
٦۵ــ نف: فرماید که لااله الاالله حق.
٦٦ــ نف: تو خداوند.
٦۳ــ نف: فرستد.

۶۷ـ نف: که هفت آسمان.
۶۸ـ نف: از + چندین مدعی.
۶۹ـ نف: به+همه.
۷۰ـ نف: و+تمام خواص+ آن‌است.
۷۱ـ نف: رونده +را.
۷۲ـ نف: او+درطلب.
۷۳ـ لا: جدها.
۷٤ـ لا، نف: رونده بدان.
۷۵ـ لا: خدمت. خدمت=خدمت.
۷٦ـ نف: «بکوشند» نبود.
۷۷ـ نف: و نقصیان خود ترك ذکـر گردانید در نادیدن واقعه.
۷۸ـ نف: واقعه.
۷۹ـ نف: شیخ رضی‌الدین افتاده است که یادکنیم.
۸۰ـ لا: پایمزدی.
۸۱ـ نف: ناگاه یکی از کریزان ده‌آمد.
۸۲ـ نف: فواید رسید.
۸۳ـ نف: کردند.
۸٤ـ نف: فلك+سکوة نظار غیب وحضار ملوك تحت طمار این طایفه باشند.
۸۵ـ نف: «باشد» نبود.
۸٦ـ نف: مقصد.
۸۷ـ لا: زمانی.
۸۸ـ نف: «بزرگان» نبود.
۸۹ـ لا: نتوان شنید.
۹۰ـ نف: دعای شیخ.
۹۱ـ نف: توبه‌ای.
۹۲ـ نف: هروقت.
۹۳ـ نف: درقلم بسیارکن.
۹٤ـ لا: عالمی+را.
۹۵ـ نف: شریعت تصحیح.
۹٦ـ نف: اختلاط بامضرت.
۹۷ـ نف: دشمنی باسبب.
۹۸ـ لا: فایدهٔ این آنکه.
۹۹ـ لا: «عیاناً فی الدنیا» ندارد.
۱۰۰ـ لا: طریقت را.
۱۰۱ـ لا: نجنباندن.
۱۰۲ـ لا: ترك دنیا کردن.
۱۰۳ـ نف: چون+عاشق.
۱۰٤ـ نف: اما به‌شرط مسلسل.

۱۰. نوریه

۱ـ گن: محبت+و.
۲ـ دا: تخم را برآورد.
۳ـ دا: پروردگار.
٤ـ دا: برآورد.
۵ـ دا: به‌روح.
٦ـ دا: ثمره.
۷ـ دا: صاحب جبروت‌اند.
۸ـ گن: که فرزند طریقت.
۹ـ دا: نمی‌دانست.
۱۰ـ گن: نسخه.
۱۱ـ دا: که حقیقت.
۱۲ـ دا: اراضی است.
۱۳ـ گن: «در غیب آفاق... اجراکنند» تکرار شده است.
۱٤ـ دا: غیب نفس.
۱۵ـ گن: «که پردهٔ غیب شیطان است» را ندارد.
۱٦ـ گن: اورا زایدی کند، مشتعل‌شود.
۱۷ـ دا: آن مکدر.
۱۸ـ دا: از حدود باشد.
۱۹ـ گن: روحانیان.
۲۰ـ گن: اختلاط سرخ.
۲۱ـ گن: «و ممکن که ذات ذکر... ذاکر است» را ندارد.
۲۲ـ دا: بر رأی شیخ.
۲۳ـ گن: «و ملوث به قاذورات معاصی» را ندارد.
۲٤ـ دا: عبارت از اوست.
۲۵ـ گن: «و رعشه» را ندارد.
۲٦ـ دا: انس، گن: بعد از ترس به‌امن.
۲۷ـ گن: به+هیچ التفات.
۲۸ـ دا، گن: و به+هیچ.
۲۹ـ گن: «زند» ندارد.
۳۰ـ گن: درباطن جمع بیند.
۳۱ـ گن: «و چون آن نور خود...

و نور» را ندارد.
۳۲ــ گن: قوت افناء.
۳۳ــ گن: برهوا.
۳۴ــ گن: خاکی شخص.
۳۵ــ گن: دیوارها بزرگ.
۳۶ــ گن: می‌شوند.
۳۷ــ دا: و گاه‌که.
۳۸ــ گن: از «می‌فرماید» به بعد ندارد. ازاین اینجا تا آخر نوریه فقط در «دا» آمده است.
۳۹ــ دا: کنی.
۴۰ــ دا: نگردانید.
۴۱ــ دا: نه بمحکم.
۴۲ــ دا: جانان.

۱۱. تذکرةالمشایخ

۱ــ چا: «بعد حمد الله تعالی» افتاده است.
۲ــ اصل: عبدالرحمن بن محمد بن محمد اسفراینی.
۳ــ چا: ابورویم.
۴ــ اصل: حدا.
۵ــ چا: شیخ لالا.
۶ــ چا: وشد. کلمهٔ «شهید» افتاده‌است.
۷ــ چا: فی سنة. کلمهٔ «شعبان» افتاده است.
۸ــ چا: تو فی نیف و اربعین و ثلاثمائه.
۹ــ چا: و سکون راء.
۱۰ــ اصل: بضم کاف بفتح راء مشدد. چا: بضم کاف و راء مشدد.
۱۱ــ چا: به‌سال. کلمهٔ «سه» افتاده‌است.

۱۲ــ اصل: حسن+بوده‌است.
۱۳ــ چا: نزیست.
۱۴ــ اصل: غزونی.
۱۵ــ اصل: کأنه طامة الکبری.

۱۲. شطرنجیه

۱ــ اصل: و+گفت.
۲ــ اصل: غباز.
۳ــ اصل: اسپ=اسب.
۴ــ اصل: تام=تا.

۱۳. مکتوبات

۱ــ اجازه به عبدالله بن احمد

۱ــ اصل: محروم نماند.
۲ــ اصل: باش خادم یاران که تراست و مشفق‌برایشان ومنسف باش غیرمتصف.
۳ــ اصل: دردقت که.
۴ــ اصل: بگذارد.
۵ــ تاریخ مزبور درست نیست. ر.ك. تعلیقات.

۲ــ مکتوب سمنانی درجواب شیخ‌عبدالله

۱ــ اصل: فرزند دلم که بشر جام روس یافته. نسخه آب‌دیده و خوانا نیست.
۲ــ اصل: صوفیان‌آباد.
۳ــ اصل: چنین است: فواتحی.
۴ــ اصل: ازیشان+ازیشان.
۵ــ اصل: راست توانند زد.
۶ــ اصل: از حق‌تعالی+جز.

یادداشتها و ارجاعات

۱. سر سماع

صفحه ۱/شیخ سعید علی لالا

رضی‌الدین علی بن سعید (یا سعد) بن عبدالجلیل لالا غزنوی از مشایخ بنام سدهٔ ششم و هفتم هجری است. پدرش پسرعم سنائی غزنوی بوده و مرید شیخ ابویوسف همدانی، که از سوی‌پیرش به‌لالا ملقب شده، و لالا به‌گونهٔ فارسی هروی بمعنای برادر است*. علی لالا مرید شیخ نجم‌الدین کبری بوده و هم مدتی دست بدامن ارادت و ولایت شیخ مجدالدین بغدادی زده است. علاءالدوله در مجالس خود گفته است که علی لالا از نجم‌الدین کبری و مجدالدین بغدادی بسال کمتر بوده ولی پیشتر از آنان در زی صوفیان درآمده است ← چهل مجلس ۲۲۶/نوربخش‌قهستانی با آنکه پدر اورا غزنوی دانسته ولیکن خودش رابه‌اسفراین نسبت داده است ← سلسلةالاولیاء ش ۹۲ وش ۲۱۵/و جامی باآنکه ترجمهٔ علی لالا را از چهل مجلس سمنانی نقل‌کرده ولیکن متذکر این نکته شده که نامبرده بسفر هندوستان نیز رفته است ← نفحات الانس ٤۳٦، قیاس‌کنید با چهل‌مجلس ۲۲٦/این سخن جامی مؤید این است که او سرگذشت علی لالای غزنوی را با یکی‌دیگر از صوفیان بنام سدهٔ ٦ و ۷ هجری که مشهور به علی لالای جوینی بوده، بهم آمیخته است. و همین اختلاط در روضات الجنان حافظ حسین و طرائق معصومعلیشاه و دیگر نگارشهای رجالی و تاریخی متأخر و معاصر هم دیده می‌شود. لازم به‌یادآوری است که علی لالای جوینی یکی از مریدان و خلیفگان شیخ ضیاءالدین ابوبکر حاتمی جوینی بوده‌است که سلسله‌ای پرآوازه در عرفان خراسان، مقارن حملهٔ مغول بهایران بوده. ذکر برخی از حالات علی لالای جوینی ومسافرت او بههندوستان درکتاب مناقب حاتمی آمده‌است← مرواریدهایی درصدف، بجمع و تدوین نگارنده، رسالهٔ نخست، تهران، زیرچاپ\باری، علی لالای غزنوی در سوم ربیع‌الاول ٦٤۲ درگذشته است. سمنانی در تذکرةالمشایخ (← همین کتاب، رسالهٔ تذکرة المشایخ) مدفن اورا اسفرأین دانسته و جامی و نوربخش و حافظ‌حسین و معصومعلیشاه ازاو نقل‌کرده‌اند. مرحوم نفیسی خاکجای اورا در غزنی، درمیان روضهٔ سلطان محمود غزنوی دانسته است ← تاریخ نظم و نثر ۲/۷٤٦، و عده‌ای گنبد لالا را در راه شیراز، مدفن علی لالای غزنوی‌می‌دانند← طرائق ۲\۳۳۹.

---

* بعضی لالا را دراین موضع بمعنی بنده، غلام و درخشنده گرفته‌اند ← طرائق الحقائق ۲\۳۳۹.

صفحه ۱/اشکال طریقت نشود حل بسؤال

سمنانی رباعی مذکور را ـ که بسیار مشهور و دربیشتر نگارشهای عرفانی آمده ـ از علی لالای غزنوی دانسته است. از علی‌لالا تاکنون اثری نمی‌شناسیم ولیکن در برخی ازمنابع اورا ازشاعران سدهٔهفتم هجری یادکرده‌اند← نفیسی، تاریخ نظم و نثر ۱/۱۸۰ و ۲/۷٤٦. معصومعلیشاه درطرائق ۲/۳۳۹این بیت‌راازاودانسته:

در بندگی تو آن کـه یکتاست — لالای علـی، علـی لالاست

جامی در نفحات ٤۳۷ این رباعی را از علی لالای غزنوی برشمرده است:

هم جان بهزار دل گرفتار تو است — هم دل به‌هزار جان خریدار تو است
اندر طلبت نه خواب در وی نه‌قرار — هرکس که در آرزوی دیدار تو است

نجم‌الدین محمود اصفهانی همین رباعی را بدون ذکر نـام قائـل آن آورده، و عبدالرحمن اسفراینی نیز رباعی مذکور را نقل‌کرده و متعرض قائل آن نشده است ← مناهج‌الطالبین ۲۱۷، کاشف‌الاسرار ۵۲. بنابراین از آنجا که اسفراینی آن را به‌نام علی لالا ثبت‌نکرده باتوجه به‌رابطه‌ای که به‌لحاظ عرفانی با علی لالا داشته است نسبت‌دادن رباعی مذکور را به‌لالا دشوار می‌سازد. نیز ← شوشتری، مجالس‌ـ المؤمنین ۲\۱۳٤.

صفحه ۲/کنت کنزاً مخفیاً فأردت ان اعرف

حدیث قدسی است و بسیار مشهور، که داود پیغمبر از حق‌تعالی از چرایی خلقت سؤال‌کرده و خداوند از تجلی ذاتی خود به‌این عبارت تعبیر کرده‌است ← الاصول‌ـ العشره ۸۳، المصباح فی التصوف ۱۵۵، رشف النصائح سهروردی (ترجمه) ۵۹، فیه‌مافیه ۲۹۳، العروة لاهل الخلوة و الجلوة ۲۳۲.

صفحه ۲/اول ما خلق الله تعالی نوری

از موضوعات است که درنزد صوفیه به‌احادیث اوائل شهرت دارد و به‌جای نوری، ...العقل، ...القلم، ...روحی، ...الجوهر، ...العرش نیز روایت شده است. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۲٦ وجوه مختلف خبر مذکور را آورده و همه را از موضوعات دانسته است. زبیدی وجه «اول ما خلق‌الله تعالی العقل» را حدیث می‌داند به‌روایت ابی‌امامه و عایشه و ابی‌هریره و ابن‌عباس ← اتحاف السادة المتقین ۱/٤۵۲. وجه «اول ما خلق الله القلم» را ابن‌حنبل حدیث دانسته است و ابوداود و ترمذی نیز به مانند او قضاوت کرده‌اند ← مسند احمد ۵\۳۱۷، سنن ترمذی، قدر ۱۷، سنن‌ابوداود، سنت ۱٦. حاکم نیشابوری نیز وجه «اول ...القلم» را به‌روایت ابن‌عباس از احادیث صحیح دانسته است ← المستدرك ۲/٤۵٤، نیز ← ذهبی، میزان‌الاعتدال ۱/۵٦٤، العروه ۱۲٦، نصوص الخصوص ۱۱۸، الانسان الکامل ۹ـ۳۹۸، مرصادالعباد ۳۰، المصباح فی التصوف ۱۵۹.

صفحه ۲/ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات

سیوطی در الجامع الصغیر ۱/۸۰ آن‌را حدیث دانسته و به‌این صورت آورده است: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا له لعله أن یصیبکم نفحة منها فلاتشقون بعدها أبداً ← احادیث مثنوی ۲۰.

صفحه ۳/مطالعه افتادن

مطالعه: ظاهرکردن، واقف‌گردیدن (آنندراج) مطالعه‌افتادن: آشکـار شدن، پیدا گردیدن.

صفحه ۳/تخلقوا باخلاق الله

به‌عنوان حدیث نبوی مشهور است. غزالی در احیاء ۲۱۸/٤ بدون‌ذکر نام قائل آن‌را آورده. بعضی از متفکران صوفیه وقتی بحث از تخلق به‌صفات و افعال و ذات را کرده‌اند چون تخلق به‌ذات را ناممکن دانسته‌اند خبر مذکور را بصورت تخلقوا بصفات الله نقل کرده‌اند. ← المقصد الاسنی از غزالی ۱۵ـ۱٦، انواریه هروی ۱٦۸، نفحة‌ـ الروح جندی ٥٤، تمهیدات عین القضاة ۲۳۳.

صفحه ٤/لو دنوت أنملة لاحترقت

از سخنان جبرئیل (ع) است که دروقت معراج چون رسول‌اکرم(ص) به‌سدرة‌المنتهی رسید، جبرئیـل گفت: مـرا اجازت نیست، کـه اگر سرانگشتـی پیشتر آیـم، بسوزم. ← بحارالانوار ۳۳/٦، فوائح‌الجمال ۲٦، مقالات‌شمس ۱۹۷، کاشف‌الاسرار ٥٥.

صفحه ٥/اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی‌است و بسیار مشهور، که بصورت «أختلاف امتی رحمة» نیزآورده‌اند. ← کتاب نقض ٦۳.

صفحه ٥/رجعنا من الجهاد الاصغر الی جهاد الاکبر

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری بصورت «عن علی (ع) ان رسول الله (ص) بعث سریة فلما رجعوا قال مرحبا بقوم قضوا الجهادالاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر. فقیل: یا رسول الله وما الجهاد الاکبر؟ قال: جهاد النفس» آورده است. المستدرک ۱۲٥\۲ وسیوطی به‌صورت«قدمتم خیرمقدم وقدمتم من الجهادالاصغر الی‌الجهادالاکبر: مجاهدة العبد هواه» ثبت کرده است. الجامع‌الصغیر ۲\۲٥۳.

صفحه ٥/اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك

حدیث نبوی است. سیوطی به‌صورت «اعدی عدوك زوجتك التی تضاجعك و ملکت یمینك» هم آن‌را ضبط کرده است. الجامع‌الصغیر ۱۷۳/۱. روغنی در شرح‌نهج‌البلاغه می‌نویسد: «و عقل‌را همچو هوی دشمنی نیست که اعدی عدوك... و از دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه» حکمت‌اسلام ۲٥، نیز ← مناقب‌الصوفیه ٥٤، تمهیدات عین‌القضاة ۱٤، احادیث مثنوی ۹.

صفحه ٦/انا عند حسن ظن عبدی

حدیث سماوی است. حاکم نیشابوری آورده است: قال الله عزوجل: عبدی انا عند ظنك بی و انا معك اذا ذکرتنی. المستدرک ٤۹۷/۱ سیوطی به‌صورت «قال الله تعالی: انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء» درج کرده‌است. الجامع‌الصغیر ۲\٦۹ نیز ← لطایف الحقایق رشیدالدین وزیر ۷۰۸، صحیح مسلم ۲۰۱۲/٤.

۲. آداب السفره

صفحه ۹/زَلّه گرفتن

زله (بفتح اول و تشدید دوم) طعامی بوده است که مردم فرومایه از جایی برمی‌داشته و می‌برده‌اند. سمنانی این کار را در خانقاه خود منع کرده است. ابوسعید ابوالخیر گوید: «اصل زله از آنجاست که مصطفی (ص) مارا زله از آنجا آورد از نزدیك دوست. اکنون زله از خانهٔ دوستان باید کرد نه از خانهٔ بیگانگان» اسرار التوحید ۳۰٦/۱ و ٦۱٤/۲.

۳. مالابد منه فی الدین

صفحه ۱۳/رحم الله امرءاً ورث علماً ینتفع به

حدیث نبوی است، یادآور این حدیث نیز هست: مثل علم لاینتفع به کمثل کنز لاینفق منه فی سبیل الله. سنن‌الدارمی ۱۱۳/۱ و نیز ← همان کتاب ۱۱٤/۱.

صفحه ۱۳/کنت کنزاً مخفیاً...

حدیث قدسی است ← به‌تعلیقه صفحه ۲ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۵/قرآن کلام حق است... و قدیم است

در حدوث و قدم کلام الهی درمیان فرقه‌های اسلامی اختلاف است. شافعیان ــ که سمنانی نیز دراینجا بر رای آنان رفته است ــ معتقدند که کلام حق قدیم است ولی اصوات و حروف وکاغذ وجلد آن‌محدث. برخی از فرقه‌های اهل سنت را مانند حنابله عقیده براین است که حتی اصوات و حروف را نیز قائم به‌ذات حق می‌دانند و قدیم می‌شمارند. عقیدهٔ معتزله و نیز عقیدهٔ شیعهٔ امامیه بر محدث بودن کلام است و جواز برخلق آن ← تجریدالاعتقاد طوسی، باب کلام الله تعالی، درةالتاج صص ۲۷ــ۱۲٦.

صفحه ۱۹/اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← تعلیقهٔ صفحه ٥ در همین مجموعه.

صفحه ۲٥/ذنب السرحان

ذنب: دم، دنب/سرحان به‌کسر اول: گرگ. وقتی از شب که هوا رنگ دم گرگ می‌گیرد و در عرف فارسی‌زبانان که می‌گویند: هوا گرگ‌میشی شده است ظاهراً از همین ترکیب متأثرند.

صفحه ۳٦/حیعلتین

دوگان یا تثنیهٔ حیعلة است به‌کسر اول، یعنی حی علی الصلاة و حی علی الفلاح گفتن.

صفحه ۳۷/ترجیع در بانگ نماز ترك نکند

ترجیع در فقه شافعی بمعنای دوباره‌گفتن شهادتین است در اذان.

صفحه ۲۷/محل نجو

نجو بفتح اول: تیزدادن و بیرون‌آمدن غایط. محل نجو: جای غایط.

صفحه ۳۱/و در آخر فاتحه آمین بگوید

«آمین» گفتن در پایان سورهٔ فاتحه، چه بهنگام نماز و چه بوقت قرائت آن سوره، از آراء اهل سنت است ولیکن شیعه امامیه ازگفتن آن می‌پرهیزند و معتقدند کـه کلمهٔ آمین، کلام حق نیست و استنادمی‌کنند به‌حدیثی نبوی که فرموده است: میامیزید کلام حق را با کلام خلق. ← تفسیر ابوالفتوح رازی، پایان تفسیر سوره فاتحه.

صفحه ۳۲/تنکس

از مادهٔ نکس، بمعنای سرنگون و واژگون‌شدن.

صفحه ۳۵/بین کل اذان و اقامة الصلاة

حدیث نبوی است. ابن‌ماجه به‌صورت «قال نبی الله (ص) بین کل اذانین صلاة. قالها ثلاثاً. قال فی الثالثة: لمن شاء» آورده است. سنن ۳۶۸/۱.

صفحه ۳۶/من شغله ذکری عن مسألتی...

حدیث سماوی است. برخی از مؤلفان که در اخلاق اسلامی کتاب نوشته‌اند بابی را به موضوع این حدیث مخصوص داشته‌اند. ازجمله← احمد بیهقی، الاربعون الصغری صص ۳۶ــ۳۲.

صفحه ۳۶/هیآت... ابعاض

هیآت جمع هیأت، دراینجا بمعنی شکل است و مراد از آن چگونگی اشکالی است که درنماز مترتب می‌شود و آن چهار هیأت است: قیام، رکوع، سجود و قعود.میبدی می‌نویسد: «هیآت نماز چهار است وحکمت آن این است که جمله موجودات را شکل‌اند، بعضی بر هیأت قائمان‌اند و بعضی بر هیأت راکعان‌اند و برخی بر هیأت ساجدان‌اند و برخی بر هیأت قاعدان‌اند.کشف‌الاسرار ۶۷۶/۲، نیز ←روضة‌الفریقین ابوالرجاء شاشی ۱۶۲.

ابعاض بفتح اول جمع بعض، به‌معنی پاره‌ای از هرچیز. ابعاض نماز: قسمتهای نماز، حصه‌های نماز که ترتیب خاص دارد.

صفحه ۴۵/التائب من الذنب کمن لاذنب‌له

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← تنبیه‌الغافلین ابی‌لیث سمرقندی ۴۰، احادیث مثنوی ۲۹.

صفحه ۴۸/آب نشاط

منی، نطفهٔ مرد.

صفحه ۵۰/الصوم لی و انا اجزی به

حدیث سماوی است ← عوالی اللئالی ۱۳۲/۳. اسفراینی گوید: پنجم صوم است که آنرا نیز به‌حضرت باری عزاسمه فضیلت بسیار است بلکه بحق مخصوص است که الصوم لی و انا اجزی به/فی کیفیة التسلیك ۱۳۲.

صفحه ۵۲/اكثروا ذكر هادم اللذات

حديث نبوی است. در نگارشهای فارسی و عربی، هادم با دال، و هاذم با ذال ضبط شده است. هادم: شکننده، هاذم: قطع‌کننده. و بهردوصورت، هادم یا هاذم اللذات که بمرگ تفسیرشده، درست است ← الجامع‌الصغیر ۲۰۸/۱، سنن ابن‌ماجه ۱۴۲۲، المصباح‌المنیر، ماده هذم، مناهج الطالبین ۳۵۶، آداب‌المریدین سهروردی، تعلیقات ۳۶۰، التمثیل و المحاضرة ثعالبی ۲۵.

صفحه ۵۵/حولان حول

حول بفتح اول و سکون دوم: سال، سال برگشتن. حولان بفتح اول و دوم: بگشتن، تغییر. حولان‌حول: سال‌بگشتن. ازشرایط زکات‌است که چون سال به‌پایان‌رسد به‌حساب آن از اول تا آخر سال بپردازند.

صفحه ۵۷/مكاتب

به‌ضم اول، غلامی را گویند که خودرا به‌تن خود و به‌همت خود از خواجهٔ خود بازخرد و بهای آزادی خودرا اندك اندك و به‌اقساط بپردازد. این‌چنین کس درنزد فقها مستحق زکات گرفتن است.

صفحه ۵۷/جون

بفتح اول و دوم، گیاهی است سبز، که سبزی آن بغایت‌است و به‌سیاهی تمایل‌دارد.

صفحه ۵۸/مؤلفة‌القلوب

در اصطلاح فقها به‌محتشمی گفته می‌شود که تازه به‌دین‌اسلام آمده باشد و دادن زکات به‌او سبب رغبت دیگر نامسلمانان به‌اسلام می‌شده است.

صفحه ۵۹/ایشان را از دیوان جامگی باشد

دیوان: اداره، وزارتخانه. جامگی: آنچه به‌خدمت‌گزاران و سربازان دهند، وظیفه، راتبه، مستمری.

صفحه ۶۰/اگر مسکینی شرابخواره یا فقیر یا لوطی بود نشاید به‌وی [زكات]دادن

لوطی در عبارت مذکور بزمعنی شلتاق و لاابالی و فاسق بکار رفته، و نشان‌دهندهٔ این است که در سده هفتم و هشتم هجری برخی از افراد را که ازنظر اجتماعی کارهای ناشایست داشته‌اند لوطی می‌خوانده‌اند، هرچندکه درهمان دوره این‌کلمه‌معانی دیگری هم داشته بوده است/فقیر نیز در عبارت مذکور جای تأمل دارد و ظاهراً به‌معنای گدای دوره‌گرد بیکاره بکار رفته‌است.

صفحه ٦٤/جعرانه

به‌کسر اول و سکون‌دوم و فتح نون، نام جایی است در نزدیکی مکه، که رسول (ص) درآنجا غنائم حنین را تقسیم کرده است. احرام عمره را درآنجا می‌بندند. در تلفظ آن اختلاف است، تلفظ مذکور را اهل عراق عنوان کرده‌اند و اهل مدینه آنرا به کسر اول ودوم ورای مشدد تلفظ کرده‌اند ← مراصدالاطلاع ۳۳۶/۱، لسان‌العرب، ماده جعر.

صفحه ٦٤/قارن

کسی‌که حج‌را بصورت قران می‌گذارد، یعنی حج وعمره‌را به‌یك‌وقت لبیك‌می‌گوید.

صفحه ٦٥/مظله

به‌کسر اول، سایه‌بان.

صفحه ٦٦/مکاری

بضم اول و کسرچهارم، کسی‌که اسب‌واستر و خر به‌کرایه برد.

صفحه ٦٦/علیق

به‌فتح اول، علف ستور، جو، و گیاهی‌که بردرخت پیچد.

صفحه ٦٧/جامه‌های مخیط

مخیط به‌کسر اول‌ودوم، جامه‌های دوخته‌شده.

صفحه ٦٩/اضطباع کردن

میان ازار در زیردست راست‌کردن، وهردو جانب ازار را بردوش چپ افکندن.

صفحه ۷۳/تا به‌نهای این وادی

نهاء: پایان.

صفحه ۷۳/تلبیه

به‌فتح اول، لبیك‌گفتن حاجیان. خالص استرابادی گوید:

شها منم که زشوق طواف مرقد تو بجـای تلبیـه بـر لب درود نامحصور
(آنندراج)

صفحه ۷۷/کلموا الناس علی قدر عقولهم

حدیث نبوی است و بصورت «نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی‌قدرعقولهم» نیز روایت شده است← تمهیدات عین‌القضاة ٦، مرصاد العباد ۱۵، احیاء علوم‌الدین ۷٤/۱، کاشف‌الاسرار ۳۳، فیمافیه ۳۰٦.

صفحه ۷۷/افشاء سر الربوبیة کفر

این‌سخن را که به‌کتمان سر الهی درنزد خانقاهیان تأکید دارد بعضی به‌جنید بغدادی نسبت داده‌اند. نیز ← فی کیفیة التسلیك از اسفراینی ۱۳۹.

صفحه ۷۷/مجسم

درلغت به‌معنی تن‌ساخته‌شده و بزرگ گردانیده شده است. دراصطلاح کلام به‌معنـی تجسیم‌کننده است که برای خداوند صفاتی جسمانه قائل باشد ← الفرق بین الفرق بغدادی ۲۲۵، الملل و النحل شهرستانی ۱۰۳/۱.

صفحه ۷۹/رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقه صفحه٥ درهمین مجموعه، ونیز← احادیث مثنوی۱٤.

صفحه ۷۹/المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← شرح صحیح مسلم از نووی ۲۱٤/۱، بیهقی، الاربعون الصغری ۳۰، المستدرك حاکم ۱۰/۱ و ٥۱۷/۳، شهاب‌الاخبار ٦۱، یادآور این حدیث نیز هست: المؤمن من أمنه الناس علی انفسهم ← ثعالبی، التمثیل و المحاضرة ۲٦.

صفحه ۸۰/اعدی عدوك نفسك...

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۵ درهمین رساله.

صفحه ۸۱/عروض دنیاوی

عروض و اعراض جمع عرض، بمعنای مال ومتاع (دستورالاخوان).

صفحه ۸۱/لن ینجی احدکم عمله...

حدیث نبوی است. سمنانی در العروه ۲۱۱ می‌نویسد: «در حدیث صحیح آمده که هرگز یکی از شما به‌عمل خود نجات نیابید. صحابه گفتند: و تو نیز یا رسول‌الله؟ فرمود: و من نیز نجات نیابم به‌عمل‌خود مگر آنکه حق‌تعالی رحمت خودرا در من پوشد». نیز ← کشف‌المحجوب هجویری ۲۵۵ و ۳۷۰ که بجای «عمله» «علمه» آمده، و در مناهج‌الطالبین ۳۱۶ بجای «بفضله» «برحمته» ثبت شده است.

صفحه ۸۲/لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً

از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است ← صدکلمهٔ رشید وطواط. أسفراینی در پاسخ بهچند پرسش ۹۸ـ۹۹ می‌نویسد: «قال امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه: کشف الغطاء ماازددت یقیناً، لان مابین الغیب و الشهادة غطاء یحجبه عن المغیبات، ولولاالغطاء لم‌یسم الغیب غیباً، لان الغیب أخبار عن شیء غائب، و الغائب لم‌یکن حاضراً، فان لم‌یکن حاضراً، فلم‌یشاهد».

صفحه ۸۳/الوضوء سلاح المؤمن

حدیث نبوی است ← کاشف‌الاسرار ۱۳۰، و به‌صورت «الدعاء سلاح المؤمن» نیز روایت شده است. ← المستدرك ۴۹۲/۱.

صفحه ۸۳/الوضوء علی الوضوء نور علی نور

حدیث نبوی است و بصورت «توضأ مرتین مرتین هو نور علی نور» هم ثبت شده است. تیسیرالوصول ۶۸/۳. مؤید همین حدیث است این حدیث نبوی: من توضأ مرتین آتاه الله اجره مرتین ← روضةالفریقین ۷۸، کاشف‌الاسرار ۱۳۰، عوالی‌اللئالی ۲۳/۱.

صفحه ۸٤/یارب لماذا خلقت الخلق...

حدیث سماوی است درپاسخ بسؤال داود پیغمبر. سمنانی درالعروه ۲۳۲ می‌نویسد: «بدان‌که چون خدای تعالی خواسته که شناخته شود دراول تجلیات ذات، فرموده در جواب اول داود علیه‌السلام بقول: کنت کنزاً مخفیاً. و این‌خبر دادن أوست جل ذکره از تجلی مقدس ذاتی. بعداز آنکه فرمود: فاحببت ان اعرف. یعنی دوست‌داشتم که شناخته شوم. این خبردادن اوست از صفت واحدی». نیز ← بتعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۸۸/خیرالامور اوسطها

مثلی است سایر که ثعالبی آن‌را از امثال نبوی بشمارآورده است ← التمثیل و المحاضرة ۲۸، نیز ← به‌امثال و حکم دهخدا ۷۶۷/۲.

صفحه ۸۸/رحم الله امرءاً تکلم فغنم...

خدای تعالی رحمت کنادبر مردی که چون سخن‌گوید خیر گوید تاغنیمت یابد والا

خاموش باشد تا سلامتی یابد/ حدیث نبوی است ← شرح شهاب‌الاخبار ۲۶۵، تنبیه الغافلین سمرقندی ۸۲.

صفحه ۸۸/من صمت نجا

حدیث نبوی است. محشی الجامع‌الصغیر ۶۱۹/۲ آنرا به‌روایت ابن‌عمرو برگرفته و ضعیف دانسته است، نیز ← شرح شهاب‌الاخبار ۱۴۰.

صفحه ۸۹/اسکت فسلم

قسمتی است از حدیث نبوی: رحم الله امرءاً تکلم فغنم او سکت فسلم/← به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۸۸ در همین مجموعه.

صفحه ۸۹/فلیقل خیراً

بخشی است از حدیث نبوی که فرموده: هرکه ایمان دارد به‌خدای و به‌روز قیامت، باید که چون سخن گوید درحق کسان، بخیر گوید یا باید کـه خاموش باشد. من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیقل خیراً او لیصمت ← شرح شهاب‌الاخبار ۱۹۳، مناهج‌الطالبین ۱۰۷.

صفحه ۸۹/الصمت حکم و قلیل فاعله

خاموشی حکمت‌است و اندک‌است بکاربرندهٔ‌آن/بعضی آن‌را حدیث نبوی‌دانسته‌اند← شرح شهاب‌الاخبار ۷۶. میدانی در مجمع‌الامثال ۴۰۲/۱ ش ۲۱۱۹ آن‌را از لقمان حکیم دانسته است. نیز ← حاشیهٔ مرحوم ارموی در شرح شهاب‌الاخبار ۱۴۱.

صفحه ۸۹/من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه

ازنیکی اسلام مرد، دست‌بداشتن اوست ازآنچه بکارش نیاید/حدیث نبوی‌است← شرح شهاب‌الاخبار ۶۶، الموطأ ابن‌مالك ۴۷۰/۲، سنن ابن‌ماجه ۳۹۷۶، الاربعون الصغری ۳۴، التمثیل و المحاضره ۲۷.

صفحه ۹۱/افضل الذکر لااله الاالله...

حدیث نبوی است، به‌همین صورت در المستدرك ۵۰۳/۱ و تلخیص آن از حافظ ذهبی (چاپ‌شده در ذیل المستدرك ۵۰۳/۱) آمده است. نجم‌الدین رازی دربارهٔ مطلب‌همین حدیث گفته است:

باش تا بر گل دلت آید	شبنـم لا الـه الا اللـه
صدهزاران‌گلت شکفته‌کند	یك نم لا الـه الا اللـه
هردمت عیسی دگر زاید	مریـم لا الـه الا اللـه
ملك روح را شود مسجود	آدم لا الـه الا اللـه

← فی کیفیة التسلیك ۱۲۵، مناهج السیفیه ۱۱۷.

صفحه ۹۲/من احب شیئاً اکثر ذکره...

حدیث نبوی است. در الجامع‌الصغیر ۱۴۱/۲ بصورت «من احب شیئاً اکثر من‌ذکره» آمده است.

صفحه ۹۳/در پوستین مشایخ اندازد

در پوستین (کسی) انداختن، کنایه از بدی (کسی) گفتن، و باآن‌کس بد بربستن

است. صائب گوید:

تا یکی در پوستین بی‌گناهان افکنـــی این‌سگ‌نفسی‌که از بهرشکارت داده‌اند

(آنندراج)

صفحه ۹۲/انا جلیس من ذکرنی...

حدیث ربانی است. غزالی در احیاء علوم‌الدین ۱۴۱/۲ آورده: «قال موسی (ع): یا رب اقریب انت فاناجیك أم بعید فانادیك، فقال: انا جلیس من ذکرنی / به‌نقل از تعلیقات قیمماقیه ۳۳۷ نیز ← تمهیدات عین‌القضاة ۲۴. در مستدرك حاکم ۴۹۷/۱ آمده است: قال رسول‌الله (ص): قال الله عزوجل: عبدی أنا عند ظنك بی و انا معك اذا ذکرتنی.

صفحه ۹۳/من قال الله و قلبه غافل...

حدیث نبوی است. پیر و مرشد سمنانی بصورت «من قال لااله الاالله غافلا قلبه عن الله فخصمه الله» آورده است ← فی کیفیة التسلیك ۱۴۰/مقابل موضوع همین‌حدیث است که فرموده: من قال الله (یا لا اله الاالله) مخلصاً دخل الجنة ← الجامع‌الصغیر ۱۶۱/۲.

صفحه ۹۳/خیرالذکر الخفی...

میدانی در مجمع الامثال ۲۴۸/۲ ش ۱۳۲۹ آن‌را به‌همین صورت ضبط کرده است.

صفحه ۹۷/عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی آورده، و ابن ابی‌جمهور آن‌را حدیثی از احادیث امام موسی‌بن جعفر (ع) دانسته و بصورت «فقیه واحد اشد علی ابلیس من الف عابد» ثبت‌کرده و به‌این صورت تفسیر نموده است: «لان العابد همه ذات‌نفسه فقط و هذا همه مع ذات‌نفسه ذات عباد الله و أماء» ← عوالی اللئالی ۱۸/۱.

صفحه ۹۷/فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلةالبدر علی سائر الکواکب

حدیث نبوی است ← الجامع‌الصغیر ۲۱۳/۲ یادآور این حدیث نیز هست: فضل العالم علی العابد سبعین درجة مابین کل درجتین کما بین السماء و الارض/ نیز ← آداب المریدین سهروردی ۳۳۳، حاکم نیشابوری بصورت «فضل العلم خیر من فضل العبادة و خیر دینکم الورع» نیز حدیثی آورده که مؤید حدیث مذکور است. المستدرك ۹۳/۱، نیز ← العلل المتناهیه ۷۸/۱، سنن الدارمی ۸۳/۱.

صفحه ۹۷/ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم...

حدیث نبوی است. به‌همین صورت در سنن الدارمی ۸۳/۱ آمده و بصورت «ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب ألعلم رضاً بما یطلب» نیز روایت شده است ← همان کتاب ۸۵/۱ ابن ابی‌جمهور در عوالی اللئالی ۱۰۶/۱ بصورت «ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم حتی یطأ علیها رضی به» ثبت کرده است.

صفحه ۹۸/ان فی التأخیر آفات

مثلی است سایر، به‌فارسی می‌گوییم: در تأخیر آفتهاست. نظامی گوید (به‌نقل امثال و حکم دهخدا ۷۸۱).

بنفشه بـا شقایـق در مناجـات فلك می‌گفت: فی التأخیر آفات

صفحه ۹۸/متصی بودن

دور بودن.

صفحه ۱۰۰/کنت له سمعاً و بصراً و یداً

حدیث ربانی است. در ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۱۲۴ بصورت «ماینقرب المتقربون الی بمثل اداءماافترضت علیهم ولایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی یحبنی و احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً... الی آخر/نیز ← التعرف ۱۲۱، کشف‌المحجوب هجویری ۳۹۳، خلاصهٔ شرح تعرف ۷۴، قوت‌القلوب ۱۳۰/۲، اوراد الاحباب ۲۴۰.

صفحه ۱۰۳/لاأحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۵۹/۱ آمده است: اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك لااحصی ثناء علیك انت کما اثنیت علی نفسك». نیز ← المصباح فی التصوف ۷۹، ترجمهٔ رسالهٔ قشیریه ۵۴۴.

صفحه ۱۰۴/الرضا بالقضاء باب الله الاعظم

سمنانی آن را حدیث نبوی دانسته است، غزالی هم در کیمیای سعادت ۸۵۷/۲ و اسفراینی در فی کیفیةالتسلیك ۱۳۳ از آن به‌عنوان حدیث نبوی یاد کرده‌اند. نیز← بیهقی، الاربعون الصغری ۸۱ــ۸۳.

صفحه ۱۰۴/من قرع باباً ولج‌ولج

از امثال سایر است. مولوی در بیت زیر به‌آن نظر داشته است:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری   عاقبت زان در برون آید سری

← امثال و حکم دهخدا ۱۷۴۶/٤. ثعالبی در تتمةالیتیمه ۷۳/۲ این سخن را بصورت «من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً ولج ولج» به‌خواجه ابوبکر قهستانی از معاصران سلطان محمود غزنوی نسبت داده است ← تعلیقات حدیقه ۶۲۸.

صفحه ۱۰۶/التکبر علی المتکبر صدقة

حدیث نبوی است. مؤید همین حدیث است که فرموده: اذا رأیتم المتواضعین فتواضعوا لهم و اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم صغار و مدلة ولکم بذلك صدقة/تنبیه الغافلین سمرقندی ۶۹.

صفحه ۱۰۷/لاغیبة الا للفاسق

حدیث نبوی است ← عوالی اللئالی ۲۷۵/۱ درمقابل حدیث مزبور با این‌شدت غیبت غیرفاسق عنوان شده است: ایاکم و الغیبة، فان الغیبة اشد من الزنا، ان الرجل یزنی فیتوب، فیتوب الله علیه، و ان صاحب الغیبة لایغفر له حتی یغفر له صاحبها /همان کتاب ۲۷٤/۱.

صفحه ۱۰۷/شتیمه

به‌فتح اول و کسر دوم، دشنام، ناسزا.

صفحه ۱۰۹/و به‌سبب خرده که از وی دروجود آید... متغیر نشوی

خرده در مصطلح صوفیه و خانقاهیان چیزی است که در کردار یا گفتار سالکان پیش آید و پسندیده نباشد. یکی از آداب خانقاه این‌است که مریدان چون خرده‌ای از

یکدیگر بینند بر یکدیگر نگیرند و گذشت‌کنند ← عبادی مروزی، مناقب‌الصوفیه که فصلی به‌خرده‌های خانقاهیان اختصاص داده است.

صفحه ۱۱۰/برکةالدین نصیحة

حدیث نبوی است که بصورت «الدین النصیحة» نیز روایت شده است. بیت زیر را در تأیید مضمون همین حدیث گفته‌اند:

نیکخواهی‌ست اصل دیـن بیقین   نیکخواهی‌ست هرکه دارد دین

← شرح شهاب‌الاخبار ۹.

صفحه ۱۱۱/ادبنی ربی

از موضوعات است که به‌نام حدیث نبوی شهرت دارد. رشیدالدین وزیر می‌نویسد: «می‌فرماید: علمنی ربی فاحسن تعلیمی. گفتند: این حدیث چنین نیست بلکه چنین است که: ادبنی ربی فاحسن تأدیبی و نشأت فی بنی‌سعد. و مراد ازین تأدیب، تأدیبی است که به‌ختم نبوت تعلق دارد یعنی به‌تکمیل نفس او، از آنروی که نفس نبی است نه ازآن روی که نفسی است از نفوس. لاجرم تأدیب درین صورت عدم کتابت آمد نه کتابت/لطائق الحقائق ۵۱۹/۲، نیز ← مناهج‌الطالبین ۲۳۵ و الجامع‌الصغیر ۵۸/۱.

صفحه ۱۱۶/گلبانگ بر علم و عمل زنند

گلبانگ: آوازی بلند که قلندران و عاشقان و طبالان برکشند. گلبانك بر (ــ)زدن، کنایه از نادیده‌گرفتن و بی‌وجه شمردن (ــ).

صفحه ۱۱۷/الصوفی ابن الوقت

وقت درنظر صوفی، حال حاضر و موجود است نه ماضی و نه‌مستقبل، و چون صوفی باحال موجود زنده است و به‌آن تعلق دارد اورا ابن‌الوقت گویند. و ابن‌الوقت را می‌توان بمعنای ابن‌الحال گرفت و ازاینجاست که بعضی حدیث موضوعی «لی مع الله وقت...» را «لی مع‌الله حال...» ضبط می‌کنند/←اللمع ۳۴۲، کشف‌المحجوب هجویری ۴۸۰، مصباح‌الهدایه ۱۳۹، چهل مجلس سمنانی ۱۵۹.

صفحه ۱۱۸/طوبی لمن جعل الله تعالی همومه هماً واحداً...

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری در المستدرك ۴۴۳/۲ آورده است: قال رسول‌الله صلعم من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله هم دنیا و من تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیة الدنیا هلك/وهمو درکتاب الرقاق ۳۲۹/۴ آورده است: من جعل الهموم هماً واحداً کفاه الله ما اهمه من امر الدنیا و الاخرة ومن تشاعبت به‌الهموم لم‌یبال الله فی ای اودیة الدنیا هلك/نیز← سنن ابن‌ماجه ۱۳۷۵.

صفحه ۱۲۰/مانظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه

از احادیث موضوعی است که بصورتهای:

۱. مارأیت شیئاً ألا ورأیت الله فیه.
۲. مارأیت شیئاً الا و رأیت الباء علیه مکتوبه.
۳. مارأیت شیئاً الا ورأیت الله بعده.

ضبط شده است. سید حیدرآملی آن‌را از اقوال «بعض عارفین» دانسته، و سلطان ولد به بایزید بسطامی نسبت داده است/←نقد النقود فی معرفة الوجود ۷۰۱، رباب‌نامه۴۲۴.

صفحه ۱۲۰/استجمام طبع

استجمام: ماندگی افکندن و برآسودن (مصادراللغه).

صفحه ۱۲۱/از قوال رباعی نطلبند

از قدیمترین اشعاری که خانقاهیان بهنگام سماع بهره می‌جسته‌اند رباعی بوده است. چنانکه ابوعبدالرحمن سلمی در رسالهٔ آداب‌النصیحة سخنی دارد متضمن این‌که‌صوفیان در روزگار جنید بغدادی (م ۲۹۷) به‌رباعی شادی و طرب می‌کرده‌اند/← استاد شفیعی کدکنی، موسیقی شعر صص ۷۸–۴۶۷.

اما این‌که سمنانی مریدان را ازطلبیدن رباعی از قوال منع‌کرده است، نکته‌ای است قابل تأمل، و علت آن برنگارنده نامعلوم، ولیکن از دیگر نگاشته‌های نزدیك به‌عهد سمنانی برمی‌آید که رباعی در سده‌های هفتم و هشتم هجری درمیان فارسی‌زبانان– اعم از خاص‌وعام– بقدری رواج داشته که درمواردی هوس را در مردم و یا مریدان ساده‌دل برمی‌انگیخته است. چنانکه شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعارالعجم ۱۱۴ اشاره دارد که «بسا دختر که برهوس ترانه درودیوار خانهٔ عصمت خود درهم شکست، وبسا ستی که برعشق دوبیتی تار وپود عفت خویش ازهم گسست».

صفحه ۱۲٤/الاعمال معتبرة بخواتیمها

از امثال نبوی است که بصورت «الاعمال بخواتیمها» هم ضبط شده است. ← التمثیل و المحاضرة ۲۸.

٤. سر بال البال لذوی الحال

صفحه ۱۳۲/اذا مضی نصف اللیل ینزل الله تعالی الی سماءالدنیا...

از احادیث متشابه است. ابن ابی‌جمهور در عوالی اللئالی ۱۱۹/۱ بصورت «ان الله تعالی ینزل الی السماء الدنیا فی الثلث الاخیر من اللیل و ینزل عشیة عرفة الی اهل عرفة و ینزل لیلة النصف من شعبان» آورده است. ابن‌ماجه در سنن ٤٤٤/۱ ش ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ آنرا بصورتهای زیر ضبط کرده است: اذا کانت لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها و صوموا نهارها. فان الله ینزل فیها لغروب الشمس الی سماء الدنیا، فیقول الا من مستغفر لی فاغفر له، الا مسترزق فارزقه، الا مبتلی فاعافیه، الا کذا الاکذا، حتی یطلع الفجر / ان الله ینزل لیلة النصف من شعبان الی السماء الدنیا فیغفر لاکثر من عدد شعر غنم کلب.

صفحه ۱۳٦/الجنسیة علة الضم

از امثال سایر است و نظیر الجنس الی الجنس یمیل/مولوی گوید: جاذب‌هرجنس را هم‌جنس دان← امثال‌وحکم دهخدا ۲٤۰.

صفحه ۱۳٦/جمودت

ظاهراً بجای جمود، بضم اول، بکاربرده به‌معنای بیفسردن و بخیلی‌کردن.

صفحه ۱۳۷/مارا فقاعی نخواهد گشاد

فقاع‌گشادن، کنایه از تفاخرکردن، نازش‌کردن و لافـزدن است. خاقانی گوید: آنجا که من فقاع گشایم بدست فضل ← الا زدرد دل چو یخ‌افسرده تن زنید/ همو گوید: از آب لفظشان که گشاید فقع که هست + افسرده‌تر زبرف دل چون سداب‌شدن (به‌نقل‌از آنندراج).

مرحوم دکترمعین در حاشیهٔ برهان قاطع، ذیل فقاع‌گشودن آورده است که «کنایه از انجام‌دادن کار کوچك هم است. نظامی گوید: وگر جلاب دادن را نشایم+ فقاعی را بدست آخر گشایم».

صفحه ۱۳۸/خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

به‌عنوان حدیث در نگارشهای عربی و فارسی، خاصه در نگاشته‌های خانقاهی آمده است و به‌صورت «خمر طینة آدم اربعین یوماً» و «خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً» هم ثبت شده است ← احادیث مثنوی ۱۹۷، رشف‌النصائح الایمانیه (ترجمه) ۸۸، روح‌الارواح سمعانی ٦۳.

صفحه ۱۳۹/لایسعنی ارضی ولاسمائی...

سمنانی و بسیاری از مشایخ عارفان آنرا به‌عنوان حدیث سماوی نقل کرده‌اند که در مواردی مصدر به «ما وسعنی... الخ» است ولیکن سید مرتضی زبیدی به‌نقل از ابن‌تیمیه آنرا از موضوعات دانسته و گفته است که سندی نداریم که حدیث بودن آنرا تأیید کند ← اتحاف سادة المتقین ۲۳٤/۷، مرصادالعباد ۲۰۸، نفحةالروح ۱۸۳، کاشف‌الاسرار اسفراینی ۱۲۸.

صفحه ۱۳۹/یارب أین اطلبك؟...

حدیثی است که دربسیاری از نگارشهای خانقاهی دیده می‌شود. یادآور این حدیث نیز هست: ان داود (ع) قال: الهی کیف اطلبك حتی اجدك؟ فاوحی الله تعالی الیه: یا رأس العابدین و یا محجة الزاهدین ترکتنی فی اول قدم رفعته و ذلك انك رأیت الطلب منك لامنی/اسرار التوحید ۲٦۳.

صفحه ۱٤۱/موتوا قبل أن تموتوا

از احادیث موضوعی است که خانقاهیان در تأیید مرگ اختیاری ــ که ولادت و زندگی روحانی را درپی دارد ــ به‌آن استناد می‌کنند و بصورت «حاسبوا اعمالکم قبل أن تحاسبوا و زنوا انفسکم قبل أن توزنوا و موتوا قبل ان تموتوا» نیز روایت شده است. ← تعلیقات حدیقه ٥۹٦، احادیث مثنوی ۱۱٦.

صفحه ۱٤۳/سیروا سبق المفردون

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ۲۰٦۲/٤ بههیأت زیر ثبت‌شده: کان رسول‌الله(ص) یسیر فی طریق مکة، فمر علی جبل یقال له جمدان، فقال: سیروا. هذا جمدان. سبق المفردون. قالوا و ما المفردون یا رسول‌الله؟ قال: الذاکرون کثیراً و الذاکرات/ اسفراینی درکاشف‌الاسرار ۳ «المفردون» را به‌سالکانی که تجرید باطن دارند تأویل کرده است. نیز ← کشف‌المحجوب هجویری ٤۷۲.

صفحه ۱۴۳/اخی شرف‌الدین سعدالله

از مریدان و خلیفگان شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده است که در سمنان با علاءالدوله سمنانی آشناشده و برای نخستین‌بار بسمنانی تلقین ذکر کرده و سپس اورا به اسفراینی معرفی کرده و خرقهٔ ملمعی را که اسفراینی برای سمنانی فرستاده بوده، بر او پوشانیده است. سمنانی در العروه ۳۱۴ از او بصورت اخی شرف‌الدین سعدالله ابن‌حنوية السمنانی (نسخه بدل: حنوبه، و ظاهراً صورت درست آن حسنویه است) یاد کرده است. نوربخش در سلسلةالاولیاء اورا بعنوان شرف‌الدین السمتانی خوانده وگفته است‌که از اولیاء مکاشف روزگارش‌بوده و بمدت‌سه‌سال با علاءالدوله گذرانیده و واقعات اورا تعبیر می‌کرده است. نیز ← روضات‌الجنات ۵۹۰/۲.

صفحه ۱۴۶/کل مولود یولد علی الفطرة...

حدیث نبوی است. به‌همین صورت در عوالی‌اللئالی ۳۵/۱ آمده و در حاشیهٔ آن گفته شده که مراد از «فطرت» کلمهٔ «بلی» است در جواب الست بربکم.

صفحه ۱۴۷/نحن معاشر الانبیاء...

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۷۷ در همین مجموعه، نیز ← اخلاق ناصری ۲۸۳.

صفحه ۱۴۷/تشدق و تکلف‌نکنی

تشدق: بفتح اول و دوم و تشدید وضم سوم، به‌تکلف فصاحت نمودن، لب‌پیچیدن در سخن‌گفتن (مصادر اللغه).

صفحه ۱۴۷/افشاء سر الربوبیة کفر

از امثال سائر است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۷۷ در همین مجموعه.

صفحه ۱۴۸/حاجز بودن

مانع‌بودن، حایل‌بودن میان دو چیز.

صفحه ۱۸٤/من مات فقد قامت قیامته

حدیث نبوی است. به‌همین صورت در مشکوةالمصابیح ٤۸۰ آمده است. نیز ← جواهرالاسرار ۲۰۹/۱، تمهیدات عین القضاة ۳۳۵، مناهج‌الطالبین ۲۷۱.

صفحه ۱۵۰/من عرف الله کل لسانه

به‌عنوان حدیث نبوی یاد شده است و هجویری آنرا به جنید بغدادی نسبت داده ← کشف‌المحجوب ٤٦۲، احادیث مثنوی ۱٦۷. محمد منور میهنی می‌نویسد: شیخ ما را پرسیدند [از] من عرف الله کل لسانه. شیخ ما گفت: یعنی عن خصومة الخلق، فان رسول الله صلعم کان اعرف الخلق ولم‌یکل لسانه/اسرارالتوحید ۳۰۵.

صفحه ۱۵۰/من عرف الله طال لسانه

خانقاهیان و دیگر دانشیان از آن به‌عنوان حدیث نبوی یاد کرده‌اند. این قول نیز بایستی از مشایخ متقدم صوفیه باشد که دلالت دارد برشناخت هستی‌پس‌ازنیستی اوصاف بشری. ← خرم‌آبادی، رسالهٔ خلوات و جلوات، احادیث مثنوی ۱٦۷.

صفحه ۱۵۰/العلم نقطة کثرها الجهال

در برخی از نگارشهای عرفانی به‌عنوان حدیث آمده است ولیکن سید حیدر آملی ونیز سعدالدین حمویه آن‌را از سخنان امیرمؤمنان (ع) دانسته‌اند ← المصباح‌فی‌التصوف ۱ و تعلیقهٔ همان صفحه از همان کتاب.

۵. فرحة العالمین و فرجة الکاملین

صفحه ۱۵٤/فرزند عزیزالدین محمد دهستانی

از اصحاب علاءالدوله سمنانی است و سمنانی بنابر قاعده‌ای خانقاهی از مریدانش به «فرزند» تعبیرکرده. همچنانکه درمورد محمد دهستانی گفته است. به‌هرحال، محمد دهستانی جوانی بوده کم‌سن‌وسال، که با مسافرانی از سمنان می‌گذشته و سمنانی اورا به‌مریدی پذیرفته و تلقین ذکر کرده و از ورطه‌های هولناك سلوك گذرانیده و به‌مسند خلیفگی خودش رسانیده است. برای سرگذشت عرفانی دهستانی ← چهل مجلس صص ٤٤-۱٤۳، و قیاس‌کنید با نفحات‌الانس جامی ٤٤٥ و روضات‌الجنان کربلائی ۲/۲۹۱ که‌هردو عین سخنان سمنانی را از چهل مجلس گرفته‌اند.

صفحه ۱۵٤/متجوهر گشت

متجوهر را گویا نویسنده از جوهر ساخته، به‌معنی چیزی که جوهر و ذات کسی شده باشد.

صفحه ۱۵٤/عبره‌کردن

عبورکردن، گذشتن، گذرکردن.

صفحه ۱۵۵/افشاء سر الربوبیة کفر

رجوع‌کنید به تعلیقات مالابدمنه فی الدین، صفحهٔ ۷۷ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۵۸/اول ماخلق الله تعالی القلم

از احادیث موضوعی است که درمیان خانقاهیان به‌احادیث اوائل شهرت دارد. رجوع کنید به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۲ درهمین مجموعه، نیز ← الفتوحات‌المکیه ۲/۵۰۵.

صفحه ۱۵۸/اول ما خلق الله تعالی روحی

رجوع‌کنید به تعلیقهٔ صفحهٔ ۲ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۵۸/اول ما خلق الله تعالی نوری

رجوع‌کنید به‌تعلیقهٔ صفحه ۲ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۵۹/اول الفکر آخر العمل

از امثال سائر است که بصورت «اول الفکر آخر الکلام» نیز آمده‌است. مولوی‌گوید:

چـون عمل کـردی شجر بنشاندی — اندر آخر حـرف اول خواندی

اوحدی گفته است:

با تو می‌گوید آن حکیم ولی — کاول الفکر آخـر العمل

(امثال و حکم ۱/۳۱٤)

صفحه ۱۶۱/رأی قلبی ربی

حدیث نبوی است که به‌نام حدیث معراج شهرت دارد ولیکن در تأویل آن اختلاف است. عده‌ای به‌استناد آن رؤیت به‌بصر را اثبات می‌کنند و عده‌ای باتوجه به آیهٔ ۱۸ از سورهٔ نجم: «لقد رأی من آیات ربه الکبری» رؤیت به‌قلب را از آن استنباط می‌نمایند. ← معراجنامهٔ ابن‌سینا، صص ۵۲ـ۵۱.

صفحه ۱۶۱/لم‌اعبد رباً لم‌اره

از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است که بعضاً ازآن به‌رؤیت بابصر تأویل کرده و عده‌ای از آن رؤیت به‌قلب را استنباط کرده‌اند. در مرآةالعقول ۳۳۷/۱ می‌خوانیم: عن ابی‌عبدالله (ع) قال: جاء حبر الی امیرالمؤمنین (ع) فقال: یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربك حین عبدته؟ قال: ویلك ماكنت اعبد رباً لم‌اره. قال: وكیف رأیته؟ قال: ویلك لاتدركه العیون فی مشاهدة الابصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الایمان. نیز← كتاب‌التوحید ۱۰۷، ۱۲۲، تمهیدات عین القضاة ۲۵۷، كتاب نقص ۴۴۷ و ۴۸۶.

صفحه ۱۶۸/خوشتر ازین در جهان دگر چه بود کار

رباعی مزبور و داستان مربوط به‌آن‌که مربوط به ابوسعید ابوالخیر است در اسرار-التوحید ۳۴۶ آمده است. ولیکن سمنانی در پی این داستان، حالی از احوال ابوسعید را که نزد ابوعلی داشته یاد می‌کند و دراین موضع به‌نام ابوعلی دقاق (متوفی۴۰۵) اشاره دارد و در صفحهٔ ۲۲۱ همین مجموعه، رسالهٔ بیان‌الاحسان، که همین موضوع را بمناسبتی تکرار کرده است ابوعلی فارمدی طوسی (متوفی ۴۷۷) را نام‌برده است، درحالی‌که صحیح آن ابوعلی دقاق است که بنابر نص محمدبن‌منور در اسرارالتوحید ۵۱ پرسش و پاسخ موردبحث را آورده است نه ابوعلی فارمدی که خود دست ارادت به‌دامن بوسعید داشته.

صفحه ۱۶۹/و انه‌لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. ← النهایه ابن‌اثیر ۴۰۳/۳، الاصول‌العشره ۸۸، تمهیدات عین‌القضاة ۲۲۰، لوایح منسوب به‌همو ۱۲۶، مختارالصحاح، ذیل مادهٔ غین.

صفحه ۱۷۰/اغانه

پوشیدن، فروگرفتن ابر همهٔ آسمان را (آنندراج).

صفحه ۱۷۲/كل عمل لایعمل بسنتی فهو مغصة عند الله عزوجل

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی آورده است. برای نظایر آن ←سنن‌الدارمی ۱۱۷/۱، تنبیه‌الغافلین ۲۰۷.

صفحه ۱۷۳/هو رجل اراد أن یصل الی الله تعالی بغیر واسطتی...

مؤلف، همین موضوع را باتفصیل بیشتر و مطابقت دادن این واقعهٔ مجدالدین‌بغدادی با واقعهٔ جمال‌الدین حلبی، در ملفوظات خود نیز مطرح کرده است ← چهل مجلس ۸۷ـ۱۸۴.

صفحه ۱۷۴/یاران را مالابد درآموزانند

مقصود از مالابد، واجبات، فرایض و بطورکلی کلیات و ضروریات اصول و فروع دین است که سمنانی در رسالهٔ مالابد فی‌الدین ــ که در همین‌مجموعه آمده است- به امهات مباحث آنها توجه داده است.

صفحه ۱۷٤/الدین النصیحة

حدیث نبوی است که در تعلیقهٔ صفحه ۱۱۰ دربارهٔ آن سخن گفتم، نیز ← سنن الدارمی ۲/۲۲۰.

صفحه ۱۷٤/السعید من سعد فی بطن امه...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الخصال شیخ‌صدوق ۱/٥ بهمین صورت آمده و چنین شرح شده است: السعید من ختمت له بالسعادة و الشقی من ختمت بالشقاوة انما السعادة کل السعادة العبادة لله. نیز ← الجامع الصغیر ۲/٦۸، صحیح مسلم ۸/٤٥، روضة‌الکافی ۸۱، رباب‌نامه ۲۷۱.

٦. شرح حدیث ارواح المؤمنین

صفحه ۱۷۷/مشار الانوار فی صحاح‌الاخبار

از آثار مشهور است در حدیث، از رضی‌الدین حسن بن محمد بن‌حسن بن‌حیدر بن‌علی بن اسماعیل قرشی صغانی لاهوری (۵۷۷ـ٦٥۰) که بصورت مشارق الانوار النبویة من صحاح الاخبار المصطفویة نیز شهرت دارد. ← البدر الطالع شوکانی ۱/۲۱۰، شذرات الذهب ٥/۲٥۰.

صفحه ۱۷۸/ان ارواح المؤمنین طیر خضر...

حدیث نبوی است. بهمین صورت در سنن ابن‌ماجه ۱/٤٦٦ آمده است با اختلاف اندکی در پایان:... تعلق بشجر الجنة/نیز← سنن الدارمی ۲/۱۲٦، سنن ابی‌داود ۲/۲۰٦.

صفحه ۱۷۸/ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر...

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ٤/٥۹ بصورت زیر آمده است: ارواح الشهداء عند الله یوم القیامة فی حواصل طیر خضر، لها قنادیل معلقة بالعرش تسرح فی أی الجنة حیث شاءت، ثم ترجع الی قنادیلها، فیشرف علیهم ربهم، فیقول: الکم حاجة، تریدون شیئاً، فیقولون: لا الا ان نرجع الی الدنیا فنقتل مرة أخری/نیز← سنن الدارمی ۲/۱۲٦.

صفحه ۱۷۸/چنانکه خواب که برادر مرگ است

اشاره دارد به حدیث «النوم أخ الموت» که در الجامع الصغیر ۲/٦۸۱ بصورت «النوم أخو الموت ولایموت اهل الجنة» آمده است. نیز ← مرآت المثنوی ۹۳٤.

صفحه ۱۷۹/موتوا قبل ان تموتوا

حدیث موضوعی است و بسیار مشهور، که پیش‌از این، اسناد آنرا آورده‌ام. نیز ← رباب‌نامه سلطان ولد ۸۹، تعلیقات حدیقه ٥۹٦.

۷. بیان الاحسان

صفحه ۱۸۱/لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث موضوعی است. در شرح تعرف ۴۶/۲ بصورت: لولا محمد ماخلقت الدنیا و الاخرة ولا السموات و الارض ولا العرش و لاالکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولاالنار ولولا محمد ماخلقتك یا آدم/نیز← تفسیر ابوالفتوح رازی ۱۴۵/۲، کاشف الاسرار ۳۰، احادیث مثنوی ۱۷۲.

صفحه ۱۸۱/فما تعارف منها ائتلف

بخشی است از حدیث بسیار مشهور که هیأت کامل آن چنین است: الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وماتناکرمنها اختلف/← شرح شهاب الاخبار ۸۹، لطائف الحقائق رشیدالدین وزیر ۲۴۶، مسند احمد ۲۹۵/۲، صحیح مسلم ۲۰۳۱/۴. در سلسله سند این حدیث صاحب سفینةالبحار ۵۳۷/۱ گوید: خبری است عامی، که در کتب خاصه نیز راه‌یافته و از موضوعات است. در المقالات و الفرق ۴۸ آن‌را به‌امیرمؤمنان علی (ع) نسبت داده‌اند.

صفحه ۱۸۵/اول الفکر آخر العمل

مثلی است سائر ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۱۵۹ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۹۴/کنت کنزاً مخفیاً

حدیث قدسی بسیار مشهوری است برای اسناد آن ← تعلیقهٔ صفحه ۲ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۱۹۶/کلمة الحکمة ضالة کل مؤمن

قاضی قضاعی آن را حدیث دانسته و بجای «مؤمن» «حکیم» ضبط کرده است. این بیت نیز همین ضبط را اساس دارد:

در حکمت که جوهر نیکوست — گمشده‌هرحکیم ودانا اوست

← شرح شهاب‌الاخبار ۱۸.

صفحه ۱۹۶/کل مولود یولد علی الفطرة...

حدیثی است مشهور، برای اسناد آن ← تعلیقه صفحه ۱۴۶ درهمین مجموعه.

صفحه ۱۹۹/سبقت رحمتی غضبی

حدیث قدسی است در الجامع‌الصغیر ۵۹/۲ بصورت: کتب ربکم علی نفسه بیده قبل ان یخلق رحمتی سبقت غضبی آمده است. /نیز← حدائق‌الحقائق ۵۱۸.

صفحه ۲۰۰/زبل

به‌کسر اول: سرگین.

صفحه ۲۰۲/ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا لها

حدیث نبوی است. در الجامع‌الصغیر ۸۰/۱ آمده است: ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات فتعرضوا له لعله أن یصیبکم نفحة منها فلاتشقون بعدها أبداً/نیز← کاشف الاسرار ۱۱۸.

صفحه ۲۰۲/اطلبوا العلم ولو بالصین

حدیث نبوی و بسیار مشهور است. خطیب بغدادی می‌نویسد: رسول‌خدا فرمود: اطلبوا العلم ولو بالصین، و عباس برآن زیاده کرد: فان طلب العلم فریضة علی کل مسلم/ الرحلة فی طلب الحدیث ۷٦، نیز ← سنن ابن‌ماجه ۹۹/۱ که سند آن‌را ضعیف‌دانسته و به‌صورت زیر نقل کرده است: طلب العلم فریضة علی کل مسلم و واضع العلم عند غیراهله کمقلد الخنازیر الجوهر و اللؤلؤ و الذهب.

صفحه ۲۰۲/من استوی یوماه فهو مغبون

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. هجویری می‌نویسد: «هر کرا دو روز چون هم بود یعنی از طالبان وی، اندر غبنی ظاهر بود باید که هرروز بهتر باشد و این درجت طالبان است/کشف‌المحجوب ۲۵۷، نیز ← معانی‌الاخبار ۳٤۲ که آن‌را به امام جعفر صادق (ع) نسبت داده‌اند.

صفحه ۲۰۲/انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلةالبدر

حدیث نبوی است. درسنن ابن‌ماجه ٦۳/۱ آمده: انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر لاتضامون فی رؤیته. فان استطعتم ان لاتغلبوا علی صلاة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها فافعلوا/نیز← مسند احمد ۲۷۵/۲، المجازات النبویه ٤۷ـ۵۱.

صفحه ۲۰۳/هرکس که گوید که مصطفی در شب‌معراج حق‌را دید مفتری کذاب است

نظر عایشه است دربارهٔ رؤیت رسول (ص) حق را در شب‌معراج/←السیرة النبویه ٤۰/۲ و درست نقطهٔ مقابل این‌سخن است حدیثی که میبدی در کشف‌الاسرار ٤۹۳/۵ به‌این صورت آورده است: رأیت ربی عزوجل لیلة الاسراء بعینی، فقربنی الی سند العرش و تدلت لی قنطرة من العرش.

صفحه ۲۰۳/رأیت ربی فی احسن صورة

سخن رسول‌اکرم (ص) است در شب معراج. قونوی در مطالع‌الایمان (خطی، ورق ٤) می‌نویسد: «وجوه یومئذ ناضره الی ربها ناظرة (۲۲/۷۵) و رأیت ربی فی أحسن صورة. اشارت به‌احکام ظاهر است‌و این‌را موقف تشبیه گویند». نیز ← الجامع‌الصغیر ٤/۲، ترجمهٔ رساله قشیریه ۱۲۱، اعلام‌النبوة ۵۰، عوالی اللئالی ۵۲/۱.

صفحه ۲۰۳/ما فقدت جسد رسول الله

سخن عایشه است دربارهٔ شب‌معراج که گفته است: جسد پیامبر در آن‌شب از جای خود نشد اما روح وی‌را به‌معراج بردند/←ألسیرة النبویة ٤۰/۲، الکشاف ٦٤۷/۲، سیرت رسول‌الله از همدانی ۳۹٦/۱.

صفحه ۲۰۷/عرجون را قدیم‌گفته و افک را قدیم خوانده

اشاره دارد به‌آیهٔ ۳۹ از سوره یس: والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم/ و آیهٔ ۱۱ از سورهٔ احقاف: و اذا لم‌یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم.

صفحه ۲۱۰/لایسعنی ارضی ولاسمائی...

حدیثی است قدسی و بسیار مشهور ← تعلیقه صفحه ۱۳۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۱۰/ستفرق امتی علی نیفوسبعین فرقة...

حدیث نبوی است و به حدیث تفرقه مشهور، و به صورتهای مختلف در کتب حدیث و دیگر نگارشهای فارسی و تازی مذکور. از آن جمله است: عن انس ان رسول الله قال: افترقت بنواسرائیل علی احدی و سبعین فرقة و النصاری علی ثنتین‌وسبعین فرقة و ستفرق امتی علی ثلاث‌وسبعین فرقة، کلها فی النار الا فرقة واحدة/ برای اطلاع بیشتر ← شرف اصحاب الحدیث ۲۴، سنن‌الدارمی ۲۴۱/۲، الفرق بین‌الفرق۹، الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ۸۸/۲، مفتاح‌النجات، تعلیقات مصحح ۳۱۷، عوالی اللئالی ۸۳/۱.

صفحه ۲۱۰/شفاعتی لاهل الکبائر من امتی

حدیث نبوی است. در تفسیر ابوالفتوح ۳۱۲/۱ بصورت «جعلت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اترانی لااکون منهم» آمده/نیز← الترغیب و الترهیب ۴۴۶/۴، الجامع‌ الصغیر ۷۹/۲، شرح شهاب‌الاخبار ۳۱، التعرف لمذهب اهل التصوف ۵۵.

صفحه ۲۱۹/خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحاً

به‌این صورت حدیث قدسی است و بصورت «خمر طینة آدم بیده اربعین صباحاً»حدیث نبوی؛ وهردو صورت در نگاشته‌های فارسی و تازی آمده است ← احادیث مثنوی ۱۹۷، لطائف‌الحقائق رشیدالدین وزیر ۷۴۸/۲.

صفحه ۲۲۰/احببت ان اعرف فخلقت الخلق...

قسمتی است از حدیث سماوی: کنت کنزاً مخفیاً/←به‌تعلیقه صفحهٔ۲ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۲۲۰موتوا قبل ان تموتوا

حدیث موضوعی است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقه صفحه ۱۴۱.

صفحه ۲۲۰/من مات فقد قامت قیامته

حدیث نبوی است به‌برخی از اسناد آن درتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۴۸ توجه داده‌ام.

صفحه ۲۲۱/و در وعظ شیخ ابوعلی فارمدی حاضر بود

چنین است در نسخه‌های موجود این‌رساله: ابوعلی فارمدی؛ و معلوم نیست که مؤلف میان ابوعلی فارمدی و ابوعلی دقاق را بهم‌آمیخته یا کاتب. در صفحهٔ ۱۶۸ همین موضوع را باضبط صحیح، یعنی ابوعلی دقاق آورده است که مطابق است با ضبط محمد منور در اسرارالتوحید ۳۴۶/← به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۱۶۸.

صفحه ۲۲۴/شاکمونی

شاکمونی، ساکیامونی، شاکیانی، ساکیاسیها، ساکمانی و شاکمین یا ساکیمن به‌معنای حکیم خانوادهٔ ساکیا است که نام‌خانوادگی بودا بوده. مؤلف برهان قاطع گفته است: کتاب اورا نیز شاکمونی می‌خوانند. ظاهراً سمنانی به‌شاکمان یا شکمان نام اورا اراده کرده است چنانکه از سطور بعد پیداست آنجا که از مذهب شکمان سخن می‌گوید و به‌شاکمونی، پیروان شاکمون را خواسته است.

صفحه ۲۲۴/مذهب شکمان

مراد سمنانی مذهب بودا است که به‌تناسخ قائل بوده‌اند. اما بعضی از عقاید آنان به

آراء عرفانی درتمدن اسلامی شباهت داشته است. سمنانی در العروه و چهل‌مجلس به نکاتی توجه داده بطوری که خواسته است که فرق میان آراء عرفانی را در مذهب شکمان و اسلام نشان دهد. بهرحال آنچه سمنانی دراین‌رساله و در دو کتاب پیشین شدیداً آنرا ردکرده عقیده به‌تناسخ است درمیان پیروان شاکمونی/برای اطلاع‌بیشتر ← الملل و النحل شهرستانی، ترجمهٔ صدرترکه ٤٤٧ و ٤٥٠.

صفحه ۳۲٤/و ایشان (شاکمونیها) آن شخص را برخان گویند به‌معنی واصل

چنین‌است در نسخه‌ها: برخان، ولیکن این‌کلمه که بمعنی واصل درنزد اهل تناسخ از هندیان می‌باشد در نسخه‌های چهل‌مجلس و العروة لاهل‌الخلـوة و الجلـوة به صورتهای برخوان، یرخون، ترخان، ترخوان، و یرخن نیز ضبط شده است← العروه ۸ــ٥٦٧، چهل‌مجلس ۹ــ۳۲۸.

صفحه ۳۲٥/لیس فی الوجود سوی الله

از سخنان جنید بغدادی است. سمنانی در ملفوظاتش گفته‌است: «وآنکه از سیدالطائفه روایت می‌کنند که لیس فی‌الوجود سوی الله راست است بدو نوع: یکی آنکه وجود بر سه نوع است: وجود حقیقی و وجود مطلق و وجود مقید. اگر ازین، وجود حقیقی خواسته راست و وجود حقیقی جز حق واجب‌الوجود را نیست. ودیگری به معنی آنکه هرچه نام وجود برآن توان نهاد یا ذات حق است یا صفات او که بذات او قائم است یا افعال او که ازصفات فعلی صادر است یا آثار او که از افعال ظاهر شده، و غیراز این چیزی موجود نیست. پس‌چون وجود همه به‌اوست یا به‌صفات یا به‌افعال یا به‌آثار او، آن سخن راست است/چهل مجلس ۹ــ۱۸۸.

صفحه ۳۲۸/لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث سماوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۱۸۱ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۲۹/مصطفی فرموده است که از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد...

مراد حدیثی است که دربارهٔ خروج حضرت حجت (عج) در آثار خاصه و عامه به صورتهای مختلف روایت شده است از آن جمله است: المهدی من ولدی، اسمه اسمی و کنیته کنیتی اشبه الناس بی خَلقاً و خُلقاً له غیبة وحرة تضل فیها الامم ثم‌یقبل کالشهاب الثاقب یملاها عدلا و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً/← سنن‌ترمذی ۳٤۳/۳، سنن ابی‌داود ۲۰۷/۲، المقالات و الفرق ۷٦، اصول الکافی ۳٤۱/۱، نوادر کاشانی ۱٥۳، العروه ۲۸۸.

صفحه ۳۲۹/ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی

حدیث نبوی است که بصورت: ایاکم و الوصال انکم لستم فی‌ذلك مثلی، انی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی فاکلفوا من العمل ما تطیقون» هم آمده است/ برای روایتهای دیگر آن ← صحیح بخاری ۱۱۸/٤، صحیح مسلم ۱۳۳/۳، الجامع الصغیر ٤٤۸/۱.

صفحه ۳۲۹/لی مع الله وقت...

از احادیث موضوعی است که بهمین‌صورت در بیشترینهٔ نگارشهای فارسی و تازی آمده است/← جامع‌الاسرار آملی ۲۷ و ۲۰٥، کشف‌الاسرار میبدی ۱۷۲/۷، مصباح‌ــ الهدایه ۷٦، تذکرةالاولیاء عطار ٤۹٤.

صفحه ۲۲۹/حبب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. حاکم نیشابوری بصورت «حبب الی النساء والطیب وجعلت قرة عینی فی‌الصلاة» آورده است. المستدرك ۱۶۰/۲، برای شرح آن ← فصوص الحکم ابن‌عربی، شرح فص محمدی، و مقدمهٔ نگارنده بر الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محیی‌الدین بن عربی.

صفحه ۲۳۲/غرض آنکه بدانی که ولی از نبی فاضلتر نباشد

فکر افضل بودن ولی بر نبی گویا برای نخستین‌بار توسط حکیم ترمذی در عرفان خراسان مطرح شده است و سپس در سده‌های چهارم و پنجم استنباطهای نادرست ازآن بحث توسط ابی‌نصر سراج در اللمع و هجویری در کشف‌المحجوب مردود دانسته‌شده. در اواخر سدهٔ ششم و سدهٔ هفتم هجری این‌نکته به‌گونه‌ای بسیار ظریف و نازك‌حل‌شده و فضل نبی بر ولی درشریعت منظورگردیده، وفضل ولی بر نبی درطریقت؛ البته با توجه به‌این نکته که عارفان و خانقاهیان که به‌نور احمدی راه می‌جسته‌اند به خاتم‌الانبیاء صلی الله علیه‌وآله وسلم ازیك‌روی صفت ولایت و ازروی‌دیگر صفت نبوت قائل بوده‌اند. بهرحال همین موضوع را باهمین تفسیری که سمنانی آورده است مرشد او یعنی شیخ عبدالرحمن اسفراینی نیز مطرح کرده است ←کاشف‌الاسرار ۵۴، نیز ← به‌کتاب‌الانسان الکامل نسفی.

صفحه ۲۳۲/ان تغفر اللهم فاغفر جما

سمنانی در العروه ۲۱۰ می‌نویسد: «ودر حدیث صحیح آمده که در مناجات‌می‌فرموده، شعر: ان تغفر اللهم فاغفر جما». و حاکم نیشابوری می‌نویسد: اخبرنی... ابن‌عباس رضی‌الله عنه فی قوله عزوجل: الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللمم، قال یلم بها ثم یتوب منها، قال ابن‌عباس کان النبی(ص) یقول:

ان تغفر اللهم تغفر جما — وان عبد لك لا الما

هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم‌یخرجاه/←المستدرك ۴۷۰/۲.

صفحه ۲۳۲/اللهم اغفرلی ذنوبی کلها دقه وجله

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری بصورت «ان النبی(ص) کان یقول فی‌سجوده: اللهم اغفرلی ذنبی کله جله و دقه، اوله و آخره، علانیته و سره» آورده است ← المستدرك ۲۶۳/۱.

صفحه ۲۳۳/انه لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۱۶۹ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۳۴/اسلم شیطانی علی یدی

حدیث نبوی است که بهمین صورت درنگاشته‌های فارسی آمده است. در مسند احمد ۲۵۷/۱ به‌صورت «لیس منکم من احد الا وقد وکل به‌قرینه من الشیاطین. قالوا: و انت یا رسول‌الله؟ قال: نعم، ولکن الله اعاننی علیه فاسلم» روایت شده است. نیز ← تعلیقات حدیقه ۲۶۹.

صفحه ۲۳۴/والسعید سعید فی الازل...

حدیث نبوی است و یادآور حدیث مشهور «السعید من سعد فی بطن امه...» نیز

هست ← سنن ابن‌ماجه ۱۸/۱، صحیح مسلم ۴۵/۸، الجامع‌الصغیر ۶۸/۲، عوالی‌ـ اللئالی ۳۵/۱.

صفحه ۲۳۴/کل مولود یولد علی الفطرة

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقه صفحه ۱۴۶ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۳۵/وجودك ذنب لایقاس به ذنب

در نگارشهای خانقاهی به‌عنوان حدیث شهرت دارد. حسن گیلانی در پیش‌درآمد ترجمهٔ غوشیه می‌نویسد: «چون این حقیقت درولایت محمد (ص) پدید آمد، فرمود: فاعلم انه لااله الاالله، تا این‌مقام مشاهده نشود علم به‌حقیقت لااله الاالله پدید نیاید و مقام «واستغفر لذنبك متجلی نشود که وجودك ذنب لایقاس به ذنب/←رسائل ابن‌عربی ۳۲ نیز ← تعلیقات حدیقه ۳۱۰.

صفحه ۲۳۵/مصطفی فرمود که اگر گناهکاران نبودندی...

حدیث نبوی است. برای لفظ حدیث و شرح‌آن ← شرح فصوص‌الحکم خوارزمی.

صفحه ۲۳۵/الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

از احادیث موضوعی است. در الجامع‌الصغیر ۹۰/۱ بجای «قومه» اهله و بیته ضبط است. نیز ← سفینة‌البحار ۷۲۸/۱، کاشف‌الاسرار ۷۹، آداب‌المریدین سهروردی۳۴۰.

صفحه ۲۳۵/مثل امتی کالمطر لایدری اوله خیر أم آخره

حدیث نبوی است. برخی میان این‌حدیث و احادیثی چون «خیر القرون قرنی ثم مایلیه حتی یفشو الکذب... و اللهم ارحم اخوانی. قیل ومن‌هم یا رسول‌الله؟ قال: اقوام یأتون بعدی، یصدقوننی و یتبعون سنتی...» تعارض جسته‌اند درحالی‌که مقصود تساوی در حسن‌است و جمع بین دوشیء/←عوالی اللئالی ۳۳/۱، کشف‌الاسرار میبدی ۶۱/۲.

صفحه ۲۳۵/واشوقاه الی لقاء اخوانی...

حدیث نبوی است و به‌صورت زیر نیز روایت شده است: اللهم ارحم اخوانی، قیل: ومن هم یارسول‌الله؟ قال: اقوام یأتون بعدی، یصدقوننی و یتبعون سنتی و یرون حدیثی ولم أرهم ولم‌یرونی. فقیل له: ألسنا نحن اخوانك؟ قال: انتم اصحابی و هم اخوانی. ← عوالی اللئالی ۳۳/۱، خلاصة کتاب البلدان از ابن‌فقیه۱۱۹.

صفحه ۲۳۸/أولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری

از احادیث موضوعی است ← نامه‌های عین‌القضاة ۳۷۰/۲ که بجـای «اولیائی» «احبائی» آورده است، کشف‌المحجوب هجویری ۷۰، عبهرالعاشقین ۵۹، رباب‌نامه ۳۷، تذکرةالاولیاء عطار ۱۹، چهل مجلس ۲۵۷، که سمنانی «قباب» و «لایعرفهم غیری» را به‌اعتبار مصادیق عرفانی شرح کرده است.

صفحه ۲۴۰/أکثر أهل الجنة البله و علیون لذوی‌الالباب

حدیث نبوی است. استاد آن‌را درتعلیقهٔ صفحهٔ ۷۵۳ درهمین مجموعه بنگرید.

صفحه ۲۴۰/کل الصید فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← ثعالبی، التمثیل و المحاضره ۲۲.

صفحه ۲۴۰/اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۵ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۲۴۱/المرء مخبوء تحت لسانه

از سخنان امیرمؤمنان است که رشید وطواط در ترجمهٔ آن گفته است:

مرد پنهان بود به زیر زبان — چون بگوید سخن، بدانندش
خوب گوید لبیب گویندش — زشت گوید سفیه خوانندش

← امثال‌وحکم دهخدا ۱۵۱۶.

صفحه ۲۴۱/المرء یعرف بطی لسانه لابطیلسانه

از امثال سایر است و نظیر سخن امیرمؤمنان، و به‌یادآرندهٔ این سخن علی (ع): المرء باصغریه: ای بلسانه و جنانه (و دربعضی روایات بلسانه و قلبه) ← غررالحکم ۱۳۳/۲، الامثال میدانی ۲۹۴/۲.

صفحه ۲۴۴/خلقته فی احسن تقویم...

مأخوذ است از آیات ۴ و ۵ از سورهٔ ۹۵ قرآن مجید: خلقنا الانسان فی أحسن تقویم، ثم رددناه أسفل سافلین.

صفحه ۲۴۴/لایسعنی ارضی ولاسمائی...

حدیث قدسی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۱۳۹ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۴۵/ان الله یحب معالی الامور...

حدیث نبوی است و از امثال ← عوالی اللئالی ۶۷/۱.

صفحه ۲۴۵/المرء یطیر بهمته کالطیر بجناحیه

از امثال سایر است که به‌عنوان حدیث نبوی نیز در نگارشهای فارسی و عربی ضبط شده است. اسفراینی می‌نویسد: «اما طیر، صورت هدایت است که المرء یطیر بهمته کالطائر یطیر بجناحیه. دراین صورت به‌صفت هدایت بازنمود که مرغ ایمان در غیر مقصد طیران می‌کند/← پاسخ بهچند پرسش، چاپ‌شده در کاشف‌الاسرار ۹۲.

صفحه ۲۴۵/وضع یده بین کتفی...

حدیث نبوی است و مربوط به‌معراج رسول‌اکرم (ص) که به‌صورت «رأیت ربی لیلةالمعراج فی احسن صورة فوضع یده بین کتفی حتی وجدت برد أنامله بین ثدیی» هم آمده است. ← عوالی اللئالی ۵۲/۱.

صفحه ۲۴۸/هرمه

چنین است در نسخه. هرمه: فرزند پسین که کلان سال باشد. و این‌معنی و این کلمه دراینجا مفهوم نیست. اگر هزمه بخوانیم- که‌به‌معنای دیگ سخت‌جوشان نیزهست- هرچند قانع‌کننده نیست ولیکن از ضبط نسخه بهتر می‌نماید و مفهوم‌تر.

۸. فتح المبین لاهل الیقین

صفحه ۲۵۱/اللهم لاأحصی ثناء علیك...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ←بەتعلیقهٔ صفحه ۱۰۳ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۵۲/تا سالی‌که در زیر قزوین... اورا با علیناق... اتفاق حربی افتاد

مراد جنگی است که بسال ۶۸۳ هجری در نزدیکی قزوین بین لشکر ارغون و سپاه سلطان احمد نکودار بەسپهسالاری علیناق روی‌داد، بطوری‌که چون سلطان احمد دین اسلام را پذیرفت و بەجهت همکاری نزد سیف‌الدین قلاوون-پادشاه مصر- نماینده فرستاد دیگر شاهزادگان مغول که هنوز اسلام نپذیرفته بودند درصدد براندازی حکومت سلطان احمد برآمدند، در ۶۸۳ هجری در قرب قزوین با او جنگیدند و هرچند شکست خوردند ولیکن بامکروحیله احمد تکودار را دستگیر کردند وبقتل رسانیدند /←تاریخ مبارك غازانی ۹۶، تاریخ مغول از آشتیانی ۲۲۴.

صفحه ۲۵۲/بشاعتی حاصل آمد

بشاعت: بیمزگی، ناخوشی، ناخوش‌شدن بسبب خوردن طعام.

صفحه ۲۵۵/سلطان وقت را معلوم شد

سمنانی همین موضوع را در العروة لاهل الخلوة والجلوة ۳۲۰ نیز گفته است و در آنجا از سلطان وقت بەارغون تعبیر کرده است بەاین صورت: «...پس سر را حلق کردم و خرقهٔ کهنه پوشیدم. و عزیمت همدان کردم تا بەبغداد روم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که بەبغداد می‌روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید این فقیر را بشهر، و بازبرد بەجایی‌که خیمه‌گاه بود در فصل تابستان...».

صفحه ۲۵۸/آن روزینه از اثال معده...

روزینه، روزانه، روزیانه، آنچه هرروز بەکسی داده شود از خوردنی. غنی گوید (بەنقل آنندراج)

از پی روزی همه روزینه‌داران عاجزند — معنی روزینه‌گویاسلب‌روزی بوده‌است

اثال بضم اول: ساحت، گشادگی، بزرگی.

صفحه ۲۶۰/واز خود هازیدن مستغفر شود

هازیدن، هاژیدن: نگریستن، متوجه‌بودن، مراقب‌بودن.

صفحه ۲۶۳/کل الصید فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← بەتعلیقهٔ صفحه ۲۴۰ در همین مجموعه. نیز بصورت «کل الصید فی جانب الفرا» هم آمده است. مولوی گوید:

صد مصر و صدشکرستان درج است اندر یوسفان
الصید جل او صغر فالکل فی جوف الفرا

←امثال‌وحکم دهخدا ۱۲۲۶.

صفحه ۲۶۶/سابغ افتادن

سابغ: دراز و تمام از هرچیز، و دم تمام دراز (آنندراج) فراخ (دستورالاخوان).

صفحه ۳۶۷/کنت کنزاً مخفیاً

حدیث قدسی است ← به‌تعلیقه صفحه ۲ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۶۷/اول ما خلق الله تعالی العقل

از احادیث اوائل است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۲ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۳۶۹/ملسی‌شده

ملسی بضم اول: ورغلاننده، تباه‌کننده، و آنکه حدیث را از دیگری گیرد و نقل کند. (آنندراج)

صفحه ۳۷۱/رأیت ربی تبارک‌وتعالی فی أحسن صورة

حدیث نبوی است و مربوط به‌شب معراج ← به‌تعلیقهٔ‌صفحه ۲۰۳ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۳۷۴/اذا قبضت روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین...

حدیث نبوی است. سمنانی همین حدیث را در العروه ۳۴۴ آورده و چنین ترجمه و شرح کرده است: «... چون قبض کرده شود روح مؤمنی نیک‌بخت، آن روح را در حریری لطیف حجاب سازند و بنهند در اعلای بهشت، و چون روح کافری بدبخت قبض کرده شود روح اورا در پلاسی زشت درشت پیچند و درشیب دوزخ نهند. اشارت است درین حدیث به‌بدن مکتسبی که لطیف است و یکی که محجوب و کثیف است».

صفحه ۳۷۴/ارواح‌الشهداء فی حواصل طیر خضر...

حدیث نبوی است به برخی از روایات و أسناد آن درتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۷۸ توجه داده‌ام.

۹. سلوة العاشقین

صفحه ۲۸۰/یملا ابن آدم وعاء شراً من بطنه

حدیث نبوی است. در شرح فارسی شهاب‌الاخبار ۱۵۵ آمده است: «ماملا آدمی وعاء شراً من بطن. پروا نکند فرزند آدم وعایی که بدتر است از شکم. نهی می‌کند از آنکه اشکم پرباز کنند یعنی بسیار خورند، و نهی می‌کند که طعام بسیار مخورید و چنان از طعام بازایستید که هنوز حاجت بود به‌طعام». در سنن ابن‌ماجه ۱۱۱۱/۲ بصورت «ماملا آدمی وعاء شراً من بطن. حسب الادمـی لقیمات یقمن صلبه. فان غلبت الادمی نفسه، فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس» آمده است. نیز ← الجامع الصغیر ۵۲۶/۲.

صفحه ۲۸۰/اجیعوا بطونکم لعلکم ترون ربکم

سمنانی آنرا از سخنان عیسی (ع) دانسته است. در برخی از متون فارسی بصورت «اجیعوا بطونکم دعوا الحرص و اعروا أجسادکم قصروا الامل و اظمأوا أکبادکم دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم» آمده و حدیث نبوی دانسته شده است ← کشف‌المحجوب هجویری ۴۲۷، مناهج‌السیقیه ۸۰، مناهج‌الطالبین ۲۶۴.

صفحه ۲۸۰/من صمت نجا

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۸۸ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۸۰/من کان یؤمن بالله...

در الجامع الصغیر ۶۳۹/۲ آمده است: من کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیحسن الی جاره، و من کان یؤمن بالله و الیوم‌الاخر فلیکرم ضیفه، و من‌کان یؤمن بالله و الیوم الاخر فلیقل خیراً أو لیصمت. نیز ← الموطأ ۹۲۹/۲، سنن‌ابن‌ماجه ۱۳۱۳/۲.

صفحه ۲۸۱/أفضل الذکر لااله الاالله

حدیث نبوی است ← مناهج‌السیفیه۱۱۷، الاصول‌العشره۶۱، احیاءعلوم‌الدین ۱۶۴/۱، تمهیدات عین‌القضاة ۷۷.

صفحه ۲۸۲/مالاعین رأت ولا أذن سمعت...

حدیث سماوی است. در الجامع‌الصغیر ۲۷۰/۲ آمده است: قال الله تعالی: اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا أذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر /و در همان کتاب ۷۸/۱ می‌خوانیم: ان فی الجنة مالاعین رأت ولاأذن سمعت ولاخطر علی قلب أحد.

صفحه ۲۸۳/پروانهٔ مثال ولایت

پروانه: پروانچه، اجازه، حکم، حوالهٔ دیوانی ← فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ۸۲.

صفحه ۲۸۵/کان الله ولم‌یکن معه شیء

حدیث نبوی است. در صحیح بخاری، کتاب توحید ۲۲ بهمین صورت آمده است. در نفحةالروح جندی ۶۹ به‌صورت «کان الله ولاشیء معه» آمده، و بعضی ازصوفیه به‌صورت «کان الله ولم‌یکن معه شیء وهو الان علی ما علیه‌کان» ضبط کرده‌اند و قاری درشرح صحیح بخاری «وهو الان علی ماعلیه کان» را از کلام خود آنان (صوفیه) دانسته است ← ختم‌الاولیاء ترمذی ۱۷۴.

صفحه ۲۸۶/من احبنی احببته و من‌احببته ابتلیته...

حدیث قدسی است. در المنهج القوی بصورت «من احبنی قتلته ومن قتلته فأنا دیته» آمده است. استاد فروزانفر این بیت مثنوی را:

گر ببرد او بقهر خـود سرم — شاه بخشد شصت جان دیگرم

متضمن مفهوم همین حدیث دانسته است. ← احادیث مثنوی ۱۳۴.

صفحه ۲۸۷/أولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری

حدیث است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقهٔ ۲۳۸ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۸۹/من عرف الله کل لسانه

از احادیث موضوعی است و به‌صورت «من اتقی الله کل لسانه ولم‌یشف غیظه» نیز روایت شده است ← احادیث مثنوی ۶۷.

صفحه ۲۹۰/امرت ان اقاتل الناس...

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۲۴۹/۱ می‌خوانیم: امرت ان اقاتل الناس حتی یشهدوا أن لااله و انی رسول‌الله فاذا قالوها عصموا منی دماءهم و اموالهم الابحقها و حسابهم علی الله/نیز ← کاشف‌الاسرار ۹۷، سنن ابن‌ماجه ۱۲۹۵، صحیح مسلم ۵۱/۱-۵۳، المستدرک ۲۸۶/۱.

صفحه ۲۹۰/مانزلت کلمة اجل من لااله الاالله...

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی ضبط کرده است. در مآخذی که برای تعلیقات این‌کتاب دیده‌ام آن‌را نیافتم. سمرقندی در تنبیه‌الغافلین ۱۵۳ بابی در فضل کلمهٔ لااله الاالله دارد که به‌این روایت توجه نکرده است. یادآور این حدیث نیز هست: افضل ماقلت انا و النبیون من قبلی لااله الاالله.

صفحه ۲۹۱/لااله الا الله حصنی...

حدیث قدسی است در تأیید کلمهٔ شهادت، که ذکر اصلی برخی از سلاسل عرفانی از جمله سلسلهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی بطریق دوضربی و چهارضربی بوده است. ← عوالی اللئالی ۴۱/۱، عزیز اردبیلی، تهلیلیه، چاپ‌شده در مجموعهٔ رسائل فارسی، دفتر اول.

صفحه ۲۹۳/ان الله تعالی فی عون العبد...

حدیث نبوی است. در مسند احمد ۴۷۴/۲ بصورت «والله فی عون المرء ماکان فی عون أخیه» آمده است. اسفراینی می‌نویسد: «وتا توانند در یاری‌دادن بندگان خدای تعالی کوشند به‌چیزی که بدان محتاج باشند تا اعانت حق‌تعالی بدان حاصل‌آید که ان الله تعالی فی عون العبد مادام العبد فی عون اخیه المسلم، و برامید روایی حاجت خویش از خداوند جل‌وعلا به‌برآوردن حاجت ایشان بشتابند که لایزال فی حاجةالعبد مادام العبد فی حاجة اخیه المسلم»/فی کیفیة التسلیك ۱۴۰.

صفحه ۲۹۴/المرء مع من احب

حدیث نبوی است که بصورتهای «المرء مع من أحب وله مااکتسب، المرء مع من احب و انت مع من أحببت» و «العبد مع من احب، العبد عند ظنه بالله و هو مع من احب» نیز روایت شده است. ← احادیث مثنوی ۱۵۵، شرح شهاب‌الاخبار ۶۶.

صفحه ۲۹۶/شیخ بزرگوار احمد گوربانی

جمال‌الدین احمد ذاکر جوربانی (گوربانی، جورفانی، منسوب به‌گوربان، کوران از توابع اسفراین) از مشایخ بنام سدهٔ هفتم هجری است از اصحاب علی‌لالا و شیخ‌شیخ عبدالرحمن اسفراینی. وی ذکر چهارضربی را بنیاد گذارد و به‌همیـن جهت به سلطان‌الذاکرین معروف شد. نوربخش قهستانی دربارهٔ او نوشته است که از اولیا و مرشدان صاحب همت بود و به‌ذکر اشتغال فراوان داشت و در سلخ ربیع‌الاخر ۶۶۷ درگذشت ← کربلائی، روضات‌الجنان ۳۰۳/۲، تذکرةالمشایخ در همین مجموعه، چهل مجلس سمنانی ۲۵۶، نفحات‌الانس ۴۳۷.

صفحه ۲۹۷/و در کشف المحجوب این حدیث آورده‌اند که... اجیعوا بطونکم...

رجوع‌شود به کشف‌المحجوب هجویری ۴۲۷، نیز ← مناهج‌السیفیه ۸۰ و به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۲۸۰ درهمین مجموعه.

صفحه ۲۹۷/احادیثی که او از رتن شنوده بود

رتن بفتح اول، ابن‌کربال بن رتن البترندی از راویان و حفاظ حدیث بوده است. فیروزآبادی در قاموس‌المحیط، ذیل رتن گوید: انه لیس بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد الستمائة وادعی الصحبة وصدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب

اصحابه/ذهبی در میزان‌الاعتدال ۴۵/۲. گوید: رتن الهندی ماادرك مارتن! شیخ دجال بلاریب، ظهر بعد الستمائة فادعی الصحبة و الصحابة لایکذبون. و هذا اجریء علی الله و رسوله وقد الفت فی أمره جزءاً، وقد قیل: انه مات سنة اثنتین وثلاثین‌و ستمائة/شوشتری در مجالس‌المؤمنین در ترجمهٔ علی‌لالا می‌نویسد: ارباب حدیث‌رتن‌هندی را بجهت این‌که شیعی بوده و احادیث او اکثراً درشأن وفضیلت اهل بیت علیهم است، تکذیب کرده‌اند.

صفحه ۲۹۸/اخشوا شنوا و اخشوا شنوا...

سمنانی آن‌را حدیث نبوی به‌روایت بابارتن هندی دانسته است. درکتب حدیث آن‌را ندیدم، همین حدیث را به‌روایت رتن، أصفهانی در مناهج‌الطالبین ۲۶۴ و ۳۳۷ آورده است.

۱۰. نوریه

صفحه ۳۰۲/اولیائی تحت قبابی...

حدیث است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقه‌صفحه ۲۳۸.

صفحه ۳۰۷/لایدخل الجنة من نبت لحمه من سحت...

حدیث نبوی است. در الجامع‌الصغیر ۷۷/۲ بصورت «کل جسد نبت من سحت فالنار اولی به» آمده است و دارمی به‌صورت «لن یدخل الجنة لحم نبت من سحت» آورده ← سنن‌الدارمی ۳۱۸/۲ و مسند احمد ۳۲۱/۳ و ۳۹۹.

صفحه ۳۰۷/الدنیا مزرعة الاخرة

از امثال سائر است که بعضاً به‌عنوان مثل نبوی ضبط کرده‌اند. مؤلف‌اللؤلؤ المرصوع ۳۶ از سخاوی نقل کرده که گفته است: من سند این حدیث را نیافتم ولیکن چون غزالی آن‌را در احیاء علوم‌الدین آورده، ظاهراً از موضوعات است. ← احادیث مثنوی ۱۱۲.

صفحه ۳۰۸/درویزه

درویژه، دریوزه، دریوش و درغویش، تلفظهای گوناگون کلمهٔ درویش است باتبدیلات آوایی، به‌معنی تهیدستی، بینوایی، کدیه، سؤال.

صفحه ۳۱۱/حجابه النور أو کثیفها لاحرقت سبحات وجهه...

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی آورده است و درالعروه ۸۷ نیز گفته: «... و ازین معنی خبر داده حضرت مصطفی صلعم در حدیثی که فرموده: حجابه‌النور، و در روایتی دیگر: حجابه النار الی آخر الحدیث. یعنی حجاب میان بندهٔ واصل به‌ارواح وقرب حق‌تعالی نوری است یا ناری، که اگر بردارد آن حجاب را، بسوزد نور ذات او، آنچه بصر به‌آن بیناشونده است...».

۱۱. تذکرة المشایخ

●/ سمنانی در این رساله از مشایخ سلسلهٔ خود یاد کرده است. مشایخ این سلسله ازمشاهیر صوفیه بوده‌اند و ذکرشان در بسیاری از تذکره‌های خانقاهی و مشیخه‌ها ومشجره‌ها آمده است. چنانکه ذکر احوال و آراء جمیع آنان را باتوجه به‌روزگارشان می‌توان در کشف‌المحجوب هجویری، رسالهٔ قشیریه، حلیة الاولیاء، جامع کرامات الاولیاء، سلسلة الاولیاء قهستانی، تذکرهٔ کججی، تذکرة الاولیاء عطار، نفحات‌الانس، مقصد‌الاقبال، جامع‌السلاسل بدخشانی، لطایف اشرفی، روضات الجنان کربلائی، طرائق‌الحقائق معصومعلیشاه، ریاض العارفین هدایت، و دیگر تذکره‌های صوفیانه، وحتی در نگارشهای غیررجالی خانقاهیان دید.

صفحه ۳۱٤/خرقهٔ هزار میخی

نوعی از خرقه بوده است که در سدهٔ هفتم‌وهشتم هجری درمیان خانقاهیان بهاین عنوان شهرت داشته است. استاد شفیعی کدکنی می‌نویسد: دراین نوع خرقه «سوزن‌کاریهای بسیاری انجام می‌شده است و این سوزن‌کاریها در مراحل بعدی خود نوعی زیبایی و تظاهر بحساب می‌آمده است گرچه ناظر به‌کهنگی وتعداد سوزن‌کاریها نیز می‌تواند باشد چنانکه از وصف کلاه هزارمیخی در تعبیر سمنانی استفاده می‌شود». ← اسرارالتوحید ٤٦٠.

نگارنده گمان می‌کند که خرقهٔ هزارمیخی و شهرت آن در قرون ۷ و ۸ هجری و مشایخی که آنرا داده و گرفته‌اند، دلالت دارد برنوعی از خرقه که از خرقه‌های مخرقه درمدت‌زمانی طولانی در خانقاهها فراهم می‌آمده است. یعنی پاره‌ها و وصله‌هایی که از خرق‌کردن خرقه‌ها در مجالس سماع و دیگر حالات عرفانی بدست می‌آمده و از مجموع آنها یك‌خرقه فراهم می‌شده است. (شاید از هزار پارهٔ آن) و چنین خرقه‌ای به‌لحاظ آداب خانقاهی از امتیازی برخوردار بوده و صرفاً بمریدی داده می‌شده که ریاضات و مجاهدات فراوان متحمل شده باشد. چنانکه از گفتار باخرزی در اورادالاحباب ۳۱ برمی‌آید: «و اگر برخود ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش‌کرده و نهاد خودرا بسوزن ناکامی دوخته، هزار میخی دربپوشد»./ واین‌که شمس تبریزی «هزارمیخی» و «صدهزار میخی» را به‌بازی گرفته (←تعلیقات اسرارالتوحید ٤٦٠) هم نشان‌دهندهٔ این نکته است که این نوع خرقه و کلاه هزارمیخی در سده‌های مذکور متضمن امتیازی بوده است.

صفحه ۳۲۱/و اهل مرو به‌بزرگ و رقیب، لالا گویند.

نوربخش قهستانی در سلسلةالاولیاء ش ۹۲ گفته‌است که لقب لالا را به‌پدر علی‌لالا، شیخ ابویوسف همدانی داده است بهجهت اقبال او از سوی شیخ او. و متذکر شده است که «لقب شیخه بلالا و اراد ته الاخ بلسان الهروی و المروزی». لالا به‌معنی برادر هنوز در گونهٔ فارسی هروی استعمال دارد. و هم عده‌ای «لالا» را دراین‌مورد بمعنی بنده، غلام و درخشنده گرفته‌اند ← طرائق‌الحقائق ۲/۳۳۹.

نیز در نسخهٔ تذکرة المشایخ (بزرگ و رقیب) آمده و احتمالا (بزرگ و نقیب) درست است که بزرگی هرچند از نوع ظاهری آن درطبیعت کار نقابت بوده است.

۱۲. شطرنجیه

صفحه ۳۲۵/خطوتان وقد وصلت

دو گام است و رسیدی. از سخنان مشایخ صوفیه است که برخی آن را به ابویزید بسطامی نسبت داده‌اند ← تذکرةالاولیاء عطار ۲۱۵، گزیدهٔ غزلیات شمس، یادداشت دکتر شفیعی کدکنی.

صفحه ۳۲۷/لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث قدسی است ← به‌تعلیقهٔ صفحهٔ ۱۸۱ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۲۷/التعجیل من الشیطان...

حدیث نبوی است ← احادیث مثنوی ۹۵ و ۱۴۵.

● اختلاف نسخهٔ کمبریج از شطرنجیه با نسخهٔ رضوی

دربارهٔ نسخه‌های شطرنجیه درمقدمه سخن گفته‌ام. چون نسخهٔ کمبریج از این رساله پس‌از چاپ بدستم رسید اختلافاتی را که بین دونسخهٔ مزبور هست دراینجا گنجاندم. رقم سمت راست شمارهٔ صفحه و رقم سمت‌چپ شمارهٔ سطر را نشان می‌دهد، (ك) رمز نسخهٔ کمبریج است و (ر) رمز نسخهٔ رضوی.

۱/۳۲۳ ر: رسالهٔ شطرنجیه... ضریحه/ك: رسالهٔ شیخ علاءالدوله در اسرار شطرنج.
۳/۳۲۳ ر: آموختند/ك: گفتند «و پیش‌از... گفتند» ندارد
۶/۳۲۳ ر: مدرسه/ك: مدارس
۶/۳۲۳ ر: معلوم‌نشد/ك: معلوم تو نشد+امروز
۸/۳۲۳ ر: صف‌کشید/ك: صف‌بر کشیده
۹/۳۲۳ ك: «و سیرت رفتار من... ساز» ندارد
۱۴/۳۲۳ ر: تهوین یابم/ك: فرزانه شوم
۱۴/۳۲۳ ك: «اما چون خانه... فرزانه شدی» ندارد
۴/۳۲۴ ك: بیت «نابرده... کارکرد» ندارد
۷/۳۲۴ ك: بیت «خواهی که شاه... پیاده‌شو» ندارد
۱۲/۳۲۴ ر: هوش‌دار/ك: گوش‌دار
۱۲/۳۲۴ ر: پرخطر است/ك:+ ان هذا الدین متین
۱۴/۳۲۴ ر: بی‌خطر/ك: بس‌خطر+گویی
۱۷/۳۲۴ ر: گفتم سبق... حاصل‌کنم/ك: باخود گفتم مراد بدرهمه باید رفتن تا از هر یکی علمی حاصل کنم.
۲۵/۳۲۴ ك: بیت «کسی‌که... ندید» ندارد
۴/۳۲۵ ك: بیت «گر شوی... نشانندت» ندارد
۶/۳۲۵ ر: درکنار او/ك: در کار او
۱۵/۳۲۵ ر: می‌آرد/ك:+که شغلتنا اموالنا

۲۱/۳۲۵ ر: پشت‌پای‌زن/ك:+رجال لاتلهیهم تجارة ولابیع عن ذکر الله
۲۳/۳۲۵ ر: فرس پرهوس/ك: فرس مهوس
۲۳/۳۲۵ ر: تو نیز هرچه... بیار/ك: توچه‌داری از رموز؟
۲۵/۳۲۵ ر: تاختن آرم/ك: تاختنی برم
۵/۳۲۶ ر: راست‌رو... راست‌روی است/ك: راست‌رو که‌ازکمان شریعت تیر جز راست نیاید
۸/۳۲۶ ك: دوبیت «راستی... کردگار» و «از کژی... راستی» را ندارد
۱۰/۳۲۶ ر: والی ولایت شرع/ك: والی ولایت شرع+را
۱٤/۳۲۶ ر: خانهٔ رخ/ك: سرای رخ
۱۶/۳۲۶ ك: «که مرد آزادم... سبکخیز» ندارد
۲۱/۳۲۶ ك: بیت «براین بساط... فرس» ندارد
۲۲/۳۲۶ ر: آفت/ك: هیچ آلت
۲۵/۳۲۶ ر: به‌یکبار/ك: به‌یك بازی
۲۵/۳۲۶ ر: رقعهٔ آخرت/ك: گوشهٔ رقعهٔ آخرت
۲۶/۳۲۶ ر: وکژرفتاری فعل زنان/ك: وکژاندازی کار زنان است
۲/۳۲۷ ك: بیت «بشنو که... تر است» ندارد
۱٤/۳۲۷ ر: شتابزدگی نکنم/ك: شتابزده نیستم+که دو خانه بروم
۱۷/۳۲۷ ك: دوبیت «صاحب... نجات» و «زنهار... مات» ندارد
۲۱/۳۲۷ ر: محقق‌گردد/ك: مقررگردد
۲٤/۳۲۷ ر: شیطانی است/ك: از شیطان است
۲۵/۳۲۷ ر: التعجیل/ك: العجله
۲۶/۳۲۷ ر: به‌احتیاط‌باش/ك: به‌احتیاطرو
۵/۳۲۸ ر: در عالم صورت نقشی بستی/ك: در عالم صورت کردی در عالم عقبی هم صورت‌کن
۶/۳۲۸ ر: هرگاه معانی/که هرکه معنی
۶/۳۲۸ ر: تلقین/تلقی
۷/۳۲۸ ر: حقیر تواند/ك: حقیر برتواند خواند
۸/۳۲۸ ر: آگاه‌باش/ك: گاه باشد
۱۲/۳۲۸ ر: ترکتاز باز استند/ك: تك‌وتاز فرونشینند
۱۳/۳۲۸ ر: در زیر آن خریطه/ك: درخانه
۱۵/۳۲۸ ر: چون آلات/ك: چون برشکل آلات
۲٤/۳۲۸ ر: نیران ترا بود/ك: نیران بهر تو
۲۵/۳۲۸ ك: تمت‌الرسالة، پایان نسخهٔ کمبریج

۱۳. مکتوبات

صفحه ۳۲۹/

مکتوب مذکور به وجیه‌الدین عبدالله بن احمد بن‌محمد بن‌البقی نوشته‌شده و به او اجازهٔ ارشاد داده شده است. در پایان مکتوب آمده که بسال «اربع‌وسبعین‌وسبعمائه» نوشته‌شد. این رقم درست نمی‌نماید زیرا علاءالدوله سمنانی در ۷۳۶ هجری درگذشته

است. اگر سبعمائه را ستمائه بخوانیم نیز سال ٦٧٤ مطابق واقع نیست؛ زیرا سمنانی دراین حدود پیری کامل نبوده است که اجازهٔ ارشاد صادرکند. پس احتمال دارد که کاتب درکتابت کلمات اربع‌وسبعین اشتباه کرده باشد، واین سهو کاتب اصلاح‌پذیر نیست مگر به‌استناد نسخه‌ای دیگر، که تاکنون شناسانیده نشده است.

صفحه ۳۳۳/وجع المفاصل

وجع بفتح أول و دوم، رنجوری، دردمندی، رنج، درد. وجع المفاصل: درد و رنج مفصلها.

صفحه ۳۳۷/تخلقوا باخلاق الله

به‌عنوان حدیث نبوی آمده است، برای اسناد آن← به‌تعلیقهٔ صفحه ۳ در همین مجموعه.

صفحه ۳٤٠/کشف شیخ یوسف همدانی

مقصود اثری است از شیخ ابویعقوب یوسف همدانی، از مشایخ معروف سدهٔ ۵ و ٦ هجری، متوفی ۵۳۵ در مرو ← نفحات‌الانس ۳۷۵، لطایف اشرفی ۱۲۹/۱، سلسلة الاولیاء ش ۸۳، مقدمهٔ دکتر ریاحی بر رتبة‌الحیات.

همدانی صاحب آثاری است مانند رتبة‌الحیات، و کتابی که جامی به‌صورت «منازل‌السائرین و منازل السالکین» نام‌برده است. هویت این اثر همدانی و نیز نام درست آن برما پوشیده است و احتمال‌دارد که شرحی بوده باشد بر منازل‌السائرین هروی، و معروف به‌کشف. ازاین اثر نگارنده یك‌نسخهٔ ناقص دردست دارد و آن کتابی است بسیار ارزنده، و به‌لحاظ دقایق عرفان خراسان درخور تأمل. به‌همین جهت آنرا درسال گذشته آمادهٔ چاپ کرده است و امیدمی‌رود که تا أواسط سال ۱۳٦۹ عرضه شود.

صفحه ۳٤۵/کل الناس فی ذات الله حمقی

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی آورده است. درکتب حدیث آنرا ندیدم، صدرالدین قونوی در مطالع‌الایمان (خطی، ورق ٤) گفته است: «هرکه بسمت امکان و داغ حدثان موسوم است از عالم و جاهل و عالی و نازل، درعدم معرفت کنه ذات‌یکسانند الخلق کلهم حمقی فی ذات الله».

صفحه ۳٤۵/تفکروا فی آلاء الله...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع ۵۱٤/۱ بصورتهای زیر آمده است:

۱. تفکروا فی کل شیء ولاتفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة الی کرسیه سبعةآلاف نور، وهو فوق ذلك.

۲. تفکروا فی‌خلق الله ولاتفکروا فی الله فتهلکوا.

۳. تفکروا فی الخلق ولاتفکروا فی الخالق فانکم لاتقدرون قدره/نیز←رباب‌نامه سلطان ولد ۱۰۰-۱۰۲.

صفحه ۳٤۷/الوضوء شطر الایمان

حدیث نبوی است. سمرقندی بصورت «الوضوء شطر الایمان و السواك شطر الوضوء ولولا أن أشق علی امتی لامرتهم بالسواك عند کل صلاة و رکعتان یستاك فیهما العبد افضل من سبعین رکعة لایستاك فیها» آورده‌است/تنبیه‌الغافلین ۱۱۱.

صفحه ۳۴۷/ذکر قوی خوی

خوی: بفتح اول و کسردوم، خفی، باتبدیل (ف) به (و).

صفحه ۳۴۷/وضع یده بین کتفی...

حدیث نبوی است و مربوط بمعراج رسول‌الله صلعم که ذیل حدیث «رأیت ربی تبارك و تعالی فی احسن صورة» در تعلیقهٔ صفحه ۲۴۵ به‌آن پرداختم.

صفحه ۳۴۸/عن عائشة...

حدیث نبوی است. به‌این صورت که سمنانی نقل‌کرده، نشان می‌دهد که از جمع چند روایت فراهم آمده است. چنانکه سه روایت زیر را با روایت ثبت‌شده توسط سمنانی مقایسه کنید:

۱. عن ام‌سلمة قالت فی بیتی نزلت انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت، قالت فارسل رسول‌الله صلعم الی علی و فاطمة و الحسن و الحسین، فقال: هؤلاء اهل بیتی.

۲. ... اتیت علیاً فلم‌اجده فقالت لی فاطمة انطلق الی رسول‌الله صلعم یدعوه فجاء مع رسول‌الله صلعم فدخلا و دخلت معهما فدعا رسول‌الله الحسن و الحسین فاقعد کل واحد منهما علی فخذیه و ادنی فاطمة من حجره و زوجها ثم لف علیهم ثوبا وقال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً، ثم قال: هؤلاء اهل بیتی اللهم اهل بیتی احق.

۳. حدثنی ام‌المؤمنین عائشة قالت: خرج النبی صلعم غداه و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن و الحسین فادخلهما معه ثم جاءت فاطمة فادخلها معهما ثم جاء علی فادخله معهم ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا/← المستدرك ۳–۱۴۶.

صفحه ۳۴۸/عن زید بن ارقم...

حدیث نبوی است. ابن‌جوزی در العلل المتناهیه ۲۶۹/۱ بصورت «عن أبی‌سعید قال: قال رسول‌الله صلعم: انی تارك فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی، و انهما لن‌یزالا جمعاً حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما.

صفحه ۳۴۸/و عن ابی‌سعید الخدری...

روایتی است از حدیث نبوی که درتعلیقهٔ صفحه ۳۴۸ گذشت. نیز ← مسند احمد ۵۹/۳، سنن ترمذی ۳۴۳/۴.

صفحه ۳۵۰/من کنت مولاه فعلی مولاه

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع‌الصغیر ۶۴۲/۲ بصورت «من کنت ولیه فعلی ولیه» آمده است. در مسند احمد ۲۸۱/۴ می‌خوانیم: «من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من‌نصره و اخذل من خذله/نیز← سنن ابن‌ماجه ۴۵.

صفحه ۳۵۳/

برای تبیین بیشتر این نامه خوانندهٔ ارجمند را بمعتن رسالهٔ مناظر المحاضر للمناظر الحاضر شیخ علاءالدوله سمنانی ــ که‌بازهم از اعتقاد او به‌اهل‌بیت علیهم‌السلام حکایت دارد ــ توجه می‌دهم که بعضی‌از محققان معاصر آن رساله را دلیلی قاطع

برای تشیع سمنانی دانسته‌اند. رسالهٔ مذکور به‌اهتمام ماریژان موله بامشخصات زیر در دمشق چاپ شده است:

Un traité de 'Ala' al-Dawla Simnani sur 'Ali B. Abi Talib Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.

و قیاس‌کنید با دکتر خاوری، ذهبیه، ترجمهٔ سمنانی، ذیل رسالهٔ مناظر المحاضر.

صفحه ۳۵۳/لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا

سمنانی آن‌را به‌عنوان حدیث آورده است. درکتب حدیث ندیدم، به‌همین صورت در شرح رباعیات سعدالدین حمویه از شاه داعی شیرازی آمده است ← جواهرالکنوز، از داعی شیرازی، چاپ‌شده در مجله معارف دورهٔ سوم، شمارهٔ دوم.

صفحه ۳۵۴/اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك

حدیث نبوی است ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۵ درهمین‌مجموعه.

صفحه ۳۵۴/رجعنا من الجهاد الاصغر...

حدیث است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقه صفحه ۵ درهمین مجموعه.

صفحه ۳۵۶/جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین

سمنانی آن‌را حدیث دانسته است. در اسرارالتوحید ۲۹۵ از قائل آن بصورت (کما قال الشیوخ) یادشده، و جامی در نفحات‌الانس آن‌را از اقـوال ابوالقاسم نصرآبادی برشمرده است ← اسرارالتوحید، تعلیقات ۸۰۷، رسائل شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱/۱۳۶–۱۷۲.

صفحه ۳۵۶/کیف اصبحت یا حارثة؟...

حدیث نبوی است که درمواردی به‌نام حارثه ثبت شده و مواردی دیگر به‌نام معاذ. ← کشف‌المحجوب هجویری ۳۸، حلیة‌الاولیاء ابی‌نعیم ۱/۲۴۲.

صفحه ۳۵۷/حب الدنیا رأس کل خطیئة

حدیث نبوی است. ابن ابی‌جمهور بصورت «حب‌الدنیا رأس کل خطیئة و رأس العبادة حسن الظن بالله» آورده است ← عوالی‌اللئالی ۱/۲۷.

صفحه ۳۵۷/أکثر أهل الجنة البله

حدیث نبوی است. در معنی «البله» بعضی از شارحان این حدیث نوشته‌اند: الغافلون عن‌الشر، المطبوعون علی‌الخیر و به‌عبارت دیگر، البله: آنان که به‌امور دنیوی نمی‌پردازند. به‌همین صورت در فیض‌القدیر ۲/۷۹، و العلل المتناهیه ۲/۹۳۴ و عوالی اللئالی ۱/۷۱ آمده است.

صفحه ۳۵۸/الرزق مقسوم

مثلی است سائر. مسعودسعد گفته است:

رزق مقسوم و بخت مقدور است — بی‌مگس هرگز نماند عنکبوت

(امثال‌وحکم دهخدا ۸۶۶)

صفحه ۳۶۲/لست کاحدکم ابیت عند ربی...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به‌تعلیقهٔ صفحه ۲۲۹ درهمین مجموعه.

صفحه ٣٦٢/لی مع الله وقت...

از موضوعات است که به‌عنوان حدیث نبوی درنگارشهای خانقاهی مکرر آمده است← به‌تعلیقهٔ صفحه ٢٢٩ در همین مجموعه.

صفحه ٣٦٢/لو دنوت انملة لاحترقت

سخنی است مشهور از جبرئیل امین، که در شب معراج گفته است. ← به‌تعلیقهٔصفحه ٤ درهمین مجموعه.

من لمعات علاءالدوله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب‌العالمین، و الصلوة علی خیر خلقه محمد و آله أجمعین.

لمعه

بباید دانستن که مفید چون آهنگر است و مستفید چون آهن، و ارادت چون شاگـرد آتش‌افروز، و کلمهٔ لاأله الاالله چون آتش. پس تا آتش نباشد و آتش‌افروز نباشد هر سندانی که آهنگر بر آهن زند هیچ کارگر نباشد. اما اگر آتش باشد و آتش‌افروز باشد، آهنگر بزودی از آن آهن آلتی‌که مطلوب است ساخته‌گرداند و مستفید دربدایت‌حال نفی ماسوی‌کند بمداومت کلمـهٔ لااله الا الله، تاوجود روحانیت أو باقی است و بمرتبهٔ فنا نرسیده است.

و چون به‌حقیقت فنا برسد باطن او ازنفی بایستد و جز اثبات نتواند، و ذکر او الله الله الله شود. و ازاینجا به‌حقیقت کلمه و سر او برسد.

و فرموده‌اند: حقیقة الذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة. و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات، و محاضره در تجلی افعال.

و مقصود از ذکر به‌جمیع قوای روحانی و جسمانی مدأومت نمودن است تا نفی خواطر حاصل شود بدین توجه‌کلی. و این ذکر از زبان به‌دل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات اسمائی و صفاتی و باز تجلیات ذاتی‌گرداند.

لمعه

کمال مراتب ذکر آن است که مذکور ماند و بس، و همگی دل دوست گیرد. و فرق است میان آنکه مذکور بردل مستولی شود [و] همگی دل دوست گیرد و میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد. اما آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجهٔ محبت مفرطه بود که آن‌را عشق خوانند. عاشق گرم‌رو همگی اورا معشوق دارد، و باشدکه از غایت مشغولی بمعشوق تام معشوق‌را نیز فراموش کند. و چون چنین مستغرق گردد وجود خودرا—وهرچه هست— جز حق‌تعالی، فراموش‌کند، و به حقیقت این معنی رسد که: و اذکر ربك اذا نسیت [۲٤/۱۸] یعنی: اذا نسیت‌غیره و نسیت نفسك لان تحققه و شهوده یوجب نفی الغیریة و انیتك تثبت الغیریة.

و چون به‌حقیقت این معنی رسد، فنا ونیست‌گردد و به‌نهایت سیر الی الله رسد، اکنون به اول سیر فی‌الله و اول عالم وحدت رسیده باشد. و از اینجا فرموده‌اند:

بیت

چیست معراج فلك این نیستی　　　عاشقان را مذهب و دین نیستی
هیچ‌کس را تا نگردد او فنـا　　　نیست ره در بارگـاه کبریا

ــ و اینجا بود که صورت ملکوت بر وی روشن گردد و ارواح انبیا و اولیا و جواهر ملائکه ــ علیهم‌السلام ــ به‌صورتهای نیکو نمودن گیرند و احوال عظیم پدید آید و از مشاهدات صور به درجاتی ترقی کند که عبارت از آن نتوان کرد.

و در این گفتن فایده‌ای نیست که این راه، راه رفتن است نه‌راه گفتن. اما مقصود اهل الله از شرح این نوع معانی تنبیهی و تشویقی بوده است. وچون دل به‌نور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد.

لمعه

چون دل از خار وساوس دنیا خالی گشت و همگی دل ذکر دوست گرفت اکنون هیچ‌نماند که به‌اختیار تعلق دارد. اختیار تا اینجا بود پس‌از آن منتظر می‌باشد تا چه پیدا آید.
و ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت حق است. و ذکر بردوام همه نه آن است که به‌زبان یا به‌دل بود بلکه آن است که همیشه ملازم و مراقب دل باشد تا دل‌را صافی گرداند از میل به‌خلق و عداوت ایشان، و از تذکر ماضی و مستقبل، و از مشغلهٔ محسوسات؛ و خاطر با حق‌تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر طرد غفلت است.

بیت

راه از تو که تا دوست بسی نیست، تویی　　در راه تو خاشاك و خسی نیست تویی

قال علیه‌السلام: أمط الاذی عن الطریق اماطة. «اذی» اشارت به‌نفی وجود است.
و گفته‌اند: لاحجاب الا وجودك، فان محوت وجودك فقد وصلت الی الوحدة.

بیت

سخن بسیار دانـی اندکـی گو　　　یکی‌راصد مگو،صدرا یکی‌گو

رباعی

یارب چه خوش است این دل روشن ما　　گویی همـه نـور گشت پیراهـن ما
مشکات چراغ ایـزد است ایـن تن ما　　احسنت زهـی روشنـی گـلشن ما

بدان که گرسنه را خاطر صاف بود و حواس تیز و دل زنده و عقل روشن و دماغ سبك و فهم پاك و نفس‌منکسر و باادب باشد.

لمعه

حال عارف در خارج نماز　　　همچوحال اوست درنماز

بیت

همه خیال تو بینم به‌خواب و بیداری　　همه جمال تو بینم به‌هرچه درنگرم

ــ قال الله تعالی: الذین هم علی صلواتهم دائمون [۲۳/۷۰] ایشان را از حیرت شهودکار به‌جایی رسیده باشد که طرفةالعین غافل نباشند.

لمعه

می‌دان که تجلی نور حق ازجهات منزه باشد و به‌هیچ چیز نماند. و نور اخفی را تجلی از بالای سر باشد و سالك‌را دربدایت تجلی فانی گرداند. و نور خفی سیاه وبراق ومهیب‌است. ونور روح از نور خورشید عظیمتر باشد و باهیبت‌تر، و غالباً تجلی او ازپس پشت بود. و نور سر به‌زهره ماند اما از او نورانی‌تر و لطیفتر و شفافتر بود و تجلی او درمواجهه باشد و خودرا بر جسم سالك زند و دروجود وی رود و اورا فانی گرداند. و چون از آن حال بازآید علوم بسیار درباطن خود جمع‌بیند که هرگز نخوانده باشد. و چون آن نور در وی تصرف‌کند خودرا برمثال آبی منور بیند.

و نوردل به‌ماه ماند و دروقت تجلی خودرا برجانب چپ سالك زند و اورا فانی‌کند و در دل گوشتین او گم‌شود و سالك را انوار غریبه و اسرار عجیبه طاری شود.

و نور نفس گردبرگرد سالك فروگیرد و آن نور به‌عکس آفتاب ماند بردیوار.

تم الانتخاب من لمعات علاءالدوله قدس‌الله روحه العزیز.

فهرستها

فهرست آیات قرآن*

---

* در این فهرست واو آغازین، از هرگونه که باشد بشمار نرفته است، نیز رقم سمت راست شمارهٔ سوره است و رقم وسط، شمارهٔ آیه، و رقم سمت‌چپ شمارهٔ صفحه. هم جمیع فهرستهای حاضر اشتمال برمتن کتاب دارد نه بر مقدمه و تعلیقات.

* درمتن، گویا، مؤلف «هو» ضبط کرده‌است.

فهرست احادیث، اخبار، اقوال و امثال

فهرست بیتها و مصراعها

الف ـ فارسی

---

* دریك مورد: به بیدلان ده ← ۱۱۱

هرکه اورا ادب مجلس شاهان نبود — گرداین در مگذاریدکه سلطان اینجاست
١٠٣

کی توانی شکرگفتن نعمت حق را از آنك — شکرگفتن هم یکی از جملهٔ انعامهاست
١٠٣

. . . . — در حسن و جمال هیچ نیفزود ونکاست
١٦٠

بشنو که براستی چه می‌گوید رخ — گر راست‌روی هرآنچه ماراست، تراست
٣٢٧

کعبه را جامه کردن از هوس است — تا ببینی جمال کعبه بس است
٣٥١

سری که میان نظر مردانست — پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعهٔ اسرار خدا انسانست — هرکس که بسر آن رسد انس آنست
٣٥٩

گنج را هر کسی بدست آرد* — مردی اندر نگاهداشتن است
٢٤٦، ٣٣٤

دل آینهٔ جمال شاهنشاهیست — وین هردوجهان غلاف‌آن‌آینه است
٢١٠

. . . . — قلم اینجا رسید سر بشکست
٢٨٩

به سوگند خوردن که زر مغربیست — چه حاجت، محك‌خود بگوید که چیست
٣٠٠

امروز کارکن که بسی روزگار نیست — آنجا** که روزگار دراز است کارنیست
٢٤٥، ٢٩٩

بکار امروز تخم نیکنامی — که فردا بدروی نیت سعادت
١٧٩

گر شوی گوشه‌گیر چون ابرو — بر سر دیده‌ها نشانندت
٣٢٥

دردیست میان جان بیچاره نهفت — جز با غم عشق او نمی‌گیرد جفت
می‌سوزم و می‌سازم و دیگر چکنم — چون نیست کسی‌که باوی بتوان گفت
٣٦٠

گر ز خورشید بوم بی‌نیروست — از پی ضعف خود نه از پی اوست
٣٣٩

اندر زمانه با دو کست دوستی مباد — با دوستان دشمن و بادشمنان دوست
٢٧٩

نیابد کسی گنج نابرده رنج — به رنج اندرست ای خردمند گنج
٢٤٦

---

* در يك مورد: هرکسی بچنگ آرد ← ٣٣٤
** دريك مورد: فردا ← ٢٤٥

* دریك مورد: ار دریابد ← ٢٢٦

** دریك مورد: زحمت غوغا ← ٨٢

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کنتی که روی قناعت ندید هیچ ندید
۳۲۴

آخر دلم به آرزوی خـویشتن رسید وانچ از خدای خواسته‌بودم بمن‌رسید
۲۲۶

خوشتر ازین در جهان چه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار*
آن همه اندوه بود ویـن همـه شادی آن همه پندار بود ویـن همه دیدار
۱۶۸، ۲۲۰

نخستیـن فطـرت پسین‌شمار تویی خویشتن را به بازی مدار
۱۳۹

راستی آور که شوی رستگـار راستی از تو، ظفر از کردگـار
۳۲۶

. . . . تو مادر مرده را گریـه میامـوز
۲۹۹

براین‌بساط چو رخ رو که چرخ‌فرزین‌گرد پیاده کرد بسی شاه را زفیـل و فرس
۳۲۶

بـه غربتستان چندیـن بمانـد کس باز آی که در غربت قدر تو نداند کس
۲۱۹

کو دیده که تـا دیده شود انوارش کو گوش که تا گوش کند اسرارش
۱۷

اشکی که زدیده پیش رو ساختمش در گرمروی چو نیك بشناختمش
او بود که آبی به رخم باز آورد با این همـه از دیـده بینداختمش
۱۴۳

ما را خواهی خطی به عالم درکش کاندر یك دل دو دوستی ناید خـوش
۲۳۹

جهدم چه بود اگر نباشد توفیق نابینا را عصا و ابریـق رفیق
۲۸۲

از کمال حـال ایشان بیخبر باشد ملك وز سلوك ونطق ایشان بی‌اثر باشد فلك
۲۹۴

اشکال طریقت نشود حل بـه سؤال نه نیز به در باختـن نعمت و مال
تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال از قـال ترا ره ننماینـد به حال
۱

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافلـه پیش بـرده‌ام** از منزل
۱۲۳، ۱۸۰

احد است و شمار ازو معزول صمد است و نیاز ازو مخذول
۳۳۹

زهر بدیم که دانند هـزار چندانم مرا نداند ازین‌گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان زبد بتـرم خدای داند و من آشکار و پنهانم
۳۵۱

* دریك مورد: رفت یار بر یار ← ۱۶۸ ** دریك مورد: پیش برده‌اند ← ۱۸۰

مقصود منم ز کعبه و بتخانه — محروم بود ازین سخن بیگانه
درنه قدمی درین میان مردانه — تا کشف شود حقیقت و افسانه
٣٥٩

ما را خواهی دل بغمان اندر نه — چون‌شیفتگان سر بجهان اندر نه
٣٥٦

این همه شادی و هیچ اندوه نه — هر دو تنهاییم و هیچ انبوه نه
٢٨٢

. . . . — بترك جمله بگفتم ولی تــو می‌یابی
٣٣٥

تو بقیمت ورای دو جهانی — چکنم قــدر خود نمی‌دانــی
٩٦، ١٣٩، ٢٤٤

تــو مقصد کــل عالــم اسبابی — از روی حقیقت همه را محرابی
در تست ودیعت آن امانت بیقین — درخود بطلب‌هرآنچه خواهی یابی
١٣٨

تا قیامت شرح عشقش دادمی — گر کسی بودی که باور داشتی
٥

من آن نیم که تو دیدی تو آنی و به ازآنی — ترا فزوده جمال و مــرا نمانــده جوانی
٣٣٣

گر می دوهزار رطل برپیمایی — تا می نخوری نباشدت شیدایی
٢٩٩

بکار امروز تخمی زانکــه فردا — نیاید هیچ حــاصل از گدایی
٣٠٨

. . . . — گل گفته بود هرچه ز بلبل شنوی
٣٦٢

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی — چندین سخن‌نغز که‌گفتی که شنیدی
ور باد نبودی که سر زلف ربودی — رخسارهٔ معشوق به عاشق که نمودی
١٤٤

آنچه از تو توان ستد همین کالبدست — یك مزبله گــو مباش، چنــد اندیشی
٥١

اندرین ره اگرچه آن نکنی — دست و پای بزن تا زیان نکنی
٢٠٢

جهان را بلندی و پستی تویی — ندانم چه‌ای هر که هستی تویی
١٤٩

ای نسخهٔ نامهٔ الهــی کــه تویی — وی آینهٔ جمال شاهــی کــه تویی
بیرون زتو نیست هرچه درعالم‌هست — از خودبطلب هرآنچه خواهی که‌تویی
٩٥

این منْ نه منم، اگر منی هست تویی — ور در بر من پیرهنــی هست تویی
در راه غمت نه‌تن بمن ماند نه جان — ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی
٣٤٦

ب ـ تازی

فهرست واژگان نظام خانقاهی و معارف دینی و نوادر لغات و ترکیبات

فهرست اعلام

۱. نام کسان

۲. نام کتابها

۳. نام جایها

● مشخصات گزیدهٔ مآخذ

آمدی، عبدالواحد، شرح غررالحکم و درر الکلم، به‌تصحیح محدث ارموی، تهران ۱۳۶۰
آملی، سید حیدر، جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار، تحقیق عثمان یحیی و هانری کربن، تهران ۱۳۴۷
—— —— نقدالنقود فی معرفة الوجود، به‌تصحیح عثمان‌یحیی و هانری‌کربن، ضمیمهٔ جامع‌الاسرار همو
ابن ابی‌جمهور، عوالی اللئالی العزیزیة فی الاحادیث الدینیة، تحقیق آقا مجتبی العراقی، قم ۱۴۰۳، ۱۴۰۴ ق
ابن‌اثیر، مجدالدین، النهایة فی غریب الحدیث والاثر، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد الطناجی، قم ۱۳٦٤ افست از روی چاپ بیروت
ابن‌جوزی، ابوالفرج، ألعلل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة، تحقیق الشیخ خلیل المیس، بیروت ۱۴۰۳ ق
ابن‌حزم، ابومحمدعلی، ألفصل فی الملل والاهواء والنحل، افست بیروت از روی چاپ مصر، بدون تا
ابن‌سینا، ابوعلی‌حسین، معراج‌نامه، به‌اهتمام ن. مایل هروی، مشهد، چ۲، ۱۳٦٦
ابن‌عربی، محیی‌الدین، الفتوحات المکیه، حققه اسمیعل عثمان یحیی، چ۲، مصر
ابن‌عماد، عبدالحی، شذرات ألذهب فی اخبار من ذهب، بیروت، بی‌تا
ابن‌فقیه همدانی، ابوبکر، خلاصة کتاب البلدان، افست تهران از روی چاپ لیدن
ابن‌ماجه، ابی‌عبدالله محمد، سنن، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق
ابن‌منظور، جمال‌الدین محمد، لسان‌العرب، بیروت، بی‌تا
ابن‌هشام، محمد عبدالملک، ألسیرة النبویة، حققه طه عبدالرؤف سعد، بیروت ۱۹۷۵ م
ابوالرجاء شاشی، ألمؤمل، روضة‌الفریقین، به‌تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۵۹
ابونعیم اصفهانی، احمد، حلیه‌الاولیاء و طبقات الاصفیاء، افست بیروت از روی چاپ مصر، بی‌تا
احمد بن حنبل، مسند، مصر ۱۳۱۳ ق
اسفراینی، عبدألرحمن، فی کیفیة التسلیک، چاپ‌شده در کاشف‌الاسرار
—— ——، کاشف‌الاسرار، به‌اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸
اصفهانی، نجم‌الدین محمود، مناهج‌الطالبین و مسالک‌الصادقین، به‌اهتمام ن. مایل هروی وباهمکاری عارف نوشاهی، تهران ۱۳٦٤
اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مغول، تهران ۱۳۵٦
بابارکنا، رکن‌الدین مسعود شیرازی، نصوص‌الخصوص فی ترجمة الفصوص، به‌اهتمام رجبعلی مظلومی،

تهران ۱۳۵۹
باخرزی، ابوالمفاخر یحیی، اوراد الاحباب و فصوص الاداب، جلد دوم، به‌کوشش ایرج‌افشار، تهران، چ۲، ۱۳۵۸
بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، بی‌تا
بیهقی، ابوبکر احمد، الاربعون الصغری، تحقیق ابوهاجر محمد زغلول، بیروت ۱۴۰۷ ق
ترمذی، حکیم، ختم‌الاولیاء، تحقیق عثمان یحیی، بیروت، ۱۹٦۵ م
ترمذی، محمد بن‌عیسی، سنن، حققه عبدالوهاب عبداللطیف، بیروت ۱۴۰۰ ق
ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، التمثیل والمحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمدالحلو، قاهره ۱۳۸۱ ق
جامی، عبدالرحمن، نفحات‌الانس من حضرات القدس، به‌تصحیح توحیدی‌پور، تهران، بی‌تا
جندی، مؤیدالدین، نفحةالروح و تحفةالفتوح، به‌اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳٦۲
حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، المستدرک علی الصحیحین، باشراف یوسف عبدالرحمن المرعشلی، بیروت، بی‌تا
حمویه، سعدالدین، المصباح فی التصوف، به‌اهتمام ن. مایل‌هروی، تهران ۱۳٦۲
خطیب بغدادی، الرحلة فی طلب الحدیث، تحقیق نورالدین عتر، دمشق ۱۳۹۵ ق
الدارمی، ابومحمد عبدالله، سنن، دمشق ۱۳۴۹ ق
دهخدا، علی‌اکبر، امثال‌وحکم، تهران، چ۳، ۱۳۵۲
ذهبی، ابی‌عبدالله محمد، میزان‌الاعتدال فی نقدالرجال، تحقیق علی‌محمد البجاوی، بیروت، بی‌تا
روزبهان بقلی شیرازی، عبهرالعاشقین، به‌تصحیح محمدمعین و هانری کربن، تهران، چ۲، ۱۳٦۰
زبیدی، سیدمحمد، اتحاف السادة المتقین، مصر ۱۳۱۱ ق
زمخشری، جارالله، الکشاف عن حقایق غوامض التنزیل، افست قم از روی چاپ مصر.
ژنده‌پیل، احمدجام، مفتاح‌النجات، به‌تصحیح علی فاضل، تهران ۱۳۴۷
سراج‌طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، به‌اهتمام رنولدالن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴م
سلطان‌ولد، رباب‌نامه، به‌اهتمام علی سلطانی گردفرامرزی، تهران ۱۳۵۹
سمعانی، شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد، روح‌الارواح، به‌اهتمام ن. مایل‌هروی، تهران ۱۳٦۸
سهروردی، ضیاءالدین ابوالنجیب، آداب‌المریدین، ترجمه عمر شیرکان، به‌تصحیح و توضیح ن. مایل‌هروی، تهران ۱۳٦۳
سهروردی، شهاب‌الدین عمر، رشف‌النصائح الایمانیة و کشف الفضائح الیونانیه، ترجمهٔ معلم یزدی، به‌اهتمام ن. مایل‌هروی، تهران ۱۳٦۵
سیوطی، جلال‌الدین، الجامع‌الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت، ۱۴۰۱ ق
شفیعی کدکنی، محمدرضا، موسیقی شعر، تهران، ۱۳٦۸
شمس تبریزی، مقالات، بامقدمه وتنقیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۵٦
شوشتری، قاضی نورالله، مجالس‌المؤمنین، تهران، بی‌تا
شهرستانی، ابی‌الفتح محمد، الملل‌والنحل، تحقیق محمدسید کیلانی، بیروت ۱۴۰۲ ق
ـــــــ، الملل‌والنحل، ترجمهٔ صدرالدین ترکه اصفهانی، به‌اهتمام محمدرضا جلالی نائینی، تهران ۱۳۵۰
شیرازی، قطب‌الدین، درةالتاج، بکوشش وتصحیح سیدمحمد مشکوة، تهران، چ۲، ۱۳٦۵
طوسی، خواجه نصیرالدین، اخلاق ناصری، به‌تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران ۱۳۵٦
عبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور، مناقب‌الصوفیه، به‌اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳٦۲
علاءالدوله سمنانی، احمد، چهل مجلس (رسالهٔ اقبالیه) تحریر امیر اقبالشاه سیستانی، به‌اهتمام

ن. مایل‌هروی، تهران ١٣٦٦
ـــــ ـــــ ألمروة لاهل الخلوة والجلوة، به‌اهتمام ن. مایل‌هروی، تهران ١٣٦٣
ـــــ ـــــ مناظر المحاضر للمناظر الحاضر، به‌اهتمام ماریژان مؤله، چاپ‌شده در:
Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.

عین‌القضاة همدانی، ابوالمعالی عبدالله، تمهیدات، به‌تصحیح عفیف عسیران، تهران، چ۲، بی‌تا
ـــــ ـــــ، نامه‌ها، به‌اهتمام علی‌نقی منزوی و عفیف عسیران، تهران، چ۲، ١٣٦٣
غزالی، ابوحامد محمد، احیاء علوم‌الدین، با عوارف المعارف سهروردی، افست بیروت از روی چاپ مصر، بی‌تا
ـــــ ـــــ، المقصد الاسنی، مصر، بی‌تا
فروزانفر، بدیع‌الزمان، احادیث مثنوی، تهران ١٣٤٧
فیومی، احمد، المصباح المنیر، بیروت، بی‌تا
قزوینی، عبدالجلیل، کتاب نقض معروف به بعض مثالب ألنواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، به‌تصحیح میر جلال‌الدین محدث، تهران، ١٣٥٨
قشیری، عبدالکریم، رساله قشیریه (ترجمه) باتصحیحات و استدراکات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ١٣٤٥
قمی، شیخ‌عباس، سفینةالبحار، تهران، بی‌تا
قونوی، صدرالدین، مطالع‌الایمان، خطی مجلس شورا
کاشانی، عزالدین، مصباح‌الهدایة و مفتاح الکفایة، به‌تصحیح جلال‌الدین همایی، تهران، چ۳، ١٣٦٧
کربلائی، حافظ‌حسین، روضات‌الجنان و جنات‌ألجنان، تحقیق جعفر سلطان القرائی، تهران ١٣٤٩
کلاباذی، ابوبکر محمد، التعرف لمذهب اهل التصوف، تحقیق عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، قاهره ١٣٨٠ ق
مجلسی، محمدباقر، مرآة العقول فی شرح اخبار آل‌الرسول، حققه السید هاشم الرسولی، تهران ١٣٦٣
محمد بن‌منور میهنی، اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی‌سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ١٣٦٦
مدرس رضوی، تعلیقات حدیقة الحقیقة، تهران [١٣٤٤]
مسلم، ابی‌الحسین قشیری، صحیح، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ١٣٩٨ ق
معصومعلیشاه شیرازی، طرائق‌الحقائق، به‌کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، چ۲، بی‌تا
مکی، ابوالطالب، قوت‌القلوب، مصر ١٣٨١
المنذری، زکی‌الدین عبدالعظیم، الترغیب و الترهیب، بیروت ١٤٠١ ق
مولوی، جلال‌الدین محمد، فیه‌مافیه، با تصحیحات بدیع‌الزمان فروزانفر، تهران ١٣٣٠
میبدی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف‌الاسرار و عدةالابرار، به‌اهتمام علی‌اصغر حکمت، تهران، چ۲، ١٣٥٧
میدانی، ابوالفضل احمد، مجمع‌الامثال، حققه محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت ١٣٧٤ ق
نجم‌الدین رازی، مرصادالعباد، به‌اهتمام محمد امین ریاحی، تهران ١٣٥٣
نجم‌الدین کبری، الاصول‌العشره، ترجمه وشرح عبدالغفور لاری، به‌اهتمام ن.مایل‌هروی، تهران١٣٦٣
ـــــ، فوائح الجمال و فوأتح‌الجلال، به‌اهتمام فریتزمایر، ویسبادن، ١٩٥٧ م
نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الکامل، به‌اهتمام ماریژان موله، تهران ١٩٦٢ م
نفیسی، سعید، تاریخ نظم‌ونثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، چ۲، ١٣٦٣

نوربخش قهستانی، سلسلةالاولیاء، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ در جشن‌نامهٔ هنری‌کربن، تهران ۱۳۵۶
هجویری، ابوالحسن‌علی، کشف‌المحجوب، به‌اهتمام ژوکوفسکی، تهران، ۱۳۵۸
هروی، نظام‌الدین احمد، انواریه، به‌تصحیح حسین ضیائی، تهران ۱۳۵۸
همدانی، رشیدالدین فضل‌الله، لطائف‌الحقائق، به‌کوشش غلامرضا طاهر، تهران ۱۳۵۵، ۱۳۵۷
همدانی، رفیع‌الدین اسحاق، سیرت رسول‌الله، به‌تصحیح اصغر مهدوی، تهران، چ۲، ۱۳۶۱

Printed at S.I.I.F. Printing House
Tihrān, Irān

Muṣannafāt-i Fārsī

(Persian Writings)

by

'Alauddulah Simnānī

Edited by

Nadjīb Māyil Hirawī

Scientific & Cultural Publications Company

255